

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حقیر صالح عادلانه

به اهتمام: دکتر نادر ساعد

مجمع جهانی صلح اسلامی

واحد دانشگاهیان

۱۳۹۰

عنوان و نام پدیدآور: حق بر صلح عادلانه/ گردآوری مجمع جهانی صلح اسلامی به اهتمام دکتر نادر ساعد
 مشخصات نشر: تهران: مجمع جهانی صلح اسلامی ۱۳۸۹-
 مشخصات ظاهری: ج.
 شابک: ۸۰۰۰ ریال ۲-۵۶۲۶-۰۴-۹۶۴-۹۷۸
 فهرست‌نویسی: فیبا.
 یادداشت: کتابنامه
 یادداشت: نمایه
 موضوع: صلح
 موضوع: حقوق بین‌الملل
 موضوع: صلح .. همکاری بین‌المللی
 موضوع: سیاست جهانی
 شناسه افزوده: ساعد، نادر، ۱۳۵۳-
 شناسه افزوده: مجمع جهانی صلح اسلامی
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ح ۷ / JZ۵۵۳۸
 رده‌بندی دیویی: ۳۲۷/۱۷۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۲۷۲۸۶۶



شناسنامه

نام کتاب: حق بر صلح عادلانه

تألیف: مجمع جهانی صلح اسلامی به اهتمام دکتر نادر ساعد

ناشر: دبیرخانه کنفرانس بین‌المللی ائتلاف جهانی علیه تروریسم برای صلح عادلانه

نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۸۰۰۰ ریال

شابک: ۲-۵۶۲۶-۰۴-۹۶۴-۹۷۸

آدرس: تهران، خیابان سهروردی، کوچه محبی، پلاک ۲۲

کلیه حقوق این اثر برای مجمع جهانی صلح اسلامی محفوظ است.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
پیشگفتار: حق بر مطالبه صلح عادلانه/ داود عامری	۷
مقدمه: چارچوب گفتمانی صلح و ابهامات رهیافت حقوقی	۹

فصل اول: مفهوم شناسی و مبانی نظری

گفتار اول: گفتمان صلح عادلانه: مبنا و معنا.....	۱۷
دکتر نادر ساعد	
گفتار دوم: صلح و عدالت: مفهوم، برهم کنش و چشم اندازهای عملی	۳۹
دکتر محمدجعفر ساعد	
گفتار سوم: جایگاه صلح عادلانه در ادیان توحیدی	۵۵
دکتر عبدالمجید میردامادی	
گفتار چهارم: عدالت اقتصادی و صلح جهانی از نگاه اسلام.....	۶۳
سیروس منصوری، میمنت عابدینی و جمال نیلی	
گفتار پنجم: از عدالت طبیعی تا صلح جهانی	۷۶
دکتر محمدجواد جاوید و دکتر سمیه سادات میری	

فصل دوم: مطالبه صلح در نظام حقوقی بین المللی

گفتار ششم: صلح عادلانه در پرتو اشتغالات و عملکرد دادگاه‌های کیفری بین‌المللی.....	۹۹
دکتر هیبت الله نژندی منش	
گفتار هفتم: دیوان بین المللی دادگستری: کاربست عدالت برای حفظ صلح جهانی.....	۱۳۳
دکتر سیدحسین سادات میدانی	
گفتار هشتم: حق بر صلح و عملکرد سازمان ملل متحد	۱۵۳
دکتر عاطفه امینی نیا	
گفتار نهم: حق بر صلح و نظام حقوقی بین المللی.....	۱۷۸
شاهو جعفری	
گفتار دهم: صلح و حقوق بین‌الملل بشردوستانه.....	۲۲۳
دکتر پوریا عسکری	

عنوان	صفحه
گفتار یازدهم: دادگاه بین المللی کیفری رواندا در جستجوی صلح و عدالت: ارزیابی رای صادره در قضیه آلفرد موسما.....	۲۲۷
حسن شفیق فرد	
فصل سوم: صلح جهانی، نگرشها و چالش های جدید	
گفتار دوازدهم: محیط زیست و صلح جهانی.....	۲۵۷
دکتر جعفر برمکی	
گفتار سیزدهم: دیپلماسی صلح: نظریه و عمل.....	۲۷۵
سهراب انعامی علمداری	
گفتار چهاردهم: تحلیل صلح جهانی از روزنه دموکراسی اجماعی.....	۲۹۳
دکتر ستار عزیزی	
گفتار پانزدهم: فرهنگ صلح و نظام سیاسی بین المللی.....	۳۱۷
الهام حسین خانی	
گفتار شانزدهم: امکان سنجی فرهنگ جهانی صلح: مطالعه موردی همزیستی ادیان در مالزی.....	۳۴۱
دکتر هدی غفاری	
گفتار هفدهم: جرم انگاری تروریسم و مسأله صلاحیت دیوان کیفری بین المللی	۳۵۹
دکتر جعفر کوشا و پیمان نمایان	

پیشگفتار

حق بر مطالبه صلح عادلانه

ایجاد و حفظ صلح، یکی از کارویژه های اصلی هر قاعده حقوقی و هنجار دینی و الهی است. موازین مندرج در مجموعه نظام هنجاری طبیعی و موضوعه جملگی در تلاشند تا ضمن برقراری روابطی نظام مند، نظم و امنیتی را که لازمه حیات پایدار انسان است، استقرار بخشند و تعارض های میان اعضای جامعه را به سازگاری حداکثری تبدیل نمایند. مطالعه و بررسی علمی نحوه استقرار شیوه های عینیت بخشی به چنین هدفی، از ضروریات اساسی حقوق موضوعه اعم از ملی و بین المللی خواه در مرحله «وضع» و خواه «اجرا» است.

در رهیافت حق محور نسبت به تحقق و پیگیری صلح، انسان از حق بنیادین و اساسی به داشتن صلح برخوردار است؛ صلحی که چارچوب آن تمامی زندگی بشری است؛ صلحی که نه تنها خود یک حق است بلکه بستر دیگر حقوق او نیز هست. حق بر صلح که امروزه عمدتاً در قالب نسل سوم حقوق بشر یا حق های همبستگی تفسیر می شود، به نظر ما حقی فردی و جمعی از نوع حقوق اولیه است که در قبال حقوق نسل های اول و دوم بین المللی انسانها نیز معنادار است. انسان، اصلی ترین صاحب این حق است. از آن رو که چنین حقی، همگانی است، مطالبه و جستجوی دستیابی آن نیز در جامعه جهانی و در قبال مناسبات قدرتها، حقی مسلم است. شاید شکل گیری سازمانهای غیردولتی برای پیگیری و فعالیت در زمینه صلح، دهمین راستا هویت حقوقی یابد و آنها نیز از مشروعیت مطالعه، پایش و مطالبه صلح عینی برخوردار شوند. مفهوم حق بر صلح، تدابیر و مفاهیم صلح جهانی را ماهیتی انسانی می بخشد و اهمیت کرامت انسانی را در این حوزه برجسته می سازد. این است که در گفتمان صلح عادلانه نیز همین حق برای نوع بشر مورد حمایت است؛ حمایتی فراتر از آنچه نظام حقوقی امروزه آن را در قالب حقوق همبستگی و جنبه های تکامل نیافته این دسته دنبال می کند. **مجمع جهانی صلح اسلامی**، سازمانی غیردولتی و دارای کمیته علمی و برنامه های مطالعاتی و تحقیقاتی در زمینه پیگیری صلح جهانی بر پایه عدالت است که صلح واقعی را از نظام بین المللی مطالبه می کند و خود نیز دارای طرحها و برنامه عمل در استقرار صلح ماندگار است. همانطور که می دانید، ایجاد و گسترش فرهنگ صلح به عنوان اساسی ترین محور فعالیت

یونسکو از سال ۱۹۹۵ به بعد بوده و همچنان محور اصلی ترین کارکردهای آن است. اما تا کنون نتیجه ملموسی از این فعالیت‌های خود را که مؤثر بر دستور کار جامعه بین‌المللی باشد، ارائه نکرده است. دپارتمان دانشگاهیان مجمع در تلاش است تا گام هائی جدی به منظور مطالعه و تحقیق در ابعاد مفهومی و نظریه های صلح همچنین وضعیت موجود قواعد ماهوی و شکلی حقوق بین الملل معاصر راجع به صلح بردارد.

برگزاری همایش «حق بر صلح» در اواخر سال گذشته، زمینه ای برای اقدامی آگازین و امیدوارکننده در این راستا است که با کرسی حقوق بشر دانشگاه شهیدبهشتی برنامه ریزی و اجرا شده که از جناب آقای دکتر کوشا، ریاست این کرسی سپاسگزاریم. در این قالب، تلاش شد تا گفتمان صلح عادلانه را بر پایه منطق حقوقی و آرمان عدالت خواهی بشر، مطرح و نه تنها در کشور بلکه در سطح منطقه و جهان ارائه و رهیافتی ایرانی در ارتباط با فرهنگ صلح را ایجاد و ترویج کنیم. صلح همانند سایر مفاهیم به صورت های گوناگون تعبیر می‌شود؛ برخی کشورها از صلح تفاسیر و تعبیری ارائه می نمایند که ممکن است در عمل منجر به ظلم و بی نظمی شود. امیدوارم بتوانیم آنچه شایسته صلح و عدالت است، عرضه و در درجه اول، در ادبیات حقوقی و ساختار فرهنگی کشور ترویج کنیم.

در این نشست، علاوه بر مدیریت و نقش علمی مجمع جهانی صلح اسلامی (دپارتمان دانشگاهیان)، از همفکری برخی حقوقدانان جوان کشور بهره مند شدیم که تمایل خود را برای ارائه آخرین دستاوردهای خود در مطالعه مفهوم، مولفه ها، مبانی و مظاهر حقوقی صلح در جامعه بین المللی ابراز داشتند. در واقع، برخی از حقوقدانان و پژوهشگران صلح، مقاله‌هائی را جهت انتشار در کنار دستاوردهای این نشست به این مجمع ارسال نمودند که همه آنها با نظارت، هماهنگی و ویراستاری دکتر نادر ساعد، دبیر محترم این همایش، در مجموعه حاضر گردآوری و با عنوان کلی "حق بر صلح عادلانه" به جامعه حقوقی و علاقمندان به ارتقای صلح و فرهنگسازی عمومی و تخصصی آن تقدیم می شود. در پایان از اهتمام دانشکده‌های مطالعات جهان و حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و سازمان‌های مردم نهاد داخلی در همکاری فعال با این مجمع در تدوین اثر حاضر برای انتشار در کنفرانس بین‌المللی ائتلاف جهانی علیه تروریسم برای صلح عادلانه قدردانی می‌نمایم. نهایتاً اینکه به نظر ما، انسانها از حق فردی و جمعی نسبت به داشتن صلح عادلانه برخوردارند و به همان میزان، برای تحقق این صلح، صاحب تکلیف و مسئولیت هستند.

داود عامری

دبیر مجمع جهانی صلح اسلامی

مقدمه

چارچوب گفتمانی صلح و ابهامات رهیافت حقوقی

پرداختن به صلح و جستجوی راههای دستیابی به آن، یکی از اصلی ترین دلمشغولیهای بشر در طول تاریخ بوده، چرا که سایه جنگ اغلب بر حیات بشر احساس شده و البته هنوز هم همین سایه و همین دلمشغولی به قوت گذشته بلکه بیش از پیش وجود دارد و احساس می شود.^۱ آنچه در دوران جدید (معاصر) متفاوت از گذشته است، نخست در آستانه تهدید و نقض صلح است: اینکه صلح نقطه مقابل جنگ (نبود جنگ)^۲ نیست بلکه آنتی تر خشونت آشکار و پنهان^۳ و به یک تعبیر کارکردی، ناظر بر «نبود مرگ»^۴ است. گستره موضوعی دوم در گستره شخصی است: اینکه صلح صرفاً پدیده ای بین الدولی نیست، بلکه بین انسانی و بین گروهی هم است. اما نظام هنجارین موسوم به حقوق بین الملل که بر اصل صلح استوار است، بعد از ۱۹۴۵ به رغم تلاشهای بسیار در تنظیم روابط انسانها، دولتها و ملتها در وضعیت یا چارچوب مفهومی اصلی دارد.

صلح مسلح،^۵ ناظر بر تضمین صلح از طریق توازن تسلیحاتی و تجهیز جهان به قدرت واکنش قهری است. این مفهوم، ناگزیر و ناگزیر به پیدایش مفهومی حساس به نام بازدارندگی سخت یا بازدارندگی مبتنی بر ارتقای توان تسلیحاتی انجامیده و هنوز هم اساس سیاست های خارجی و امنیتی برخی کشورهاست. روشن است که چنین مفهومی، برای جهان امروز که صلح را در رهائی از سلاحهای کشتار جمعی و نابودی زرادخانه ها جستجو می کند، مطلوبیتی ندارد و بیش از آنکه یادآور صلح باشد، موجب تضعیف و تهدید مداوم صلح خواهد شد.

۱- با این حال، از یک منظر، با درنظر گرفتن فطرت و طبع بشر و همچنین مقایسه زمانی درگیریها با شرایط صلح در طول تاریخ، اصالت با صلح بوده و پدیدارهای مغایر آن، امری غیرذاتی و عرضی تلقی می شوند که هرچند در برخی مقاطع بر حیات اجتماعی سایه افکنده اما این سایه، با اهتمام بشر قابل رفع خواهد بود. البته همانطور که ملاحظه می شود، اصلی ترین مولفه در این رویکرد، محدودسازی صلح به «نبود جنگ» است.

2- Absence of war

3- Absence of violence

4- Absence of death

5- Armed peace

وضعیت نه جنگ و نه صلح، مفهومی دیگر است که از صلح مسلح فاصله می‌گیرد. این مفهوم به معنای دور شدن از «اصلت» برخورد نظامی و کاربست نیروهای مسلح در روابط خارجی است که در آن شرایط باوجود فعال نبودن وضعیت درگیری، عناصر لازم برای برقراری وضعیت عدم مخاصمه و پرهیز پایدار از آن وجود ندارد. به واقع، در این حالت نیز امکان وقوع جنگ نه تنها بعید نیست بلکه کاملاً محتمل است و تنها این احتمال، وضعیت فرعی دارد. روشن است که الزاماً «فرعی» کردن کاربرد و توسل به زور به معنای ایجاد صلح نیست و حتی چون جنگهای متعددی در فراسوی ادبیات انتزاعی حقوقی به صورت عینی وجود دارند، هرچند حقوق معاصر آنها را جنگ نمی‌شناسد، عملاً حالت نه «جنگ-نه صلح» نه به نفع صلح بلکه به سود جنگ تمام می‌شود. پس این مفهوم نیز نمی‌تواند مبین نظمی اطمینان بخش برای صلح مورد انتظار بشر باشد.

مفهوم دیگر، حفظ صلح و امنیت بین المللی در منشور ملل متحد است؛ مفهومی که بدون تعریف و تبیین، عنان اختیار دولتها و سازمان ملل متحد را در ید اعضای شورای امنیت قرار داده تا هم در مقام مقنن، واضع تعریف و معیارهای صلح باشند و هم به عنوان قاضی، در مورد رفتار بازیگران بین المللی به قضاوت و صدور حکم سیاسی بنشینند و هم به عنوان قوه مجریه، این تصمیمات و احکام را علیه دولتهائی که هنجارشکن معرفی کرده اند، بکار بندند. چنین گفتمانی، به رغم ارتقای اوضاع وخیم گذشته، هرگز قادر به ایجاد صلحی فراگیر و مورد قبول همگان نشده، دنیا را در تلاطم بی ثباتی ها و آتش های زیر خاکستر رها کرده است.

این است که باید گفتمان و طرحی نو در انداخت. طرحی که آرمانها و ارزشهای بشری و کرامت و منزلت الهی انسان و فطرت و طبیعت آن را مدنظر قرار داده، از این کاستی ها و چالشها در امان باشد. طرحی که بتواند رها از سلطه و قدرت طلبی ها، بشریت را محور کار خود قرار دهد و بدان خدمت نماید.

استوار ساختن صلح بر جامعه انسانی و جامعه بین المللی دولتها و حتی جامعه ملی، هم رهیافت نظری دارد و هم عملی؛ هم نظریه دارد و هم رهیافت؛ هم شکل دارد و هم ماهیت؛ هم لفظ و هم معنا؛ هم زمینه و هم محتوا؛ هم زمینه و هم پیش و پس زمینه؛ تا جایی که از صلح مسلح، صلح مثبت، صلح منفی، صلح جاوید، صلح پایدار، صلح دموکراتیک، صلح فراگیر، صلح مطلق، صلح واحد، صلح متکثر، صلح حال گرا، صلح آینده محور، صلح بنیادافکن، صلح بنیاد برافکن، صلح ذهنی، صلح عینی، صلح انسانی، صلح دولتی، صلح بین ملل، صلح بین فرهنگی و صلح بین تمدنی، صلح گفتگو محور، صلح جدال محور، صلح عدالت بنیاد، عدالت

صلح بنیاد، صلح واقع گرا، صلح آرمان گرا، صلح فردی و صلح گروهی، صلح درونی و صلح بیرونی و نظایر آن سخن گفته می شود.

در این میان، ادبیات حقوقی بنا به طبع سازندگی و نظم سنجی اش که مدام در پی نظم دادن به روابط اجتماعی عینی با بهره گیری از مفاهیم کلی انتزاعی اما مصداق پذیر است، دچار سر درگمی است. منشور ملل متحد، که گاه قانون اساسی جامعه بین المللی جلوه می کند، "صلح" و "امنیت" بین المللی را شاخص هدف گزاری سازمان ملل متحد می داند. اما فارغ از تعریف بلکه با تمرکز بر روابط بین الدولی، چنین تابعیت انعطاف را ایجاد کرده که حتی گاه مسائل اساساً ملی و درون ملی نیز بین المللی تلقی شوند و گاه خیر.

یونسکو به فرهنگ صلح در روابط بین انسانها تمرکز دارد و برای خود مسیری نسبتاً متفاوت ترسیم کرده است. نظام حقوق بشر معاصر نیز مقدمه ای به نام "حق بر صلح" را در خود جذب نموده است. در این پرتو تکرر مضاف الیه ها و صفت های صلح، براستی "صلح" فی نفسه و ذاتاً چیست؟ برای کیست؟ چه ابزارهایی دارد و چه مسیری؟ با چه رهیافتی قابل حصول است؟ آیا اساساً قابل حصول و دست یافتنی است؟ در حیطه فیزیک است یا متافیزیک؟ نسبی است یا مطلق؟

حفظ وضع موجود، قدر مشترک مفهوم صلح در منشور است. آیا این قدر مشترکی برای جامعه ای بین المللی که سازمان ملل متحد تبلور ساخت و پرداخت مدیریت و طراحی آن در سده حاضر است، مناسب است؟ این صلح چه آسیب هایی برای بشریت - که کفه دیگر هدف گذاری فرایندها و تعیین هنجارهای رفتاری این جامعه است - دربر دارد؟ عادلانه سازی صلح، آرمان است یا واقعیت؟ برای تحقق آن، حقوق کافی است یا باید از علوم اجتماعی به کل مدد گرفت؟ حقوق موجود باید اخلاقی شود یا اخلاق، حقوقی؟ این پرسش ها، علل و انگیزه های اصلی برگزاری همایشی بود که به ابتکار واحد دانشگاهیان مجمع جهانی صلح اسلامی و با همکاری کرسی حقوق بشر، دانشگاه شهید بهشتی برنامه ریزی و اجرا گردید.

اندیشه و تفکر حقوقی، اغلب انعکاسی از اندیشه های اجتماعی غالب در هر دوره و عصر است. حقوق، کارکردی «تنظیم کنندگی» و «قاعده مندی» دارد و در این راستا است که فهم بسترها و عناصر اجتماعی و غیرحقوقی دخیل در شکل گیری و تحول هر یک از موازین حقوقی، یکی از ضروریات اساسی در درک صحیح قواعد خواهد بود و این معضل و کاستی مهمی است که در آموزش و پژوهش حقوق با آن مواجه هستیم و صاحب نظران را جدا از هم قرار می دهد بدون اینکه یافته های آنها بتواند در منظومه ای کلان تر به نظم درآمده و زوایای

پنهان یک مساله و پدیدار - که به اهتمام و تلاش جمعی و بین رشته ای میسر است - بر مبنای کار مشترک روشن و شفاف گردد. نمونه این امر، ابتدای ادبیات حقوقی سنتی صلح بر اندیشه برابری صلح با نبود جنگ است. بر اساس همین تفکر غالب در گذشته، حقوق را هم به دو بخش «حقوق جنگ» و «حقوق صلح» تقسیم بندی کرده بودند که هنوز هم همین تفکیک جاری است. حقوق صلح به صورت اصل و ناظر بر وسیع ترین ابعاد از امور زندگی بین المللی است. اما حقوق جنگ (که به حقوق بشردوستانه تغییر نام داده) تنها ناظر بر شرایطی است که از آغاز درگیریهای مسلحانه (آن هم با آستانه خاصی که برای آن وجود دارد) تا خاتمه مخاصمات و همچنین پیگیری و تعقیب جنایات ارتكابی در طول نبرد ادامه می یابد.

ابهام در اینجا است که در بخش های دیگری از حقوق صلح (نظیر حقوق بشر و حقوق محیط زیست)، جریانی در حال بسط دادن وضعیت «غیر صلح» و همچنین تبدیل نمودن نقطه مقابل صلح (یعنی جنگ) به امری وسیع تر و کلان تر به نام نبود خشونت، نبود فقر، نبود مرگ و غیره است. یعنی اگر در گذشته شرایط امروز جهان در مناطق فاقد درگیری مسلحانه را «وجود حالت صلح» می نامیدیم، امروزه در همه جای دنیا وضعیت غیر صلح وجود دارد. به واقع، از دامنه مفهومی صلح روز به روز کم تر می شود و به نقطه مقابل آن افزوده می گردد. چون اگر نقطه مقابل صلح، عدم خشونت یا نبود مرگ باشد، در کمترین جایی از جهان و در خلال کمترین مصادیق از روابط اجتماعی و انسانی می توان نبود خشونت یا مرگ را مشاهده کرد. این تحول، حکایت از بالا بردن آستانه تحقق صلح دارد. یعنی تنها نبود جنگ برای تحقق صلح کافی نیست. بلکه صلح وقتی معنادار و شایسته شان انسان متکامل و پویا است که عدالت، برابری، حقوق و آزادیهای بنیادین، محیط سالم، همدلی، اخلاق و معنویت نیز در جامعه انسانی حکمفرما و غالب باشد. البته هنوز این رهیافت بسط دهنده مقتضیات صلح، در وضعیتی از قوام نیافتگی است. چراکه حقوق موجود هنوز هم صیغه بین الدولی و توازن حاکمیت ها را حفظ نموده است؛ صلح اساساً توسط دولتها تعریف می شود و حقوق ناظر بر آن نیز از مجرای تفکر دولتها است که در قاموس معاهده و عرف می نشیند.

در این میان، مفهومی کلان به نام «صلح و امنیت بین المللی» داریم که مرکز ثقل منشور ملل متحد است و باری، این مفهوم حساس و حیاتی که کارکردهای این سازمان جهانی را تعریف و تبیین می کند، نه شرحی در منشور دارد و نه در اسناد دیگر حقوق بین الملل. گویا نظر بر این بوده که ارکان ملل متحد که همگی مسئول تعقیب حفظ صلح و امنیت بین المللی هستید و البته مسئولیت اصلی در این روند بر عهده شورای امنیت نهاده شده، می بایست

این صلح را تعریف می نمودند و در کارکردهای خود بکار می گرفتند. نتیجه مستقیم چنین رهیافتی، نامشخص بودن هسته مهوهی صلح و تعریف آن از طریق مصادیق است. این شیوه و متدولوژی، شایسته یک نظم حقوقی قوام یافته و دارای استحکام نیست. چون هیچ شاخصی جهت ارزیابی عملکرد شورای امنیت و دیگر ارکان ملل متحد در پیگیری صلح بدست نمی دهد؛ شورا در هر سال و هر دوره زمانی، یک موضوع را تهدید علیه صلح می شمارد ولی در مورد مصادیق مشابه، سکوت اختیار می کند. اگر تعریف صلح روشن بود، می شد عملکرد شورا را در این خصوص نقد نمود. اما از نظر حقوقی، منشور با عدم تعریف صلح چنین مجالی را خلق ننموده است. از طرف دیگر، همراه با مفهوم صلح، «امنیت بین المللی» نیز قید شده که معلوم نیست ترکیب آنها چگونه خواهد شد. همانطور که می دانیم، صلح دارای مفهوم و ابعاد و زمینه هائی متفاوت از اندیشه ها و افکار امنیتی است. به همین دلیل، حوزه مطالعات صلح و حوزه مطالعات امنیت، مجزا از هم هستند. متأسفانه قرینه روشنی برای درک علت ترکیب آن دو نتیجه آن در منابع حقوقی وجود ندارد. به همین دلیل است که مطالعه و تأمل بیشتر در ابعاد این قضیه، لازمه حاکمیت بین المللی قانون در عصری است که بیش از پیش در معرض تهدید صلح قرار دارد. امید است این اثر و دیدگاههای مطروحه در آن، به ارتقای روند مطالعات بین رشته ای صلح به نوعی شایسته کمک نماید و بیش از پیش، تفکر اسلامی و ایرانی در مورد صلح ماندگار برپایه عدالت، به بار بنشیند. خواسته و فراخوان ما این است: «همه باهم برای صلح عادلانه جهانی متحد شویم».

دکتر نادر ساعد

دبیر همایش

فصل اول

مفهوم شناسی و مبانی نظری

گفتار اول

گفتمان صلح عادلانه: مبنا و معنا

♦ دکتر نادر ساعد

مسئول واحد دانشگاهیان مجمع جهانی صلح اسلامی

چکیده

صلح همانند آرمان هائی نظیر عدالت و امنیت، یکی از ارزش های انسانی شناخته شده در همه فرهنگ ها، تمدن ها و نظام های فکری است که در طول تاریخ بشر انسانها را دلمشغول نموده است. با این حال، جنبه های مختلف و گوناگون صلح و همچنین محیط های متعدد آن هم از جنبه نظری و هم عملی، نگرش های متکثری را در این رابطه شکل داده و نظام بین المللی و نظامهای ملی معاصر نیز همچنان در این تکتک سیر می نمایند.

مساله این است که در وضعیت معاصر و با آشکار شدن اولویت پیش شرط ها، بسترها و جنبه های مادی و معنوی نیاز انسان به زندگی در صلح، اهمیت گام برداشتن به سمت برقراری عدالت، توسعه و کرامت انسانی (صلح مثبت) بر پیشگیری از وقوع درگیریهای مسلحانه و خشونت های کمتر از جنگ (صلح منفی) تقدم یافته است؛ گوئی اندیشه حاکم بر ساختارها و نظام بین المللی بعد از ۱۹۴۵ که متکی بر اولویت جلوگیری از تکرار جنگ های جهانی استوار بوده، وجاهتی ثانویه یافته و به اتخاذ اقدامات جهانی برای توزیع عادلانه امکانات زندگی و قدرتهای اقتصادی و سیاسی منوط شده است. با این حال، تحلیل صلح و مولفه های آن مستلزم تفکیک گستره میان دولتی و بین انسانی آن و همچنین مذاقه در آسیب های سیستمی جهانی است که صلح بین المللی در وضعیت معاصر را همراه با «امنیت» و از مجرای صلاحدید دولتها و مناسبات میان دولتی تعریف و تعقیب می نماید.

این نوشتار، به سطوح و آستانه های مختلف تحلیل صلح و همچنین عناصر حقوقی دخیل در این رابطه را با تکیه بر گفتمان صلح عادلانه می پردازد.

واژگان کلیدی: صلح، صلح مثبت، صلح منفی، صلح عادلانه، صلح بین المللی، سازمان ملل متحد، یونسکو.

تحلیل جنگ و صلح، اصلی و ثابت ترین مقوله روابط بین المللی است که ارزیابی ثابت و بی ثباتی نظام بین المللی بر حسب نزدیکی یا فاصله نسبت به هر یک از آنها سنجیده می شود.^۱ در مجموع نظریه ها و نظام گفتمانی راجع به جنگ، می توان دو رویکرد را از هم تفکیک نمود: رویکردی که جنگ را مسلم و واقعییتی غیرقابل انکار بلکه جزئی از ماهیت حیات بین المللی مبتنی بر قدرت می شمارد که چنان با ماهیت جامعه بین المللی عجین است که جز با انحلال چنین جامعه ای نمی توان به جهان عاری از جنگ اندیشید و چنین ایده ای را قابل تحقق شمرد. از طرف دیگر، نگاهی وجود دارد که در پرتو آن، جنگ هرچند واقعیت غیرقابل انکار در زیست بین المللی است اما عینیت یافتن آن ملازمه ای با شناسائی جنگ به منزله عنصر لاینفک از این زندگی ندارد. زندگی در سطوح درون ملی، ملی و بین المللی هرچند فرازهایی از نزاع را تجربه نموده اما وضعیت هائی عاری از نزاع یا نه جنگ-نه صلح را نیز شاهد بوده و از این رو، می توان صلح را که در طول حیات بشری کمتر (و نه هرگز) مورد بی توجهی قرار گرفته، محقق نمود و جهان را در سطح روابط بین انسانی و بین دولتها از جنگ عاری و رها نمود.^۲

بخشی از چنین رویکردهائی را می توان در مکاتب واقع گرا^۳ و آرمان گرا به ویژه تحلیل های انسانی و انسان شناسی یا جوهرشناسی و معرفت به جوهر خیر (نگرش لاکي) یا شر (قرائت هابزی)^۴ انسان یافت. به واقع، تحلیل های جامعه شناختی، روانشناختی، زیست شناختی،

۱- نک به: جیمز دوئرتی و رابرت فالتزگراف، نظریه های متعارض در روابط بین الملل، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب، تهران، قومس، ۸۳، چاپ سوم، ص ۲۹۵.

۲- طرفداران این رویکرد دنبال این نیستند که ببینند دنیا چگونه است، بلکه آنها می خواهند بدانند که دنیا چگونه می تواند باشد و یا چگونه باید باشد؟. نک به: <http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=850200>

۳- توجه صرف بازیگران به منافع ملی، اعتقاد به وجود خشونت به عنوان یک راه قابل قبول و طبیعی برای رسیدن به هدفها و بالاخره مرجع بودن نظم بر عدالت، از جمله مفروضات اساسی رویکرد واقعگرایی هستند.

۴- پیام واقعی فلسفه هابز این است که وجود دولت برای ابرقراری و حفظ صلح «واجب» است ولی دولت شرط کافی نیست به طوری که [فی نفسه نمی تواند صلح داخلی را ابرقرار و] حفظ کند. مورگنتا، هانس مورگنتا، سیاست میان ملتها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه، بهار ۸۴، ص ۸۰۱.

و هنجاری علل جنگ تلاش های مداومی از دو مکتب فوق را نمایانده اند. به تعبیر دیگر، همین تحلیل ها را می توان در دو دسته نظریه های کلان و خرد منازعه (که فراگیرتر از جنگ است)^۱ قرار داد.^۲ در این میان، جنبش صلح طلبی نوین،^۳ در دوره پسانوزایش و عصر روشنگری متولد شد و ضمن رد آئین اخلاقی-حقوقی قرون وسطی در مورد جنگ، امحای کاربرد زور از عرصه سیاست بین الملل را عالی ترین هدف سیاستمداران انگاشت.^۴ روحیه ناسیونالیستی ناپلئون، رونق دوباره قدرت نظامی را احیا نمود. اما همزمان نگرش صلح خواهی نیز هرچند با فراز و فرود، اما ادامه یافت و علاوه بر اروپا، به ایالات متحده نیز گسترش یافت.^۵ از این زمان تا کنون نظریه های صلح طلبی موازی با رویکردهای جنگ طلبی متحول شده و ادامه یافته اند بدون اینکه هیچ یک قادر باشند پاسخی قاطع به چرایی و چیستی جنگ داده، نفی و اثبات آن را قطعیت بخشند. در این میان، نظام بین المللی جدید که پس از جنگ جهانی اول پایه گذاری شده است، تا کنون فراز و فرودهایی قابل توجه را در توجه و اغماض نسبت به عدالت در پهنه «صلح و امنیت بین المللی» که رسالت اصلی این نظام تلقی شده است، طی نموده است: از یک سو، میثاق جامعه ملل با تاکید بر ضرورت تضمین صلح بین المللی بر پایه عدالت آغاز کرد ولی با روی آوردن دولتها با جنگ، عملاً نتوانست وضع موجود را حفظ کند، چه اینکه قادر به پیگیری عدالت گردد. سازمان ملل متحد با تعدیل حدت آرمان گرائی سلف خود، صرفاً صلح و امنیت بین المللی بر مبنای حقوق موضوعه را در دستور کار قرار داد و تنها در حوزه «حل و فصل اختلافات بین المللی» حاضر شد رعایت «اصول عدالت» را در کنار «حقوق بین الملل» پذیرا گردد.

این است که عدالت در نظامی که منشور ملل متحد پایه گذاری نموده، قوام نداشته و وجاهت آن در ستون های نظام گم و ناپیداست.^۶ اما تاکید بر صلح (بدون تعریف و تعیین مبنا و محتوای آن) در منشور، ظاهراً دلالت بر این داشت که «سازمان با پذیرش همه دولتهای مستقل و صلح جو، به لطف روند استعمارزدائی که در همان دوران آغاز شده بود، به یک سازمان جهانی واقعی تبدیل شود».^۷ در این راستا، هم می توان چهره هائی از آرمان گرائی

۱ - دوترتی و هالتزگراف، پیشین، صص ۳۰۳-۳۰۲.

۲ - همان، صص ۲۹۸-۳۰۰.

3 - Pacifism or peace movement

۴-همان، ص ۳۰۹.

۵- نک به: همان، ص ۳۱۲.

۶- به تعبیر پروفیسور شارل روسو، «در حقوق بین الملل، تفکیک عدالت تعویضی و عدالت توزیعی کاملاً فراموش نشده است، هرچند با توجه به اصل معامله به مثل، تاکید عملاً بر روی صورت اول، بیشتر است». شارل روسو، «حقوق بین الملل و اندیشه عدالت»، ترجمه دکتر اردشیر امیراجمند، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۱۱-۱۲، ۷۲-۱۳۷۱، ص ۴۴۵.

۷ - فرانسوا ریگو، «تاملی بر نظم نوین جهانی»، ترجمه دکتر ابراهیم بیگ زاده، مجله تحقیقات حقوقی، شماره، ۱۱-۱۲، ۷۲-۱۳۷۱، ص ۳۳۰.

را یافت و هم واقع گرایی: آرمان هائی که در پرتو برخی (و نه همه) واقعیات، محدودیت یافته اند. نظام هنجارین ناظر بر روابط بین المللی معاصر نیز به رغم سابقه چندین قرن جنبش صلح جهانی، جنگ مشروع را قابل سلب نشمرده بلکه کاربست زور در وضعیت های دفاعی و اجرای نظام امنیت جمعی را «برای صلح» برشمرده و البته امکان تضمین نظم داخلی و اجرای قانون نیز در داخل کشورها را نیز شناسائی نموده است؛ به گونه ای که جنگ نه به صورت مطلق بلکه تنها در موارد بی اعتنائی به نظم عمومی بین المللی و ارزشهای پایه ای آن، شایسته واکنش است و در غیر این صورت، نه تنها کاربست زور تهدیدی برای صلح جهانی نیست بلکه ابزار تحقق، صیانت و اعاده صلح جهانی خواهد بود مشروط به اینکه حدت و شدت این جنگ نیز با موازین بین المللی عام سازگار باشد.

اما منظور از صلح که کلیدی ترین مفهوم در این گستره است، چیست که گفتمان های گوناگونی را در جهان حول همین محور اما با تفاوت های بنیادین در غایت ها، روش ها و منابع، پدیدار ساخته است.^۱ در این نوشتار ضمن تمرکز اصلی بر جنبه های مفهومی و تنوع نگرش های راجع به آن در حوزه ای مطالعاتی که به همین نام (مطالعات صلح) استقرار یافته است، به ایده و نگرش صلح عادلانه یا عدالت محور، پرداخته می شود.

بنداول: تاملی بر جنبه های مفهوم شناختی صلح

شناخت مفهوم و معنای صلح، پیش شرط هرگونه کندوکاو راجع به آن و استدراک رهیافت ها و رویکردهای نظری و عملی است و طبعاً نظریه پردازی صلح نیز تنها در پرتو روشن سازی مقدماتی این امر میسر خواهد شد. تعریف صلح، مسأله ای نه صرفاً نظری بلکه دارای جنبه های بسیار عملی و کاربردی است. تعریف این مفهوم نه تنها رهیافت به بسترهای زایش پدیدارهای ضد صلح را می نمایاند، دامنه اقدامات و بایسته هائی را که در پناه صلح ارزش حمایت می یابند، تعیین می کند و به همین دلیل، هسته طراحی فلسفه به عنوان مقدمه طراحی گفتمان^۲ را تشکیل می دهد: تفکر سنتی به صلح، تنها به جلوگیری از جنگ معطوف بود و چون از جریان مستمر صلح زدائی مبتنی بر نابرابری های اجتماعی و اقتصادی غافل بود، هیچ گاه توفیق نیافت. صلح سنتی، به حفظ وضع موجود قانع است بلکه همان را غایت می شمارد و طبیعی است که چنین دیدگاهی معطوف به صیانت از پدیدارهای نابرابر امروز، صلح را فراگیر نخواهد ساخت و همگان را از آن سبیم نخواهد کرد. از این روست که تعریف

۱ - صلح جاوید، صلح پایدار، صلح فراگیر، صلح مطلق، صلح مسلح، و ... از جمله مصادیق قابل توجه در این زمینه هستند.

۲ - طراحی صلح مستلزم طراحی سه جزئی فلسفه، متدولوژی و ابزارها است. Nelson, op. cit., p. ۷.

صلح، خود شاخصی برای استدارک نوع نگرش، بهره‌مندان و همچنین مخاطبین و متعهدان به الزامات هنجارین، سطح و عمق تفکر و نهایتاً دریافت غایتی است که از رهگذر آن دنبال می‌شود. از صلح سنتی طالب صیانت از وضع موجود، جز «آرام‌سازی» فضای ملتهب معاصر نمی‌توان انتظار داشت و بُردی فراتر از آن نخواهد داشت هرچند با چارچوب‌های مفهومی نظیر «صلح فراگیر» نامیده شوند؛ و وضعیتی قابل استمرار بوجود نخواهد آورد هرچند آن را «صلح جاوید» بنامند. پس، تعریف صلح نمادی از مبانی نظری و فکری، منابع و استعدادها، دامنه و عمق، مخاطبان و منتفعان، ساختارها و فرایندها، علت‌ها و معلولها و دیگر مولفه‌هایی است که یک مکتب و جریان فکری منسجم و قوام یافته، از وضعیت انسان و اجتماعات انسانی درون ملی، ملی و فراملی، حال و آینده ارائه می‌نماید. در نگاه معرفت به صلح اعم از درک چیستی، ماهیت، مولفه‌ها، ابزارها، دامنه، صاحبان و مخاطبین آن، مفاهیمی متنوع خلق شده‌اند که گاه نمادی از گفتمان‌های راجع به این مقوله را نیز تشکیل می‌دهند. دسته‌بندی‌های کلی راجع به این موضوع را می‌توان چنین خلاصه نمود: صلح منفی و مثبت، صلح سلبی و ایجابی، صلح ذهنی و عینی، صلح ملی و بین‌المللی، صلح پیش‌اجنگ و پس‌اجنگ؛ که در چارچوبی ایجازی این نوشتار و به منظور تمهید مقدمات پردازش نقش و منزلت عدالت در این گردونه، بدانها پرداخته خواهد شد.

۱- صلح منفی و صلح مثبت

به دلیل جایگاه مختلفی که صلح در حوزه‌های فرهنگی، دین، تاریخ، اقتصاد،^۱ حقوق و علوم سیاسی دارد، مفاهیم متعددی از آن بسته به هر یک از این جایگاه‌ها ارائه شده است. از نظرمفهومی و در مطالعات صلح (علم بررسی و تحلیل وضعیت منازعات، خلع سلاح و توقف خشونت)،^۲ این واژه به طور سنتی و از ابتدا برای «نبود وضعیت تجاوز، خشونت یا محاصره» بکار رفته و هنوز هم این جنبه آن برای عموم غالب تر جلوه می‌کند. با وجود این نگرش سنتی که رویکردی حداقلی است، صلح به دلیل گستره وسیعی که در پرتو نگرش‌های اخیر امنیت انسانی و حقوق بشر یافته، از آن فراتر رفته و ایجاد و حفظ روابط بهنجار میان- انسانی و بین دولتی، ایمنی در حوزه رفاه اجتماعی یا اقتصادی را نیز در بر گرفته است.

1- See A. Guzman, How International Law Works, A Rational Choice Theory, Oxford, Oxford Uni. Press, 2008, p. 104.

۲- مطالعات صلح، حوزه‌ای از مطالعه و پژوهش در سطح بین‌المللی است که سابقه پردازش آن در روابط بین‌المللی و صیغه تحلیلی آن در چارچوب قدرت و سیاست بین‌الملل، مقدم بر مطالعات هنجاری حقوقی است. بلکه اساساً روش تحلیل حقوقی یا قانون محور، خود بخشی از شیوه‌ها و رهیافت‌های تحلیلی در روابط بین‌الملل بوده است.

به بیان بهتر، صلح از نظر محتوا، جنبه های سلبی و ایجابی دارد. از یک سو، ممانعت از اتخاذ اقداماتی که صلح زدائی می کنند به ویژه اقدامات منتهی به جنگ که شناخته شده ترین مصداق از نبود صلح هستند، جنبه حداقلی مفهوم صلح را تشکیل می دهند.

الف- صلح منفی و گریز از جنگ

در ادبیات حقوقی (و سیاسی)، صلح منفی اساساً ناظر بر نبود و نفی جنگ است و نه سایر اقدامات برانداز صلح. البته که جنگ، خود مفهومی دقیقاً حقوقی است و تنها کاربرد گسترده نیروهای مسلح به منظور تهدید یا نقض تمامیت ارضی دولتها و استقلال سیاسی آنها را در بر می گیرد. محدودیت در مفهوم حقوقی «جنگ»، دامنه مفهوم صلح منفی را نیز محدود می سازد. این در حالی است که منظور از صلح منفی، باید نبود همه وضعیت های سلب آسایش و رفاه عمومی بشر و همزیستی مسالمت آمیز دولتها باشد و هرچند جنگ، بارزترین نماد از این وضعیت ها است، اما خشونت های کمتر از آستانه جنگ و همچنین روابط خصمانه غیرجنگی (نظیر جنگ سرد، تبلیغات سیاسی و اقتصادی، جنگهای اقتصادی، روانی و فرهنگی که بدون کاربست قوه قهریه بوده و در نتیجه جنگ به معنای حقوقی محسوب نمی شوند) نیز باید در این قالب قرار گیرند. نفی سلطه بیگانه، سیاست نژادپرستی و نقض حقوق انسانی نیز باید عناصر حیاتی مفهوم صلح منفی تلقی شوند. اما نکته در اینجا است که صلح منفی، صلحی حداقلی است و بدون اینکه گام برداشتن در مسیر موانع ماهوی و ساختاری صلح میان انسان ها، ملت ها، فرهنگ ها، تمدن ها و دولتها را تعقیب کند تنها و تنها بر حفظ وضع موجود نه صلح و نه جنگ تاکید می ورزد.^۱

نظر به عجین شدن جنگ با مقوله صلح و اینکه جنگ قدیمی (و نه اصلی) ترین مانع صلح در دوران معاصر است، لازمه صلح شناسی و مطالعات صلح نیز تحلیل و ادراک جنگ و مطالعات جنگ شناختی است. به واقع، نبود جنگ به مثابه هسته مطالعات صلح بوده و با وجود کثرت معنایی و همچنین گستره شمول این مفهوم طی اواخر قرن بیست و یکم، هنوز هم تلاش برای عاری سازی جوامع ملی و بین المللی از «بلای جنگ» مرکز ثقل و قلب مطالعات مذکور را تشکیل می دهد. بر این اساس، نخستین مساله بلکه پیش شرط ورود به تحلیل جنگ و جستجوی راههای ذهنی یا عینی برون رفت از دنیای عادت کرده به چنین

۱- صلح مبتنی بر بازدارندگی متقابل (نظیر دوران جنگ سرد)، نمادی از راهبردهای مبتنی بر صلح منفی سنتی است. نک به:

Sienho. Yee, Toward an International Law of Co-progressiveness, Leiden, Martinus Nijhoff Pub. , 2004, p. 7.

وضعیتی، در شناخت ماهیت و طبع جوهری یا عرضی جنگ برای اجتماع انسانی است: اینکه جنگ وضعیتی طبیعی و ذاتی اجتماع است یا اینکه تنها به اقتضای برخی شرایط حاکم بر زیست جمعی و نه متکی بر جوهر زندگی اجتماعی انسان در طول تاریخ رخ نموده و ظاهر گشته است.

در این رابطه، بدون شک باید بین تحلیل‌های رئالیستی و ایده‌آلیستی تفکیک قائل شد. ایده‌آلیست‌ها که نه تنها در حوزه جنگ و صلح بلکه در گستره کلی روابط بین‌المللی و هنجارهای حاکم بر آن نیز نظریه پردازی دارند، حقیقت و جوهر زندگی اجتماعی را در پهنه اصالت صلح تحلیل می‌کنند و جنگ را امری عرضی و غیرذاتی برای اجتماعات ملی و بین‌المللی می‌شمارند. اینکه انسان دارای طبعی صلح‌جو و منزه از خشونت نسبت به هم‌نوع است، اساس چنین بینشی را تشکیل می‌دهد. در این راستا، تجربه تاریخ حیات بشری که مدام گریبانگیر انواع منازعات و خشونت‌های در سطح جنگ و پائین‌تر از آن بوده نیز نتوانسته در چنین بینشی خلل ایجاد نماید. چراکه به تعبیر ایده‌آلیست‌ها، جنبه‌های عینیت یافته حیات بشری نمی‌تواند دلیلی بر اثبات یا نفی جوهر انسانی باشد. بلکه شرایط غالب در طول تاریخ بشر عمدتاً بر مناسباتی ناسازگار با همزیستی دائمی انسان‌ها و دولتها استوار شده و گاه نیز حداقل جنبه‌های صلح‌منفی ساری بوده اما مهم این است که با رو آوردن به صلح مثبت، زمینه‌های عینیت یافتن طبع و جوهر صلح‌جوی انسان فراهم گردد. به هر حال، طبع و فطرت انسانی را الزاماً نمی‌توان با تکیه بر تجربه تاریخی حیات بشر شناسائی نمود.

«طرفداران رویکرد مطالعات صلح از اینکه واقع‌گرایان جنگ و تعارض در سیاست بین‌الملل را یک امر طبیعی تصور می‌کنند، با آن مخالفت می‌ورزند و وجود جنگ خوب و صلح بد را نمی‌پذیرند. با این اوصاف رویکرد مطالعات صلح، ضمن نقد ماهیت جنگ و نقش آن در جامعه، جنگ را تبیین طبیعی قدرت به شمار نمی‌آورند»^۱. هدف اصلی صلح مثبت از بین بردن خشونت ساختاری در جامعه است در حالی که صلح منفی صرفاً از بروز خشونت ظاهری جلوگیری می‌کند».

ب- صلح مثبت و الزامات ایجابی در بازسازی نظم اجتماعی

در قرائت معاصر -و موسع- از صلح، «جنگ» به «منازعه» بدل شده تا کاربست زور (و همچنین شیوه‌های غیرقهری اما غیردوستانه) در روابط اجتماعی اعضای حقیقی و حقوقی

۱- تعصب اخلاقی رویکرد مطالعات صلح.

هر مجموعه سازمان یافته ملی یا بین المللی را تحت پوشش قرار دهد. به همین دلیل، صلح از نگرش های راجع به محدودسازی، کنترل یا ممنوعیت «جنگ» عبور نموده و «نزاع» در همه سطوح شخصی و ژئوپلیتیک آن را در بر گرفته است؛^۱ مساله ای که آرامش در حیات بشری را تابعی مستقیم از نبود برخی شرایط (مولفه های سلبی) و بودن برخی ملزومات (مولفه های ایجابی) می نگرد. چنین رویکردی، نگرش جامع و مورد قبول در مطالعات صلح معاصر است که علاوه بر بنیادهای فلسفی و اجتماعی اش، در موازین و هنجارهای حقوقی بین المللی نیز از قوام و استحکام قانع کننده برخوردار است. یونسکو به عنوان تخصصی ترین سازمان تخصصی خانواده ملل متحد در ارتباط با صلح و جنبه های فرهنگی، تمدنی و علمی آن، این نگرش را از ابتدای دهه ۱۹۹۰ در پیش گرفته و واردکننده این مفاهیم در لایه های غیرسیاسی (و حتی سیاسی) ملل متحد و پشتیبان این روند^۲ محسوب می گردد.^۳

صلح مثبت مبتنی بر گذار از حداقل شرایط صلح به سمت حداکثرسازی وضعیت هائی است که در آن زندگی پایدار بشر در همه محیط های سیاسی، فرهنگی، تمدنی، جغرافیائی میسر گردد. چنین مساله ای بر «تغییر اساسی» در وضع موجود استوار است و هرگز صلح واقعی و پایدار را در بستر ادامه شرایط کنونی محیط های مذکور جستجو نمی نماید. بلکه شرایط موجود را مغایر با صلح می داند و همه بازیگران را متعهد می سازد برای برطرف سازی موانعی که هم اکنون فراروی چنین صلحی وجود دارد، تلاش نمایند و به همین منظور نباید به «عدم اتخاذ اقدامات مانع صلح» اکتفا نمایند بلکه به عکس باید برای صلح جهانی، اقداماتی به نفع توسعه، حقوق بشر، امنیت انسانی و عدالت انجام دهند، با بیماری، فقر، نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی، تبعیض ها، بیسوادی و آسیب های محیط طبیعی و اجتماعی مقابله کنند تا همه انسانها بتوانند با بهره مندی از امکانات یک زندگی معمولی و عادی، در کنار و برای همدیگر

۱- به تعبیری دیگر، جنگ از قالب سنتی به درآمده و قالب های جدید به خود گرفته است. جنگ ملتها چهره جدیدی از جنگ در فراسوی درگیرهای بین دولتی است. نک به:

D. Cortright, Peace, A History of Movements and Ideas, Cambridge, Cambridge Uni. Press, 2008, p. 5.

۲- نظر به اینکه تاکید صرف بر نبود مخاصمه، مساله ای ناقص و حداقلی از صلح می باشد و مطالعات صلح معاصر اکتفا به آن را قانع کننده نمی داند، در این نوشتار به نگرش و مفهوم جامع و حداکثری صلح یعنی «جمع صلح منفی و مثبت» تکیه شده و از تمرکز بر مفهوم سنتی صلح پرهیز می گردد.

۳- حقوق داخلی کشورمان نیز هنگام پردازش نحوه مدیریت و فعالیت ملی در ارتباط با یونسکو، پیگیریهمین رویکردهای ناظر بر صلح را مدنظر قرار داده است. بر اساس ماده ۲ اساسنامه اصلاحی کمیسیون ملی یونسکو در ایران مصوب ۱۳۶۶/۹/۲۹ هیات وزیران، کمیسیون ملی یونسکو از جمله دارای اهداف و وظایف آن به شرح زیر است:

۱- مشارکت در فعالیتهای یونسکو به منظور استقرار صلح و ایجاد تفاهم متقابل میان ملت ها از طریق اشاعه دانش و معرف و اهتمام در امر نشر فرهنگ و آموزش.

۲- تلاش در جهت برقراری، حفظ و بسط عدالت، آزادی و حقوق اساسی افراد انسانی با الهام از اصول اسلامی و اهداف یونسکو از طریق همکاری با سازمان مرکزی یونسکو و موسسات تابعه آن ...».

حیاتی متعالی را رقم زنند و همدلی و همنوعی را تجربه نمایند.

صلح مثبت، دیگر مقوله های حقوق بین المللی همبستگی (حق بر توسعه، میراث مشترک بشریت و محیط زیست) را نیز با خود همراه می سازد. در این صورت، همچنانکه توسعه برابر ملت‌ها، دولت‌ها و افراد مستلزم وجود آرامش و امنیت خاطر یعنی صلح ذهنی، مادی، ملی و بین المللی است، صلح نیز تحکیم و تعقیب توسعه را یکی از مجاری و ابزارهای لازم در فرایند صلح سازی جهانی می شمارد. پیوستگی این حق ها، جامعه بین المللی دولت‌ها و ملت‌ها را به اقدام جامع و هماهنگ فرا می خواند. در این رویکرد، وضعیت صلح، هم وضعیت نبود جنگ و هم فقدان منازعه و حتی خشونت‌های غیرجنگی است^۱ و به همین دلیل، نه تنها ناظر بر جنبه های سخت منازعه یعنی رویارویی دولت‌ها، ملت‌ها و حتی انسان‌ها است بلکه علل و بسترهای نرم افزاری (فرهنگی، تمدنی، دینی و فکری) را نیز در بر می گیرد. ناامنی، نبود عدالتی اجتماعی و نابرابری اقتصادی، از مهمترین علل برافکنی وضعیت صلح تلقی می گردد که هرچند به مثابه مقوله هائی مستقل نیز مورد بحث قرار می گیرند اما خود به مجموعه ای بهم پیوسته از علل و عوامل تعلق دارند؛ مجموعه ای که انسان امروز و اجتماع معاصر را رقم زده اند، نشأت گرفته از جریانی تاریخی هستند و انسان را گریزی تاکنون نبوده است.

پ- صلح منفی از رهگذر صلح مثبت

در مناسبات صلح منفی و مثبت، پیشگامی در زمینه تحقق بخشی به الزامات برقراری صلح مثبت، مقدم بر صلح منفی خواهد بود. زیرا مطالعات واقعگرایان نیز به خوبی نشان داده که بخشی مهم از علل وقوع درگیری و جنگ، نامساعد بودن شرایط زندگی ملت‌ها و عدم تعادل در توزیع امکانات و دسترسی به آنهاست. به طوری که این عدم تعادل و نبود اعتدال خواه در سطح دسترسی نازل تر از آستانه طبیعی و یا مازاد بودن امکانات در دسترس، موجبات گسست در شرایط طبیعی حیات اجتماعی و گذار به خشونت را به دنبال خواهد داشت.

بنابراین، در مطالعات صلح باید صلح منفی یا نبود جنگ، از مجرای گسترش زمینه های تحقق صلح مثبت تعقیب گردد. اما رویه بین المللی نشان می دهد که صلح منفی سال‌ها بر حوزه مطالعاتی و همچنین اقدامات عملی جامعه بین المللی سلطه داشته و عجیب نیست که این

۱- در نگرش دیگر، صلح به عنوان عبور از عناصر تهدیدکننده حیات بشر و تأکید بر «نبود مرگ» است؛ مرگی که خواه از خشونت و درگیری مسلحانه برانگیخته شود یا از بیماری و فقر و گرسنگی. صلح یا تکیه بر عدم خشونت یا پرهیز از مرگ، اوصافی نیز احترام، عدالت و حسن نیت را به روابط بین انسان‌ها و ملت‌ها اعطا می کند. صلح در این نگاه، از فردیت آغاز و به جمع ختم می گردد؛ هر کس باید اندیشه و عمل خود را در وضعیت همساز با دیگر اعضای اجتماع بزرگ و جهانی انسانی طراحی کند و جامعه نیز باید نرم افزار و سخت افزار چنین صلحی را در سطح جمعی و همگانی فراهم ساخته، بپاردارند و پاسدار آن باشد.

اقدامات به دستاورد موثر و مفیدی در حوزه صلح منتهی نشده، هرچند موجب تقلیل جنگ شده اما هرگز مانع کامل بروز آنها نگردیده است. گفتنی است که اولویت صلح مثبت بر منفی، عکس جریانی است که جامعه بین‌المللی هم در حوزه مطالعاتی (نظری) و هم عملکرد دولتها و سازمانهای بین‌الدولی تا این اواخر دنبال نموده است. در گذشته یعنی تمامی دورانی که اندیشه‌های منع یا محدودیت جنگ به عنوان سیاست خارجی دولتها در سطح بین‌المللی (از جامعه ملل گرفته تا سازمان ملل متحد و بعد از آن تا دهه آخر قرن بیستم) جریان داشته، صلح منفی به عنوان تنها بُعد صلح مدنظر بوده است. اما واوکاوی منازعات اخیر و بسترهای مادی و معنوی آنها توسط سازمان‌های غیردولتی و نخبگان، نشان داد که فقر، بی‌سوادی، تغذیه نامناسب، نبود بهداشت، تخریب محیط زیست، عدم برداری‌های فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیک، اصلی‌ترین عوامل بروز جنگ‌ها و خشونت‌های کمتر از جنگ بوده‌اند که خود چهره‌هایی از جنگ مخفی و پنهان را در حیات اجتماعی بشر نمودار ساخته‌اند و تاپیش از آن، این جنگ‌ها از منظر و توجه سیاستگذاران ملی و بین‌المللی دور مانده بودند. سازمان ملل متحد نخستین مجرای بیاداری تقدم صلح مثبت بوده است. انتشار گزارش دستورکاری برای صلح توسط پترس غالی و تاکید وی بر فرهنگ پیشگیری از درگیری‌ها و خشونت‌ها و همچنین اقدامات یونسکو برای تمرکزدهی به اقدامات دولتها حول محور فرهنگ صلح، بارزترین نمادهای عملکرد ملل متحد و خانواده آن در این راستا بوده است.

در شرایط حاضر نیز همچنان صلح مثبت و منفی در سطح سازمان‌های بین‌المللی جهانی و منطقه‌ای و بویژه ارکان سازمان ملل متحد و آژانس‌های وابسته به آن در حال پیگیری است و هرچند شورای امنیت اغلب در زمینه صلح منفی اقدام نموده است، جامعه مدنی جهانی اولویت صلح مثبت در مطالعات صلح را به عنوان مجرای قطعی خاتمه دادن به امکان بروز مخاصمات مسلحانه و همچنین خشونت‌های دیگر داخلی و بین‌المللی شناسایی نموده و پیگیر است. نهایت اینکه در وادی گذار از جنگ به صلح، نوعی «جنگ صلح»^۱ درگرفته است و همگان در تلاشند تا از فرصت‌های نهفته در صلح طلبی برای خود بهره‌ای جستجو نمایند.^۲

1-Peace war game

۲- جذابیت‌های صلح و ظرفیت‌های بهره‌مندی از آن برای تاثیرگذاری بر دیگران، «بازی» صلح را در سطحی چنان گسترده در جهان برانگیخته که می‌توان رقابت‌ها و جدال‌های نهفته بر سر این موضوع را خود به مثابه «جنگ صلح» یا جنگی در صحنه صلح و بازی با آن تلقی نمود.

۵- صلح واحد و صلح متکثر

برخی اندیشمندان صلح از اینکه بتوان یا باید صلح را تنها در یک روش و مجرا و رهیافتی واحد تعریف نمود، ابزار تردید نموده بلکه معتقدند صلح واحد وجود نداشته و صلح‌های متعددی را می‌توان متصور شد. به واقع، نظر به اینکه نمی‌توان تعریف صحیح و واحدی از صلح ارائه داد، صلح را باید به عنوان مفهومی متکثر تلقی نمود. بر این اساس، در هر جامعه‌ای یک یا چند تعریف از صلح وجود دارد که گاه عام و گاه خاص هستند. برخی از این اندیشمندان عقیده دارند صلح در حال حاضر وجود دارد و می‌توان آن را به روشهای کوچک در زندگی روزمره ایجاد کرد و گسترش داد و صلح دائماً در حال تغییر است؛ صلح آرمانی و استاتیک نیست، بلکه حال است و پویا. این نگرش، بسیار متأثر از پسامدرنیسم است.

پذیرش تعدد مفهوم صلح و اجتناب ناپذیری گفتمان‌های متکثر، با تساوی ارزش و اعتبار آنها همراه است و این گفتمان‌ها به صورت موازی باقی خواهند ماند. در عمل، هرچند همواره چنین تعددی وجود داشته است، اما ظرفیت مثبتی در آن دیده نمی‌شود. «تنوع» هرچند در محیط فرهنگی برای بشر فرصت ساز تلقی می‌گردد اما در گفتمان‌های صلح - که خود مقوله‌ای فرهنگی نیز هست - در صورتی که اختلاف و تفاوت میان شان شدید باشد، نفعی به حال اصلاح اوضاع کنونی جامعه بشری نخواهند داشت. نظر به اینکه هنجارهای (حقوقی) ناظر بر صلح متکی بر مفاهیمی معین و کمتر منعطف هستند، لاجرم باید با تعریفی روشن و عام الشمول از آن، ترتیباتی برای تحقق اهداف انسانی و اجتماعی نهفته در آن استوار ساخت. به عنوان نمونه، فقدان تعریف جهانشمول و مورد قبول جامعه دولتها از واژه «تروریسم»، از اساسی‌ترین عوامل تبدیل شدن فرایند مبارزه با ترور به تهدیدی برای صلح طی سالهای اخیر بوده و خواهد بود.

۶- صلح ملی و صلح بین‌المللی

از نظر گستره، صلح که وضعیتی اجتماعی است، متناسب با سطح اجتماعات می‌تواند جلوه محلی، ملی و بین‌المللی داشته باشد. با این حال، صلح مدنظر در نظام حقوق بین‌الملل اساساً صلح بین‌المللی است که البته به دلیل سیالیت و انعطاف در مفاهیم و اجزای صلح و ارتباط متقابل جوامع ملی با منافع جامعه بین‌المللی، ممکن است صلح محلی و ملی را نیز در برگیرد.

به واقع، عملکرد و تجربه کاری سازمان ملل متحد در اواخر قرن بیستم به خوبی نشان داده

که با محدود شدن تدریجی صلاحیت‌های صرفاً ملی به نفع صلاحیت‌های بین‌المللی، برخی موارد خشونت در درون اجتماعات ملی و حتی علیه پاره‌ای از اقشار جمعیت یک کشور ممکن است تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی شمرده شوند. در این صورت، صلح بین‌المللی نه صرفاً ناظر بر صلح در روابط بین دولتها بلکه متضمن وضعیت بهینه در روابط دولتها و ملت‌ها و همچنین در روابط بین انسانها نیز هست.

نظریه‌های راجع به جنگ و صلح، در همه سطوح مذکور نیز مطرح شده‌اند. اما همانطور که اشاره شد، اولویت جامعه بین‌المللی و حقوق حاکم بر آن، صلح فراگیر بین‌المللی (نه تنها منطقه‌ای بلکه جهانی) است، صلحی که همه بازیگران بین‌المللی، ملت‌ها، تمدن‌ها، فرهنگ‌ها، ادیان و آحاد جامعه بشری را تحت پوشش قرار دهد. شناسایی حق بر صلح، نمادی از این گستره جهانی و نامحدود است که بشریت و جامعه بشری را شاخص تعیین‌کننده دامنه صلح می‌شمارد.

۷- صلح پیشاجنگ و صلح پساجنگ

در ادبیات حقوق و روابط بین‌الملل، صلح خواه به عنوان وضعیتی مبتنی بر معاهده یا سایر جلوه‌های ارادی بازیگران بین‌المللی و ملت‌ها و گروه‌ها، اغلب در وضعیت‌های پساجنگ و به منظور نتیجه محسوس خاتمه بخشیدن به درگیریهای مسلحانه آشکار و شدید بکار می‌رود. تشکیل کنفرانس‌های صلح و طی فرایندهای مذاکراتی راجع به انعقاد معاهدات بین‌المللی صلح، جلوه گر همین معنا هستند. اما مهمترین بُعد از صلح، جستجوی سازش و منع وقوع جنگ یا خشونت بلکه ارتقای همبستگی بین‌المللی در وضعیت‌های پیشاجنگ یا نه جنگ و نه صلح است. دستورکاری برای صلح که دبیرکل وقت ملل متحد در سال ۱۹۹۲ در پاسخ به اعلامیه ۳۱ ژانویه ۱۹۹۲ سران شورای امنیت تنظیم نمود،^۱ بادر نظر گرفتن تفکیک زمانی صلح در جنگ، سه مفهوم «حفظ صلح»^۲، «استقرار مجدد صلح»^۳ و «تحکیم صلح»^۴ یا صلح‌سازی بعد از مخاصمه^۵ را ابتکار نمود که اساس عملیات حفظ صلح سازمان ملل متحد را تشکیل

1-Betros Ghali, An Agenda for Peace: Preventive diplomacy, peacemaking and peace-keeping, A/47/277 - S/24111, 17 June 1992, Report of the Secretary-General pursuant to the statement adopted by the Summit Meeting of the Security Council on 31 January 1992, <http://www.un.org/Docs/SG/agpeace.html>.

2-Peace-keeping, Ibid. , Ch. V.

3-Peacemaking, Ibid. , paras. 1, 5, 15 and ch. IV.

4-Post-conflict peace building, Ibid. , Ch. VI, (paras. 56-59)

۵- هوپر تییری، «برنامه برای صلح و منشور ملل متحد»، ترجمه دکتر ابراهیم بیگ زاده، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۱۴-۲۳، پائیز ۷۲ تا تابستان ۷۳، صص ۲۹۷-۲۹۶.

داده‌اند.

با وجود کثرت منازعات بین‌المللی جنگ‌گونه، وضعیت‌های متعددی از نه جنگ و نه صلح نیز در روابط دولتها و ملتها وجود دارند که گاه به سمت جنگ و گاه صلح تمایل می‌یابند. لاجرم باید چنین وضعیت‌هایی را نیز در گستره صلح‌طلبی قرار داد و به وضعیت نبود جنگ واقعی و عینی اکتفا نکرد.

۳- صلح ذهنی و صلح عینی

یک از طبقه‌بندی‌های صلح از نگاه مفهوم شناختی، ناظر بر تفکیک صلح درونی به عنوان وضعیتی ذهنی از صلح عینی یا بیرونی است. بسط تنوع در ابزارها و منابع استقرار صلح، از جمله محورهای توجیهی کشانده شدن صلح به حوزه روانشناختی و اخلاق فردی است. کسانی که صلح درونی به عنوان خودشناسی، خودسازی و ارتقای جنبه‌های تعالی و کمال اخلاقی و معنوی خود هم در ارتباط با خود و هم دیگران و محیط اجتماعی^۱ را تجربه کرده‌اند معتقدند احساس به زمان، مردم، مکان یا هیچ چیز یا وضعیت خارجی وابسته نیست بلکه افراد می‌توانند صلح درونی را حتی در طول جنگ نیز تجربه کنند. یکی از قدیمی‌ترین نوشته‌ها در مورد صلح درونی، واگوات گیتا - بخشی از انجلیس مقدس بومیان - است.

تنوع بیشتر در ابزارها و منابع = ثبات بیشتر در روابط اجتماعی

ثبات بیشتر در روابط اجتماعی = صلح بیشتر^۲

نتیجه: صلح هم در حیطه ذهنی و هم عینی؛ هم در خانواده، مدرسه، موسسه، اقوام، دولت، و همه جای دیگر باید مورد توجه قرار گیرد. چنین تفکری، عملاً توسط یونسکو مبانی برای مقوله فرهنگ صلح گردیده است.

صلح درونی، «وضعیت یا حالت آرامش، هماهنگی، تعادل، عدالت، بی‌زمانی، آزادی و تعالی فردی یا خود بخود موجود است به گونه‌ای که در برابر هرچیز ضد آن ظفر یافته و قادر به جایگزین‌سازی باشد. چنین حالتی، نتیجه خودآگاهی، ایجاد درایت، درک و اعتقاد است خواه در فرایندی از پردازش داده‌های ایدئولوژیک، عقلی، نقلی یا هرچیز دیگر که یک انسان را نسبت به آنچه برای خود و دیگران و جامعه می‌پسندد، آشنا ساخته و رفتار و کردار و گفتارش را هدایت نماید؛ اینکه همان چیزی را برای خود بخواهد که برای دیگران. اما صلح عینی، فراتر از جنبه‌های ذهنی، احساسات، اندیشه‌ها، عواطف و عقاید، متمرکز

-2See R. Sasson, *Peace of Mind in Daily Life*, ۲۰۰۷, [www. SucessConsciousness. com](http://www.SucessConsciousness.com).

-3Nelson, op. cit.

بر رویدادهائی است که در هر اجتماع به منصفه ظهور می‌رسند. صلح عینی، بر ساختارها، فرایندها و هنجارهای استوار است که باید در هر اجتماع به نام و برای تحقق منافع عمومی و جمعی تعریف و تعقیب گردد. اساساً هنجارهای حقوقی بر این جنبه از صلح هرچند در روابط بین انسانی، متمرکز هستند. به عنوان نمونه، در مقدمه میثاقین بین المللی ۱۹۶۸ ملل متحد آمده است که «هر فرد نسبت به افراد دیگر و نیز نسبت به اجتماعی که بدان تعلق دارد عهده‌دار وظایفی است . . .». «یونسکو از اواخر دهه ۸۰ اقدامات و ابتکارات جدیدی را با هدف ارتقای فرهنگ صلح به کار گرفته است. درکنگره بین المللی صلح که در ژوئیه ۱۹۸۹ در ساحل عاج برگزار شد، یونسکو رویکرد جدیدی از مفهوم صلح مثبت و متکی بر ترویج فرهنگ صلح در ذهن و روان هر انسان ارائه داده که تا کنون جلوه حقوقی به خود نگرفته است».^۱ البته دین و اخلاق، رابطه انسان با خود را نیز از نظر دور نداشته اند.

بند دوم: عدالت: پوسته صلح منفی و هسته صلح مثبت

عدالت (که همانند صلح، مفهومی پویا و سیال است)،^۲ هدف و ارزشی غائی بلکه سنجه ارزیابی جهت گیری و محتوای رفتارهای فردی و جمعی است که در همه نحله‌ها از وجاهتی وزین - به رغم چارچوب معنایی متفاوت - برخوردارند به گونه ای که به تعبیر پروفیسور بجاوی، سمت گیری هنجارهای حقوقی بین المللی نیز در روند اعمال قضائی باید بر پایه آن یعنی «عدالت و صلح بین المللی» استوار گردد.^۳ گفتمان صلح عادلانه، تلاقی این هدف و ارزش غائی و بنیادین با مقوله صلح انسانی است که در آن، عدالت به مثابه هدف و صلح به عنوان وسیله تلقی گردند. به یک تعبیر، «راهی برای صلح وجود ندارد. بلکه صلح خود یک راه است».^۴ امروزه حمایت از انسان درمقابل خطراتی که حیات و منزلت انسانی او را تهدید می‌کند حوزه عمل حقوق بشر را گسترش داده و مسائل حساسی چون حق برخورداری از یک محیط سالم، حق برخورداری از صلح و توسعه پایدار، حق بهره‌مندی از عدالت در کلیه زمینه‌ها

۱- مولاتی، پیشین.

2- See M. Reisman, "On the Causes of Uncertainty and Volatility in International Law", in: T. Broude and T. Shany (eds.), *Shifting Allocation of Authority in International Law*, Portland, HART Publishing, 2008, p. 324.

-3 quoted by S. Yee, op. cit., pp. 102-103.

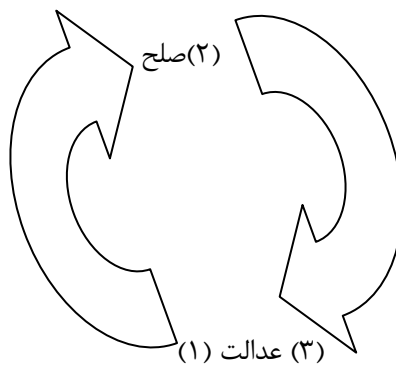
۴- در این رابطه، سه رویکرد مفهوم، هدف و فرایند را باید از همدیگر تفکیک کرد که صلح در هر یک از این رویکردها، وضعیتی خاص و متفاوت (به ترتیب، بسیار پیچیده و نفسا مورد قبول جهانی؛ بسیار فردی؛ و قابل تحلیل) خواهد داشت. البته رویکردهای سه گانه مذکور، قابل جمع تلقی شده اند. نک به:

P. Nelson, "Can Peace be Designed", *Canadian Culture of Peace Program*, Apr 24, 2005, www.peace.ca/canadiancultureofpeaceprogram.htm.

همچون عدالت اقتصادی، اجتماعی، قضایی را در بر می گیرد».^۱

۱- عادلانه سازی صلح: عدالت برای صلح و صلح برای عدالت

هم در صلح به مفهوم سنتی (صلح منفی) و هم قرائت معاصر (صلح منفی-مثبت)، عدالت جایگاهی خاص دارد. خاتمه دادن به جنگ هرچند محدود به روابط بین دولتها است، اما تنها با تحمیل اراده های سیاسی یا الزامات حقوقی میسرنبوده و تاریخ نیز با ابراز ناخرسندی از شکل گیری نهادهائی نظیر «معاهدات نابرابر» که ابزار این تحمیل ها بوده اند، عدم توفیق چنین ابزارهائی را ثابت نموده است. ازاین رو، عادلانه سازی روابط بین الدولی، (اگر نه تنها) یکی از مهمترین مبانی استقرار صلح جنگ زدا محور بوده اما جامعه دولتها و ساختارهای سیاسی و حقوقی پیگیر صلح در قرون گذشته، به دلیل چشم بستن بر همین حقایق، در اهدای صلحی واقعی به جهان و جهانیان قاصر و عاجز بوده اند.



اما در صلح مثبت، اساساً عدالت مبنا^۲ و مبتنی بر درک نیاز به وجود عدالت است.^۳ صلح، تنها ناظر بر روابط بین دولتها نیست بلکه به هر هویت تاثیرگذار بر زیست انسانی (خواه در اجتماعات محلی، ملی یا بین المللی) تعمیم دارد؛ صلح تنها متکی بر ایجاد ابزارهای بیرونی

۱- دکتر یوسف مولائی، «حق توسعه و جهانشمولی حقوق بشر»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره ۵۶، تابستان ۸۱.

<http://www.irbar.com/content/view/3754/113/>

۲- عدالت به تعبیر گاندی، صلح نه تنها مستلزم نبود خشونت است بلکه به وجود عدالت نیز نیاز مبرم دارد. جان گالتونگ، محقق برجسته صلح در نروژ این صلح همراه با عدالت را «صلح مثبت» نامیده است. مارتین لوتر کینگ نیز صلح را فراتر از نبود خشونت بلکه بر بازسازی ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی به منظور آشتی دادن همه انسان ها متمرکز نموده است. به عقیده او، صلح واقعی نه صرف نبود تنش بلکه متکی به وجود عدالت است.

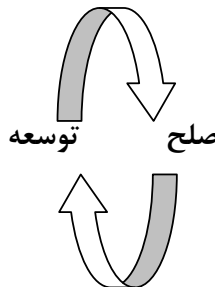
-3Cortright, . op. cit. , pp. 6-7.

و سازوکارهای سیاسی و اداری برای بازداشتن بازیگران از کار بست قوه قهریه نیست بلکه به بستر زندگی اجتماعی یعنی آنچه زیربنای حیات همه این هویت ها است، معطوف می گردد و «تنظیم» روابط شان را از بنیاد و بر پایه ای «عادلانه» تعقیب می نماید؛ و البته طبیعی است که چنین رویکردی بنیادین برای بازسازی همه یا اغلب مولفه های حیات جمعی پایدار و معنادار بشر و تجمع های بشری ملی و بین المللی، با دشواریهای عملی روبروست که ممکن است حتی از نگاه برخی ها، ورود به عرصه ناممکن ها یا محالات به نظر برسد. اما به همان میزان که حاکمیت مطلق و وحدانیت الهی و اقامه داد و ارزشهای اخلاقی عام، مطالبه ای وجدانی و عقلانی به نظر می رسد، اقامه صلح فراگیر برای آحاد بشریت نیز موعود و شایسته مجاهدت تلقی گردیده است.

۲- توسعه برای صلح و عدالت

توسعه یکی از عناصر صلح مثبت است که به حاصل شدن اهداف صلح منفی نیز کمک می نماید. نظر به اینکه یکی از عوامل مهم ناکامی بشر در دستیابی به صلح، توزیع نابرابر منابع زندگی و دسترسی به امکانات بقا است، توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به گونه ای که این ناعدالتی را ترمیم کند و شکاف اجتماعی و فرهنگی را تقلیل دهد (صلح مثبت)، به همان میزان نیز احتمال تنش و خشونت را خواه در روابط بین انسانی، بین ملتها و تمدن ها و نهایتاً بین دولتها کاهش خواهد داد و بدین ترتیب، جنگ و درگیری نیز به حداقل خواهد رسید (صلح منفی). بنابراین، توسعه حلقه ای از حلقه های واسط صلح مثبت و منفی است که در عین حال، رابطه هم افزائی با صلح دارد: نه تنها به صلح کمک می کند بلکه به دلیل وجود صلح، ظرفیت های درونی و بیرونی برای ارتقای روند توسعه را نیز فزونی خواهد داد و بدین ترتیب، از توسعه به صلح و از صلح به توسعه رابطه ای متقابل و برهم کنشی اثربخش برقرار خواهد شد.

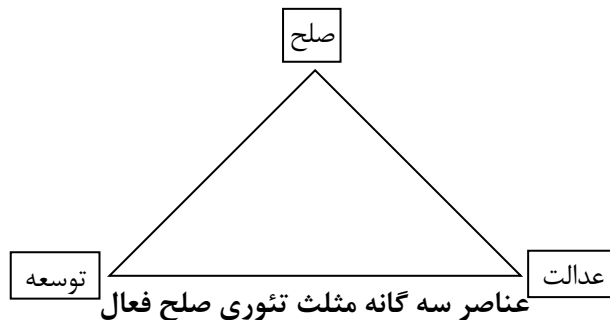
ایجاد-تحکیم



ایجاد-تحکیم

البته صلح نه تنها به وجود توسعه و ضرورت آن کمک نموده بلکه در تعیین و تغییر شکل و ماهیت آن را دخالت داشته است. تفکیک ماهیت توسعه به صلح آمیز و غیر صلح آمیز، نتیجه مستقیم اثرگذاری صلح بر توسعه بوده که مفاهیمی نظیر به زمامداری، برابری جنسیتی، آمادگی در برابر حوادث و سوانح، توسعه زیرساخت، سیاست های اقتصادی، حاکمیت قانون، حقوق بشر، حفاظت محیط زیست و دیگر مسائل سیاسی و اجتماعی را به مثابه شاخص های تعیین کننده سمت گیری و محتوای توسعه تبدیل نموده است.

تئوری صلح فعال^۱، از جمله چارچوب های نظری تحلیل همگرایی و پیوستگی های معنادار صلح، عدالت و توسعه است که هر سه مفهوم مذکور را بر پایه اشتراکات غائی و پیوندهای هم افزائی شان، در مفهوم «صلح فعال» تجمیع میکند. این تئوری، توسط جان گالتونگ نروژی ارائه شده و بر این نظر است که صلح ضلعی از مثلثی است که عدالت و رفاه دو ضلع دیگر آن را تشکیل می دهند. ورمونت ویلمردینگ، موسس کالج جان ولمن، پنج مرحله و سطح رشد صلح در افراد، گروهها و جوامع را اقناع مبتنی بر پذیرش ضمنی، صلح طلبی، مقاومت گذرا، مقاومت فعال و نهایتاً صلح فعال تعیین می کند. بر اساس این نظریه، آگاهی سطحی یکایک افراد از این که دیگر اعضای جامعه چه بینش و مشربی رفتاری دارند، در روابط بین افراد، گروهها و جوامع به صورت تدریجی مراحل فوق را طی می کند و نهایتاً صلح فعال، آخرین مرحله خواهد بود که سه مسیر صلح سازی، صلح بانی و صلح سازی پس از مخاصمه را به روی آنها خواهد گشود.



با مذاقه در میثاقهای ملل متحد در مورد حقوق مدنی و سیاسی و همچنین حقوق اقتصادی،

اجتماعی و فرهنگی،^۱ جنبه هائی از مثلث مذکور به ویژه آن گاه که مساله عدالت مداخلیت دارد، مورد تایید قرار گرفته است. مقدمه میثاقین، «آزادی، عدالت و صلح» را مثلثی می داند که هر چند برای جامعه دولتها اهمیت دارند اما کارائی بلکه موجودیت شان را به حرمت «حقوق مبتنی بر کرامت انسانی» مرتبط می سازد، گو اینکه کرامت بشری، راهنمای تعیین محتوا و جهت هر سه هدف مذکور است. به این تعبیر، «بر طبق اصولی که در منشور ملل متحد اعلام گردیده است، شناسایی حیثیت ذاتی و حقوق یکسان و غیر قابل انتقال کلیه اعضاء خانواده بشر، مبنای آزادی - عدالت و صلح در جهان است».

اما منشور سازمان کنفرانس اسلامی (۱۹۷۲) که سند تاسیس نهادهای سازی روابط کشورهای اسلامی است،^۲ بر «عزم راسخ (دولتهای اسلامی) به تحکیم روابط برادری و دوستی موجود بین ملتهای خود و حفظ آزادی و میراث مشترک تمدن این ملل که بر اصول عدالت و مدارا و عدم تبعیض استوار است و با کوشش برای تحکیم مبانی سعادت بشر و پیشرفت و آزادی ملتها در سراسر جهان و با تشریک مساعی در راه استقرار صلح جهانی که متضمن امنیت و آزادی و عدالت برای ملل اسلامی و ملل دیگر جهان خواهد بود» تاکید و تصریح نموده اند؛ بدین معنا که به اعتقاد آنها، روابط بین ملتهای مسلمان و همچنین همه ملتهای دیگر، باید بر پایه عدالت استوار بوده و صلح جهانی فرایندی همکارانه برای دستیابی به عدالت (و امنیت و آزادی) عمومی باشد. بند ۴ ماده ۲ نیز در همین راستا یکی از اهداف این سازمان را چنین بیان می دارد: «اتخاذ تدابیر لازم برای تحکیم صلح و امنیت بین المللی به نحوی که بر اساس عدالت استوار باشد».^۳ بر این اساس، می توان گفت «صلح عادلانه» گفتمانی پذیرفته و مستند به منشور سازمان کنفرانس اسلامی است. حقوق بین الملل در دهه ۱۹۹۰ ارتباط متقابل صلح و عدالت را به رسمیت شناخت^۴ اما اقدامات عملی راجع به آن، به عدالت کیفری محدود ماند. البته عدالت، در نظریات راجع به اقدامات حفظ صلح، صلح سازی و صلح بانی ملل متحد نیز وارد شده است.^۵ در این راستا، کارویژه اساسی این اقدامات، خاتمه دادن به درگیریها برای

۱- این میثاق ها در تاریخ ۱۳۵۴/۲/۱۷ به تصویب مجلسین وقت کشور رسیده است.

۲- این قانون در تاریخ ۱۳۵۱/۱۰/۱۷ به تصویب مجلسین وقت کشور رسیده است.

۳- البته که رزرو اعلامی مصوب مجلسین وقت ایران، مقررات این منشور را تا حدانطباق با منشور ملل متحد و مصوبات ارکان آن لازم الاجرا دانسته است. تا کنون، در این رزرو تغییری قانونی ایجاد نشده است. گفتنی است که به رغم منزلت حقوقی و البته قراردادی ماده ۱۰۳ منشور ملل متحد، رزرو مذکور مانعی فراروی بسط گفتمان صلح عادلانه و اسلامی در فراسوی تفکر و موازین سازمان ملل متحد خواهد بود.

-3H. Ball, *War Crimes and Justice, A Reference Book*, Sunta Barbara, Contemporary World Issues, 2002, p. 29.

-4T. Unger and M. Wierda, "Pursuing Justice in Ongoing Conflict: A Discussion of Current Practice", in: K. Ambos et al. , *Building a Future on Peace and Justice*, Berlin, Springer, 2003, pp. 263-302.

استقرار عدالت است.^۱ با این حال، یافتن مصداقی از ایفای این کارویژه و تحقق سناریو مذکور در طول شش دهه فعالیت این سازمان، بسی دشوار خواهد بود.

۴- صلح اسلامی و صلح عادلانه

صلح اسلامی، برابند اندیشه اسلام به صلح، مولفه ها، موانع و ابزارهای تحقق آن است که به دلیل عدالت محوری موازین اسلام و نقشی که به عنوان «غایت و هدف» در تعیین شیوه ها و مجاری تنظیم روابط جمعی دارد، از نظر تحلیلی جلوه ای بارز از تبیین و تصدیق گفتمان صلح عادلانه محسوب می گردد. البته صلح عادلانه، نظریه ای گسترده تر و دارای حمایت بیشتر هم در مکاتب الهی و هم اندیشه های فلسفی دیگر -در غرب و شرق سیاسی و نحل گوناگون- است. از نظر اسلام، «سلام» علاوه بر تجلی دادن به تمایل تسلیم شدن به خواست و اراده الهی، نمادی از بیان احساس متقابل آرامش خواهی در روابط انسان-انسان است. برخی مفسرین معتقدند که مفهوم صلح اسلامی تنها صبغه ایدئولوژیک نداشته و مقید به شاخص های ناشی از آن نیست. چراکه اسلام نه تنها مسلمانان بلکه همه بشریت را خطاب قرار داده^۲ و سعادت کل بشری را جستجو نموده است. بنابراین، در عین روابطی که بین مسلمانان وجود دارد، اسلام همه اعضای خانواده بشری بلکه همه هستی^۳ را مدنظر قرار داده به طوری که می توان گفت «صلح شرط حیات»^۴ است و بنابراین، صلح، برای همه انسانها فارغ از ملاحظات مختلف ذهنی و عینی است.^۵ این وحدت مقصود، ناشی از نگرش اسلام به وحدت مبدأ آفرینش انسان است.

قرآن همه انسان ها را اعضای خانواده ای واحد و فرزندان آدم و حوا می شمارد و اینکه پیامبر اعظم برای هدایت همه ملتها از سوی خدا ماموریت یافته و کارویژه وی، اصلاح (صلح سازی) در جهان است. صلح و صلح سازی که از ذهن ها و فکرها یا اعتقادات آغاز می گردد و بر شاخص گناه و ایمان استوار است، پرده ای برجسته از فرایند توسعه انسانی است. شاید تاکید منشور یونسکو بر اینکه «جنگ ها از اذهان و فکرهای انسانها آغاز می شوند» برابندی از همین نگاه عمیق اسلام باشد که صلح را نخست از درون می جوید و سپس محیط پیرامون

5-S. Brata Das, "Sustainable Peace: Who pays the Price?", in: T. Keating and W. Knight (eds.), *Building Sustainable Peace*, Tokyo, United Nations Uni. Press, 2004, , p. 269.

1M. Zakzouk, *On Philosophy, Culture and Peace in Islam*, Shrokontl Bookshop, 2004, p. 12.

۳- در اسلام صلح بیش از آنکه بر هویت های فرضی استوار باشد راجع به سرنوشت اشخاص حقیقی یعنی همان موجودات انسانی است: Ibid. , p. ۱۰۶.

3-Ibid. , p. 96.

4Chris Brown et al. (eds.), *International Relations in Political Thought*, Cambridge: Cambridge University Press, p. 130.

بشر را تحت پوشش قرار می دهد.^۱ انطباق رفتار دنیوی با صلح، یکی از محورهای آخرت شناسی^۲ و تحلیل وضعیت آخرت نیز خواهد بود. عدالت به تعبیر اسلام، وضعیت تعادل است^۳ و اینکه هرچیز جای خود باشد. پس صلح عادلانه، وضعیتی متعادل، مناسب و متوازن امور است که در آن همگان از حقوق و حمایت مناسب بهره مند شوند.^۴ جامعه آرمانی در نگاه قرآن، دارالسلام یا سرزمین صلح است؛ سرزمینی که در جای جای آن و لحظه به لحظه آن، صلح در تمامی سطوح اش -فردی، اجتماعی، دولتی و بین المللی- جاری است. صلح عادلانه در صورتی که متکی به آموزه های اسلام و دیگر ادیان الهی باشد، را می توان برابندی از صلح اسلامی تلقی نمود که رسالتی فراگیر و به گستردگی جامعه بشری دارد.

استنتاج: صلح عادلانه، چارچوبی برای حال و آینده

چیستی صلح و دامنه آن و جنبه های صوری و ماهیتی تعیین کننده مفهوم صلح، از حساس ترین مسائل در نگاه حقوقی هستند که بدون آنها شناخت و ترسیم چشم اندازی هنجاری میسر نخواهد شد. با این حال، نظم حقوقی بین المللی و نظام بین المللی ناظر بر تنسيق و تنظیم روابط دولتها و سازمان ها عمدتاً صلح را بدون پرداختن به این جنبه ها مدنظر قرار داده است.

در بالاترین سطح، سازمان ملل متحد صلح را بدون پردازش چارچوب مفهومی و معنایی آن بلکه با روش برهانی و استقرائی مبتنی بر عملکرد شورای امنیت پی ریزی نموده است. در نتیجه، ادراک معنایی روشن و عام از این مقوله و همچنین ارتباطی که با مساله «امنیت بین المللی» دارد کاملاً در انحصار عملکردهای خاص شورای امنیت درآمده و چون نمی توان دامنه صلح را دقیقاً تعیین نمود، هرگز نمی توان به یقین در مورد مصادیق آن نیز سخن گفت. به عنوان نمونه، مساله نقض سیستماتیک حقوق بشر از جمله مواردی است که در پرتو رویه شورا، تهدید علیه صلح و امنیت بین المللی شمرده شده است. اما مواردی از همین

۱- مفاهیم متفاوتی در مورد همگرایی و اتحاد ملتها وجود دارد: امت واحده (گرایش دینی) و ملل متحد (گرایش سازمان ملل متحد) نمادی از آنهاست.

1-Eschatology

۳- صلح وضعیت توازن و درک متقابل خود با خود و با دیگران است که تساهل بر جامعه حاکم است، درگیریها و اختلافات از طریق گفتگو حل و فصل می گردد؛ حقوق مردم محترم شمرده می شود؛ خواست ها و نظرات شان استماع می گردد؛ هر کسی بدون وجود تنش اجتماعی، در جستجوی بروز استعدادها و خلاقیت ها برای تعالی خود و اجتماع است.

۴- صلح اسلامی، فراتر از قانونیت و مشروعیت است. از نظر اسلام گاه هرچند حق قانونی برای اقدام وجود دارد، باید به طرف دیگر فرصت صلح داد: Ibid., pp. ۱۱۲-۱۱۳.

دست وجود دارند که از نگاه شورا دور مانده و در چارچوب فصل هفتم منشور مورد توجه قرار نگرفته اند. علت اصلی چنین عجز و ناتوانی در ادارک مفهوم عام صلح در ملل متحد، ماهیت اشتغالات شورای امنیت و تاثیر مولفه های سیاسی بر اعمال فصل مذکور است. همین امر، شاید اصلی ترین دلیل بر تلقی «عدم کارائی قواعد عمومی و اختصاصی مربوط به حفظ صلح»^۱ باشد.

صلح عادلانه، قرائت صلح از مجرای عدالت است که البته خود نه تنها محتوای الگوهای صلح بلکه شکل و صورت بندی جامعه بین المللی معاصر را نیز با تحول و دگرگونی های اساسی مدنظر قرار می دهد. به واقع، چون عدالت به مثابه اکسیری است که آرمان بشر بوده و صلح را پایدار و استمرار خواهد بخشید، هر آنچه از نظر شکلی و محتوایی باید در تحقق این الگو انجام داد، باید به عمل آورد.

در یک نگاه، نیروی اقتداربخش، وفاداری فرامحلی و انتظار رفتار عدالت وار، سه شرط اساسی برقراری صلح در محیط ملی هستند^۲ که با بسط به محیط بین المللی نیز صلحی جهانی را محقق خواهند ساخت.

«در جوامع ملی، مساله عدالت در دو سطح مطرح می شود: یکی در سطح اصول کلی مشترکی است که جامعه در کل می پذیرد؛ دیگری در سطح دعاوی خاص گروههای مختلف است. در سطح اصول کلی، تهدیدی نسبت به صلح صورت نمی گیرد. زیرا همگان در مورد اصول کلی که خیر مشترک جامعه بر اساس آن تعریف می شود، متفق القول هستند»^۳. مشکل عدالت بین المللی یا جهانی در این است که چنین اتفاق نظری بر سر اصول کلی نیز وجود ندارد. شکاف میان دولتها عمدتاً از توسعه به سیاست و امثال آن بسط یافته است. همین نگرانیها، اعتراض به نظم موجود و نظامی که خود را ضامن وضع مذکور می شمارد، تولید نموده است. جهان سوم با تاکید بر عدم مشارکت در ساخت و پرداخت مولفه های نظم جدید، بسیاری از اصول پایه ای جامعه جهانی را که به واقع از نظر تاریخی نیز قبل از شکل گیری شان توسط قدرتهای بزرگ ساخته و پرداخته شده اند، سازگار با ارزشهای خود نمی پندارد. در نتیجه، ارزش های مشترک در اجتماع بین المللی^۴ به سبکی که در جوامع ملی مشهود است، وجود

۱-مونیک شمیلیه ژانرو، بشریت و حاکمیت ها: سیری در حقوق بین الملل، ترجمه دکتر مرتضی کلانتریان، تهران، آگه، ۸۲، صص ۹۹-۹۸.

۲-مورگنتا، پیشین، ص ۷۹۲.

۳-مورگنتا، پیشین، ص ۷۹۶.

۴-به یک عقیده، ارزشهای متعالی جامعه بین المللی را می توان در «صلح و بشریت» خلاصه نمود، دکتر هدایت الله فلسفی، حقوق بین الملل معاهدات، تهران، فرهنگ نشرنو، ۷۵، ص ۸۸.

ندارند؛ هرچند ارزش های متکی بر حقوق بشر در وضعیت معاصر، غلبه و وزانت غالب دارند (اما باز هم در محتوای شان نظری مشترک وجود ندارد، غرب، روسیه و جهان سوم هر یک تعاریفی گوناگون از محتوای این ارزشها مدنظر دارند).

در هر حال، دولتها به عنوان هدایت کنندگان اصلی روابط بین المللی، در این زمینه تعهدات و تکالیفی عام دارند که از محدودیت صلاحیت هایشان در قبال همدیگر و بشریت نشأت گرفته است. «تکالیف عام بین المللی» (erga omnes) درست ترجمان این واقعیت است که در جامعه بین المللی منافع مشترک و برتری وجود دارد که طبعاً معرف نیازهای اساسی آن جامعه است و به همین سبب، جامعه بین المللی دارای سلسله مراتبی است که بنابر آن می توان منافع عام را از منافع خاص تفکیک کرد و این طور نتیجه گرفت که هر یک از این قواعد به حکم طبیعی که دارد دولتها را ملزم می کند که در معاهدات خود از حدود آن تخطی نکنند. بنابراین جامعه بین المللی دولتها... در کل، مفید این معنی است که قواعد امره تظاهرات مستقیم حقوق طبیعی یا افادات وجدان حقوقی جمعی - البته به صورتی غیر قراردادی نیست، بلکه مبین تصور نوعی همبستگی یا وحدت عمیق جامعه بین المللی (صلح-بشریت) است که در مرتبه ای فراتر از منافع خاص دولتها قرار گرفته است.^۱ صلح در چنین جامعه ای در صورتی به عنوان ارزش،^۲ استوار و جاوید می ماند که با عدالت پیوند یافته، موجد و قوام بخش روابطی باشد که با گذار از نابرابری های درک و تجربه شده گذشته، امید به جهانی سازگار با زیست امن و پایدار برای همگان را جلوه ای عینی بخشد. مطلوب این روابط در چنین گفتمانی عادلانه، تعمیم صلح در همه سطوح ملی و بین المللی، بین انسانی و بین دولتی، بین فرهنگی و بین ادیان و تمدن ها است. حقوق برخاسته از اجتماع، و مشروعیت آن به ارزشهای اجتماع است.^۳ با درنظر گرفتن صلح و عدالت به عنوان ارزش های بنیادین جامعه بین المللی، باید هنجارهای آن در راستای تحقق و صیانت از همین ارزشها بازتعریف گردند.

۱- فلسفی، پیشین، صص ۳۰۸-۳۰۷.

۲- منشور ملل متحد با کاربرد عبارت «کشورهای صلح دوست» [در بند ۱ ماده ۴]، صلح را ارزشی مبنائی برای سازمان ملل متحد تلقی نموده است. نک به: S. Yee, op. cit., p. ۹۹.

۳- بطروس غالی (دبیرکل وقت ملل متحد که مبتکر برنامه ای برای صلح بوده است)، در عین موافقت با استنتاج مذکور، معتقد است «حقوق بین الملل با جامعه ای که بر آن حکومت می کند، روابط پیچیده ای دارد. در جوامع داخلی، جامعه بر حقوق تقدم دارد. این رابطه در نظم بین المللی کاملاً بر عکس است. اغراق آمیز نیست اگر بگوئیم حقوق بین الملل بر جامعه بین المللی تقدم دارد. حقوق بین الملل خالق جامعه بین المللی است». بطروس بطروس غالی، «حقوق بین الملل در تکاپوی ارزشهای خود: صلح، توسعه، دموکراسی»، ترجمه دکتر ابراهیم بیگ زاده، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۳۶-۳۵، ۱۳۸۱، صص ۲۴۶-۲۴۵.

گفتار دوم

صلح و عدالت: مفهوم، برهم کنش و چشم اندازهای عملی

♦ دکتر محمدجعفر ساعد

دکترای حقوق کیفری دانشگاه شهیدبهشتی؛ وکیل دادگستری

چکیده

«صلح و عدالت» از جمله آرمان های بشر بوده اند و بشر به طبع غایت گرایانه اش پیوسته در جستجوی آنها بوده است. به واقع، صلح و عدالت، دو مقوله ای هستند که از گذشته تاکنون، به عنوان غایت و آرمان ارزشمند انسانها بوده، دور از دسترس انسان مانده اند و به نظر می رسد مادامی که «قدرت» و «خشونت»، بر نوع رفتار بشری سایه افکنده است، این دو همچنان آرمانی و دور از دسترس باقی خواهند ماند و با تمرکز بر ارزشهای عام و پایدار بشر مبتنی بر فطرت اوست که می توان این فاصله را برداشت و از هجر گذر کرد.

ایده صلح، برآیند روشن مقابله با عادت جنگ طلبی در بشر است؛ جنگ افروزی تاریخی بشر وی را ناگزیر از طرح ایده «صلح» نموده است تا از این رهگذر پادزهری در مقابل این سم مهلک بیافرینند. آن زمان که این ایده قدری در جامعه بشر مقبولیت یافت، در گردونه اندیشه های سیاسی جای گرفته و هر نگاهی، رویکردی خاص به خود گرفته و صلح های گونه گون، از صلح آرمانی گرفته تا صلح واقع گرا و از این دست گفتمان ها، پا به عرصه وجود گذاشته اند.

نوشتار حاضر با تمرکز بر این آرمان ضمن پویش مفهومی اجمالی به رابطه آنها، صورتها و جلوه هائی عینی از تلاقی شان را به ویژه در حقوق بین الملل کیفری و صیانت از نظم عمومی مبتنی بر ارزشهای عمومی انسانی، تبیین و تحلیل خواهد کرد.

واژگان کلیدی: عدالت، صلح، حقوق بین الملل، نظم عمومی، عدالت کیفری، حقوق بین الملل کیفری.

مقدمه

انسان، اساس تحلیل های اجتماعی است و صلح نیز به مثابه مفهومی اجتماعی، بر وجاهت انسان و محیط اجتماعی او متکی است. روابط بازیگران انسانی را می توان در دو جلوه متصور گشت. گاهی این رابطه از رهگذر ارتباط مستقیم افراد در یک روند اجتماعی انسانی به تصویر کشیده می شود و گاهی هم در اندرون نظامی که مدیر آن، «دولت» بوده و این افراد از رابطه ای غیرمستقیم در این فراگرد برخوردارند. در این دو وضعیت، آنچه که بیش از همه رخ می نماید، نظم و امنیت و برقراری این دو است که در وضعیت نخست با همین تلقی، سیاست ها اتخاذ می گردد و در وضعیت دوم، نیاز به برقراری یا حفظ صلح صلح نمودار می گردد. به واقع، مسأله «صلح» گرچه ماحصل نظم و امنیت برقرارشده بازیگران بین المللی است، یک نوع تلقی خاص است که در روابط بین المللی یا به عبارتی صحیح تر در روابط بین الدولی ظاهر می گردد. این تلقی در نظام های داخلی و در سطحی کلان، در نظام اجتماع انسانی بدون تصور و ترسیم دولت ها، در قالب «نظم و امنیت» مطرح می گردد. در واقع، تعبیر برقراری نظم و امنیت بشر و برقراری صلح برای بشر، دارای سرشتی واحد در قالب تلقی های متفاوت است و هر دو یک هدف را نشانه رفته است: دست یابی به کمال غائی بشر از رهگذر حفظ حیات بشر در پرتو ماندگاری کرامت و شرافت وی.

در کنار این سه مقوله، همواره بشر سعی داشته است با بهره گیری از واژه هایی همچون «عدالت»، «کرامت»، و از این قبیل، بشر را به سمت و سویی سوق دهد که از برهم زدن نظم و امنیت یا به تعبیری دیگر، صلح بپرهیزد. اما اگر بخواهیم میان این چهار گزاره که از منظر نگارنده سه مورد نخستین دارای رسالت واحدی هستند، رابطه ای برقرار بسازیم، این رابطه به چه نحو پدیدار می گردد. میان صلح به مثابه نماینده سه گزاره نخست از یک سو و عدالت چه رابطه ای می توان برقرار نمود. هدف آغازین این نوشتار، یافتن پاسخی راسخ به

این پرسش بنیادین است.

چندان که چهره واژگان پیشگفته نمایان می سازد، نبض نوشتار حاضر مبتنی بر بررسی و تحلیل اندیشه انسان محوری است که صیانت نفس بشری (با سنجه های مادی یا معنوی، زمینی یا آسمانی)، هدف آغازین بشر، تداوم آن، غایت راستین و ماندگاری منزلت وی، ایده نخستین آن است. چنین رهیافتی، با دستاویز صلح در سطحی کلان و زندگی مسالمت آمیز بشر در کنار هم به جنبش در می آید و هدف، غایت و ماندگاری بشر و منزلت وی را در جهان انسانی جستجو می کند.

بند اول: مفهوم شناسی صلح و عدالت

ایده صلح، برآیند روشن مقابله با سرشت جنگ طلبی در بشر است؛ جنگ افروزی بشر وی را ناگزیر از طرح ایده «صلح» نموده است تا از این رهگذر پادزهری در مقابل این سم مهلک بیافرینند. آن زمان که این ایده قدری در جامعه بشر مقبولیت یافت، در گردونه اندیشه های سیاسی جای گرفته و هر نگاهی، رویکردی خاص به خود گرفته و صلح های گونه گون، از صلح آرمانی گرفته تا صلح واقع گرا و از این دست گفتمان ها، پا به عرصه وجود گذاشته اند. صلح به مثابه «آرمان غائی و دائمی بشر» همواره ذهن بشر را به خود معطوف نموده است. این مقوله از این باب در چهره «آرمان» تبلور یافته است که دستگیری آن از سوی بشر به مثابه امری محال رخ نموده و همواره تلاش راسخ بشر، دستیابی بدان بوده است؛ امری که به نظر می رسد به رغم تلاش طاقت فرسای بشر هیچ گاه به شکل مطلوب نظر بشر خشونت طلب و ستیزه جوی فرویدی و هابزی، به بار نیامده اما امید دستیابی آن هم بشر را دوچندان نموده است. چه بسا همین امر محال است که رویکردهای مردم سالار و اقتدارگرا را در فرایند جامعه سیاسی موجب شده و تحقق این آرمان را به حد صفر رسانیده است. گرچه این تلاش طاقت فرسا در چند دهه اخیر همواره دورنمای راستین نظری نوع بشر بوده است اما میل به دست یازی به منافع شخصی و تغلب راسخ قدرت طلبی در بطن و متن انسانی و در چارچوب دولت ها و حکومت ها مانعی مسجل در تحقق کامل این آرمان برتر بشری بوده است که گویی گریزی از آن هم نیست. بر بنیاد چنین تمایلاتی بوده که کانت نیز در مسیر تحقق کمال بشری و جامعه ای صلح مدار، امید به دست یابی به این آرمان را در زمانه خود منتفی دانسته و «قدرت شخصی، تمایلات و شهوات و نیز میل به حاکمیت مستقل در ذهن حاکمان»^۱ را در

۱- کانت، ایمانوئل، درس های فلسفه اخلاق، برگردان منوچهر صانعی دره بیدی، انتشارات نقش و نگار، چاپ سوم، ۱۳۸۴، ص ۳۳۹.

این راستا به منزله موانع معرفی نموده و از «صلح مداوم یا ابدی»^۱ یاد می‌کند.^۲ به دیگر کلام، گرچه در تقابل رویکردهای سیاسی در نظام بین‌المللی، مدل لیبرالی بیش از همه حامی و سازنده صلح جهانی به نظر می‌رسد و به باور پاره‌ای تا این نگرش جنبه جهانگیر به خود نگیرد، از صلحی جهانی خبری نخواهد بود اما وجود مدل‌های متنوع اعم از لیبرال و اقتدارگرا در نظام بین‌المللی خود جلوه‌ای از توازن وضعیت «تحقق - عدم تحقق» صلح در دنیای حاضر است. به این سبب که نظام مزبور متشکل از دولت‌های مردم‌سالار و اقتدارگراست که «هم‌دربگیرنده حوزه‌های صلح و هم‌حوزه‌های جنگ یا در بهترین حالت، بازدارندگی میان دولت‌های مردم‌سالار و اقتدارگراست.»^۳ به واقع، تا زمانی که در عرصه بین‌المللی، در کنار مردم‌سالارها، دیکتاتورها هم نقش‌آفرینی نمایند، نمی‌توان به صراحت از صلح به مفهوم راستین آن سخن راند. از این رو، صلح، نتیجه تعامل رویکردهای سیاسی متنوع بشر در چارچوب دولت‌ها و ملت‌ها در نظام بین‌المللی خواهد بود؛ امری تابع تعامل دولت‌های وفادار به اندیشه‌های سیاسی مختلف که تبلور وجودی آن مستلزم نظام بین‌المللی واحد و مبتنی بر رویکردی جهانی خواهد بود، حقیقتی که تحقق آن در فضای قدرت مآب جهان امروزی، عمر نوح می‌خواهد و صبر ایوب.

۱- صلح: تصور و واقعیت

غالب نویسندگان صلح را به دو وادی «صلح ایجابی» و «صلح سلبی» دسته‌بندی می‌کنند و بعضاً در رویکردی صلح‌محور، از «صلح رادیکالی»^۴ در کنار صلح ایجابی و سلبی نیز یاد می‌شود. صلح سلبی، صرفاً در «نبود جنگ» توصیف می‌شود و صلح ایجابی در «وجود عدالت»^۵ در رویکرد صلح‌محور که مثلث صلح سلبی، ایجابی و رادیکال را ترسیم می‌کند، کارپایه صلح سلبی «کاهش احتمال جنگ و حل و فصل منازعات» و کارپایه صلح رادیکال «حذف سلطه» است و در میانه دو سر طیف نیز وضعیت صلح ایجابی قرار دارد که حذف «خشونت ساختاری»

1- Perpetual peace

این رویکرد مبین آن است که ارتش‌های موجود و مسابقه‌های هسته‌ای به گونه‌ای جدایی‌ناپذیر با جنگ پیوند دارند و تسلیحات فراوان به جای آنکه ضامن صلح باشند متضمن جنگ اند.

۲- جونز، والتر، منطق روابط بین‌الملل، ترجمه داود حیدری، موسسه چاپ و انتشار وزارت امور خارجه، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۲۱۰.

۳- مک‌میلن، جان، اعتراضی‌کانتی بر گفتمان غریب صلح میان دولت‌های لیبرال، در: اندرو لینکلتر، صلح لیبرالی، برگردان علیرضا طیب، انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ اول، تابستان ۱۳۸۵، ص ۳۵۶.

4- Radical peace

5- Cortright, David, Peace: A History of Movement and Ideas, Cambridge University Press, 2008, p. 21

کارپایه آن را تشکیل می دهد.^۱

در برخی نوشتگان دیرینه از صلح به معنای «نبود جنگ»^۲ و «عدم خشونت»^۳ یاد می گردد که به مثابه آرمان مشترک بشری رخ می نماید. این تعریف که بعد سلبی صلح^۴ را دربرمی گیرد، گرچه امروزه نمی تواند کنار گذاشته شود اما به نظر می رسد که از نظرگاه گستره ای هم نمی تواند سپهر مفهومی جامع صلح را دربرداشته باشد، زیرا یافته های مطالعات صلح حاکی از آن است که صلح را باید چیزی فراتر از فقدان جنگ دانست.^۵ بر همین اندیشه، پاره ای دیگر بر این باورند که از واژه صلح باید گذر نموده و به جای آن از «طرده خشونت»^۶ یاد شود. گرچه فلسفه این جایگزینی اندکی مبهم است اما تعبیر مزبور نیز چندان نتیجه ای درخور به بار نمی آورد و تنها می تواند تغییر سیمای مفهوم یگانه مزبور را به همراه داشته باشد.

حق صلح یعنی حق بر زندگی در صلح و یا به تعبیر دیگر حق بر داشتن حاکمیت بر خود. این تعبیر نیز مفهومی سلبی به صلح می دهد که بر مدار «نباید» و «نشاید» استوار است و در راستای حفظ حیات بشر و رعایت منزلت وی بشر را به سمت و سوقی رهنمون می شود که از مرزهای ماندگاری و استواری نوع بشر از نظرگاه حیاتی و منزلتی درنگدرد. اگر ارزش هایی نظیر آزادی، عدالت و همبستگی را در پیوندی تنگاتنگ با حق بر صلح در نظر آوریم، ارزش آزادی که از آن حق بر استقلال عمل بشری و تکلیف عدم آسیب پذیری به بشر مستفاد می گردد، بهره مندی از محیطی امن و آکنده از امنیت برای بشر را نوید می دهد که از آن نه خبری از درگیری و جنگ است و نه مظهری از خشونت و خشم طلبی به چشم دیده می شود. این وضعیت پیام آور پیرامونی است که در نهایت، «امنیت انسانی» را هدیه می دهد؛ پیرامونی که چون میان ملت ها حصار مرز و حدود کشیده می شود، در مفهوم «صلح» از نظرگاه حکومت ها پدیدار می گردد.

در معنایی ایجابی نسبت به صلح، پاره ای اندیشمندان نظیر گالتونگ، صلح را به معنی تعقیب

۱- عبدالله خانی، علی، نظریه های امنیت؛ مقدمه ای بر طرح ریزی دکترین امنیت ملی (۱)، انتشارات موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران، چاپ اول، ۱۳۸۳، ص ۵۳.

۲- تریف، تری و همکاران، مطالعات امنیتی نوین، برگردان علی رضا طیب و وحید بزرگی، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ اول، ۱۳۸۳، ص ۱۳۲.

3- Nonviolence

4-Negative peace

۵- ساعد وکیل، امیر، حقوق بشر، صلح و امنیت بین المللی، انتشارات مجد، چاپ اول، ۱۳۸۳، ص ۱۱۸.

5-Remission of violence

اهدافی چون همکاری و همگرایی با هدف دستیابی به جهانی «بهتر» می‌داند.^۱ چنان که پیداست این نوع نگرش بر بنیادی آرمانگرا استوار بوده که با قائل شدن به قابلیت نوع بشر به همکاری و همیاری و نیز ضرورت همگرایی آنها به دنبال تحقق جهانی بهتر در مقیاسی امروزیانه از رهگذر همگرایی و همکاری در امر امتناع از تهدید و توسل به زور و جنگ علیه تمامیت ارضی یا استقلال دولت‌های خود و بهره‌گیری از سایر راه‌های مسالمت‌آمیز برای رفع تعارض‌های موجود است. این نگرش را به نوعی می‌توان در منشور ملل متحد که اقدامات دسته‌جمعی را از رهگذر شیوه‌های عدالت محور و مبتنی بر حقوق بین‌الملل دست‌یافتنی دانسته، دید.^۲

صلح ایجابی، تفوق بر اوضاع و احوالی است که قابلیت بشر را محدود کرده و نیز تضمین فرصت‌ها برای درک خود و نیل به استعدادهای ذاتی است. به واقع، صلح ایجابی اشاره به وضعیتی صلح‌مدار دارد که بدان سان با حل و فصل دلایل بروز درگیری‌ها میان ملت‌ها (در گفتمان انسان محوری) و دولت‌ها (در گفتمان دولت محوری) از وقوع هرگونه جنگ و جنگ‌افروزی میان ملل و دول جلوگیری می‌نماید. در این توصیف، آتش بس تنها جلوه‌ای از صلح ایجابی بوده و حل و فصل اختلاف‌ها در سایر موارد زمینه‌ساز جنگ و درگیری میان آنها هم صورت می‌گیرد. در این معنا، اشکال خشونت، اعم از مستقیم یا روانی تا ساختاری در بطن صلح جای گرفته و تا زمانی که هر یک از این گزینه‌ها موجود باشند، صلح محلی از ارباب نخواهد داشت.

صلح، مقوله‌ای فراتر از نبود جنگ است. این مساله شامل حفظ و بقای جامعه و اوجد نظم و عدالت نیز هست. و اوجد نظم از منظر وجود حمایت در مقابل خشونت یا زیاده‌ستانی و اخاذی خشونت‌طلبان و و اوجد عدالت از نظر وجود حمایت در مقابل استثمار یا سوءاستفاده از رهگذر قدرت بیشتر. پژوهشگران صلح امروزه استدلال می‌کنند که صلح به معنای نبود تعارض و اختلاف (درگیری) نیست. تعارض، ذاتی روابط انسانی است، گرچه نباید همراه با خشونت باشد و همراه هم نیست. چالش نخست کنشگران صلح، یافتن شیوه‌هایی است که از رهگذر آنها جوامع بتوانند اختلاف‌ها را بدون خشونت فیزیکی حل و فصل نمایند. در این مفهوم، صلح به منزله فرایندی پویا بدون نقطه پایانی مطلق تلقی می‌گردد.

۱- تریف، تری و همکاران، پیشین، ص ۱۳۹.

۲- همان، صص ۱۴۶ و ۱۴۴.

۲- عدالت: غایت و آرمان دست یافتنی

عدالت نیز همانند صلح، وصفی از ارزشگذاری برای وضعیت مطلوب انسان اجتماعی است. بر مبنای همین طبع غائی و ارزشی است که می توان گفت عدالت، زاده اخلاق است و اخلاق مولود تصورهای عینی و ماورائی بشر.^۱ تعبیر «انسان حیوانی سیاسی»،^۲ رهاورد تراوش ذهنی ارسطو است که مراد خویش را از الزام بشر در این سپهر خاکی به نمایش گذاشته است؛ الزامی که بدان سان بشر این جهانی بدون وجود جامعه ای سازمان یافته نمی تواند بر پیشینه حیاتی خویش بیفزاید. در این میان، تعبیر «انسان اخلاقی»^۳ برآیند تلقی دیگری است از بشر با این باور که بشر بدون اینکه توجیه و تبیینی مناسب برای چند و چون اعمال و رفتار خویشتن بیابد، نه می تواند زندگی کند و نه می تواند آگاهانه عمل کند.^۴ چنین نگرشی گویای این واقعیت است که انسان همواره در حال ارزشیابی و داوری های اخلاقی سیر می کند و همواره عملکرد خود را در محیط پیرامون اش به بوته داوری و قضاوت می گذارد. پاره ای را با اندیشه «خیر» ارتقا می بخشد و پاره ای را با نگاه خیراندیش اش اصلاح می کند یا به کل به فراموشی می سپارد. در چنین فضایی، ارتباط بشر با محیط به گونه ای بارز جلوه می نماید و ضمن تغلب رنگ ضرورت وجود یک جامعه و سازمان یافتگی آن برای تبلور بشر، بشری سیاسی، وجود موازینی توجیه گر چند و چون رفتاری اش که از او «حیوانی اخلاقی» می سازد، برای خویشتن به پا می کند که در تعامل با محیط، حیات و دوام خود را به پیش ببرد. شاید به همین دلیل و با نگرشی این گونه ای است که اندیشمندانی همچو کارل مارکس تاکید دارند اگر سجایای انسانی ثمره محیط است، پس باید محیط را انسانی کرد.

آن زمان که این حیوان سیاسی، وصف اخلاقی هم به خود می گیرد، درصدد بر می آید تا قوانین اخلاقی اش را در فراگرد جامعه سازمان یافته ای که در بطن آن می زید و گذران عمر

۱- اساساً در اخلاق سه رهگذر موجود است و بشر کمال زندگی اخلاقی و صفات انسانی را به سه نحو در ذهن خویشتن مجسم نموده است. یکی آن است که بودا و مسیح می گویند و بر خصال و فضایل زنانه متکی است و افراد بشر را از جهت ارزش یکسان می داند و بدی را به نیکی پاداش می دهد و «احسن الی من اساء» می گوید و فضیلت را با محبت یکی می داند و در سیاست طالب دموکراسی مطلق است. دیگری آن است که ماکیاولی و نیچه تبلیغ می کنند و بر پایه خصال و فضایل مردانه است: افراد بشر را یکسان نمی داند؛ از مبارزه و پیروزی و فرمانروایی لذت می برد؛ فضیلت را با قدرت یکی می داند و طالب حکومت اشرافی موروئی است. سومی اخلاق سقراط، ارسو و افلاطون است: فضایل مردانه و زنانه را به طور مطلق و همه جا قابل انطباق نمی داند و می گوید فقط اذهان پخته و آگاه و آزموده می توانند در اوضاع و احوال مختلف حکم کنند که کجا عشق و محبت حکومت کند و در کجا باید قدرت حاکم باشد و بنابراین فضیلت را با عقل و علم یکی می داند و در سیاست طالب مخلوط متغیری است از حکومت اشرافی و حکومت عامه. رک به: دورانت، ویل، پیشین، ص ۱۶۳.

2. Political animal

3. Moral animal

۴- سلزام، هوارد، اخلاق و پیشرفت ارزش های نوین در جهان انقلابی، برگردان مجید مددی، نشر ثالث، چاپ نخست، ۱۳۸۷، ص ۲۵.

می‌کند، در چارچوبی منطقی قرار دهد و این زمان، به منزله «حیوانی ناطق» هم خود را به محیط نشان می‌دهد. همین هنگامه درست هنگامه تولد علمی است به نام «اخلاق» که بشر به دنبال توجیه موازین آن، به هر در منطقی و خردورانه می‌زند که پایگاه خویشتن در جامعه سیاسی که وصف حیوان سیاسی به او می‌بخشد، را پررنگ تر نماید. بارزترین جلوه اخلاقی در این هنگامه اخلاقی، عدالت است که همچنان ذهن بشری را به همه واداشته و ذهن متفکرین را در لهیب یافتن مفهومی واحد برای آن.

بدین سان، هراندازه اخلاق اجتماعی مبتنی بر شالوده‌های فکری واقعی یا ماورائی باشد، بی تردید در معنا و مفهوم عدالت نیز رخنه کرده و مسیر عدالت خواهی را به سمت و سوی مطلوب خویش رهنمون می‌کند. با این اوصاف، هر آن چپستی عدالت مورد پرسش واقع شده، واکنش‌های متفاوتی اعم از ایجابی و سلبی از سوی متفکرین صورت گرفته است. عدالت عبارتست از رفتار همسان در موارد همسان یا نسبت به افراد همسان. این تعریف، جلوه‌ای از تعاریف ایجابی است که امروزه به نظر می‌رسد گوی سبقت از رهیافت‌های دیگر ربوده است. با این حال تعاریف گونه‌گونی به شکل ایجابی از این واژه بس نام آشنا اما مغلق و مبهم ارائه گردیده است که هر کدام از نظرگاه خاصی تعریف و مبتنی بر اندیشه‌ای خاص مفهوم یابی شده است. عده‌ای عدالت را معامله کردن با مردم مطابق استحقاق‌ها و امتیازهای آنها تعریف کرده‌اند و پاره‌ای نیز آن را عبارت از رفتار با انسانها همچون موجودات برابر قلمداد نموده‌اند. عده‌ای دیگر هم عدالت را عبارت از رفتار با مردم مطابق با نیازها و توانایی‌های شان یا هر دو دانسته‌اند.^۱

در مقابل با اندیشه‌ای سلبی، پاره‌ای چنین سخن می‌رانند که «حق در قدرت است و عدالت عبارتست از نفع قوی‌تر».^۲ این باور از منظر عده‌ای همان باوری است که به درست یا غلط به نیچه نسبت می‌دهند: «من غالباً از دیدن مردم ناتوانی که خود را به علت دست‌های فلجشان نیک می‌پندارند، خندیده‌ام». در همین زمینه، اشتیونر نیز پیام و مفاد این تعبیر نیچه‌ای را به نحوی دیگر بازگو نموده است، آن زمان که اینگونه قلم می‌راند: «دستی که از توانایی و اقتدار مملو باشد بیشتر از یک کیسه پر از حق ارزش دارد.» با چنین نگرشی است که کالیکس، بازیگر رساله گورگیاس افلاطون، اخلاق را اختراع ضعفا برای خنثی سازی قدرت

۱- ویلیام، کی فرانکنا، فلسفه اخلاق، برگردان هادی صادقی، انتشارات کتاب طه، بهار ۱۳۸۳، ص ۱۱۴.

۲- عبارت مزبور منتسب به تراسوماخوس در پاسخ به پرسش‌های مکرر سقراط است که بند احتیاط را پاره کرده و این چنین قدرت و عدالت را توصیف می‌کند. رک به: دورانت، ویل، تاریخ فلسفه، برگردان عباس زریاب، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی،

نیرومندان می داند و عدالت را اخلاق ناتوانان، نه اخلاق قهرمانان.^۱

بر بنیاد تعاریف ایجابی عدالت که پیشتر اشاره بدان گردید، عدالت مبتنی بر امتیاز و استحقاق که ملاک و معیار آن «فضیلت» است، همان نگرشی است که وامدار آن را می توان «ارسطو» نامید و از پیروان آن را «راس» در چنین تعریفی، چندان که ارسطو به تفصیل بدان می پردازد، عدالت برابر است با توزیع خیر بر پایه فضیلت. به نگاه وی، باید با برابران به صورتی برابر و با نابرابران به صورتی نابرابر و متناسب با تفاوتشان رفتار کرد.^۲ افلاطون نیز با تفاوتی اندیشه ای با ارسطو، دست یابی هر شخص به آنچه تولید می کند و برخورداری از کاری که بدان شایستگی دارد را عدالت می انگارد. از منظر وی، «عدالت آن است که کسی آنچه حق اوست به دست بیاورد و کاری را در پیش بگیرد که استعداد و شایستگی آن را داشته باشد.»^۳

بنابر این تعبیر، شخص عادل آن است که در مقام استحقاقش بنشیند، هر اندازه در توان دارد کار کند و بدان اندازه هم دریافت دارد و در این میان، جامعه عادل یا بهره مند از عدالت بسان هماهنگی ستارگان در حرکات منظمی است که دارند.^۴ با این تعریف، افلاطون در مقابل کالیکس، تراسوماخوس، نیچه‌ای‌ها و از این دست متفکرین، عدالت را در قدرت نمی بیند بلکه در قدرت انتظام و هماهنگی می داند. در نتیجه به زعم وی عدالت حق اقویا نیست بلکه عبارت است از توافق و هماهنگی کل.^۵

برابری انسانها و رفتار همسان با آنها از آن روی که برابرنده، گویای اندیشه تساوی انگاری نسبت به انسان هاست که از رهگذر آن، بدان سان که انسان ها از همه نظر برابرنده، می بایست از رفتاری برابر و همسان نسبت به خود برخوردار باشند. در این مفهوم، برابری وضعیت و شخصیت معادلی است برای برابری رفتارها نسبت به آن شخصیت ها. وامدار این نوع نگرش، اندیشه مردم سالاری یا نظام دموکراسی محور است که در پرتو قرارداد اجتماعی^۶، دولت به مثابه مدیر اجتماعی است و مردمان آن به منزله شهروند (و نه تابع یا تبعه در نظام های اقتدارگرا یا اقتدارگرایی فراگیر).

۱- پیشین، ص ۲۰.

۲- کولاکوفسکی، لشک، در سهایی کوچک در باب مقولاتی بزرگ، برگردان دکتر روشن وزیری، دفتر سوم، انتشارات طرح نو، چاپ نخست، ۱۳۸۱، ص ۵۵.

۳- به نقل از: ویل دورانت، پیشین، ص ۳۹.

۴- پیشین، ص ۴۰.

۵- چندان که پیشتر گفتیم، عدالت زاده اخلاق است، در نتیجه، آنچه اخلاق در چارچوب آموزه و اصل و قاعده بدان تاکید می ورزد در بطن و اندرون عدالت نیز نهفته است. در این راستا، عده ای همچون عیسی، اخلاق را نیکی در حق ضعفا می داند، نیچه آن را قدرت اقویا می خواند و افلاطون در هماهنگی موثر و فعال کل.

۶- تیبِت، مارک، فلسفه حقوق، برگردان حسن رضایی خاوری، انتشارات دانشگاه علوم اسلامی رضوی، چاپ نخست، ۱۳۸۴، ص ۱۳۷.

هر کس به اندازه نیازش و از هر کس به قدر توانش، پیام و شعار وزین اندیشه مارکسیستی است که عدالت را چنان می بینید که هر شخص درخور نیازش باید از آن بهره مند گردد. با این حال، در میان سه رویکرد استحقاق گرا، تساوی انگار و در نهایت توان اندیش و نیاز سنجش، آنچه که بیشتر رخ می نماید و از مقبولیت خرد جمعی دنیای انسانی امروزی برخوردار است، رویکرد تساوی انگاری در پرتو نظام مردم سالاری است و نگاه نخستین نوشتار حاضر نیز بر مقوله عدالت از این منظر است. بدین سان، در درک امروزینه ما اندرون سیاق عدالت، مفاهیمی چون آزادی، برادری و برابری از جایگاه کلیدی و ویژه ای بهره مند اند و در چنین نگرشی، نظامی مبتنی بر هنجارهای اجتماعی عادلانه است که برای همه آحاد جامعه حقوق برابری متصور شده و یکایک آنها را به تضمین بهروزی و آزادی یکدیگر فرا خواند.^۱ رویکرد موصوف که نشانگر تلقی نوینی از تئوری عدالت است، جدای از اینکه به وضوح وابستگی و برهم کنش مسلم اخلاق و عدالت را نمایان می سازد، اصولی تعامل گونه میان این دو به تصویر می کشد که به مثابه استلزامات وجودی آنها برشمرده می شود. در این تلقی، بر مقوله عدالت، نسبیت در گام نخست باید حاکم بوده و ضمن پذیرش استقلال داوری و ارزشی اخلاق، یافته های آن را در بطن و اندرون خود بازتاب دهد.

بند دوم: مناسبات صلح و عدالت: تقابل یا تعامل

در مورد رابطه و چه بسا برهم کنش صلح و عدالت می توان فروزی را متصور شد تا که از این رهگذر بتوان دریافت که کدام گزاره در خدمت دیگری بوده و در صورت پاسخ منفی به این پرسش، چگونه می توان از تعامل و برهم کنش این دو سخن یاد کرد. به نظر می رسد که در وهله نخست باید محمل سخن را روشن نمود تا به بی راهه کلام قدم نراند و در ظرف منطق با دورنمای مشخص، محتویات مبتنی بر خرد را بدست آورد. چنان که پیشتر نیز اشاره گردید، نظم و امنیت و صلح و مقوله های از این دست همچون عدالت، ابزارهایی برای حصول به حقیقت موعود بشر از رهگذر حفظ صیانت بشر و ماندگاری وی بر این گردونه خاکی است. در سطحی کلان و بدون پیروی از دسته بندی های جامعه بشری نظیر جوامع مکانیکی و ارگانیکی امیل دورکیم، ایستا و پویای اگوست کنت و باز و بسته کارل پوپر، حیات بشری در چارچوب یک «جامعه» یا «اجتماع» یا «گروه درهم تنیده»، ضروری است و نظم و امنیت، ابزاری پاسدار این مهم و در سطحی محدودتر و مبتنی بر دسته بندی های سیاسی

۱- محمودیان، محمد رفیع، اخلاق و عدالت، انتشارات طرح نو، چاپ نخست، ۱۳۸۰، ص ۱۲۶.

که ماحصل آن، تولد دولت‌ها در جوامع ارگانیکی، پویا و باز در نگاهی جامعه‌شناسانه است، «صلح» طلایه دار نگرش‌های موجود در واقعیت موجود به مثابه حقیقتی موعود است که هر آن بشر در جامعه دولت‌ها و در روابط میان خود در تلاش برای تحقق آن است. در نوشتار حاضر، محور بنیادین کلام مبتنی بر هر دو رویکرد بالاست.

۱- عدالت در خدمت صلح: کارکرد مقدماتی عدالت برای صلح

چه بسا بتوان گفت تنها زمانی صلح (ابدی و جهانی) پدیدار و استقرار می‌یابد که عدالت (جهانی) حاصل شود. با چنین نگرشی، عدالت در خدمت صلح بوده و به واقع، هدف راستین بشر، دست‌یابی به صلح از رهگذر عدالت‌گستری خواهد بود. تا چه اندازه این سخن در منطق و خرد بشری (خرد جمعی) می‌تواند واجد پاسخ مثبت باشد؟

اگر منطق صیانت نفس بشر و به واقع، حفظ حیات وی بر این کره خاکی دورنمای حرکت و جنبش بشر به سوی حقیقت‌یابی و غایت‌نهایی‌اش را شکل دهد، نقش‌آفرینی عدالت در هموارسازی این مسیر بدان سان که بی‌تاثیر نیست، از وجاهتی بنیادین نیز برخوردار نمی‌باشد. این مقوله به روشنی در اندیشه‌های «صلح‌لیبرالی» نمایان است، به نحوی که حصول صلح در این اندیشه مستلزم عدالت‌خواهی نیست بلکه پیروی از منافع شخصی بشر به منزله دورنمای راستین آن کفایت می‌کند.^۱ در نتیجه، عدالت، عدالت‌گستری و عدالت‌خواهی، در نقش نخستین صلح‌جویی در نظام فکری مزبور تبلور نمی‌یابد.

با این حال، اگر در عالم اندیشه‌ای، بشر به دنبال کمال غائی خویش‌تر بوده و فلسفه وجودی وی را در این دیر بر این بنیاد وزین بینداریم، چه بسا گل‌واژه‌ای همچون عدالت از جایگاهی متقن برخوردار می‌گردد، منزلتی که هر عمل و رفتار بشری باید در این مسیر تحقق یابد.

۲- صلح برای عدالت: غائی بودن عدالت و کارویژه ابزاری صلح

از یک دیدگاه، آن زمان که صلح استقرار یافت، عدالت حاصل یا متولد می‌گردد. حداقل اینکه صلح، شرایط مقدماتی برای به بار نشستن آنچه عدالت نیاز دارد را فراهم می‌سازد. با چنین نگرشی، صلح در خدمت عدالت بوده و به واقع، هدف راستین بشر، دست‌یابی به عدالت است که از رهگذر صلح محقق خواهد شد. با این حال، نقدی که بر این تصور وجود

۱- اوئن، جان، چگونه لیبرالیسم موجب صلح میان مردم سالاری‌ها می‌شود، در: اندرو لینکلتر، صلح لیبرالی، برگردان علیرضا طیب، انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ اول، تابستان ۱۳۸۵، ص ۱۸۳.

دارد، عدم تمکین به صلح منفی است. اگر منظور از صلح، اکتفا به وضع موجود باشد، نمی توان تنها با اکتفا به وضع موجود که خود بر ناعدالتی های بنیادین استوار شده است، در جستجوی عدالت بود. نتیجه اینکه صلح در مفهوم مثبت است که می تواند زمینه ساز شکل گیری عدالت باشد.

بند سوم: همآورد صلح و عدالت و رهیافت حقوق بین الملل عام

نظم حقوقی بین المللی در کلیت آن، صلح را هرچند متکی به «حفظ وضع موجود» و اکتفا به همکاری های نیم بند معاصر (و نه همبستگی های پویا) است، مقدم بر عدالت برشمرده و برای عدالت، شأنت یک غایت را قائل نیست تا بتوان صلح را مقدمه و مجرائی برای دستیابی به آن برشمرد. به واقع، در حقوق بین الملل عمومی صلح خود غایت اصلی هنجارها است و عدالت نیز اگر دستورکار و محوری از رفتار بین المللی بازیگران باشد، می تواند نتیجه ای از همین فرایند صلح و امنیت بین المللی باشد بدون اینکه جستجوی عدالت خود مساله ای مجزا از صلح، رقیب آن و یا غایتی نهائی به شمار آید. به همین دلیل است که در این وادی، ارتباطی متقن بین «از صلح تا عدالت» متصور نیست. البته لازمه تعیین دامنه شمول این دو، تعریف آنهاست و هنوز حقوق موضوعه از آن چنان شفافیت و تکاملی برخوردار نشده که بتوان برای آنها دامنه ای روشن و قطعی تعیین نمود. رویکرد حقوق مبتنی بر منشور این است که سیالیت و پویائی صلح را به بی نیازی از تعریف دقیق آن رهنمون سازد به گونه ای که نهادهای اصلی (شورای امنیت) و کمکی (مجمع عمومی و دیگر ارکان) مسئول صلح جهانی متناسب با وقایع و وضعیت عینی جامعه بین المللی، محتوای صلح را احراز نموده، خطوطی از این کلیت لایتناهی را تدوین نمایند.

توسعه و تدوین حقوق بین الملل کیفری یعنی هنجارسازی راجع به جنایات بین المللی (اعمالی که نظم عمومی بین المللی را به شدت برهم می زنند)، از جمله موارد نادری است که در آن، عدالت (کیفری) به عنوان ابزاری در خدمت صلح درآمده، از ظرفیت های این صورت از عدالت به منظور پیشگیری از برهم خوردن نظم عمومی در جامعه بین المللی (که گاه نظم عمومی داخلی را نیز در بردارد) و واکنش به این قبیل رفتارها استفاده می شود. با این حال، بازهم مسائل نظری راجع به تقدم و تاخر صلح و عدالت در مواردی که محاکمه جنایاتکاران بین المللی با وقوع ناآرامی های داخلی همراه است، به قوت خود باقی است. اما در کل، حقوق بین الملل کیفری تلاقی عدالت کیفری و صلح را به تصویر کشیده است.

۱- همآورد صلح و عدالت در حقوق بین الملل کیفری

فرزند همگامی این دو گزاره یعنی عدالت و صلح در جامعه بشریت، عدالت کیفری (بین المللی در سطحی کلان و عدالت کیفری ملی در سطحی مضیق) است که بشر برای دفاع از بشر در مقابل بشر دست به وضع آن می زند تا از این رهگذر آرمان غایی خویش را به سر منزل مقصود برساند. آرمانی که گام نخست آن در قالب حفظ حیات و ماندگاری منزلت و شان انسانی اش در این کره خاکی تبلور می یابد.

با این حال، در حقوق بین الملل کیفری که عدالت به مفهوم کیفری آن مبنای شکل گیری و پراکنش هنجارها و نظم دهی به نهادها است، فاصله معنایی و نظام معرفتی بین صلح و عدالت کاملاً متصور است اگرچه در مفاهیم حقوق کیفری، اشاره ای به صلح به عنوان مقدمه با نتیجه چنین فرایندی بین المللی نشده است. آنچه در این رابطه قابل گفتن است اینکه مقوله عدالت کیفری به مفهوم حقوقی بین المللی آن و در فرایند مقابله با بی کیفری بین المللی، جزئی از گستره کلی تری به نام «حفظ صلح و امنیت بین المللی» است. بر این اساس، عدالت به مثابه مجرائی جهت استقرار نظام صلح شمرده می شود که مقتضیات و ملاحظات متفاوت از سایر حوزه های صلح طلبی دارد. مقابله با جرائم یا جنایات بین المللی افراد، از آن جهت واجد اهمیت و ضرورت است که چنین جنایاتی به مثابه تهدیدکننده ترین اقدامات علیه نظم عمومی بین المللی شمرده می شوند، همان نظمی که هدف اصلی آن صلح است (و نه عدالت به صورت اصل). بنابراین، مقابله با بی کیفری نیز به دلیل اقتضای صلح و امنیت بین المللی است که ارزش و اعتباری در حقوق بین الملل یافته و حقوق بین الملل کیفری به عنوان مسیری از مسیرهای گوناگون دستیابی به این ارزش محسوب می گردد که مرکز ثقل و مفهوم پایه ای آن همانا «عدالت» است.

خلاصه اینکه می توان با تفسیر حقوق بین الملل کیفری در سیاق حقوق بین الملل و نظم عمومی بین المللی به این نتیجه رسید که در جامعه بین المللی، عدالت کیفری همانند سایر مقوله های دیگر، به عنوان ابزار و مقدمه دستیابی به غایتی برتر به نام صلح هستند و کارویژه عدالت کیفری و هنجارهای ماهوی و شکلی راجع به آن را نیز همین مفهوم تشکیل می دهند. در نتیجه، ممکن است ارزش ثانویه عدالت کیفری اهمیت خود را در موارد ناسازگاری با ارزش اولیه صلح از دست بدهد. یعنی عدالت کیفری در مواردی که صلح بین المللی به خطر افتد، کاربری نخواهد داشت. از این روست که مساله عدالت انتقالی به ویژه جایگزینی شیوه های غیر کیفری سامان دادن به نظم شکنی های ناشی از ارتکاب جرائم بین المللی (نظیر

عفو عمومی) گاه ممکن است بسیار بیشتر از عدالت کیفری، به صلح بعد از وقوع درگیریهای مسلحانه کمک نماید. در چنین مواردی، شأن و منزلت صلح بین المللی ایجاب می کند که عدالت کیفری مبتنی بر مجازات یک یا چند فرد، به سطحی نازلتر سقوط نموده، مصلحت جمعی مبتنی بر تقلیل زمینه های تعارض و چالش در نظم بین المللی حتی بی کیفری یا گذار نظام کیفردهی به سمت عدالت غیر کیفری را نیز تحمل پذیر سازد.

۲- هم گامی و همراهی صلح و عدالت

با این حال، به نظر می رسد که این دو واژه در طول هم نیستند که بتوان برای آنها تقدم و تاخیر متصور گشت. به نوعی که این دو لازم و ملزوم یا کامل و مکمل هم برشمرده شده و هر آن وجود یکی در دیگری تاثیر گذار است و عدم آن نیز، گرچه در عرصه حقوق بین الملل به وضوح مشاهده می شود که صلح، طلایه دار اتخاذ هر گونه اقدامی بین المللی است اما غفلت جهانی نسبت به این مقوله نمی تواند گویای این مساله باشد که عدالت از وجهه درجه دوم و به واقع فرعی و جانبی برای جامعه بین المللی و در حقیقت جهان انسانی برخوردار است. به روشنی می توان دریافت بدان سان که صلح، آرمانی غایی برای بشر محسوب می گردد و به همان سان که از ارزش معنایی و عملی برای وی بهره مند است، عدالت نیز واجد همین وصف و شان هست اما اگر مسامحه ای در عنایت مضاعف بدان وجود داشته، چه بسا تنوع اندیشه ها در این باب و عدم تفاهم اولیه بر سر دامنه معنایی و محتوایی آن بوده است که تحلیل آن خود حدیثی دیگر می طلبد.

از این رو، صلح بدون عدالت و عدالت بدون صلح، هیچ یک نمی تواند به نیکی آرمان راستین بشری را هویدا سازد و هیچ کدام نمی تواند سنگ حقیقت بر سینه زنند. گرچه در عرصه بین المللی، ظهور دولت ها و بروز ضرورت وجود مدیری اجتماعی برای جوامع در سطح ملی منجر گردیده که رنگ «صلح» از باب مصلحت اندیشی برای حفظ جامعه مزبور و ماندگاری حیات شهروندان در پرتو زندگی مسالمت آمیزشان، غلیض شده و بر عدالت رحبان داده شود اما در بطن صلح اندیشی مزبور، از آن نظر که عدالت محوری در متن ذهن و فکر بشری نهان است، عدالت گستره ای نیز نهفته بوده و آن زمان که صلحی پدیدار گردد، به واقع از این روست که خواسته های واقعی مردم این جهانی در باب عدالت رفتاری نیز مرتفع گشته است، چراکه در غیر این صورت اقدام های نارضایتی، همچنانکه گویای نبود عدالت رفتاری نسبت به معترضان در مفهومی کلان است، پیام آور نبود صلح نیز هست.

به همین صورت، در بطن جامعه و خارج از گستره دولت ها و روابط دولت ها و مرزبندی ها میان جوامع از سوی مدیران شان، وقتی در فراگرد اجتماعی شهروندان به این نتیجه اقبال می گردند، که حق و حقوق شان رعایت شده و شان و منزلت شان محترم انگاشته می شود، به نوعی که مقوله عدالت به مفهوم رفتار برابر در موارد برابر بر روند اجتماعی و فعل و انفعالات بازیگران اجتماعی حاکم است و مدیر اجتماعی نیز با محوریت این دو مقوله انجام وظیفه می نماید، بدون شک صلح و آرامش بر این فرایند حاکم بوده و این صلح محدود در سطح ملی چندان که در جوامع ملی دیگر نیز حادث گردد، سرانجام «صلح جهانی ملی» را به همراه می آورد. اما چنین مقوله ای به معنای تحقق «صلح جهانی دولی» نیست. چراکه تحقق این گزاره مستلزم وجود رفتار برابر از سوی دولت ها در موارد برابر نسبت به دولت هاست، مقوله ای که بیش از همه به رویا و توهم نزدیک است تا واقعیت.

به دیگر کلام، اگر بتوان یک «نظام مردم سالاری جهانی» متصور گشت، «عدالت جهانی» مفید این معناست که رفتاری برابر با دولت ها از سوی دولت ها در موارد برابر باید صورت گیرد، مساله ای که بیشتر به خیال شباهت می یابد تا واقعیت. چراکه در عرصه بین المللی، بازوی وزینی که ملاک رفتاری است و به نوعی هم موازنه و برابری دولت ها را به هم می زند، نه عدالت بلکه «قدرت» است و قدرت نیز نه مرز می شناسد و نه محدودیت می بیند بلکه تنها دورنمای آن تسری و گسترش دائمی و پیوسته بر مرزهای دست نیافته است؛ در حقیقت، بسترهای رنگینی یا پررنگی عدالت در عرصه جهانی، نیازمند تحدید قدرت دولتهاست، چندان که به نظر می رسد هیچ ظرفی منطقی را نمی توان یافت که مظلوف آن آمیخته ای از قدرت و عدالت باشد، گویی نقیض هایی هستند که جمع آنها محال می نماید. رهیافت قدرت محوری برای تحقق آرمان و غایت اش، هر آن مرزهای عدالت مانع آن شوند، بی محابا و بی شائبه همه آنها را به کناری می نهد و چه بسا در توجیه این عمل، خود عدالت گستری یا یاری گری به پدیداری عدالت یا دست کم ماندگاری عدالت حداقلی را نیز بهانه کند، همان نگرشی که می توان به نوعی در استدلال پاره ای به شکل «جنگ برای صلح» می توان به روشنی دید، با این تفاوت اندک که این بار «جنگ برای عدالت» نام گذارده می شود اما زیر پوسته این جنگ است که «قدرت» بیداد می کند، امری که فاسد می کند و هر چه مطلق باشد، مطلقاً فاسد می کند.

در حقیقت، چنانکه شوپنهاور می گوید، جهان نه ضد ماست و نه همراه ما؛ بلکه فقط در دست

ما به منزله ماده خامی است که می تواند بهشت یا دوزخ گردد. از این رو، این بشر است که به مثابه حیوان سیاسی ارسطویی، حیوان اخلاقی هوارد سلزام^۱ یا حیوان ناطق و خردوری که همه فیلسوفان حقیقت ذهن وی را اندیشه و شعور می پندارند، دست در طبیعت طبیعت می برد و زندگی خویشتن را تلخ و ناگوار می سازد و آن زمان که به تنگ آید، گناه را بر گردن محیط و جهان می اندازد. برآستی، این «شبان هستی» به تعبیر هایدگر و «انسان مسأله گون» به تعبیر گابریل مارسل^۲، بدان سان که بر این دیر سکنی گزیده و روزگار می گذراند، در قبال هر عمل (فعل و انفعال) خود که در زمره «رفتار انسانی» جای می گیرد و از فضای «رفتار انسان»^۳، خارج، مسئولیت دارد و بدون عمل بدان رهگذر آن به ترکستان است.

فرجام

به رغم همگامی صلح و عدالت در جهان انسانی، بشر طی حیات چند میلیون ساله خویش هرگز روی این دو آرمان دائمی اش را ندیده و به رغم علم بر «کمال» آن دو، که از رویت «جمال» شان بی بهره بوده است. چنین نافرجامی بشری که اندرون ناشاد یا عارض شدن امور فرعی و غلبه جهات عرضی بر جوهر «نیک» او بر می خیزد، در عمل خشونت طلبی را به طبع یا قهر، اندرونی خویش ساخته، از درک حقیقت هستی و مسیر حقیقی کمال درمانده است. در چنین فضای فکری و عملی، هیچ تردیدی باقی نمی ماند که جستجوگری صلح و عدالت بشری همچنان جلوه ای از آرمان خواهی بشر خواهد ماند.

اما از نگاه تعالی خواهی نهفته در فطرت خدائی بشر، صلح و عدالت را خالق هستی به مثابه وضعیت بهینه حیات اجتماعی انسان برگزیده، توان درک و تحقق آن را نیز به این مخلوق برتر اعطا فرموده، آن را در انتخاب مسیر مختار قرار داده است. اما این انسان معاصر است که باید با دوری از گسست های گذشته و تحکیم ارتباط خود با ارزشهای برتر الهی، راه مستقیم را از کج راه ها و بیراهه هائی که زندگی امروز تحت تسلط شدید آنهاست، دریابد. صلح مبتنی بر عدالت که ملهم از آموزه های ادیان توحیدی و درک عمیق ضروریات حقیقی انسان در روند کمال فردی و جمعی است، رهیافتی پایدار به سمت و سوی تحقق این دو آرمان است.

۱- سلزام، هوارد، اخلاق و پیشرفت ارزش های نوین در جهان انقلابی، برگردان مجید مددی، نشر ثالث، چاپ نخست، ۱۳۸۷، ص ۲۵.

۲- مارسل، گابریل، انسان مسأله گون، برگردان بیتا شمسنی، انتشاران ققنوس، چاپ اول، ۱۳۸۸، ص ۹.

۳- «رفتار انسانی» از «آزادی و اراده وی» سیراب می گردد و «رفتار انسان» از «سرشت طبیعی و غیرارادی اش». رک به: زاگال، هکتور و گالیندو، خوزه، فلسفه اخلاق چیست: دآوری اخلاقی، برگردان دکتر احمد علی حیدری، انتشارات حکمت، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۴۲.

گفتار سوم

صلح عادلانه از منظر ادیان توحیدی

♦ دکتر عبدالمجید میردامادی

پژوهشگر سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی

عنوانی که برای این مقاله در نظر گرفته شده، یک عنوان بسیار کلی است که نمی‌توان به تمام ابعاد آن در یک گفتار پرداخت. در ادبیات نوین، صلح، به مفهومی بسیار توسعه یافته، عمیق و گسترده‌ای از صلح برمی‌خوریم که با آن مفهومی که در ادیان توحیدی سخن می‌رود، متفاوت است. ادیان از دو جهت برای ورود به این عرصه با تأمل مواجه‌اند: ابتدا از نوع ورود آنها به چرخه رستگاری و امکان زندگی مسالمت آمیز و تساوی حقوق دینی با غیر هم مسلکان خود و دیگری ورود به عرصه‌ها و قلمروهای جدید صلح در جهان.

مفهوم صلح در معنای آنچه که امروز در محافل حقوقی مورد بحث قرار می‌گیرد، کاملاً یک مفهوم مدرن است. دیدگاهی که ادیان نسبت به صلح دارند، شاید به اطلاق مفهوم امروز نباشد. حال اینکه در دین صلح به چه معنی و صلح عادلانه کدام است و ادیان توحیدی چه ادیانی هستند، باز یک مفهوم گسترده و قابل بحث است که جز از طریق مطالعه در درون مایه‌های ادیان میسر نیست. در هر حال ما در اینجا با سه مفهوم روبرو هستیم: دین و ادیان توحیدی؛ صلح و دیگری عدالت که هریک از این سه عنوان با مفاهیم بسیار عمیق و گسترده خود قابل پرداختن در یک مقاله حتی بلند نیست. اما اینکه چرا به مفهوم "صلح در دین" در دنیای معاصر ما پرداخته می‌شود برگشت به این نکته است که نهاد دین در نیمه دوم قرن بیستم در روابط بین الملل موضوعیت پیدا می‌کند. این موضوعیت پیدا کردن صرفاً به خاطر ظهور "یک عنصر قدرت" و متفاوت از دیگر عناصر در روابط بین الملل است.

صلح در دین

لذا اندیشمندان و صاحب‌نظران سیاسی اجتماعی از اواخر نیمه دوم قرن بیستم آرام آرام قدرت مذهب را در تحولات جهانی مد نظر داشتند. دین و نقش تاثیر گذاری های سیاسی اجتماعی آن اهمیت ویژه می یافت. تحولاتی که در این دوره رقم می خورد یک خیزش و نهضت بر آمده از فقر؛ فاصله طبقاتی و یا مطالبه های سیاسی از جنس پیشین نبود بلکه به نظر می رسید مطالبه ای فراتر از آنچه در دهه های پیشین و عمدتاً برخاسته از جنبش چپ سوسیالیستی بود، در حال ظهور بود. این ظهور نوین خیزش نهضت های دینی بویژه بیداری دوم مسلمانان بود البته در این میان سهم ادیان ابراهیمی در عرصه جهانی یکسان نبود.

یهودیت به دلیل جایگاه و ساختار قومی قبیله ای خود و بنا بر آنچه آن را یک دین بسته می دانند هیچگاه ظرفیت و توانائی ایجاد تحولات و دگرگونی های اجتماعی سیاسی را بنا به ویژه گی های درونی و همچنین عدم علاقه به تعاملات بیرونی از خود بروز نداد جامعه ای بسته که با تعالیم و آموزه های مبتنی بر شریعت؛ کلام و اعتقادات؛ اخلاق و عرفان خود با پیروان خود دلمشغول بود هر چند نمی توان از مجموعه معارف این دین آسمانی و ظرفیت های آن در زمینه های مباحث جدید نیز با انکار گذشت.

مسیحیت غربی صرف نظر از تجربه تاریخی خود در حاکمیت سیاسی، ضربات سه دوره تاریخی رنسانس؛ اصلاح طلبی و روشنگری را در تاریخ اروپا بجان خرید که پس از آن رمق چندانی برای سربر آوردن از این هجوم سخت برایش نماند و آرام آرام به روند عرفی شدن که برای او ترسیم شدن درد داد. شرایطی که محوریت انسان؛ طبیعت؛ دنیا؛ مردم؛ خرد و عقلانیت؛ نسبیّت و تکرر؛ منفعت طلبی و لذت جوئی و گاه شکاکیت و گریز از دین از ویژه گی های بارز آن بود و بنابر همان عملکرد تاریخی خود هر چند در میان مومنان مسیحی هنوز علاقمندانی داشت و لیکن خارج از حیطه کلیسا؛ موعظه و توصیه های اخلاقی و انجام فعالیت های متعارف دینی که در چهارچوب عبادت و فرائض دینی مومنان چون غسل تعمید و خطبه ازدواج که گاهی زوجین ترجیح می دهند که حتی این مراسم را در شهرداری محل و بدور از چشم کشیش انجام دهند و یا مراسم روز یکشنبه صورت می گرفت بروز دیگری نداشت.

البته کلیسا به همین میزان نیز راضی بود. چون شاهد آن بود که هر چند در این میان ضربات جانکاهی را تحمل نموده و لیکن در همین چارچوبه ترسیم شده نظام سکولار برای او فرخانی حیات یافته و در مقابل کلیسای قلمرو سوسیالیست که کلیسا فرصت هرگونه بروز را از دست داده بود و گاه به تعطیلی کشیده شده بود، حیات نیم بندی را تجربه می کرد.

اسلام در این میان با عنایت به ویژه گی های مجموعه تعالیم و آموزه های خود و همچنین حضور تاریخی خود نقشی سیاسی اجتماعی فعالی را در دوران حیات یک هزار و چهارصد ساله خود به نمایش گذارده است. این آموزه ها به ویژگی تکلیف مداری؛ مسئولیت محوری در حیات فردی و اجتماعی مسلمانان و ضرورت پاسخگوئی در محضر و درگاه خداوندی همواره مسلمانان را در قبال جریانات حاکم بر سرنوشت سیاسی اجتماعی حساس می نمود .

اسلام و مسلمانان هرچند تجربه های سخت و دین ستیزانه دوران های پس از رنسانس و مشابه را بنابر شرایط خود نداشت ولی نمی توانست خود را در قبال شرایطی که ناشی از پیامد های دوران مدرن بود بی تفاوت نگاه دارد. یکی از همین موارد لزوم پاسخگوئی به مسائل و موضوعات دوران جدید بویژه مسائلی که در قلمرو مفاهیم جدید علوم انسانی و اجتماعی همچون صلح و شاخه های بین رشته ای آن بود.

این صلح نه تنها در مقوله صلح و صفای بین پیروان یک دین و ضرورت نظر رافت و مغفرت نسبت به همکیشان که تنها مفهومی درون دینی و تاریخی صلح بین ادیان بود که مفهومی چالشی و حوزه آن بین جامعه بشری را در خود داشت مفهومی که بسیاری از ادیان بدلیل نگاه درون مایه ای از توسعه آن عاجز بودند. آنچه آموزه های ادیان الهی در این میان بروز داده بودن بحث کرامت انسانی؛ انسان دوستی دینی و اینکه انسان مخلوق خداوند و هر مخلوقی محبوب او است. لیکن مفهوم مدرن انسان؛ حقوق او؛ عدالت و صلح و عناصر و مقتضیات این مفاهیم در دوران جدید چون صلح و امنیت؛ صلح و توسعه؛ صلح و حقوق بشر و واژگانی از این دست جز در سایه استنباط و اجتهاد و نواندیشی بر مبنای ضرورت های زمان و مکان برای بسیاری از ادیان میسر نبود که وجود و عدم ظرفیت ها و درون مایه های دینی باید این امکان را به عالمان و اندیشمندان دینی می داد تا در مقام پاسخ به نیازمندی های پیروان خود و انتظارات جهانی برآیند ولی علیرغم تمامی تفاوت ها؛ و نقاط ضعف و قدرت در رویکردها و آموزهائی که به مسائل و پدیده های جدید است. در کل می توان گفت ادیان بویژه ادیان توحیدی و ابراهیمی بنابر اقتضائات خود که رسالت نجات و رستگاری انسان ها را در سر لوحه خود دارند بتوان گزاره های مثبتی مبنی بر توجه به اندیشه صلح جهانی و روش های زندگی مسالمت آمیز و صلح جویانه انسان ها با یکدیگر جستجو نمود هر چند ادیان به همان میزان که برای صلح اصول و شرایطی قائلند برای جنگ نیز اصول و قواعدی را پیشنهاد می کنند. نگاهی هر چند گذرا به پاره ای از این تعالیم ما را به دریافت بهتر رهنمون می کند:

صلح و یهودیت

یهودیت دیانتی بسته و مبتنی بر بنیان های قومی و ملی قوم بنی اسرائیل است. این دین نگرشی تقدیمی به "صلح" نسبت به "جنگ" دارد و به موازات این دو "عدالت" چون صلح از تعالیم محوری آن است از این رو می توان نگاه دینی آن را صلح عادلانه دانست. شالوم^۱ واژه صلح و آرامش یهودی است که منظور ارمغان صلح و آن نامی برای خداوند و گاه مفهومی وسیع تر و جامع برای نوعی زندگی مسالمت آمیز انسان ها با یکدیگر است. این آئین دارای نمادهای صلح در واژگان و ادبیات یهودی و همچنین سمبول های تجسم یافته بوده که بعنوان نمونه می توان از نام "اورشلیم" به معنای شهر صلح نام برد.

این نام بارها در تورات و تلمود و ادبیات داستانی متون مقدس و آثار مکتوب و هنری یهود نقل و بیان گردیده است و گویای صلح در دو بعد "صلح درون گروهی یهودیان" و "صلح با دیگران" و بدون عنصر زمان و مکان یاد نمود. هر چند تفسیرهای ارائه شده در قالب شریعت یهود گاه توجه به صلح را به جامعه قومی و ملی خود متوجه می نماید لیکن محتوای عبارات متون مقدس یهود کمتر موید دیدگاه های انحصار گرایانه مفسران و اندیشمندان یهودی است. تلاش برای تحقق صلح در جهان وظیفه هر یهودی متشرع در کنار تلاش برای تحکیم عدالت و درستی در جهان است.^۲ از بدی دوری کنید و نیکوئی و صلح پیشه خود سازید.^۳ و یا در فرازی دیگر: عظیم است صلح؛ از آنجائیکه تمامی نمازها با درخواست صلح به پایان می رسد و همه دعاها دارای مضامین صلح است و با صلح به پایان می رسد. همچنین: شما از هر جنگی منع شده اید تا زمانی که تمامی راه های صلح را بیازمائید^۴

در کنار دیدگاه صلح نگاه عدالت محور یهودی خود قابل طرح است که در این میان به واژگانی چون قضاوت صلح آمیز؛ داوری عادلانه^۵ برخورد می کنیم. این مفهوم در تلمود که در حقیقت توضیح المسائل فقهی یهودیان نیز هست و سنت آباء یهود آمده که: جهان بر سه پایه استوار است: راستی و درستی؛ داوری عادلانه و صلح و دوستی و مفاهیمی از این دست که گاه داستان های یهودی نیز موید این دیدگاه است.

۱- حگی نبی، فصل ۲، آیه ۷

۲- اشعای نبی، باب ۱۱، آیات ۱۲-۹

۳- مزامیر، باب ۳۴، آیه ۱۴

۴- پادشاهان

۵- پادشاهان، باب ۳، آیه ۱۶ و یا اعداد، باب ۳۵، آیه ۱۲

صلح و مسیحیت

در اندیشه مسیحیت نیز، نگاهی مشترک به جنگ و صلح مطرح است. منتهی مطالعه مسیحیت بسیار متفاوت است چنان که در یک جا به مفهوم مصطلح صلح است که عیسی می گوید: اینها فرزندان من هستند و صلح را تحکیم می کنند و یا اینکه خوشا به حال صلح کنندگان زیرا ایشان پسران خداوند خوانده خواهند شد.^۱ در جای دیگری عیسی می گوید: شاید گمان می کنند که من آمده ام تا صلح را در جهان گسترش بدهم. نه چنین نیست، آمده ام جنگ را گسترش بدهم. آتش؛ شمشیر و جنگ را؛ در خانه ای که ۵ تن باشد، سه تن بر علیه دو تن و دو بر ضد سه، پدر علیه پسر و پسر علیه پدر خواهند بود.^۲ یک جا می گوید اگر شما شمشیر ندارید، می توانید جامه خود را بفروشید و شمشیر بخرید.^۳ این هم نگاه به صلح و هم نگاه به جنگ دارد. ولی سنت مسیحیت در بسیاری از شرایط تابع مقتضیات زمان و مکان بود، یعنی در شرایط قدرت، خشونت تئوریزه می شود و در شرایطی عشق ملاک است.

مسیحیت همراه با شرایط، متفاوت است. سنت مسیحیت نیز گویای همین طبیعت است آغاز ظهور آن تاهنگامی که کنستانتین (۳۳۷-۲۷۲ م) این دیانت را رسمیت بخشیده بود دوران بردباری را سپری می کرد و از این به پس با قدرت یافتن مسیحیت خشونت دینی بیشتر تئوریزه می شد. البته این تئوری دارای گزاره های منطقی بود چون: خشونت ذاتاً بد نیست و یا اینکه جنگ می تواند عادلانه باشد. از اوان قرن چهارم تئوری پردازان مشهور مسیحی چون سنت آگوستین (۳۵۴ م) صلح و جنگ را محور گفتمان مسیحی می کنند. او می گوید: تحقق عدالت محال است زیرا بشر نمی تواند عدالت را بر پا نماید ولی می تواند صلح را بنابر مصالح دنیوی خود بر پا نماید ولی گاهی شرایط صلح بر قرار نمی شود و جنگ ضرورتاً ایجاد می گردد و آن جنگ عادلانه و مشروع است و جنگ برای اقامه صلح، خود مشروع است.^۴ نظریه پرداز مسیحی اکویناس (۱۲۷۴-۱۲۲۵ م) این دیدگاه را در منطق مسیحی علیرغم داشتن دیدگاه های بنیادین در امر صلح، همچنان جنگ را بعنوان امری گاه گریز ناپذیر تئوریزه می کند و می گوید: جنگ با چهار شرط می تواند مشروع باشد:

عادلانه باشد، برانگیزه ای برای عدالت گستری استوار باشد، راه دیگری وجود نداشته باشد و اینکه رهبری عادل آن را هدایت کند.^۵

۱- انجیل متی ۵، ۱۰

۲- انجیل توما ۱۶ باب ۱۶

۳- انجیل لوقا ۲۲ باب ۲۲ آیات ۲۶-۲۷

۴- فاستر مایکل، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۱۳۶، امیر کبیر، تهران

۵-، مجله سیاست خارجی. ش دوم، ص ۳۹۰

از این رو می توان جنگ را در اندیشه پاره ای از عالمان و متالهان مسیحی مبتنی بر عدالت دانست. لیکن صلح در این آئین امری فی نفسه ممدوح و مستقلاً مطلوب بیان گردیده که به نشانه هائی از آن اشارت رفت.

ولی در این میان اسلام عدالت محور است و اعتقاد دارد عدالت طلبی امری فطری در آدمی است عدالت در اسلام ذاتاً ممدوح و چیز خوبی است و خود فی نفسه در اسلام مطرح و به عنوان یک ارزش محوریابی می شود. این عدالت بدون قید و شرط است به عبارتی ما عدالت عادلانه نداریم ولی صلح عادلانه داریم. یعنی اگر صلح بر مبنای عدالت و مصداق عدالت قرار گیرد مقبول و در غیر این صورت پذیرش آن جای تامل است.

جا دارد در انتهای این گفتار نیم نگاهی به پاره ای از دیدگاه های جدید در خصوص توانائی ها و پتانسیل های ادیان و پیروان آن از دید گاه بعضی از اندیشمندان معاصر داشته باشیم که بعنوان نمونه به بخشی از دیدگاه های هانس کونگ می پردازم.

نظریه معروف هانس گونک است که می گوید که ادیان به دلیل داشتن پیروان فراوان دارای قدرت سیاسی در گذشته و هم اکنون هستند. کسانی که مقید به دین هستند، یک پتانسیل بسیار قوی را در جوامع گوناگون تشکیل می دهند این ادیان از مسئولیت انسان ها سخن می گویند و از رهبران دینی به عنوان الگوهای برتر در اخلاق و معنویت نام می برند که می توانند صلح را در میان انسان ها ایجاد کنند و البته این که ادیان و پیروان آن بتوانند تأثیر گذاری عمیقی در صحنه های اجتماعی هم داشته باشند، سخن نابجائی نیست. از این رو، همانطور که در نظریه هانس گونک معتقد است که بدلیل قدرتی که ادیان دارند، هیچ صلحی میان دولت ها بدون صلح میان ادیان پایدار نخواهد بود و البته این عقیده پیش از این در اوایل قرن بیستم مطرح شد که هیچ صلحی بین دولتها بدون صلح میان ادیان میسر نمی شود.

وی ادامه می دهد که هیچ صلحی میان ملت ها بدون گفتگو میان ادیان صورت نخواهد پذیرفت و اینکه هیچ گفتگویی میان ادیان بدون معیار اخلاق جهانی مطرح نمی شود و نتیجه می گیرد که هیچ حیاتی بر روی کره خاکی بدون یک اخلاق جهانی ادامه نخواهد یافت چون ایشان اعتقاد دارند که اگر ما حقیقت مشترکات و تفاوت های میان ادیان را مورد مطالعه قرار بدهیم، متوجه می شویم که ادیان در توسعه اخلاق و معنویت با هم مشترک هستند. ولی در حوزه الهیات و شریعت، گاه ادیان با هم تفاوت هایی دارند.

حتی ادیان توحیدی که دارای ویژه گی های بسیار نزدیکی هستند، گاه دارای نگاه متفاوت هستند. شریعت اسلامی که مکمل و تکمیل کننده آموزه های الهی در شریعت یهودیت و مسیحیت است. آموزه هایی را که در یهودیت، مسیحیت و اسلام مطالعه می کنید، از

همدیگر متفاوت هستند. سرجمع آنچه ادیان ابراهیمی در خصوص صلح می‌اندیشند صرف نظر از پاره‌ای از تفاوت‌های جزئی آن بیانیه‌ای است که در نشست بین مسلمانان، یهودیان و مسیحیان پس از یک دهه گفتگوی دینی به دست آمد و به بیانیه گفتگوهای وین معروف گردید. این بیانیه ده اصل تحقق صلح در جهان را بیان می‌دارد که با بیان آنها به سخنان خود پایان می‌دهم:

- ۱- صلح پایدار جهانی بدون عدالت و عدالت بدون صلح قابل تحقق نیست.
 - ۲- صلح پایدار جهانی در جهانی که نابرابری، فقر و گرسنگی در آن وجود دارد، تحقق پیدا نمی‌کند.
 - ۳- هیچ صلحی بدون رد مطلق خشونت قابل تحقق نیست.
 - ۴- هیچ صلحی در جهان بدون به رسمیت شناختن حرمت درونی و ذاتی همه‌ی انسان‌ها تضمین نمی‌شود.
 - ۵- هیچ صلحی در دنیا پایدار نیست مگر اینکه بنیادهای کثرت‌گرایی اجتماعی به رسمیت شناخته شود.
 - ۶- اصل گفتگو در بین ادیان باید بدین منظور اتفاق بیافتد که آگاهی افراد شرکت‌کننده در گفتگو درباره مسئولیتشان برای حل مشکلات بشریت عمق پیدا نکند نه اینکه حقیقت مشخص شود.
 - ۷- هیچ صلحی پایدار بدون حل مسالمت‌آمیز نزاع‌ها و جلوگیری از نزاع‌های آینده محقق نمی‌شود.
 - ۸- صلح پایدار بوجود نمی‌آید مگر با آموزش براساس ارزش‌های متعالی انسانی و دینی.
 - ۹- هیچ صلح پایداری بوجود نمی‌آید مگر اینکه زنان در همه‌ساحت‌های زندگی انسانی حقوق مساوی داشته و در آن حضور یابند.
 - ۱۰- هیچ صلح پایداری بوجود نمی‌آید، مگر اینکه به صورت شایسته حقوق اقلیت‌ها به رسمیت شناخته شود.
- البته این محورهای ده‌گانه، از برخی جهات جنبه تاسیسی ندارند بلکه اعلام آن اصولی هستند که الان هم وجود دارند ولی در مورد برخی جنبه‌های آن به ویژه نقشی که برای انسان و کرامت او قائل شده‌اند، آموزه‌های ادیان توحیدی را تجمیع نموده‌اند. اما الزاماً فرایند تعریف و جستجوی صلح جهانی، بر مدار این اصول و آموزه‌ها نمی‌چرخد.

گفتار چهارم

عدالت اقتصادی و صلح جهانی از نگاه اسلام

♦ سیروس منصوری

♦ میمنت عابدینی بلترک

♦ جمال نیلی

چکیده

عدالت به عنوان یکی از بنیادی ترین مفاهیم اندیشه بشری از آغاز خلقت تاکنون مورد توجه تمامی پیامبران و مصلحان و خیرخواهان بشری بوده و آنها در دعوتی مستمر همیشه انسان ها را به عدالت و صلح توأمان دعوت نموده اند. در این راستا اگر به تاریخ بنگریم خواهیم دید ریشه همه جنگ ها و ناامنی ها را در ظلم و بی عدالتی بوده که عده ای بر عده ای دیگر روا داشته اند. لذا دین اسلام به عنوان آخرین دین توحیدی برای تأمین امنیت روانی و اجتماعی افراد بشر، یکی از مهمترین اهداف خود را تحقق عدل و قسط دانسته است و از آنجا که عدالت دارای ابعاد و جنبه های گوناگون است شاید بتوان یکی از مهمترین و ملموس ترین جنبه های آن را عدالت اقتصادی دانست که تاثیر شگرف بر سایر روابط بشری و در نهایت بر ایجاد صلح و امنیت جامعه انسانی خواهد داشت.

در این مقاله سعی شده با دید تحلیلی و نقادانه در یک مسیر تاریخی، تحقق عدالت به طور کلی و عدالت اقتصادی به طور خاص در مکاتب مختلف مورد بررسی قرار گرفته و با دیدگاه اسلامی مقایسه شود و در پایان تاثیر عمیق و پایدار عدالت به طور کلی و عدالت اقتصادی به طور خاص بر صلح جهانی بر اساس اصول و مبانی اسلامی تشریح و تحلیل شود.

چکیده: واژگان کلیدی: عدالت، عدالت اقتصادی، صلح جهانی، اسلام، قرآن کریم.

مقدمه

کمتر پیامبر، فیلسوف و مصلحی را می توان یافت که از عدالت و صلح سخن به میان نیاورده باشد. پیامبران الهی تحقق و اقامه عدالت در بین انسانها را سرلوحه ی کار خود می دانسته اند. چنانچه قرآن کریم می فرماید "لقد ارسلنا رسلا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط" (حدید/۲۵): همانا فرستادگانمان را با دلائل روشن فرستادیم و همراه ایشان کتاب و ترازو فرستادیم تا مردم را به عدالت قیام کنند. مسئله عدل و عدالت تا آنجا با اهمیت قلمداد شده که بعضی از فرقه های اسلامی [شیعه] خود را عدلیه نامیده و عدل را یکی از اصول اعتقادی و مایه امتیاز خود از سایر فرقه ها بشمار آورده اند (مطهری، ۱۳۸۵). فیلسوفانی چون افلاطون^۱ و اکویناس^۲ و آگوستین^۳ عدالت را از دغدغه های اصلی مباحث خود به شمار آورده اند. به عنوان مثال افلاطون، اجرای عدالت را برترین هدف دولت می داند به نظر او عدالت، جامع همه فضایل و یک اصل عام در نظم و ترتیب و وحدت و قانونمندی است (عیوضلو، ۱۳۸۴) آگوستین عدالت و صلح را می ستاید و هر دو را در ارتباط با یکدیگر می داند اما تحقق آن را فقط در شهر خدا ممکن می داند (همان منبع) لاک^۴ نیز صلح و قانون را با اهمیت می داند و معتقد است که محتوای آموزش و پرورش باید آموزش صلح و قانون باشد (گوتگ، ۱۳۸۶). عدالت جنبه های مختلفی دارد که عدالت اقتصادی از محوری تری مسئله در این زمینه می باشد.

عدالت

عدالت از مبنایی ترین مسائل در حوزه های مختلف معرفتی می باشد که هنوز بعد از گذشت قرن ها بحث راجع به آن و ارتباط با موضوعات مختلفی در حوزه اخلاق، فلسفه، حقوق، اقتصاد

1- Plato

2- Aquinas

3- Augustin

4- Locke

و تعلیم و تربیت... هنوز اجماع کاملی در رابطه با آن حاصل نشده است. از عدل و عدالت معانی مختلفی متداعی می شود و یکی از دلایل این موضوع نیز سر و کار داشتن عدالت با مسائل ارزشی می باشد. واژه عدالت^۱ در زبان یونانی معادل کلمه "dike" به معنای راه، جاده و صراط است. این کلمه در فارسی به حق و عدالت ترجمه شده است (ناظر زاده کرمانی، ۱۳۷۶). چنانچه مشخص است این مفهوم در ابتدا دارای بار اخلاقی و ارزشی نبوده و با دو مفهوم "وضعیت طبیعی" و "مشی، آداب و سلوکی که معمولاً هر طبقه ی خاص برمیگزینند" تفسیر می شد و به مرور با توسعه ی جامعه ی یونانی به "انتظاری که از یک فرد می رود" تغییر یافت و به معنای منشهای اجتماعی اطلاق شد که از لحاظ اخلاقی درست به شمار می رفت. بدین شکل این مفهوم از «راه» به «راه راست و درست» تغییر مفهوم داد.

عدالت اگر از جهت اجتماعی مورد توجه قرار گیرد دال بر احترام به حقوق دیگران و دادن حق هر صاحب حقی است. اما موضوع عدالت اقتصادی^۲ نه تنها بخش اعظم عدالت در جامعه را در بر می گیرد بلکه حتی می تواند به مثابه تمام جوانب عدالت اجتماعی نگریسته شود (عیوضلو، ۱۳۸۳).

مسئله عدالت اقتصادی زمانی مطرح است که خواسته های متعارض وجود دارد و قاعده عدالت اقتصادی امکان سازگاری میان خواسته های متفاوت را فراهم می کند. سازگاری میان خواسته های متعارض اقتصادی در هر جامعه ای بر اساس توافق عمومی و قراردادهای اجتماعی در حوزه اقتصادی میسر است. (عیوضلو، ۱۳۸۳)

تحقق عدالت در مکاتب اقتصادی

تحقق عدالت از دغدغه های اصلی سیاستمداران و دست اندرکاران نظام های اقتصادی و اجتماعی است اما نکته اینجاست که هر گروهی و هر مکتبی راه رسیدن به عدالت اقتصادی و تحقق آن را به شکل خاصی عملی می داند. از اساسی ترین مکاتب اقتصادی می توان مارکسیسم، سرمایه داری و اسلام را نام برد.

عدالت اقتصادی در مکتب مارکسیسم

برای شناخت دیدگاه مارکسیسم^۳ بهتر از هر چیز این است که سراغ دیدگاههای مارکس

1- justice

2- Economical justice

3- Marxism

برویم. مارکس^۱ معتقد است: سیستم اقتصاد سرمایه داری با توجه به لزوم دیالکتیک و در نتیجه ی تضاد هایی که در درون آن موجود است، سیستم سوسیالیسم را که نقطه ی مقابل آن است بوجود می آورد. و این طور استدلال میکند که ضبط قیمت مازاد اجناس از طرف طبقه سرمایه دار، ایجاد شرایط اقتصادی خاصی را موجب می شود که سرمایه داری را ناگزیز به دو مسیر می کند. ابتدا تولید محصول به مقدار زیاد و دوم اینکه انحصار در این زمینه منجر به تمرکز ثروت و تجمع سرمایه در دست عده معدودی می شود، و بالطبع جامعه به طبقه ی سرمایه دار و کارگر تقسیم می شود. یعنی شکاف روز به روز بین این دو دسته آشکارتر می شود. این وضع منجر به انقلاب می شود که در آن سرمایه دار خلع ید و تصرف اموال صورت می گیرد و محصول از دست عده معدودی بیرون آمده و به جامعه تعلق می گیرد (طاهری، ۱۳۸۳). مارکس معتقد است که کاپیتالیسم در جامعه ی بشری به خودی خود این خاصیت را دارد که خالق طبقه ای است موسوم به کارگر، و عده افراد این طبقه بخودی خود در حال افزایش است. یعنی هر چه کاپیتالیسم رو به نمو گزارده و حوزه عمل آن وسیع تر شود، بر تعداد طبقه ی کارگر نیز افزوده می شود. از آنجایی که این طبقه برای دفاع از خود و احقاق حقوق خود هیچ اسلحه و قدرتی به جز متشکل شدن ندارد، لذا جنبش این طبقه در صورتی موثر واقع می شود که به ایجاد تشکیلات منظم در میان توده های کارگر اقدام نمایند (پازارگاد، ۱۳۵۹) به طور کلی مارکس راه حل عملی برای استقرار عدالت اقتصادی را از میان برداشتن مالکیت خصوصی می دانست (شوارزمنتل ۱۹۲۷) بدین منوال مارکس و دیدگاه مارکسیستی بر این عقیده استوار است که پایان کاپیتالیسم و سرمایه داری زوال و به جای آن مارکسیسم حکم فرما خواهد شد و عدالت اقتصادی از این راه و با توزیع آن در جامعه متحقق خواهد شد.

عدالت اقتصادی در مکتب سرمایه داری

طبق دیدگاه سرمایه داری و با توجه به اصالت فرد به عنوان یک اصل اولیه، تعریف عدالت در این مکتب تعریفی فرد گرایانه و بر محور منفعت فردی می باشد. لذا عدالت در رادیکالترین خرده مکتب آن یعنی "اصالت فایده ها"^۲ و سردمدار آن، جرمی بنتام^۳، عدالت به معنی شرایطی است که تحت آن مجموع فایده و مطلوبیت تک تک افراد جامعه حد اکثر می شود.

1-Marx

2- Utilitarianism

3-J Bentham

با توجه به این تعریف از عدالت، تناقضات و مناقشات مکتبی در بیان رابطه عدالت و آزادی در این مکتب بالا می‌گیرد. و لذا تر آزادی تحت این بیان از عدالت، دچار آنتی تزی می‌شود که شاید قرن‌هاست مکتب سرمایه داری از پس آن بر نیامده است.

از نظریه پردازان عدالت اقتصادی در اقتصاد سرمایه داری می‌توان نوزیک، راولز و هایک نام برد. به عنوان مثال هایک معتقد است که مالکیت شرط لازم برای عدالت است و مفهوم عدالت باید از فرهنگ سیاسی حذف شود. هایک معتقد است عدالت اجتماعی (عدالت اقتصادی)، در حقیقت عبارتست از کنترل نظم اقتصادی و تنظیم ارادی توزیع ثروت، به منظور فائق آمدن بر نابرابری اقتصادی ناشی از نظم بازار و چنین اقدامی به معنی تنظیم فعالیت های اعضای جامعه برای تحقق بخشیدن به نوع معینی از توزیع - که روایتی عادلانه تلقی می‌شود - و به عبارت صحیح تر، تبدیل جامعه به سازمان است. (غنی نژاد، ۱۳۷۶). همچنین راولز معتقد است که عدالت آن چیزی است که اشخاص آزاد و برابر، بر سر آن توافق کنند

عدالت اقتصادی در مکتب اسلام

بر خلاف نظر گلاوکن^۱ که معتقد است عدالت ساخته ی دست ضعفا، یعنی کسانی که از ارتکاب ظلم ناتوان هستند، است پس قانون زاده ناتوانان است که خود را در زیر آن از گزند اقویا محفوظ می‌کنند (به نقل از عیوضلو، ۱۳۸۴) عدالت مورد نظر اسلام ساخته ی دست ضعفا نیست.

ویژگی اصلی عدالت آن است که تحقق آن در جامعه و شهر زمینی عملی است و ایده الی نیست که فقط در شهر خدا جامه ی عمل بپوشد (عیوضلو، ۱۳۸۳) و بر خلاف دیدگاه آگوستین که عدالت را در ذیل امکان تحقق جامعه ی بهتر دنبال می‌کند و با منتفی شدن شهر خدا تحقق عدالت را نیز منتفی می‌داند و بر منحنی بودن سرست آدمی از هبوط آدم به بعد پا فشاری می‌کند (فاستر، ۱۳۶۲)، اسلام تحقق عدالت را در جامعه عملی می‌داند و هدف از فرستادن پیامبران را اقامه ی قسط بیان می‌کند "لقد ارسلنا رسلا بالبیات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط" (حدید/۲۵) همانا فرستادگانمان را با دلائل روشن فرستادیم و همراه ایشان کتاب و ترازو فرستادیم تا مردم را به عدالت قیام کنند.

بر اساس نگرش اسلامی مسئله عدالت اقتصادی در چارچوب حقوق بایسته مربوط به افراد و اموال مطرح می‌شود و لذا تعیین حق مردم در اموال مشترک، اموال خصوصی و در مبادلات،

انتقال اموال، و همچنین، تعیین حق خود مال در چارچوب موازین اسلامی موضوع بحث عدالت اقتصادی در جامعه‌ی اسلامی است (عیوضلو، ۱۳۸۴). به طور کلی - کسب نظام اسلامی با پذیرش نابرابری افراد، تفاوت در استعدادها، نابرابری درآمد در افراد را به دلیل این گونه تفاوت ها عادلانه می‌پندارد. هرگونه سیاست ها برابر سازی بدون توجه به نابرابری ذاتی را غیر عادلانه و غیر منصفانه می‌شمارد. نابرابری طبیعی و غیر یکسانی جغرافیا، خود ممکن است باعث تفاوت درآمد همانند نابرابری افراد گردد، اما نابرابری طبیعی موثر ولی تعیین کننده نیست.

- تفاوت در شایستگی و آزادی در کسب آن، انگیزه ها را زیاد می‌کند اگر تحقق نیاز متفاوت به عنوان یک امر خیر در نظر گرفته شود، از یک توزیع نابرابر مبتنی بر انگیزه که مستقل از نیازها باشد دفاع شود، دفاع منطقی است. از مورد دیگر اگر نیازهای نسبی افراد متفاوت باشد و یک توزیع نابرابر بر اساس تفاوت نیازهای شناسائی شده توصیه شود به نظر می‌رسد که دفاع از این موضوع خود مبتنی بر دلایل توزیعی باشد.

- نظام مبتنی بر شایستگی، منتهی به نظام مزیت می‌گردد که درآمد بیشتر را به کسانی که دارای استعداد های طبیعی هستند می‌دهد و مبلغ کمتر را به کسانی می‌دهد که بدون استعداد هستند. افرادی که دچار نقض ژنتیکی هستند، قادر به کسب درآمد بر اساس نظام شایستگی نیستند باید توسط دولت اسلامی بر اساس نظام مبتنی بر نیازها حمایت شوند. بدین منوال در نظام اسلامی :

الف: با پذیرش نابرابری افراد، تقدم را به نظام مبتنی بر شایستگی می‌دهد تا نظام بر مزیت ب: در شرایط خاص (نقص غیر اجتماعی) ذاتی، رای افراد نابرابر تقدم نظام مزیت بر نظام شایستگی اولویت دارد.

- در نظام اسلامی در اجتماع باید برابری فرصت های منصفانه پدید آید. در اجتماع تقدم نظام مبتنی بر مزیت بر نظام مبتنی بر عدالت و فرصت منصفانه ظالمانه است.

- مالیات اسلامی ابزاری است که عناصر با نظام شایستگی می‌پردازند تا عناصر با نظام مزیت که ذاتاً باید مورد حمایت قرار گیرند (مانند افراد مسکین و فقیر)، حمایت شوند تا نابرابری رفاه در اجتماع کاهش یابد. مالیات اسلامی در این فرایند مالیات عبادی است که با خود هیچگونه آثار سوء و منفی و زیان مرده یا بار اضافی پدید نمی‌آورد.

- در نابرابری افراد و تلفیق آن با نابرابری شرایط، نابرابری افراد خود باعث نابرابری درآمدها می‌گردد، اما نابرابری در فرصت منصفانه جامعه یا تقدم نظام مبتنی بر مزیت به نظام مبتنی

بر شایستگی جامعه را نمی شد. و ویژگی عمده این جامعه انحصاری، نابرابری و تبعیضی است.

از جمله نتایج این جامعه نابرابری در درآمد ناشی از نابرابری افراد و استعدادها، نابرابری در شرایط منصفانه، نابرابری رفاه و تشکیل طبقات اجتماعی می شود. از جمله مهمترین مشخصه این نظام توزیع درآمد تکاثری است که قرآن کریم ویژگی نظام غنای تکاثری را نظام فرعونی می شمارد.

- در این ویژگی از نظام مالیات اسلامی که ابزار عبادی است قادر به حل تبعیضی و انحصار و استثمار نیست انتظار اینکه سیاست اقتصادی در این مدل بتواند با ابزار سیاست مالی اصلاح شود، بیهوده است.

البته باید به این نکته توجه داشت که عدالت اجتماعی و اقتصادی در طول تاریخ همیشه به صورت نسبی و فراگیر مطرح بوده است. اصولاً عدالت نهایی و کلی که بتواند کل جامعه ی بشری را با تمام ابعاد آن در برگیرد، فقط در زمان ظهور امام مهدی^۱ (عج) تحقق خواهد یافت؛ چنانکه حضرت امام (ره) مؤسس حکومت دینی در عصر حاضر با بینش عمیق و الهی خویش بر آن تاکید فرموده اند که برای حسن ختام نظر ایشان نقل می شود: «... اجرای عدالت نهایی و کامل با ظهور امام زمان خواهد بود. برای اینکه یک همچو کار بزرگی که در تمام دنیا عدالت به معنای واقعی اجرا شود در تمام بشر نبوده کسی، الا مهدی موعود (عج)». . برای بشر هر یک از انبیا که آمدند برای اجرای عدالت آمدند و مقصودشان هم این بود که اجرای عدالت را در همه عالم بکنند، لکن موفق نشدند. . . آن کسی که به این معنی موفق خواهد شد و عدالت را در تمام دنیا اجرا خواهد کرد، آن هم عدالت در تمام مراتب انسانیت، مهدی (عج) است. حضرت مهدی (عج) این معنا را اجرا خواهد کرد و در تمام عالم زمین پر از عدل و داد خواهد کرد به همه مراتب عدالت، به همه مراتب دادخواهی. وقتی ایشان ظهور کند تمام بشر را از انحطاط بیرون خواهد آورد و تمام کجی ها را راست خواهد کرد (نقل از ندایی، ۱۳۸۲). اما دلیلی وجود ندارد که ما دنبال عدالت نرویم یکی از این کارها ساختن حکومتی عادل است و یکی از شرایط تحقق آن بودن شخصی عادل در راس این حکومت است و از دیگر کارها ساختن قوانین اقتصادی عدالت محور است .

۱- در اغلب ادیان و مذاهب الهی اعتقاد بر وجود یک مصلح که در آخرالزمان جهان را پر از عدل و داد می کند وجود دارد و تنها در کیفیت ظهور آن اختلاف نظر وجود دارد.

صلح جهانی

جامعه جهانی در شرایطی دهه اول قرن بیست و یکم را پشت سر می‌گذارد که هنوز با چالش‌های جدی در زمینه دستیابی به صلح^۱، عدالت اقتصادی و امنیت انسانی روبه‌روست. در مطالعات جدید مراد از صلح که یکی از هدف‌های اساسی در صحنه بین‌المللی است دیگر به معنای نبود جنگ (صلح منفی) نمی‌باشد، بلکه به معنای هماهنگی در فعالیتهای انسان یا صلح مثبت می‌باشد (فوجی کان، ۲۰۰۳). حالتی که در آن، همزیستی مسالمت‌آمیز و شرافتمندانه رواج دارد و جزو ارزشمندترین و اصولی‌ترین نیازهای بشری است که در سایه آن، زندگی اجتماعی در تعادل و توازن به سر می‌برد و آدیان بجای درگیری و اختلافات، توان خود را جهت تامین زندگی مناسب بکار می‌گیرند. عبارتی دیگر منظور از صلح، سازش، تسلیم یا استلام نیست بلکه وجود روابط عادی، طبیعی و آرام بین افراد و کشورها می‌باشد بطوری که بتوان آن را همزیستی مسالمت‌آمیز، شرافتمندانه و دوستانه تعریف نمود (بزرنونی، ۱۳۸۴).

امروزه همزیستی مسالمت‌آمیز یک حق و تکلیف است و ترویج فرهنگ جهانی عدم خشونت، صلح و برابری اولویت دارد (توحیدی، ۱۳۸۰). چیزی که نیاز است گسترش یک دیدگاه جدید و یک حس همدردی بین فرهنگ‌های مختلف می‌باشد و لازم است فعالیتهایی بر علیه نابرابریها، تبعیضات در سراسر جهان صورت بگیرد (راکس، ۲۰۰۴). به عقیده توحیدی (۱۳۸۰) به نقل از رضایی، (۱۳۸۷) آموزش صلح باید از اذهان آغاز شود. بدین ترتیب صلحی که بر مبنای ترتیبات سیاسی و اقتصادی حکومت بدست می‌آید نمی‌تواند حمایت همگانی، پایدار و صمیمانه ملت‌ها را جلب نماید. اگر خواهان صلح پایدار باشیم چنین صلحی باید، بر مبنای همبستگی فکری، عملی و اخلاقی کل بشر بنا شود. در بیانیه سازمان ملل متحد نیز آمده است: «فرهنگ صلح بر مبنای اصول گنجانده شده در منشور سازمان ملل متحد شامل احترام به حقوق بشر، دموکراسی، و برابری، گسترش توسعه، آموزش برای صلح، آزادی مبادله‌ی اطلاعات و مشارکت وسیع تر زنان استوار است، بگونه‌ای که یک رویکرد تلفیقی برای رفع خشونت و تعارض و تلاش هدفمند برای فراهم نمودن موقعیت صلح و تثبیت آن فراهم آید» (به نقل از محسن پور، ۱۳۸۵).

یونسکو (۱۳۸۷) به عنوان نهاد تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد برای رویارویی با چالش‌هایی در زمینه دستیابی به صلح، عدالت اجتماعی و امنیت انسانی راهبردهایی اتخاذ کرده است و

در بند اول اساسنامه اش که در سال ۱۹۴۵ تصویب شده، آورده است که این سازمان باید در استقرار صلح و امنیت انسانی تلاش کرده و از طریق آموزش، علوم و فرهنگ همکاری بین ملت ها را در جهت احترام جهانی به عدالت، قانون، حقوق انسانها و آزادی های بنیادی برای همه بدون توجه به نژاد، جنسیت، زبان یا مذهب تحکیم نماید. یونیسف نیز آموزش صلح را چنین تعریف کرده است: "فعالیتی است که دانش، مهارت، ارزشها و نگرشهای لازم برای تغییر رفتار کودکان، جوانان و بزرگسالان را برای اجتناب از ایجاد تعارض، حل مسالمت آمیز تعارض و گسترش شرایط اجتماعی برای ظهور صلح فراهم می آورد و ممکن است این فعاليتها در سطوح میان فردی، درون فردی، میان گروهی ملی یا بین المللی رخ دهد" (به نقل از محسن پور، ۱۳۸۵).

طبق اصول اعلام شده در منشور سازمان ملل متحد، شالوده آزادی، عدالت و صلح جهانی همانا به رسمیت شناختن منزلت ذاتی و حقوق مساوی و غیر قابل انکار همه اعضای خانواده بشری است. در بند دوم ماده بیست و شش اعلامیه جهانی حقوق بشر، کشورها موظف به آموزش صلح شده اند

همچنین باید فعالیت های سازمان ملل متحد، را در حفظ صلح گسترش دهند. اعلامیه اصول مدارا که توسط کنفرانس عمومی یونسکو در سال ۱۹۹۵ به تصویب رسید، در ماده یک خود در بند اول اعلام می دارد "انسانها حق زندگی در صلح را دارا بوده و این حق تا زنده هستند باید وجود داشته باشد" (به نقل از ساعد، ۱۳۸۳). مردم باید به تدریج بدون از دست دادن اصالت خود، در کنار تداوم نقش خود در زندگی ملی و جامعه محلی به شهروندان جامعه جهانی تبدیل شوند. جهان معاصر اغلب دنیایی خشن است که امید برخی از مردم را درباره پیشرفت انسان به یاس تبدیل میکند.

مردم ذاتا تمایل دارند درباره توانمندی ها و شایستگی های خود و گروههای وابسته به خود بزرگ نمایی کنند و تعصب به دیگران را در ذهن بپرورانند. بعلاوه امروزه رقابت در درون ملتها و بین کشورها از خصیصه های فعالیتهای اقتصادی شده است و به روحیه رقابت و موفقیت فردی اولویت می دهند ولی چنین رقابتی اکنون به جنگ اقتصادی ظالمانه و ایجاد تنش بین فقیر و غنی منجر شده است و این امر باعث تقسیم کشورها شده و رقابت های تاریخی را شدت می بخشد ولی با این حال لازم است تعلیم و تربیت برای مواجهه با چنین وقایعی خود باعث بروز اندیشه رقابت و چشمی در بین دانشآموزان نشود. وظیفه تعلیم و تربیت از یک سو آموزش تفاوت های نژادهای مختلف بشر و در عین حال آگاهی از شباهتهای بین آنها و رابطه ی

مقابل تمامی انسانها ست. بنابراین مدارس باید از همان دوران کودکی از هر فرصتی استفاده نموده و این موارد را به کودکان بیاموزند (همان منبع).

در جهان آکنده از تنش و تضاد مفهوم یادگیری برای باهم زیستن به عنوان یکی از مهم ترین موضوعات در تعلیم و تربیت و نیز به عنوان پیش زمینه ای برای برقراری صلح پیشنهاد شده است. یادگیری برای باهم زیستن به دلیل جهانی شدن و رشد وابستگی متقابل، که از ویژگی های برجسته قرن بیست و یکم است، از هر زمان دیگری بیش تری ضرورت دارد. با یادگیری برای با هم زیستن می توان افراد را به اعضای قابل و شایسته جامعه محلی_ جهانی تبدیل نمود. به عقیده جینگ لین (۲۰۰۷) اگر نظامهای آموزشی، از مسوولیت آموزش صلح و تربیت شهروندان صلح جو اجتناب ورزند، ما به هیچ عنوان نخواهیم توانست شاهد توقف، افزایش خشونت و جنگها که عاملی برای نابود کردن نژاد انسانها و نابودی زندگی دیگران روی زمین می باشد، باشیم. بچه ها باید بگونه ای تربیت شوند که خودشان را جزئی از یک خانواده بزرگ که با همدیگر روی یک سیاره زندگی می کنند بدانند. در همین رابطه یادگیری زبانهای دیگر و ارائه داستانهایی از سایر فرهنگها، آگاهی یافتن از دهکده جهانی همه می تواند به چنین تصویری از زندگی نقش موثری داشته باشد.

تاثیر عدالت اقتصادی بر صلح پایدار^۱

به عقیده ی افلاطون جنگ ناشی از زوال اقتصاد ساده و سالم جوامع ابتدایی و ناگزیری آنها از توسل به زور در برآوردن نیازهای خویش است. یک کشور یا حکومت وقتی که در مسیر تجملات افتاد، از تامین کلیه ی آن چیزهایی که برای رفع نیازها لازم است عاجز می ماند و بنابراین ناچار می گردد که به خاک دیگران حمله کند (طاهری، ۱۳۸۳). از میان فیلسوفان شاید آگوستین نخستین فیلسوفی باشد که اندیشه صلح جهانی را مطرح کرده است آگوستین به یک نظام جهانی که همه ی جهانیان تابع و مطیع آن هستند - زیرا همه شان مطیع آفریدگاری یکتا هستند - قائل است و اندیشه ی صلح جهانی وی بستگی به همین نظام جهانگیر دارد. از این قرار صلح در نظر آگوستین مفهومی که دامنه آن آرامشی که چنان پهن و گسترده شود که سرتاسر جهان را فرا گیرد. از آنجا که خداوند انسان را مامور کرده که همسایه اش را مثل خویش دوست بدارد، پس به ناچارا عین این محبت را نسبت به زن ها و بچه ها و دیگر اعضای خانواده و همچنین نسبت به تمام آفریدگان دیگر خدا نیز باید داشته

باشد. به این ترتیب چنین بنده ای در جوار صلح و آرامش و در عین سازگاری با تمام جهانیان به سر خواهد برد (طاهری، ۱۳۸۳)

استاد مطهری نیز می فرماید: چون منشا نا امنیها و ... بی عدالتی هاست، وقتی عدالت برقرار می شود [چون] فطرت بشر فطرت عدالت است، دلیل ندارد که ناامنی [و جنگ] وجود داشته باشد (مطهری، ۱۳۸۰). بی عدالتی های اقتصادی است که باعث خونریزی ها می شود. علت اغلب جنگ های بین المللی ظلم و بی عدالتی بوده است، که می توان با برپایی عدالت اقتصادی آرامشی به این جهان آشفته داد.

نتیجه گیری

عدالت بویژه عدالت اقتصادی و صلح از آرمانهای بشریت بوده و هست و خواهد بود و از اصلی ترین اهداف بعثت پیامبران نیز چنین بوده است. از طرف دیگر نمی توان از افرادی که به آنها ظلم می شود و حق مستحقه ی آنها به آنها داده نمی شود، انتظار صلح و دوستی را داشت. یکی از اصلی ترین علت های نا آرامی ها در دنیا بی عدالتی بوده است. هر چند که حد اقل برای ما مسلمانان عدالت نهایی و همه جانبه تنها از طرف مهدی موعود (عج) صورت خواهد گرفت ولی دستوراتی وجود دارد که می توان از آن طریق به سمت و سوی جامعه ای عدالت محور و بالتبع آن، صلح و آرامشی بیشتر برای بشریت گام نهاد. یکی از این دستورات ساختن حکومت عادل که بتواند در جامعه، عدل و داد را به پا دارد، می باشد. این حرف در گفتار فیلسوفی چون افلاطون نیز یافت می شود. افلاطون جنگ را نتیجه ی بی تدبیری سیاستمداران می داند و معتقد است که زمانی بین دولت ها صلح و آرامش از بین می رود که حاکمانی عادل و خرد مند بر آنها حکمرانی نکنند (طاهری، ۱۳۸۳)

بدین منوال دولت ها و موسسات بین المللی برای ایجاد صلحی پایدار و جهانشمول و کاهش نابرابری ها و ناامنی ها می بایست با تجدید نظر در اصول مادی خود به مبانی اصیل و فطری معنوی برگشته و با این چشم انداز عدالت را از دیدگاه های انسانی و اخلاقی معنی کنند تا ضمن تأمین امنیت از گسترش فقر و فلاکت افراد جامعه جلوگیری کنند و خود را نیز در مقابل آسیبهای جهانی نشات گرفته از نظام نا عادلانه کنونی مصون نگه دارند، و شاید مهمترین شاهد این مدعی کمترین آسیب و زیان بانک ها و موسسات اسلامی در بحران اقتصادی اخیر باشد چیزی که کارشناسان و حتی رئیس جمهور اندونزی در پنجمین کنفرانس بین المللی بانک داری اسلامی بر آن اذعان داشتند.

منابع فارسی و عربی

- قرآن کریم
- نهج البلاغه حکمت ۴۳۷
- برزونی، محمدعلی (۱۳۸۴). اسلام: اسالت جنگ یا صلح، مجله حقوقی، نشریه مرکز امور حقوقی بین المللی معاونت حقوقی و امور مجلس ریاست جمهوری، شماره ۳۱، صص ۸۱-۸۲
- گوگت، جرال (۱۳۸۶) مکاتب فلسفی و آراء تربیتی ترجمه ی پاک سرشت، محمد جعفر، تهران انتشارات سمت
- توحیدی، احمد رضا (۱۳۸۰). حق صلح و حق محیط زیست در پرتو حقوق همبستگی و حقوق بین الملل، مجموعه مقالات همایش بین المللی حقوق بشر و گفتگوی تمدن ها، صص ۵۷-۶۵.
- رضایی، فرزانه (۱۳۸۷) تحلیل محتوی مولفه های آموزش جهانی در کتاب های درسی دوره ی ابتدایی (پایان نامه) مازندران. انتشارات دانشگاه مازندران
- عیوضلو، حسین (۱۳۸۴) عدالت و کارایی در تطبیق با نظام اقتصاد اسلامی تهران انتشارات دانشگاه امام صادق (ع)
- غنی نژاد، موسی (۱۳۷۶)، مقدمه ای بر معرفت شناسی علم اقتصاد، تهران: مؤسسه عالی پژوهش در برنامه ریزی توسعه،
- ساعد، امیر (۱۳۸۳). حقوق بشر، صلح و امنیت بین المللی، تهران: انتشارات مجد.
- طاهری ابوالقاسم (۱۳۸۳) تاریخ اندیشه های سیاسی در غرب تهران نشر قومس
- فاستر، مایکل (۱۳۶۲) خداوندان اندیشه سیاسی ترجمه ی جواد شیخ الاسلامی تهران امیرکبیر
- بازارگاد، بهاءالدین (۱۳۵۹) تاریخ فلسفه سیاسی جلد سوم تهران انتشارات گلشن منشور حقوق ملل
- مطهری، مرتضی (۱۳۸۵) عدل الهی: تهران انتشارات صدرا
- مطهری، مرتضی (۱۳۸۰) مجموعه آثار تهران انتشارات صدرا
- ندایی، هاشم (۱۳۸۲) مجموعه مقالات همایش عدالت اجتماعی و امیرالمومنین علی (ع). تهران. انتشارات دانشگاه امام حسین (ع)
- ناظر زاده کرمانی، فرناز (۱۳۷۶) اصول و مبادی: فلسفه سیاسی فارابی؛ شرح نظریه مدینه فاضله با تطبیق بر آرای افلاطون و ارسطو تهران انتشارات دانشگاه الزهراء
- محسن پور، بهرام (۱۳۸۵). برنامه درسی صلح محور از نظر کانت، تهران، دانشگاه تربیت معلم، پایان نامه دکتری، برنامه ریزی درسی
- معین، محمد (۱۳۸۵) فرهنگ یک جلدی فارسی تهران: نشر ویرایش
- یونسکو (۲۰۱۳-۲۰۰۸). راهبرد میان مدت، شصتمین سال تاسیس کمیسیون ملی یونسکو ایران. ۱۳۸۷-۱۳۲۷.
- صص ۱۳-۲۴.

منابع انگلیسی

- Schwarzmantel. j. j (1972) "structures of power" wheatsheaf books greatbritish
- Fujikane Hiroko (2003). Approaches to Global Education in the United States, the United

Kingdom and Japan, International Review Of Education ,Kluwer Academic Publishers , pp133-134.

- Roux, Johann Le (2004). Re- Examining Global Education Relevance Beyond 2000, University of Pretoria, No. 65, pp 70-77.
- Lin Jing(2007). Love, Peace, and Wisdom in Education: Transforming Education for Peace, Harvard Education Review; Academic Research Library, pp. 362-366.

گفتار پنجم

از عدالت طبیعی تا صلح جهانی

♦ دکتر محمد جواد جاوید
♦ دکتر سمیه سادات میری لواسانی

چکیده

با بسط نظریه های عدالت در سطح بین الملل، امروزه در حقوق داخلی نیز مرزهای عدالت و انصاف به شدت آشفته شده است. درهم ریختگی این مبانی و منابع عدالت ورزی در دو سطح ملی و بین المللی، تنها با پناه بردن به قوانین طبیعی قابل درمان است. بنیان نوشتار حاضر مبتنی بر همین تحلیل است. قوانین طبیعی به مثابه مبانی اولیه حقوق و عدالت، سامان بخش نوعی رویکرد نوین در سطح جهانی هستند که به مدد آن می توان از صلح پایداری سخن گفت که مبتنی بر عدالت است. بنابراین مقاله حاضر با این مفروض که قوانین طبیعی سنگ بنای وصول به عدالت هستند، بر محور این فرضیه شکل گرفته که «در دو سطح ملی و بین المللی بدون حکومت عدالت طبیعی دستیابی به صلح جهانی» ناممکن است.

واژگان کلیدی: عدالت، صلح، امنیت، حقوق بین الملل، قانون طبیعی، حقوق طبیعی، معنویت، نظم

◆ مقدمه

فهم علل ناکارآمدی بنیانهای وضعی صلح جهانی چندان سخت نیست. بیشتر شاهدان نظام بین الملل در سه دهه اخیر خود به ناکامی صلح پایدار در جهان معاصر اقرار دارند. بیشتر از آنرو که برای فهم ناامنی و بی عدالتی به مثابه دو نماد فقدان صلح جهانشمول نیازی به تخصص خاصی در حوزه های علمی حقوق یا سیاست بین الملل نیست. به کرات مردم و شهروندان این جهان که به بهانه های مبارزه با جنگ طلبی های ابرقدرتها یا اعتراض دولتها به حق وتوی آنها یا اساساً در رد بنیان تعارض آلود نظام بین الملل و برخوردهای سلیقه ای در مبارزه با خشونت و نمادهای آن در جهان امروز، شکی برای هیچ انسان جویای عدالت باقی نمی گذارد که صلح در عمل نه برای همگان، که تنها برای برخی قابل تصور است. ساختار جاری مملو از تعارضاتی است که فی نفسه همچون باروتی با تنها یک جرقه آماده انفجار می باشد. با وجود نابرابریها، بی اخلاقیها و بی عدالتی ها، طبیعتاً سخن از صلح ماندگار چندان با معنا نخواهد بود. این بسترهای ناسالم آیا امکان تحقق عملی صلحی فراگیر را ممکن خواهد ساخت ؟

برای وضعیت کنونی ما که از صلح جهانی تصویری جز وضع حاکم در ذهن نداریم، سخن از صلحی با عنوان صلح طبیعی چندان ساده به نظر نمی رسد. اما واقعیت آنست که در ورای اصول وضعی حاکم بر نظم جهانی، بنیانهایی وجود دارد که چه ما بدانها آگاهی داشته و اعتراف کنیم و چه جهل ورزیده و منکر آنها شویم، آنها بر ما حکومت می کنند و انکار و اعتراف ما بر سلطه دائم آنان نسبت به ما تأثیری ندارد. شناخت آنها این امکان را به ما می دهد تا در مسیر آنها حرکت کنیم و از لرزش در امان باشیم. معرفت به این قوانین کمک می کند تا بشر اصول خویش را درمطابقت با آنها ترسیم و ترمیم کند، چراکه این قوانین لاجرم حاکمند. در این نوشتار برای آنکه بی اعتباری صلح وضعی را با وصفی که می دانیم بیشتر روشن سازیم، به توضیح بنیانهای صلح طبیعی می پردازیم.

در قسمت اول این مقاله، مباحث ناظر به صلح و عدالت در دنیای معاصر و روابط بین المللی مورد بررسی قرار گرفته و سعی می شود تا ناکارآمدی آنها با ذکر دلایل مشخص گردد. در

قسمت دوم، طی سه قسمت، ضمن تعریف و ذکر عناصر حقوق و عدالت طبیعی، به بیان موضع عدالت طبیعی نسبت به مبانی و پایه های صلح در جهان، یعنی همان صلح طبیعی پرداخته خواهد شد و اینکه در مقایسه با نظریات رایج کنونی صلح و عدالت، این برداشت از صلح چگونه می تواند تأمین کننده صلح جهانی باشد.

صلح در نظام کنونی بین المللی

صلح هر چند به معنای نظم و امنیت عمومی نیز هست، اغلب به معنایی مترادف با نبود جنگ یا نبود خشونت در نظر گرفته می شود و این معنای رایج از صلح در روابط بین المللی می باشد.^۱ متأسفانه اغلب اوقات هنگامی که جنگی در گرفته است یا یک اختلاف بروز کرده، بحث از صلح پیش می آید. نمونه آن، منشور سازمان ملل متحد می باشد که در فضای پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته و صلح را در معنای نبود جنگ به کار برده است.^۲ پس می بینیم که در صحنه بین المللی، به ندرت صلح در معنای عدالت استعمال می شود. هر نوع مداخله با هدف برقراری صلح، باید وضعیت پیش و پس از صلح را هم در نظر بگیرد، چرا که وقوع یک جنگ در درجه اول، برخاسته از بی عدالتی در صحنه داخلی یا بین المللی است و ایجاد صلح باید همراه با بازگشت به وضعی عادلانه باشد. در حالیکه در رویه های شورای امنیت، مانند تحریم های اقتصادی یا نظامی علیه کشورها^۳، یا مداخلات بشردوستانه شورا در کشورها، که در برخی موارد مانند بوسنی و هرزه گوین، شورا با وجود جریان بی عدالتی به موقع اقدام نکرد، یا در برخی موارد عموماً به دلایل نادرست و تمنیات سیاسی کشورهای عضو دایم شورا، مانند قضیه دارفور سودان و ارجاع رسیدگی به نقض حقوق بشر رئیس جمهور آن کشور، عمر البشیر، به دیوان کیفری بین المللی، شورای امنیت اقدام سیاسی اتخاذ نمود، در حالیکه مبانی واقعی بروز جنگ در این موارد و موارد مشابه، بی عدالتی در زمینه های (داخلی) اقتصادی و اجتماعی بوده است. درحقیقت، وجود وضعیت ناعادلانه در کشورها پیش زمینه بروز جنگ یا حالت عدم صلح و ناپایداری در کشورها و در صحنه بین المللی می باشد.

به دلیل همین نقص های موجود در مفهوم رایج از صلح بود که کشورهای عضو شورای امنیت در سال ۱۹۹۲ از دبیرکل سازمان ملل متحد خواستند که در قالب گزارشی، برنامه های خود درباره اصلاح وضعیت صلح بین المللی را ارایه دهد. این کشورها نبود جنگ و اختلافات نظامی

1- by David Cortright, Peace, A History of Movements and Ideas, Cambridge University Press, 2008, p. 6

۲- مقدمه و ماده اول، منشور سازمان ملل متحد

۳- مانند تحریم های شورای امنیت علیه عراق پس از جنگ خلیج فارس و تحریم لیبی پس از ماجرای لاکربی

را برای استقرار صلح و امنیت بین المللی کافی ندانسته و اعتقاد داشتند که منابع غیرنظامی نیز برای عدم ثبات وجود دارد: زمینه های اقتصادی، اجتماعی، بشردوستانه و محیط زیستی نیز هست که باید به این مسایل بیشتر توجه شود.^۱

به عنوان نمونه، شکست یا عدم تمایل دولتها در برقراری یک دموکراسی حقیقی^۲، می تواند یکی از زمینه های نارضایتی باشد. شاید به همین علت است که در کنار این مفهوم، اندیشمندان روابط بین الملل سعی داشته اند به منظور اصلاح نواقص نظام بین المللی در تأمین صلح، مفاهیم دیگری را ابداع نمایند تا عدالت نیز تأمین شود. در این راستا، آنها صلح را برابر با عدالت دانسته و برقراری آن را عین عدالت دانسته اند.^۳ این مفهوم از صلح، صلح مثبت (به معنای صلح عادلانه) است که صلح منفی به معنای نبود جنگ، و درواقع صلح ناعادلانه، دربرابر آن قرار دارد. صلح واقعی حرکت به سوی جهانی آزادتر و عادلانه تر است.^۴

از نظر این متفکران، راه حل اصلی برای رسیدن به صلح مثبت در صحنه داخلی، کاستن از قدرت حکومت بوسیله قانون اساسی می باشد، ولی در صحنه بین المللی، راه حل افزودن به اختیارات UN و تضمین آزادی مردم است، ولی همانگونه که در قسمت دوم بررسی خواهد شد، اصول عدالت طبیعی می تواند به بهترین وجه، صلح عادلانه را برای همگان به ارمغان بیاورد.^۵

صلح در معنای منفی آن که نبود جنگ استرایج (نبود جنگ)، ممکن است همراه با قبول وضعیتهای ناعادلانه باشد.^۶ از اینرو، برخی از متفکران، شورش یا جنگ مدنی^۷ و نیز جنگ مشروع را برای رسیدن به وضعیت عدالت در روابط داخلی و بین المللی، مجاز می دانند^۸، که

1- UN Department of Public Information, Yearbook of the United Nations 1992, p. 34

۲- منظور از دموکراسی حقیقی، دموکراسی است که در آن، همگان امکان مشارکت در حکومت را دارا باشند، و اصول اقتصادی- اجتماعی، شامل حداقل شرایط زندگی، اشتغال و استفاده از استعدادهای بالقوه انسان طی آن لحاظ شده و در قانون اساسی برای آن تضمیناتی در نظر گرفته شود. برگرفته از کتاب:

Dhanjoo N Ghista Socio-Economic Democracy and the World Government, pub. World Scientific, 2004, pp. 162-164

3- David Cortright, Peace, A History of Movements and Ideas, , 2008, p. 3

۴- البته برخی مانند گالتونگ، صلح مثبت را مساوی با عدالت اجتماعی و صلح منفی را مساوی با نبود خشونت می دانند. منبع: R.J. Rummel, Understanding Conflict and War: Vol.5: The Just Peace THE JUST PEACE, Chapter 11, The Positive Peace Principle

5- R.J. Rummel Understanding Conflict and War: Vol.5: The Just Peace, Chapter 11, The Positive Peace Principle*

6-David Cortright Peace, A History of Movements and Ideas, , 2008, p. 6

7-Civil War

8- Iain Atack, The Ethics of Peace and War, Edinburgh Studies in World Ethics, Edinburgh University Press, 2005, pp. 61-76

در اینجا، مجال پرداختن به این مباحث و نقاط قوت و ایرادات این دو نظریه نیست.^۱ مادامی که بی عدالتی با فراهم کردن زمینه های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و غیره برطرف نشود، بازهم شاهد تکرار درگیری ها و نقض صلح در جهان خواهیم بود. پس از فروپاشی استعمار در دهه ۶۰ قرن بیستم میلادی، شاهد بوده ایم که به دلیل وجود اختلافات قومی، فرهنگی و اقتصادی در کشورهای رهاشده از بند استعمار، که کشور استعمارگر در زمان استقلال کشور مستعمره و پیش از آن، زمینه ها و راههای بروز بی عدالتی را باز گذاشته است، ناآرامی و جنگ های داخلی و بین المللی بین اینگونه کشورها، شعله ور شده و هیچگاه خاتمه نیافته است.^۲ پیشگیری از جنگ، مستلزم حذف و از بین بردن (این نوع) تضییقات سیاسی و اقتصادی است.^۳ پس، صلح نتیجه اعمال عدالت اجتماعی است.

تلاش دیگر در میان نظریات روابط بین الملل برای نزدیک ساختن صلح به مفهوم عدالت، پیدایش و بروز مکاتبی مانند جهانشمولی^۴ است. براساس این مکتب، نوع بشر به یک فضای اخلاقی واحد تعلق دارد که در آن، همه انسانها به میزان برابر شایسته احترام و توجه هستند و تمامی انسانها، صرف نظر از تفاوت های جغرافیایی، قومی، مذهبی و غیره، اعضای یک جامعه اخلاقی بین المللی هستند.^۵

پس، می توان به این نتیجه رسید که دستیابی به صلح نه تنها مستلزم حذف خشونت مستقیم است بلکه شرایط نابرابر زندگی نیز باید حذف شود. و از بین بردن این شرایط جز با اعتقاد به یک سلسله حقوق پیشینی برای انسانها ممکن نیست. مسلم است که با وجود نابرابری ساختاری، تصور هرگونه صلح در جامع انسانی ناممکن است. حال اینکه چه نوع عدالتی می تواند مبنای مناسبی برای پایه ریزی صلح در کشورها و در جهان باشد، در قسمت دوم این مقاله مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۱- در نقد نظریه جنگ مشروع، می توان به منبع زیر مراجعه نمود:

David Cortright Peace, A History of Movements and Ideas

۲- شایان ذکر است که بیشتر این درگیری ها و مخاصمات ناشی از اختلافات مرزی یا قبیله ای بین کشورهای آفریقایی است که در زمان استعمار، قدرتهای استعمارگر، مرزهای بین خود را نه براساس موانع طبیعی یا تقسیمات قومی و قبیله ای، بلکه براساس شکل های هندسی بدون سابقه، ترسیم می کردند، که این خود نشان دهنده بی عدالتی در ترسیم مرزهاست. در زمان استقلال، براساس قواعد حقوق بین الملل، کشور تازه استقلال یافته جانشین دولت استعمارگر محسوب می شود و ناگزیر است که به تعهدات قبلی احترام بگذارد. لذا، در مواردی این اتفاق رخ می دهد که کشوری این تعهدات را برخلاف عدالت یافته و خود را ملتزم به آن نمی داند و اقدام به جنگ می کند. شاهد بر این مدعا، نمونه های متعددی از اقامه دعوا از سوی کشورهای آفریقایی در مورد تحدید حدود مرزی علیه یکدیگر، در دیوان بین المللی دادگستری می باشد، که ذیلاً به برخی از آنها اشاره می شود.؟؟؟

3- Martin Ceadel, Thinking about Peace and War (Oxford: Oxford University Press, 1987), pp. 4-5.

4- Cosmopolitanism

5- Iain Attack, The Ethics of Peace and War, Edinburgh Studies in World Ethics, Edinburgh University Press, 2005, pp. 40-43

بند دوم - صلح طبیعی

در قسمت اول، توضیح داده شد که به دلایل مختلف صلح در معنای رایج آن، نمی تواند برای جهان امروز راهگشا باشد و با وجود تعاریف متعددی که از آن ارایه شده و تلاش های زیادی که در جهت استقرار و تثبیت صلح در سطوح داخلی، منطقه ای و جهانی صورت گرفته است، هنوز هم درگیری های بسیاری بوقوع می پیوندد و اختلافات زیادی وجود دارد که نشان می دهد مکاتب و نظریات رایج نتوانسته اند در دستیابی به صلح، به بشر کمک نمایند. این عدم موفقیت، انسان را به این فکر می اندازد که آیا اساساً به هنگام خلقت انسان، اصول مشترکی برای او در نظر گرفته شده است که انسانها بتوانند به کمک آن و با عمل به آنها، روابط بین خود را تنظیم نموده و در عین پرهیز از جنگ، عدالت را تا حد امکان پیاده کنند. اثبات این موضوع و اینکه این اصول صلح آمیز چگونه برای انسان قابل کشف است و چگونه در پی ریزی صلح بین انسانها به کمک آنها می آید، در این قسمت مدنظر ماست. در این راستا، قوانین طبیعی خلقت در جهان، جامه بشری و انسان مورد بررسی قرار گرفته و سپس نظمی که به دنبال این قوانین می آید، نظم طبیعی، و متعاقباً عدالت ناشی از اعمال چنین نظمی، عدالت طبیعی، کنکاش می شود.

۱- قوانین طبیعی خلقت

عالم آفرینش مملو از اصولی است که آنگاه که آنان بر طبیعت خلقت بنا شده و جزء ضروری و لاینفک آن محسوب شوند، قوانین طبیعی می نامیم. این قوانین در سه بعد جهان، جامعه و انسان قابل تفکیک هستند. با فهم این قوانین راه به سوی درک نظم طبیعی و سپس عدالت طبیعی هموار می گردد. تصویر زیر مسیر بحث آتی را هموارتر نشان خواهد داد:



تصویر (۲) سیر تکامل و شناخت قوانین طبیعی جوامع انسانی

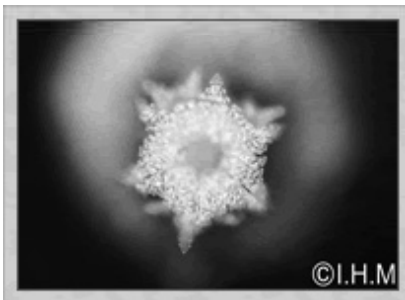
الف - قوانین حاکم بر جهان

قوانین حاکم بر جهان قوانینی هستند که بصورت جبری بر عالم ماده و معنا بطور عام حکم می‌رانند. (اول) قوانین جهان ماده همان قوانین فیزیکی هستند. روابطی ضروری حاکم بر جهان مواد است که از مشخصه‌های آنان ملموس بودن، عینی بودن و تجربی بودن می‌باشد. آزمون این قوانین سخت نیست و تعمیم آن برای همگان مقدور است. از جمله این قوانین می‌توان به قانون جزر و مد، خسوف و کسوف، جاذبه و دافعه، گردش افلاک، زلزله و آتشفشان... اشاره کرد. این قوانین در حقیقت نوعی قوانین جبری علی و معلولی هستند. که تحقق علت، بی‌تردید آن معلول را نیز در پی دارد. از طریق برهان علی و لمی، بشر می‌تواند به فهم آنان دست یابد اما امکان تغییر و تبدیل در آنها را ندارد. (دوم) بخشی از این قوانین را از آنرو که هنوز بر بشر به صورت ملموس و عینی روشن نبوده ولی در طبیعی بودن آنها تردیدی نیست، قوانین معنوی یا متافیزیکی حاکم بر جهان می‌نامیم. معجزات انبیاء یا کرامات اهل عرفان و تصوف و امثال آن در این دسته قرار می‌گیرند. در جهان، جز قانون، سنت و ناموس‌های لایتغیر وجود ندارد. اگر عصایی اژدها می‌گردد، نیل شکافته می‌شود، مرده‌ای بطور اعجاز زنده می‌شود. اگر فرزندی همچون عیسی بن مریم (ع) بدون پدر متولد می‌شود، بر خلاف قانون جهان نیست. چراکه بشر، همه سنتها و قانونهای آفرینش را نمی‌شناسد و همینکه چیزی را بر ضد قانون و سنتی که خود، آگاهی دارد در نظر می‌گیرد، می‌پندارد مطلقاً بر خلاف قانون و سنت است، استثناء است، نقض قانون علیت است، و در بسیاری از موارد هم آنچه را که به عنوان قانون می‌شناسد پوسته قانون است نه قانون واقعی. مثلاً ما می‌پنداریم که سنت آفرینش و حیات، این است که همواره موجود زنده از ازدواج پدر و مادری بوجود آید، ولی این پوسته قوانین است نه خود قوانین و سنتهای طبیعی خلقت^۱. آفرینش عیسی بن مریم قشر سنت را بر هم زده است نه خود آن را. اینکه قانونهای واقعی آفرینش تخلف ناپذیر است سخنی است و اینکه آیا قوانینی که ما شناخته‌ایم، قانونهای واقعی جهان است یا پوسته قانون است سخنی دیگر است. پس حتی معنای معجزه انبیا هم، بی‌قانون بودن و یا فوق قانون بودن نیست^۲ بلکه برای آن عصر یا حتی عصر ما و پس از ما بیش از یک خرق عادت معمول از فهم قوانین طبیعی نیست. نمونه‌ای جدید از این سبک از قوانین، مشاهدات

۱- کما اینکه امروزه می‌بینیم دانشمندان علوم طبیعی موفق شده‌اند موجودات زنده را از سلولهای غیرجنسی شبیه سازی و ایجاد نمایند.

۲- نک. مرتضی مطهری، بیست گفتار، تهران، صدرا، چاپ نوزدهم، فروردین ۱۳۸۲، صص ۶۵-۷۵

پروفسور ماسارو ایموتو^۱ روی مولکولهای آب می باشد. این محقق ژاپنی با انتشار یافته‌های تحقیقات خود مدعی شد که مولکول‌های آب نسبت به مفاهیم انسانی تأثیر پذیرند. نظریه این محقق ژاپنی که تاکنون از سوی مؤسسات علمی فیزیک و زیست‌شناسی مورد تأیید قرار گرفته است، مبتنی بر بررسی نمونه‌های فراوانی از کریستال‌های منجمدشده آب و مقایسه آن با یکدیگر است. کتاب ایشان با عنوان‌های مختلفی چون «شهادت یا پیامهایی از آب»^۲ در چندین جلد منتشر شده است. ایموتو با چسباندن برچسب‌هایی روی بطری‌های آب، واکنش آب را بررسی می‌کرد. از جمله تحقیقات ایشان نگارش واژه صلح (شکل سمت راست) و آدلف هیتلر (شکل سمت چپ) به عنوان نماد جنگ و خشونت بر روی بطری آب است که در زیر حالت مولکولهای هردو نشان داده شده است.^۳



Peace



War

تصویر (۳) قوانین طبیعت ناظر بر صورت صلح

نتیجه آنکه برخی از قوانین به دلیل نامشخص بودن آنان برای بشر، قوانین معنوی جهان نامیده می‌شوند اما این به معنای غیر طبیعی بودن آنان نیست چراکه تعمیم‌پذیر و تجربه‌پذیر نیز هستند.^۴

1- Masaru imoto

2- The messages from water

3- www.masaru-emoto.net

۴- در ایران هم خانم حمیده بی طرف توانست با ارایه طرح "شهادت آب" رتبه دوم را در جشنواره خوارزمی کسب نماید. ایشان آزمایشات خود را روی سایر پدیده‌ها نیز انجام داده اند.

ب- قوانین جامعه بشری

جامعه بشری نیز همچون جامعه طبیعی جهانی و جامعه حیوانات و نباتات دارای قوانینی طبیعی است. این جامعه نیز در دو بخش دارای قوانین مادی و معنوی است. قوانین مادی عموماً ذیل نیازهای مادی از جمله مسأله اقتصاد شناخته می شود. صلح در تأمین همین نیازهای اولیه هم ناکام است. بسیار شنیده یا دیده شده که با فقر، رشوه، فساد، ربا و در یک کلام بی عدالتی اقتصادی و مادی و بیگاری گرفتن بخشی از جامعه از برخی دیگر و با وجود نظام طبقاتی و شکافهای اجتماعی، جامعه سقوط خواهد کرد^۱. لذا در قوانین طبیعی اجتماعی، واکنش هم طبیعی است. به هر میزان بی عدالتی یعنی خارج کردن امور از جایگاه خاص خودشان بیشتر باشد، آن جامعه سریعتر به سوی هلاک قدم خواهد گذارد و به هر میزان عدالت ورزی بر مبنای استعدادهای طبیعی بیشتر باشد، جوامع از قوام و دوام بیشتری برخوردار خواهند بود^۲ و در این میان طبعاً جامعه ایمانی با جامعه غیر ایمانی هیچ تفاوتی ندارند که از معصوم (ع) نقل شده که «الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم»: سلطنت و حکومت با بی عدالتی نمی ماند اما ممکن است با بی ایمانی بماند. نقل شده که در سال فتح مکه، زنی مرتکب جرمی شده بود که باید مجازات میشد. اتفاقاً این زن که دزدی کرده بود، وابسته به یکی از خانواده‌های بزرگ و جزء اشراف طراز اول قریش بود. وقتی بنا شد درباره‌اش حد اجرا شود و دستش را قطع کنند، غریبوی از خاندان زن برخاست که ای وای این ننگ را چگونه تحمل کنیم. دسته جمعی به سراغ پیامبر رفتند و از او درخواست کردند که از مجازات زن صرفنظر کند فرمود: هرگز صرفنظر نمیکنم هر چه که واسطه و شفیع آوردند، پیامبر اکرم (ص) ترتیب اثر نداد. در عوض، ایشان مردم را جمع کرده و به آنها فرمودند: میدانید چرا اقوام گذشته هلاک شدند؟ دلیلش این بود که در این گونه مسائل تبعیض روا داشتند. اگر مجرمی که دستگیر شده بود، وابسته به یک خانواده بزرگ نبود و شفیع و واسطه نداشت، او را زود مجازات میکردند ولی اگر مجرم شفیع و واسطه داشت، در مورد او قانون اجرا نمی شد. خدا به همین سبب چنین اقوامی را هلاک می کند. من هرگز حاضر نیستم در حق هیچ کس

۱- در این زمینه می توان به کلام معصوم اشاره نمود که: «کاد الفقر أن یكون کفراً»، یعنی نزدیک است که فقر به بی ایمانی بینجامد؛ این گفته نشان می دهد که وجود فقر در جامعه، که همان بی عدالتی اقتصادی می باشد، سبب رویگردانی از خداوند می شود، و به این نکته توجه می دهد که نباید بی عدالتی در جامعه گسترش یابد.

۲- در عدل الهی، عدالت تکوینی و تشریعی نیز نهفته است. عدالت تکوینی یا طبیعی آن است که خداوند به هر کس به اندازه ی استحقاقش وجود و استعداد و کمالات وجودی عطا کند و عدالت عدالت تشریعی یا وضعی بدین معناست که خداوند در هر زمانی به وسیله انبیا و اوصیا آنچه را موجب رشد و کمال انسانهاست به آنان گوشزد نماید و با شریعت، وسایل اعتدال دنیا و آخرتشان را هم فراهم سازد.

تبعیضی قائل شوم^۱. مثال اخیر بحث ما را به بعد دوم قوانین طبیعی جامعه انسانی که همان قوانین معنوی است نزدیک می کند. در این بخش از قوانین که از آنان به قوانین نیمه جبری طبیعی یاد می کنیم خواسته یا ناخواسته برخی امور با کمال جامعه مساوی است و برخی دیگر برابر با زوال جامعه بشری می باشد. بی اخلاقی، بی فرهنگی، بی اعتمادی، بی حرمتی، خونخواری، دروغ‌گویی، نفاق، ریاکاری و حکومت این سبک‌های رفتار غیر انسانی برای جامعه انسانی بحران زاست. امروزه مجموعه ای از این شاخص ها باعث شده تا در مباحث توسعه، بیشتر از مقولات سیاست و اقتصاد، به مسأله توسعه انسانی در قالب سرمایه اجتماعی توجه شود.^۲ ترکیب سنتی سرمایه طبیعی، سرمایه فیزیکی یا سرمایه تولید شده و سرمایه انسانی بایستی گسترش یابد تا سرمایه اجتماعی را هم در بر گیرد. سرمایه اجتماعی نیز در واقع به انسجام فرهنگی و اجتماعی درونی جامعه، هنجارها و ارزش‌هایی که تعاملات موجود بین افراد و نهادها را اداره می کنند، اشاره دارد. سرمایه اجتماعی همچون حلقه ای است که افراد جامعه را به هم متصل نگه می دارد و بدون آن هیچ رشد اقتصادی یا رفاه انسانی وجود نخواهد داشت. باید تلاش شود که راه‌هایی برای ایجاد محیطی که از ظهور سرمایه اجتماعی حمایت می کند و به همین ترتیب راه‌هایی برای سرمایه‌گذاری مستقیم در آن پیدا شود. اما واقعیت آنست که در ادبیات سرمایه اجتماعی، درباره اینکه "سرمایه اجتماعی چه کار می کند"^۳ توافق گسترده‌تری وجود دارد تا درباره اینکه "سرمایه اجتماعی چیست"^۴. دعای داریوش، پادشاه ایرانی، حفظ مملکت از قحطی و دروغ بوده است. اگر دقت کنیم، یکی از دو خواسته او به قوانین مادی و دیگری به قوانین معنوی جامعه انسانی نظر دارد. چون شاهان هخامنشی، سلطنت خود را عطیه ای از سوی اهورامزدا معرفی می کردند^۵، اساس و ذات قدرت جنبه و منشأ الهی داشت. لذا هر پادشاهی معتقد بود که از طرف اهورا مزدا رسالتی به او تفویض شده و به سلطنت رسیدن او به منظور این است که قوم آریایی را بر طبق اراده خداوندی، اداره و رهبری و بر طبق همان اراده یزدانی دروغ (دروژ) و تعدی ظالمان را با قوه

۱- مطهری مرتضی، پیرامون انقلاب اسلامی، انتشارات صدرا، ، چاپ نهم: تابستان ۱۳۷۲ اسلامی ۱۵۳ - ۴-

۲- بیکر، واین، مدیریت و سرمایه اجتماعی، ترجمه سید مهدی الوانی و محمدرضا ربیعی، سازمان مدیریت صنعتی، تهران، ۱۳۸۲

۳- رک. کیان تاجبخش (به کوشش)، افشین خاکباز و حسن پویان سرمایه اجتماعی: اعتماد، دموکراسی و توسعه. تهران: شیرازه، ۱۳۸۴.

۴- FALK and Kilpatrick, *What is Social Capital? A Study of Interaction in a Rural Community*, University of Tasmania, Australia, 1999

۵- امین، سید حسن، تاریخ حقوق ایران، انتشارات دائرة المعارف ایرانشناسی، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۸۱

قهریه از میان آنان ریشه کن کند.^۱ در اسلام هم بر نیکی و امر به معروف و نهی از منکر بسیار توصیه شده و تذکر داده شده که در صورت نبود این رویه، نیک و بد در یک جامعه باهم هلاک خواهند شد.^۲ نتیجه برخی مفاسد سقوط جوامع است. نمونه آن را می توان در سرنوشت اقوام لوط، ثمود قدیم یا اضمحلال شوروی سابق در عصر حاضر مشاهده کرد. از اینروست که به نیکی در قرآن آمده که اگر مردم اراده نکنند وضع آنها عوض نخواهد شد: تا مردمی با ابتکار خودشان در اوضاع و احوال خود تغییری ندهند، خداوند اوضاع و احوال عمومی آنها را عوض نمی کند، این هم سنت لایتغیر خلقت است: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم».^۳

ج- قوانین طبیعی انسان

قوانین طبیعی انسان هم در دو بخش مادی و معنوی از مؤثرترین عناصر صلح طبیعی می باشد. اگر طبیعت انسانی را که مبنای قوانین طبیعی بشر است دارای سه جزء طبایع، غرایز و معانی (شامل فطرت و عقل) بدانیم، دو بخش نخست در ذیل عناصر مادی و بخش آخر در ذیل عناصر معنوی قوانین انسانی قابل تقسیم است.



تصویر (۴) قوانین انسان

از اینرو که در اینجا عقل انسانی حاکم است و انسان براساس آفرینش اولیه آزاد آفریده شده است و نسبت به سایر موجودات از اختیار بالایی در سر سپردن به قوانین طبیعت یا گریز

۱- احتشام، مرتضی، ایران در زمان هخامنشیان، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، چاپ اول، ۲۵۳۵، ص ۳۹.

۲- مسأله امر به معروف و نهی از منکر در بین علمای مسلمان به ویژه علمای شیعه از برجستگی خاصی برخوردار است. عموم این دسته از نویسندگان به قرآن کریم اشارت داشته اند. این مسأله پایگاهی برای طرح مسأله مظلوم و امور حسبه در حقوق عمومی گردیده است.

۳- رعد: ۱۱

آگاهانه از آنها برخوردار است، این قوانین عموماً اختیاری هستند. طبیعت انسان اقتضات فرشته بودن، حیوان بودن و جسم بودن را همگی در خود نهفته دارد. اگر انسانی در این موارد نقصانی دارد، شایسته نام انسانی نبود. در نتیجه باید گفت هر غریزه طبیعی به مثابه قانونی طبیعی، مبنای یک حق طبیعی است.^۱ هر نوع استعدادی به مثابه قانونی طبیعی مبنای حقی در آدمی است. این استعدادها به مثابه قوانین بر جوهره ای ثابت شده اند که خود ضمن داشتن سه جزء زیر با کمک قانون عقل کنترل، هدایت و هماهنگ می گردند. هر نوع افراط و تفریطی در پاسخگویی به این قوانین طبیعی به مثابه عملی غیر عقلانی لقب می گیرد. انسان کامل کسی است که تنها در پی اشباع طبایع نباشد، صرفاً به غرایز حیوانی نپردازد و از این دو به نفع تعالی معنوی و فطری، تماماً چشم پوشی ننماید. حال در ذیل مبحث صلح می گوئیم که تغذیه، خور و خواب خوب به همان میزان برای تندرستی و سلامت روح و روان بشر مفید است که پاسخ به علائقی چون نیکی، شادابی، خوشبینی، خیرخواهی، نعدوستی، عشق ورزی و امور اخیر که به دلیل غیر ملموس بودن آنان در ذیل قوانین معنوی از آنها سخن می گوئیم، در حقیقت همان قوانینی هستند که هنوز به درستی از فلسفه عمل آنها آگاه نشده ایم اما به نیکی می دانیم که بر وضع انسان، جامعه و جهان او مؤثرند. همانگونه که سوء تغذیه عامل بیماری است، سوء رفتار نیز مسبب بیماری خواهد بود. همانگونه که انرژی مثبت منجر به نشاط و امید می گردد، انرژی منفی و ناامیدی موجب خسران انسان است. لذا زیاد گفته شده است که خوش خلقی، صله ارحام، صدقه ... موجب طول عمر انسان می گردد و بداخلاقی و بد ذاتی باعث ابتلا به بیماریهای جسمی و روحی بیشتر و در نهایت مرگ زودرس است. مثلاً بدی کردن به والدین، در همین جهان کیفر دارد، مخصوصاً اگر بدی بزرگی چون قتل والدین باشد. حتی اگر پدر و مادر انسان فاسق و یا کافر هم باشند، باز هم بدی نسبت به آنها بی عکس العمل نمی ماند. «منتصر عباسی پدرش متوکل را کشت و پس از مدت کوتاهی خودش نیز کشته شد، در حالی که متوکل مرد بسیار خبیث و ناپاکی بود.^۲ و یا در نهج البلاغه می خوانیم که علی (ع) در مورد عکس العمل احسان و خدمت به خلق در همین جهان، می فرماید: «لایزهدنک فی المعروف من لایشکره لک، فقد یشکرک علیه من لایستمع بشیء منه، و قد تدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر، و الله یحب المحسنین» اینکه گاهی به کسی نیکی می کنی و او قدرشناسی نمی کند (و یا ناسپاسی می کند) تو را به کار نیک بی رغبت

۱- مطهری مرتضی، نظام حقوق زن در اسلام، تهران: صدرا، ۱۳۷۱، ص ۷۹.

۲- نک. مطهری، عدل الهی، صدرا، ۱۳۷۲، ص ۲۰۵، به نقل از: سفینه البحار، ماده "وکل"، و بحار الانوار چاپ آخوندی ج ۱۰ ص ۲۹۶.

نکند که احیاناً تو پاداش خویش را بیش از آنچه بخواهی از او بگیری از دست کسی می‌گیری که هیچ به او نیکی نکرده‌ای. به هر حال جهان پاداش تو را پس می‌دهد، ولو از ناحیه‌ای که تو هرگز گمان نمی‌بری.^۱ یا زیاد شنیده می‌شود که «تو نیکی کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز». مجموعه این عوامل و عناصر کم نیستند که علاوه بر شخص، جامعه و جهان او را نیز تهدید می‌کنند.

۲- نظم طبیعی

نتیجه رعایت قوانین طبیعی فوق‌الذکر، حکومت نظم بر جهان بشری است. این نظم بی‌تردید در این نگاه مقدمه صلح است، زیرا صلح جهانی برای استقرار نهایی خویش محتاج بستر دیگری به نام عدالت است. چراکه قوانین طبیعت، میزان نظم و اعتدال است و هر چه بدان نزدیکی بیشتری یابد، استواریش افزون می‌گردد. در مکتب حقوق طبیعی، نظم نه می‌تواند از قوانین طبیعی گسست یابد و نه از امنیت. در واقع زنجیره‌ای بهم پیوسته قانون را به نظم، امنیت و عدالت پیوند زده است به گونه‌ای که تفکیک یکی از دیگری عملاً مقدور نیست. حال آنکه در مکاتب رقیب چنانکه گفته شد، عموماً برابری به نظم اقتصادی - اجتماعی ناظر است، و آزادی بیش از هر چیز به نظم حقوقی - سیاسی پیوند خورده است. اموری که همگی وضعی خوانده می‌شوند، چون قرار نیست جاودانه بمانند یا جوهری سترگ داشته باشند. بنابراین رویکرد واقع‌گرایانه ایجاب می‌کند تا اساساً یا قائل به صلح، حقوق بشر و حقوق بین‌الملل در مفهوم کلاسیک حقوق طبیعی نباشیم و یا صلح، حقوق بشر و حقوق بین‌الملل را چیزی جز تعمیم حقوق خاص یک جامعه به سایر جوامع ندانیم. در بهترین حالت، صلح جهانی چیزی جز حاصل توافق دول صاحب حقوق موضوعه بر سر منافع خاص نیست. از آنجا که منافع متغیر است، پس صلح و نظم وابسته بدان هم متغیر خواهد بود. در نظم طبیعی اساساً نظم بر صلح مقدم است، چراکه در واقع آنچه را اصحاب قرارداد و وضع در حقوق بین‌الملل صلح می‌نامند، چیزی جز نظم ساختگی و شکننده نیست و همانطور که گفته شد شایسته است آنرا وضع امنیتی در حد آتش بس بدانیم، حال آنکه در مکتب حقوق طبیعی، نظم و امنیت پیشینی بر عدالت و صلحند. اموری که همگی یک ریشه دارند. این مهم را در ذیل عدالت طبیعی بیشتر توضیح خواهیم داد.

۳- عدالت طبیعی

پس عدالت طبیعی با تفسیری که گذشت، نوعی از عدالت است که بر پایه طبیعت استوار گردیده است، براساس این منطق که چون طبیعت و خلقت عادلانه تلقی می گردد، پس قوانین ناشی از آن هم طبعاً عادلانه خواهد بود. بنابراین حقوق مبتنی بر این قوانین هم مسلماً عادلانه خواهد بود. همانگونه که بیماری نیست که درمان آن در دامن طبیعت نباشد، ظلمی هم نیست که تجویز عادلانه طبیعت در آن کارساز نباشد. تمام قوانین موضوعه که در جوامع مختلف تصویب و اجرا می گردد اگر در طول این قوانین قرار گرفته و در تعارض با آنها نباشد، مشروع خواهد بود؛ در غیر این صورت هرچند از منظر مردم و بر اساس نوعی قرارداد و توافق پذیرفته شده باشد، هرگز نه وصف عادلانه به خود خواهد گرفت و نه لزوماً مشروع و زمینه ساز صلح خواهد بود. لذا اگر حقوق مردم تنها بر اساس این قوانین و قرارداد ها در جامعه وضع و تعریف شود، فقط وصف قانونی به خود می گیرند و مشروع نیستند. و اگر هم عادلانه قلمداد گردند، تنها از منظر آن جامعه است و واقعیت امر اینگونه نیست. در نتیجه این نوع از عدالت، وضعی است و نه طبیعی؛ عدالت وضعی هم لزوماً مشروع نیست هر چند می تواند قانونی باشد. حتی اگر در عرصه بین المللی هم این قانون نعیم و تکثیر یابد، به تعبیر سیسرون (۱۰۶-۴۳)، از نامشروع بودن آن کاسته نمی شود. درنظر این متفکر روم باستان، اگر در اینجا در حقوق هم از عقل سخن گفته می شود، مراد از عقل، عقل مطابق با طبیعت است، چراکه اگر امپراتوری روم هم بعنوان مثال بردگی را پذیرفته باشد و حتی اجماع جهانی در سطح حقوق بین الملل هم بر آن باشد، برده داری تنها قانونی شده و هیچگاه مشروعیت نمی یابد، چون اساساً بردگی خلاف طبیعت و در نتیجه ناعادلانه است^۱ و امر ناعادلانه متزلزل می باشد. قانون طبیعی که عادلانه تلقی شده، قانونی است که در روم و آتن به یک میزان اهمیت دارد و امروز و فردایی نیست بلکه جاودانی است.^۲ بر همین اساس قوانین طبیعی منجر به حقوق طبیعی می گردند و سرپیچی از آنان منجر به عقاب طبیعی می گردد. بعنوان مثال بلند کردن وزنه ای بیش از توان طبیعی جسم می تواند عوارض مهلکی در پی داشته باشد. بسته به اینکه عدم تناسب تا چه میزان باشد، خسارت وارده به جسم هم به همان میزان افزایش می یابد و در این زیان، قانون (طبیعی) هیچ تفاوتی بین عامی و عالم، خرد و کلان، زن و مرد، کوچک و بزرگ ... نمی گذارد. اگر فردی بصورت نامتعارف مثلاً وزنه ای نامتناسب

1- CICERON, *De la république ; Des lois*, trad. Appuhn, Garnier-Flammarion, n°83 ; On Duties [De officiis], éd. De M.T. Griffin et A.T. Atkins, Cambridge University Press, Cambridge, 1991.

2- CICERON, *De la république*, op. cit., III, 22.

را بر جسمی متناسب بار کند و شخص آسیبی نبیند، از این مساله به امر غیرطبیعی یاد می کنند و شخص را فردی طبیعی نخواهند خواند. و همین جاست که باید بین خارق العاده و خارق الطبیعه فرق نهاد، چون مورد دوم عموماً خلاف قوانین طبیعت می باشد.^۱ بر این مبنا عدالت طبیعی اقتضا می کند تا طفل شیرخوار از پستان مادر تغذیه گردد، چراکه طبیعت طعام مغذی و متناسب حال او را قبل از تولد او تدارک دیده. حال اگر طفلی به هر دلیلی از این مسیر تغذیه نگردد، طبعاً عوارضی حتی مرگ می تواند در انتظار او باشد. بسته به اینکه میزان دور افتادگی از این منبع یا تفاوت منبع جایگزین با منبع طبیعی به چه میزان باشد، به همان نسبت عواقب و عوارض هم طبیعی خواهد بود و در این میان پیامبرزاده با زاده منکر پیامبر هیچ تفاوتی ندارند. و بالعکس تغذیه هر دو از این منبع در پاسخ به حس گرسنگی، به یک میزان سودمندی در پی خواهد داشت. در قوانین اجتماعی هم واکنش طبیعی به همین صورت است. به هر میران بی عدالتی یعنی خارج کردن امور از جایگاه خاص خودشان بیشتر باشد، آن جامعه سریعتر به سوی هلاک قدم خواهد گذارد و به هر میزان عدالت ورزی بر مبنای استعدادهای طبیعی بیشتر باشد جوامع از قوام و دوام بیشتری برخوردار خواهند بود^۲ و در این میان طبعاً جامعه ایمانی با جامعه غیر ایمانی هیچ تفاوتی ندارند. تخطی از این امور یعنی تعدی به حریم صلح مستقر و طبیعی. واقعیت آنست که در مکتب حقوق طبیعی بر خلاف مکتب پوزیتویسم حقوقی، انسان در یک هرم هنجارهای حقوقی تعریف می گردد، به هر میزان که از رأس هرم بسوی قواعد آن پیش می رویم، مجازات متخلف به دلیل آسیب بیشتر و لزوم مسئولیت بیشتر افزونتر می گردد. اگر جنایات شیوع یابد، مجازات هم به همان نسبت افزایش می یابد. اگر قوانین موضوعه به مجازات خاطیان نپردازند، فرایند طبیعی خلقت در مجازات مجرمان و ایجاد عدالت از پای نخواهد نشست، هر چند این حرکت آرام و پیوسته باشد اما رها و گسسته نخواهد بود. این سبک قانونمندی در دل عالم آفرینش نهفته است که در برداشت دینی، خداوند متعال خود ضامن اجرای آنست.^۳ از اینرو پیامبران بزرگوار الهی

۱- چنانکه گذشت باید بین امری خارق العاده که مخالف عادت عموم و مردم است و امر غیر طبیعی که خارق طبیعت موجود و روابط عللی و معلولی در عالم است، تفاوت گذاشته شود. بیان مفسران متون الهی نیز این موضوع را می رساند، از جمله مرحوم علامه محمد حسین طباطبایی در تفسیر المیزان، معجزات پیامبران را خارق العاده می داند و نه خارق الطبیعه.

۲- در عدل الهی، عدالت تکوینی و تشریعی نیز نهفته است. عدالت تکوینی یا طبیعی آن است که خداوند به هر کس به اندازه ی استحقاقش وجود و استعداد و کمالات وجودی عطا کند و عدالت عدالت تشریعی یا وضعی بدین معناست که خداوند در هر زمانی به وسیله انبیا و اوصیا آنچه را موجب رشد و کمال انسانهاست به آنان گوشزد نماید و با شریعت وسایل اعتدال دنیا و آخرتشان را هم فراهم سازد.

۳- براین اساس در آیات متعدد قرآن کریم می بینیم که این فرایند در قالب سنت الهی لایتنظیم و محتوم فرض شده است. اموری که گذشته و حال در تحقق آنها دخیل نیست. آنجا که می فرماید:

این سنت خداوند در اقوام پیشین است، و برای سنت الهی هیچ گونه تغییر نخواهی یافت! :

هم فراتر از چارچوب قوانین طبیعت و بیرون از ظرفیتهای طبیعی انسانها عمل نمی کنند. رعایت این چارچوبها همان رعایت قوانین و سنتهای الهی هم هست.^۱ این قانون عام تکوین در جوامع گذشته هم بوده است و مطالعه وضع گذشتگان و سرنوشت دولتها نیز نشان می دهد که ظالم هیچگاه پایدار نبوده است چون سیطره ظلم غیر طبیعی است:^۲ «آیا آنان در زمین نگشتند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنها بودند چگونه بود؟! همانها که از اینان قویتر (و نیرومندتر) بودند؛ نه چیزی در آسمانها و نه چیزی در زمین از حوزه قدرت او بیرون نخواهد رفت؛ او دانا و تواناست!»، «اینها همه بخاطر استکبار در زمین و نیرنگهای بدشان بود؛ اما این نیرنگها تنها دامان صاحبانش را می گیرد؛ آیا آنها چیزی جز سنت پیشینیان و (عذابهای دردناک آنان) را انتظار دارند؟! هرگز برای سنت خدا تبدیل نخواهی یافت، و هرگز برای سنت الهی تغییری نمی یابی!»^۳ بنابراین همانگونه که بدی یا خوبی غیر از جزای قراردادی بازتابهای طبیعی نیز دارد. ادبا و شعرای بزرگ در این میان نکته ها دارند.^۴ ناهنجاریهای اجتماعی خرد و کلان و اعمال ستمگرانه افراد در جامعه هم عوارضی دارد که عموماً قوانین جزایی تنها به میزان مخدوش شدن حق فردی و جمعی افراد جامعه اکتفا کرده و از حقیقت یابی ریشه ها و آثار کلان عمل مجرمانه در فضای طبیعی چشم پوشی کرده و یا اساساً بدان آگاهی ندارند. لذا می گوییم در یک جامعه جهانی هم مهم اینست که تا چه میزان صلح جهانی و نظام حقوقی مبتنی بر قوانین طبیعی بوده و یا از آنها الهام گرفته است. در این خصوص این گفته مونتسکیو

سُنَّةُ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا «الأحزاب: ۶۲»
سُنَّةُ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا «الفتح: ۲۳»
سُنَّةٌ مَّن قَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ قَبْلُ وَلَا تَجِدَ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا «الإسراء: ۷۷»

۱- : مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ اللَّهُ قَدَرًا مَّقْدُورًا: هیچ گونه منعی بر پیامبر در آنچه خدا بر او واجب کرده نیست؛ این سنت الهی در مورد کسانی که پیش از این بوده اند نیز جاری بوده؛ و فرمان خدا روی حساب و برنامه دقیقی است! «الأحزاب: ۳۸»

۲- فاطر ۴۴: أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَكُنُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا

۳- اسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا «فاطر-۴۳»

۴- مولوی در مورد عمل و عکس العمل می گوید :

این جهان کوه است و فعل ما ندا

باز آید سوی ما از که صدا

یا در باب مکافات طبیعی گفته شده:

به چشم خویش دیدم در گذرگاه

که زد بر جان موری مرغی راه

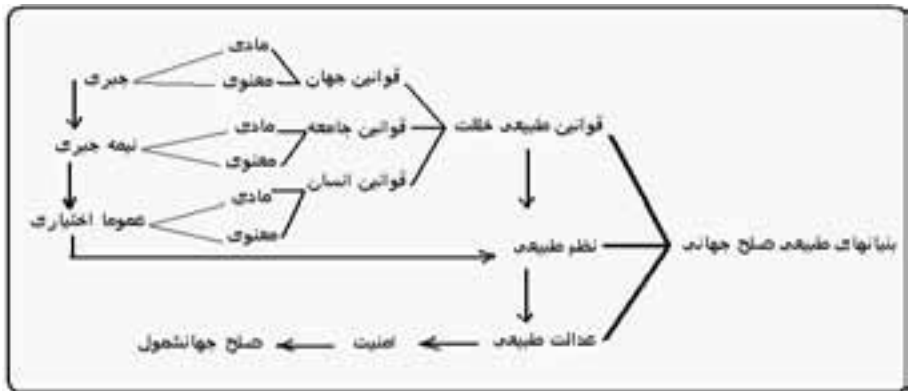
هنوز از صید ، منقارش نپرداخت

که مرغ دیگر آمد کار او ساخت

چو بد کردی مشو ایمن زآفات

که واجب شد طبیعت را مکافات

در روح القوانين بسیار صحیح است که می نویسد: «پیش از آن که انسان قوانینی وضع کند، روابط عادلانه‌ای بر اساس قوانین بین موجودات امکان پذیر بوده، و وجود این روابط موجب وضع قوانین شده است. حال اگر بگوییم جز قوانین واقعی و اولیه که امر و نهی می‌کنند هیچ امر عادلانه یا ظالمانه دیگر وجود ندارد، مثل این است که بگوییم قبل از ترسیم دایره تمام شعاعهای آن دایره مساوی نیستند.»^۱ بنابراین «پایه عدالت، حقوق واقعی است که وجود دارد ... عدالت بر پایه حقوق واقعی و فطری استوار است ... عدالت از اینجا پیدا می‌شود که حق هر فردی به او داده شود، عدالت رعایت همین حقوق است.»^۲ از اینرو در میان حقوقدانان مسلمان گفته می‌شود که عدل و ظلم در حقوق اسلام «قیاسی» است. در اینجا طبعاً معنای قیاسی بودن عدل و ظلم عبارتست از اینکه چیزی که در قیاس با طبیعت یا فطرت انسانی هماهنگ است عدل می‌باشد و چیزی که با آن منافی و ناهماهنگ است ظلم می‌باشد.^۳ نتیجه آنکه صلح در مکتب حقوق طبیعی علاوه بر نبود ظلم و وجود امنیت، برنامه ای قانونمند برای توسعه انسانی است. تصویر زیر خلاصه ای از گفتار فصل اخیر را به تصویر کشیده است:



تصویر (۵) بنیانهای طبیعی صلح جهانی

1- Dire qu'il n'y a rien de juste ni d'injuste que ce qu'ordonnent ou défendent les lois positives, c'est dire qu'avant qu'on eût tracé de cercle, tous les rayons n'étaient pas égaux.

Montesquieu (1748), De l'Esprit des lois. Première partie (livres I à VIII), p. 56

۲- مرتضی مطهری، سیری در سیره نبوی، تهران، صدا، چاپ بیست و هفتم، شهریور ۱۳۸۳، ۲۰۱

۳- عبد الله جوادی آملی، فلسفه حقوق بشر، نشر اسراء، ۱۳۷۵، صص ۵۱-۵۰

تحلیل نهایی

صلح آرمانی نیست تا طالبان آن به صرف امید بستن بدان آرمانگرا تلقی شده و یک نفر واقعگرا با آراستن خود/ برای جنگ، خویشتن را بی نیاز از تأمل درباره آن بداند. آنانی که بیشتر به صلح می‌اندیشند بی تردید واقعگراتر از آنانی هستند که تنها قصد مقابله با جنگ و دفاع از خود را در سر می‌پروراند. بررسی ساختار صلح جهانی بر مبنای الگوهای وضعی نشان می‌دهد که مبتکران اندیشه حقوق وضعی در این خصوص، بیش از آنکه حقوقدان باشند، سیاستمداری پیشه کرده‌اند. حقوق موضوعه در حوزه مسائل حقوق بین‌الملل بسیار به منطق روابط بین‌الملل در تفسیر و تحلیل مقوله صلح و جنگ نزدیک شده است. در این بررسی که طبیعتاً واحد تحلیل چیزی جز دولت و برجسته کردن نقش بازیگران حکومتی در عرصه بین‌المللی نیست، توجه به مصالح و منافع دول متخاصم یا متنعم از وضع موجود، اصلی‌ترین دغدغه داعیان صلح جهانی تلقی می‌گردد. مکتب حقوق طبیعی با قرار دادن انسان به مثابه مبنای تحلیلی خویش به معارضه با اندیشه اخیر رفته است. از نظر طرفداران صلح در این مکتب، اساساً سخن از صلح بدون توجه به بنیانهای صلح در جهان، رفتن به بیراهه است. صلح در این منظر زنجیره‌ای بهم پیوسته با عناصر پیشینی خویش چون (۱) قوانین طبیعی؛ (۲) نظم طبیعی و (۳) عدالت طبیعی است. امنیت بستری است که صلح بر آن می‌آراند اما خود صلح نیست:

باندگی → صلح طبیعی → عدالت طبیعی → نظم طبیعی → قوانین طبیعی

تصویر (۶) سیر صلح طبیعی بر مبنای عدالت طبیعی

حال آنکه در اندیشه وضعی از صلح جهانی، مشروعیت صلح به (میزان) کارآمدی آن در کنترل قدرتهای حاکم در سطح جهانی وابسته است. صلح مقوله‌ای پسینی است که در رسیدن به آن، (۱) امنیت گام اول می‌باشد. امنیت نیز یعنی وضع قانونی با ضمانت (اجرا) تا جامعه گرفتار وضع طبیعی هابزی نگردد. هر چند عنصر بعدی (۲) عدالت است اما عدالت در این مکتب یعنی وفاداری به همان قانونی که هدفی جز تثبیت وضع موجود ندارد. این قانون چون خود را ملزم به وفاداری به تبار طبیعی خویش نمی‌بیند، پس ناگزیر متغیر است. چراکه اساس آن، منافع دولتهاست و منافع نیز ثابت نیستند. (۳) ثبات آخرین جزء صلح وضعی است که در عمل چیزی جز تداوم آتش بس نیست. صلح یعنی بازگشت به وضع قبلی و نه بنای

نوعی بالندگی (در) جامعه انسانی، چنانکه در صلح طبیعی انتظار می رود:

مازمارکتد صلح وضعی ————— آتس س ————— ثبات تعهدات ————— عدالت وضعی ————— امنیت وضعی

تصویر (۷) سیر صلح وضعی بر مبنای امنیت مدنی

پایان سخن آنکه آینده صلح جهانی بدون در نظر گرفتن عدالت طبیعی صلحی نسبی، متغیر و مبهم است. صلح پایدار با زیرساختهای عادلانه نظم طبیعی است که می تواند با کشف نیازهای واقعی انسان و جامعه و جهان او از طریق قوانین طبیعی، آینده بشر را قابل پیش بینی و خوشبینانه ترسیم کند. در این آینده نگری، انسان و اعمال او حسابهای طبیعی نیز خواهد داشت. چه دولتها بخواهند و چه نخواهند این مسیر طی شدنی است و تنها صلحی پایدار می ماند که عادلانه باشد و صلحی عادلانه است که مبتنی بر نظم طبیعی باشد و نظمی طبیعی است که از قوانین طبیعی بشر سرچشمه گرفته باشد. هر قانون وضعی بدون لحاظ این تبار، تاب بقا ندارد و هر حکومتی مبتنی بر این اساس می تواند جاودانه بماند. نظام صلح معاصر از آن رو همواره در چالش است (و موفق نیست) که با قوانین طبیعی بیگانه است.

منابع

الف) فارسی

- احتشام مرتضی، ایران در زمان هخامنشیان، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، چاپ اول، ۲۵۳۵
- امین سید حسن، تاریخ حقوق ایران، انتشارات دائرة المعارف ایرانشناسی، چاپ اول، ۱۳۸۲
- بیکر واین، مدیریت و سرمایه اجتماعی، ترجمه سید مهدی الوانی و محمدرضا ربیعی، سازمان مدیریت صنعتی، تهران، ۱۳۸۲
- تاجبخش کیان (به کوشش)، افشین خاکباز و حسن پویان سرمایه اجتماعی: اعتماد، دموکراسی و توسعه. تهران: شیرازه، ۱۳۸۴.
- جوادی آملی عبد الله، فلسفه حقوق بشر، نشر اسراء، ۱۳۷۵
- سازمان ملل متحد، حقایق اساسی درباره سازمان ملل متحد، نیویورک، ۲۰۰۴
- مطهری مرتضی، بیست گفتار، تهران، صدرا، چاپ نوزدهم، فروردین ۱۳۸۲
- مطهری، سیری در سیره نبوی، تهران، صدرا، چاپ بیست و هفتم، شهریور ۱۳۸۳
- مطهری، عدل الهی، صدرا، ۱۳۷۲
- مطهری، نظام حقوق زن در اسلام، تهران: صدرا، ۱۳۷۱
- مطهری، پیرامون انقلاب اسلامی، انتشارات صدرا، چاپ نهم: تابستان ۱۳۷۲

ب) لااااا

- ATTACK Iain, The Ethics of Peace and War Edinburgh Studies in World Ethics, Edinburgh University Press, 2005
- BINMORE Ken, Natural Justice, Oxford University Press, 2005
- GHALI Boutros, An Agenda For Peace: preventative diplomacy, peacemaking and peacekeeping, New York: United Nations, 1992.
- Ceadal, M, Thinking About Peace and War, Oxford University Press, 1987
- CICERON, De la république ; Des lois, trad. Appuhn, Garnier-Flammarion, n°83 ; On Duties [De officiis], éd. De M.T. Griffin et A.T. Atkins, Cambridge University Press, Cambridge, 1991.
- CICERON, De la république, op, cit., III, 22.
- CORTRIGHT David, Peace, A History of Movements and Ideas, Cambridge University Press, 2008
- FALK and Kilpatrick, What is Social Capital? A Study of Interaction in a Rural Community, University of Tasmania, Australia, 1999
- GHISTA Dhanjoo N, Socio-Economic Democracy and the World Government, World Scientific, 2004
- Guttmacher Institute, Facts on Induced Abortion in the United States, www.guttmacher.org, July/2008
- http://news.yahoo.com/s/ap/20090112/ap_on_go_pr_wh/bush_news_conference
- JENNIFER LOVEN, AP White House Correspondent, Bush defends presidency in final news conference;
- Joseph Stiglitz Globalization and its Discontents (London: Penguin, 2002), p. 25;
- Martin Wolf, Why Globalization Works (New Haven, Conn: Yale University Press, 2004)
- Montesquieu (1748), De l'Esprit des lois. Première partie (livres I à VIII), p. 60
- Pettit Philip, Reworking sandel's republicanism, Jurnal of philosophy, 1998
- RAWLS John, A Theory of Justice, Oxford University Press, Oxford, 1971; Justice et Démocratie, Le Seuil, 1993; Political Liberalism, Columbia University Press, New-York, 1993.
- RICHMOND Oliver P., Peace in International Relations, ,Routledge publication
- Richmond, Oliver P., The Transformation of Peace, Palgrave Macmillan, 2005
- ROUSSEAU (Jean-Jacques), Du contrat social, dans la collection texte et contextes,
- par Médina (José) et les autres, Paris, Magnard, pp. 148-149
- RUMMEL R.J., Understanding Conflict and War, Vol.5 The Just Peace, 1981
- Thomas Pogge, World Poverty and Human Rights (Cambridge, Polity Press, 2002)
- UN Department of Public Information, Yearbook of the United Nations, 1992
- <http://www.dsw-online.de/>: [http ; //www.dsw-online.de/en/news_and_publications/annual_report.shtml](http://www.dsw-online.de/en/news_and_publications/annual_report.shtml)
- <http://www.dw-world.de/dw/article/0,2144,2406323,00.html>

فصل دوم

مطالبه صلح در نظام حقوقی بین المللی

گفتار ششم

صلح عادلانه در پرتو اشتغالات و عملکرد دادگاه‌های کیفری بین‌المللی

♦ دکتر هیبت‌الله نژندی‌منش
عضو هیئت علمی دانشگاه شهرکرد

چکیده

در این نوشتار به بررسی این مساله پرداخته خواهد شد که دادگاه‌های کیفری بین‌المللی در حوزه‌ی حفظ و استقرار صلح و امنیت بین‌المللی چه نقشی می‌توانند داشته باشند. برای پاسخ به این پرسش لازم گردید تا نسل‌های مختلف دادگاه‌های کیفری بین‌المللی و رابطه میان صلح و عدلت مورد بحث قرار گیرد. به طور مسلم، جامعه‌ی بین‌المللی در دراز مدت هم به دنبال حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و هم اجرای عدالت بین‌المللی است. از این رو، در زمان‌های مختلف تلاش کرده است تا با ابزارهای هر چند ابتدایی که در اختیار دارد، تلاش‌های خود را برای عملی کردن این خواست به کار گیرد. گاهی این امر از طریق کشورهای فاتح صورت گرفت و گاهی هم توسط شورای امنیت. دادگاه‌های مزبور نقش خود را در حوزه حفظ و استقرار صلح و امنیت بین‌المللی از طریق محاکمه و مجازات جنایت‌کاران و پیشگیری از وقوع جنایت‌ها و در نتیجه برقراری حاکمیت قانون - که خود پیش شرط صلح می‌باشد - ایفا می‌کنند.

واژگان کلیدی: دادگاه‌های کیفری بین‌المللی، صلح و امنیت بین‌المللی، دیوان بین‌المللی کیفری، بی‌کیفری

مقدمه

با تشکیل سازمان ملل متحد در ۱۹۴۵، جهان وارد دنیای تازه‌ای شد؛ دنیایی که می‌خواست از دو جنگ جهانی گذشته و مصایب ناشی از آن درس؛ و راه صلح و خوشبختی را در پیش گیرد. از این رو، یکی از اهداف مهم این سازمان حفظ و اعاده‌ی صلح و امنیت بین‌المللی اعلام شد. اعضای سازمان توافق کردند تا مسوولیت اولیه‌ی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را بر عهده‌ی یکی از مهم‌ترین ارکان این سازمان، یعنی شورای امنیت، بگذارند (منشور سازمان ملل متحد، ۱۹۴۵، ماده ۲۴). شورا باید در مورد هر گونه تهدید علیه صلح، نقض صلح یا اقدام تجاوز تصمیم گیرد و باید توصیه‌هایی را صادر نماید یا تصمیم بگیرد که طبق مواد ۴۱ و ۴۲ برای حفظ یا اعاده صلح و امنیت بین‌المللی چه اقداماتی اتخاذ شود (همان، ماده ۳۹). در این راستا، شورای امنیت می‌تواند تصمیم گیرد که برای اجرا کردن تصمیمات خود چه اقداماتی - که متضمن استفاده از زور مسلحانه نباشند - باید مورد استفاده قرار گیرند. همچنین شورای امنیت می‌تواند از اعضای ملل متحد بخواهد تا چنین اقداماتی را اجرا نمایند. این اقدام می‌تواند شامل قطع کامل یا جزیی روابط اقتصادی و یا قطع کامل یا جزیی ارتباطات ریلی، دریایی، هوایی، پستی، تلگرافی، رادیویی یا دیگر ابزار ارتباطی و قطع روابط دیپلماتیک باشد (همان، ماده ۴۰). شورا ملزم است تا به منظور حفظ و یا استقرار صلح و امنیت بین‌المللی از هر اقدامی که متضمن استفاده از زور مسلحانه نباشد و با روح و مقاصد کلی منشور هماهنگی داشته باشد، استفاده نماید. یکی از این اقدامات می‌تواند تشکیل یک دادگاه کیفری بین‌المللی باشد. همچنین به موجب منشور، اعضای سازمان توافق کردند تا تصمیمات شورای امنیت را پذیرفته و آنها را عملی نمایند (همان، ماده ۲۵). بنابراین، در این نوشتار این مساله مورد بحث است که آیا تشکیل دادگاه‌های کیفری بین‌المللی در حفظ و استقرار صلح و امنیت بین‌المللی نقش دارد؟ چگونه این دادگاه‌ها در حفظ و استقرار صلح نقش دارند؟ آیا این دادگاه‌ها برای حفظ صلح واقعا لازم و نهادهای مفیدی هستند؟ آیا همواره

اجرای عدالت موجب استحکام صلح می‌شود؟ برقراری حاکمیت قانون در پی دستیابی به چه نوع صلحی است؟ در این نوشتار پرسش‌هایی از این دست بررسی خواهند شد. بنابراین، در پاسخ به این پرسش‌هاست که نقش دادگاه‌های کیفری بین‌المللی مورد بحث قرار می‌گیرد. نقش دادگاه‌های کیفری بین‌المللی در حفظ و استقرار صلح را می‌توان در سه حوزه‌ی مجازات، پیش‌گیری و برقراری حاکمیت قانون بررسی کرد. ذکر این نکته‌ی مقدماتی لازم است که حاکمیت قانون در رابطه با دادگاه‌های کیفری بین‌المللی کیفری به معنای اجرای حقوق داخلی نیست؛ بلکه اساساً به معنای تعقیب و محاکمه‌ی جنایتکاران جنگی، مرتکبان جنایات علیه بشریت و جنایاتی از این نوع، بر اساس مقررات حقوق بین‌الملل است. هدف چنین تلاشی این است تا از طریق «پاسخ‌گویی»، «فرهنگ حاکمیت قانون» جای‌گزین «فرهنگ بی‌کیفری» شود.

در این نوشتار، ابتدا به انواع دادگاه‌های کیفری بین‌المللی و رسالت آنها در جامعه‌ی بین‌المللی معاصر پرداخته می‌شود. در قسمت دوم، پیوند میان صلح و عدالت، که بنیان دادگاه‌های کیفری بین‌المللی را مشخص می‌سازد، بررسی می‌شود. در قسمت سوم، کارکردهای دادگاه‌های کیفری بین‌المللی به عنوان «مداخله‌گران قضایی» در حوزه‌ی حفظ و استقرار صلح و امنیت مورد بحث قرار می‌گیرد. در نهایت نتیجه‌گیری و پیشنهادات مطرح می‌گردد.

۱- پیشینه دادگاه‌های کیفری بین‌المللی: از بریساک تا رم

به منظور شناخت نقش دادگاه‌های کیفری بین‌المللی در حوزه‌ی حفظ و استقرار صلح، لازم است تا تاریخچه این دادگاه‌ها بررسی شود. در حالی که دادگاه‌های رسیدگی کننده به جنایات جنگی همواره عمدتاً به مخاصمات مسلحانه مرتبط هستند، اما ارتباط آنها با صلح و امنیت بین‌المللی شاید مساله جدیدی باشد. غالباً وقتی که پیشینه‌ی دادگاه‌های کیفری بین‌المللی مورد بحث قرار می‌گیرد، از رویه دادگاه‌های بین‌المللی نظامی نورمبرگ و توکیو نیز ناگزیر بحث به میان می‌آید. پیش از بحث در مورد این دادگاه‌ها، ذکر این نکته لازم است که اندیشه‌ی تشکیل یک دادگاه بین‌المللی به مدت‌ها پیش برمی‌گردد. محاکمه پیترو فون هاگنباخ در ۱۴۷۴ در شهر بریساک (در قسمت علیای رودخانه‌ی راین) را می‌توان یکی از نخستین تلاش‌های جامعه‌ی بین‌المللی برای محاکمه‌ی قدرت دانست. امپراطوری اتریش دستور داد تا هاگنباخ محاکمه شود. به جای ارجاع پرونده به یک دادگاه عادی، یک دیوان اختصاصی مرکب از ۲۸ قاضی از دولتها و شهرهایی که در این ائتلاف شرکت داشتند، تشکیل

شد. امپراطور اتریش، در سمت خود به عنوان حاکم شهر بریساخ، رئیس این دیوان اختصاصی را منصوب کرد.^۱ در این دادگاه نماینده امپراطور اتریش، به عنوان شاکی، اعلام کرد که هاگنباخ قوانین خدا و انسان را زیر پا نهاده است. در نهایت، دادگاه متهم را مجرم شناخت و وی را از درجه شوالیه گری و مزایای مربوطه محروم کرد، زیرا وی مرتکب جرایمی شده بود که مکلف به پیشگیری از آنها بود. سرانجام، هاگنباخ اعدام شد. (Edoardo Greppi, 1999, 531-3).

پس از آن می توان به معاهده‌ی صلح ورسای (۱۹۱۹) اشاره کرد. ماده ۲۲۷ این معاهده، مقرر می داشت که امپراطور آلمان، ویلهلم دوم، باید به منظور پاسخ گویی به اتهام «جرایم شنیع علیه اخلاق بین المللی و اعتبار مقدس معاهدات» توسط یک دادگاه بین المللی محاکمه شود (عبدالرسول عظیمی، ۱۳۴۱، ۶ و ۷). اما از آنجایی که هلند متهم را تسلیم نکرد، لذا این محاکمه هرگز صورت نگرفت و ویلهلم دوم در هلند در ۱۹۴۱ درگذشت. (Tavernier, 1997, 605).

در ۱۹۴۶ دادگاه های بین المللی نظامی نورمبرگ و توکیو تشکیل شدند. یکی از جنایات تحت صلاحیت این دادگاه ها، جنایات علیه صلح^۲ بود. دادگاه های بین المللی نظامی نورمبرگ و توکیو اصولی را ایجاد کردند که توسط مجمع عمومی به صورت یک قطعنامه، به عنوان اصول کلی حقوقی، بیان شده اند. این دو دادگاه برای نخستین بار در تاریخ مسوولیت بین المللی کیفری فردی را به رسمیت شناختند. با وجود این، در حالی که دادگاه های نورمبرگ و توکیو به طور مسلم «بین المللی» بودند، اما اجتماع بین المللی در کل آنها را ایجاد نکرد. از همین رو، این دادگاه ها را «عدالت فاتحان» می نامند که توسط قدرت های پیروز در جنگ جهانی دوم، به ویژه ایالات متحد آمریکا، بر کشورهای محور تحمیل شدند. در هر حال این نکته را نباید نادیده گرفت که دادگاه های نورمبرگ و توکیو در «کمک به صلح، حقوق بشر... و ایجاد جهانی بدون جنگ» و یا با کمترین جنگ ها نقش مهمی داشتند.

در مقابل، ادعا می شود دادگاه بین المللی کیفری برای یوگسلاوی سابق (از این پس دادگاه یوگسلاوی) و دادگاه بین المللی برای رواندا (از این پس دادگاه رواندا)، «عدالت قربانی» را اجرا می کنند (Watson, ۲۰۰۰, ۱۷۹). به عبارت دیگر، بر اساس این ادعا، دادگاه های مزبور

۱- نظر به وضعیت اروپا در آن زمان - که امپراطور مقدس رم از بین رفته بود و روابط میان موجودیت های مختلف آن به درستی از یک ماهیت بین المللی برخوردار بودند - می توان گفت که این دادگاه یک دادگاه بین المللی واقعی بود.

۲- جنایات علیه صلح، بالاترین عمل و اقدام غیرقانونی، علیه صلح و امنیت و مناسبات عادی بین المللی است، که ناگزیر بر ارزش ها و منافع و مصالح عمومی، ضرباتی هولناک وارد می آورد. در راس این گونه اقدامات غیر قانونی، جنگ تجاوزکارانه قرار دارد که در ذات خود شدیدترین و خطرناک ترین شیوه و استفاده از زور یا توسل به نیروی مسلحانه می باشد (شریفی طراز کوهی، ۱۳۷۵، ۲۲۷).

۳- جنایات علیه صلح در اساسنامه توکیو اندکی متفاوت است. دلیل آن این است که مخالفان در خاور دور از مدت ها قبل و بدون این که از طرف متخاصمین به طور رسمی اعلام جنگ گردیده باشد، شروع شده و ادامه داشت (عظیمی، پیشین، ۲۷۰).

«قربانی - محور» می‌باشند. در واقع، نخستین دادگاهی که به موجب فصل هفتم منشور ملل متحد به عنوان ابزاری برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی تاسیس شده، دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق می‌باشد. ذکر این نکته لازم است که در حالی که دادستان‌های آمریکایی، انگلیسی، فرانسوی و روسی گروه‌های ملی دادستان‌های وقت نورمبرگ را تشکیل می‌دادند، مورد دادگاه یوگسلاوی «بیانگر این است که نخستین بار در تاریخ، یک دادسرای بین‌المللی وجود داشته است که به تحقیق در مورد جنایات جنگی [و نقض‌های شدید کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو و قوانین و عرف‌های جنگ] پرداخت» (Goldstone, 1997, 5).^۱ می‌توان گفت در مقایسه با دادگاه‌های یوگسلاوی و رواندا، دادگاه‌های نظامی نورمبرگ و توکیو نیز دادگاه‌های اختصاصی بودند، اما در گستره‌ی خود بسیار محدودتر بودند.

دادگاه‌های یوگسلاوی و رواندا همچنین از دیوان کیفری بین‌المللی نیز متفاوت هستند چرا که دیوان بین‌المللی^۲ دایمی است. دیوان محصول یک معاهده‌ی چند جانبه است و قدرت قاطعی علیه کشورها ندارد. دیوان در صورتی می‌تواند شخصی را تحت پیگرد قرار دهد که کشوری که در آن جنایات ارتکاب یافته طرف اساسنامه باشد، حتی اگر کشور متبوعش طرف آن نباشد (اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی، ۱۹۹۸، ماده ۱۲). به همین دلیل است که آمریکا با اساسنامه رم مخالفت می‌کند. البته شورای امنیت نیز می‌تواند طی یک قطعنامه مبتنی بر فصل هفتم منشور، وضعیتی را که در آن یک یا چند جنایت تحت صلاحیت دیوان ارتکاب یافته‌است، به دیوان ارجاع دهد. با وجود این، دیوان نسبت به کشورهای غیر طرف هیچ اقتدار الزام‌آوری ندارد. حتی بعد از تاسیس، برخی از کشورها تا مدت زمانی خارج از صلاحیت دیوان خواهند بود.

دادگاه‌های یوگسلاوی و رواندا، در مقایسه با دیوان کیفری بین‌المللی، دارای ماهیت متفاوتی هستند. آنها دادگاه‌های دایمی نیستند؛ بلکه محاکم اختصاصی هستند که نسبت به جنایات ارتكابی در یک منطقه‌ی خاص صلاحیت (مکانی، زمانی و شخصی) دارند. با وجود این، از دیوان کیفری بین‌المللی قدرت‌مندتر هستند. شورای امنیت به موجب فصل هفتم منشور این

۱ - شارف معتقد است که نیروهای سازمان ملل متحد در بوسنی و هرزگوین به عنوان نیروی حافظ صلح عمل می‌کردند و نسبت به صرب‌ها تعصب به خرج می‌دادند. وی اعتبار برخی از قضات کشورهای مسلمان را زیر سوال می‌برد (در رسیدگی اولیه از ۱۱ قاضی ۴ نفر مسلمان بودند) (Scharf, 1997, 310-311). شایان ذکر است که اکثریت چشم‌گیری از پرسنل دادسرای دادگاه یوگسلاوی را کارمندان آمریکایی و بریتانیایی تشکیل می‌دادند. در مقابل، کار آرتول در ۱۹۹۵ استدلال کرد که فقدان کنترل موثر توسط اجتماع بین‌المللی بر این سرزمین، باعث ناتوانی دادگاه یوگسلاوی می‌شود. (Hochkammer, 1995, p. 122)

۲ - در ۱۹۹۸ اساسنامه‌ی این دیوان در شهر رم (ایتالیا) مورد پذیرش قرار گرفت. اساسنامه در ۲۰۰۲ لازم‌الاجرا شد. از همان سال دیوان فعالیت خود را شروع کرد. تا کنون حدود ۱۰۷ کشور اساسنامه را تصویب کردند.

دادگاه‌ها را تاسیس کرد و قدرت اجرای قهری شورای امنیت همواره پشتیبان فعالیت‌های آنها می‌باشد. از آن جا که ضمانت اجرای احکام این دادگاه‌ها، تصمیمات شورای امنیت بر اساس فصل هفتم می‌باشند، می‌توان گفت از نظر تئوری هیچ کشور عضو ملل متحد نمی‌تواند این تصمیمات را به چالش بکشد. هر چند محاکم اختصاصی با جنایتکاران خاصی در یک منطقه سروکار دارند، اما تقریباً قدرت الزام‌آور جهانی را-که در شورای امنیت تبلور یافته است- اعمال می‌کنند. همکاری با دادگاه‌های یوگسلاوی و رواندا برای همه‌ی کشورهای جهان الزام‌آور است (چندجانبه‌گرایی اجباری موردی). حتی اگر، برای نمونه، کشوری عضو سازمان ملل متحد نباشد، به موجب بند ۶ ماده‌ی ۲ منشور سازمان باید مراقبت نماید که اقدامات این کشور غیر عضو صلح و امنیت بین‌المللی را مختل ننماید.^۱

دلیل این که چرا فصل هفتم منشور و شورای امنیت ملل متحد تقریباً متقدرا نه می‌باشند را باید در ضرورت آنی اقدامات برای «صلح و امنیت بین‌المللی» پیدا کرد. حفظ صلح بین‌المللی، که به عنوان متعالی‌ترین و ضروری‌ترین هدف در منشور ملل متحد شناخته شده، امکان توسل به زور را برای شورای امنیت فراهم می‌سازد. دلیل این که چرا دادگاه‌های یوگسلاوی و رواندا چنین اقتدار جهانی اجباری را دارند، این است که آنها به منظور دستیابی به «صلح و امنیت بین‌المللی» تشکیل شده‌اند. به همین خاطر است که شورای امنیت وضعیت در سرزمین‌های یوگسلاوی سابق و رواندا را به ترتیب در ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ «تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی» دانست و این دو دادگاه را تاسیس کرد به این امید که «تعقیب اشخاص مسوول موارد نقض شدید حقوق بین‌الملل بشردوستانه در اعاده و حفظ صلح و امنیت بین‌المللی» در یوگسلاوی سابق و «در خصوص روند سازش ملی و اعاده و حفظ صلح» در رواندا نقش داشته باشد. (UN, 1993; UN 1994). بنابراین، به نظر می‌رسد که این دو دادگاه اختصاصی در حوزه‌ی عملیات‌های صلح بین‌المللی در حال جریان، مستقر شدند. این امر در خصوص دادگاه‌های نظامی بعد از جنگ جهانی دوم موضوعیت نداشت.^۲

دیوان کیفری بین‌المللی به نظر می‌رسد که نسبت به دادگاه‌های اختصاصی یک رکن واقعا

۱- برای نمونه در مورد دادگاه یوگسلاوی، شورای امنیت تصمیم گرفت که «همه‌ی کشورها باید به طور کامل با دادگاه بین‌المللی و ارکان آن طبق این قطعنامه و اساسنامه‌ی دادگاه بین‌المللی همکاری نمایند و در نتیجه همه‌ی کشورها باید هر گونه اقدام لازمی را به منظور اجرای مقررات این قطعنامه و اساسنامه، از جمله تعهد کشورها به اجرای درخواست مساعدت یا احکامی که شعب بدوی به موجب ماده‌ی ۲۹ صادر می‌کنند، با رعایت قوانین داخلی خود اتخاذ نمایند». (United Nations, ۱۹۹۳, and United Nations, ۱۹۹۴)

۲- با وجود این، می‌توان ادعا کرد که اشغال ژاپن و آلمان توسط متحدین نوعی صلح‌سازی بود و دادگاه‌های نظامی به عنوان بخشی از این تلاش فعالیت می‌کردند.

قضایی باشد به این معنا که به طور صریح با «صلح» پیوندی ندارد. با وجود این، اختیارات مهم شورای امنیت مقرر در اساسنامه‌ی دیوان مبنی بر شروع تحقیقات و تعلیق آنها حاکی از آن است که شورا می‌تواند دیوان را به عنوان وسیله‌ای برای عملیات‌های صلح و به عنوان جایگزینی برای دادگاه‌های اختصاصی به کار ببرد (اساسنامه‌ی رم، ۱۹۹۸، مواد ۱۳ و ۱۶). همچنین در مقدمه‌ی اساسنامه نیز به تصمیم دیوان بر تضمین احترام دایم به اجرای عدالت بین‌المللی اشاره شده است. شاید بتوان گفت دیوان در مواردی هم که به عنوان ابزاری برای حفظ و استقرار صلح به کار گرفته می‌شود، باید این نکته را مد نظر داشته باشد که تا حد امکان به اجرای عدالت بین‌المللی لطمه‌ای وارد نشود. بنابراین، وقتی دیوان کیفری بین‌المللی تا حدی با مساله‌ی صلح در مناطق جنگ زده وارد عمل می‌شود، به عنوان یک رکن اجرایی قهری فصل هفتم، همانند دادگاه‌های اختصاصی، عمل می‌کند. گرایش «مداخله‌گرایی نوین» بعد از جنگ سرد- که می‌توان از آن به «مداخله قضایی» نام برد- بیانگر آن است که بخشی از عملکرد دیوان با مساله‌ی حفظ و اعاده‌ی صلح پیوند دارد.

۲- فلسفه تشکیل دادگاه‌های کیفری بین‌المللی: حفظ صلح یا اجرای عدالت؟

در مورد ماهیت، دست‌آوردها و مسایل مربوط به دادگاه‌های کیفری بین‌المللی مطالعات زیادی صورت گرفته است. دادگاه‌های یوگسلاوی و رواندا با تصریح به اختیار شورای امنیت برای تشکیل دادگاه‌های اختصاصی، اجرای قواعد مندرج در ماده‌ی ۳ مشترک کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو ۱۹۴۹ در مورد جنگ‌های داخلی، شناسایی تجاوز به عنف به عنوان جنایت نسل زدایی و غیره تحولات عمده‌ای را در حوزه‌های مختلف حقوق بین‌الملل ایجاد کرده‌اند. فلسفه‌ی غایی دادگاه‌های اختصاصی، نقش آنها در حفظ صلح در یوگسلاوی سابق و روانداست، اما این دلیل وجودی آنها گاهی مورد توافق همگان قرار ندارد. دادگاه‌های اختصاصی در وهله‌ی نخست ارکان قضایی هستند و عدالت را دنبال می‌کنند. از آن جا که این‌ها با عدالت بیشتر سروکار دارند تا صلح، لذا کارکرد آنها در «صلح و امنیت بین‌المللی» می‌تواند با نیازهای صرفاً قضایی برخورد پیدا کند. این نگرانی نیز وجود دارد که همین امر در مورد دیوان کیفری بین‌المللی نیز اتفاق بیافتد.^۱

ماهیت مبهم دادگاه‌های اختصاصی حاکی از مسایل عمیق فلسفی مربوط به رابطه‌ی بین

۱- برای نمونه، می‌توان به قضیه‌ی اوگاندا و وضعیت سودان اشاره کرد

صلح و عدالت است. آیا عدالت واقعا در پیش‌برد صلح نقش دارد؟ آیا باید صلح ناعادلانه را در مناطق جنگ‌زده نپذیریم؟ آیا ایده‌ی هماهنگی طبیعی صلح و عدالت، فرض بی‌اساس و حتی خطرناکی در روابط بین‌المللی نیست؟.. (Carr, 1939) شاید بتوان گفت در خصوص محاکم اختصاصی و همچنین دیوان کیفری بین‌المللی از حیث رابطه‌ی بین صلح و عدالت سه نظریه وجود داشته باشد. این سه نظریه را می‌توان نظریه‌ی «هماهنگی» (یا برتری عدالت بر صلح) (harmonious)، نظریه‌ی «رقیب» (یا برتری صلح بر عدالت) (adversarial) و نظریه‌ی «مشروط» (یا نظریه‌ی میانه) (conditional) نامید. در ادامه به بررسی این سه نظریه پرداخته می‌شود.

الف- نظریه هماهنگی (یا برتری عدالت بر صلح)

یکی از نظریه‌های مطرح شده در خصوص رابطه‌ی بین صلح و عدالت، نظریه‌ی هماهنگی می‌باشد. بر اساس این نظریه، برتری و اولویت باید به عدالت داده شود. یا به طور دقیق‌تر، ما نباید عدالت را چیزی در مقابل صلح تلقی کنیم؛ بر عکس ما باید رابطه‌ی قوی میان آنها را کشف کنیم. این دیدگاه «هماهنگی» صلح و عدالت است. حقوق‌دانان معمولاً به این دیدگاه گرایش دارند که «نخست عدالت، سپس صلح». نخستین دادستان محاکم اختصاصی، ریچارد گلدستون، از تردیدهای سیاسی راجع به محاکم کیفری بین‌المللی کاملاً آگاه بود. وی خاطر نشان ساخت که «ما رویکرد سیاسی را ترسیم کرده‌ایم که بر اساس آن صلح مهم‌تر است و باید به آن دست یازید [حتی] اگر به بهای قربانی کردن عدالت لازم باشد، و از سوی دیگر، دیدگاهی را از ناحیه‌ی قربانی داشتیم. به نظر من، این قربانی است که بسیار از انصاف دور افتاده است و به حساب نمی‌آید». وی به شدت قصور نیروی اجرایی در بوسنی را به خاطر نداشتن سیاستی برای دست‌گیری جنایتکاران جنگی مورد انتقاد قرار داد و گفت «این وظیفه‌ی آنهاست که به دست‌گیری اقدام نمایند» (Goldstone, 1997, pp. 7-8). این دادستان مفهوم صلح را، که مورد نظر نیروی اجرایی در بوسنی یا رهبران سیاسی غرب است، به شدت رد کرد و از رویکرد «برتری عدالت (یا نخست عدالت)» حمایت کرد. البته، منظور وی این نیست که صلح هیچ ارزشی ندارد. اما وی بر رابطه‌ی مستقیم بین صلح و عدالت تاکید می‌کند و اذعان می‌دارد که «عدالت می‌تواند ابزار مفیدی برای حفظ صلح یا ایجاد صلح باشد» (Goldstone, 1996, p. 501).

به نظر وی، بدون تلاش برای برقراری عدالت هیچ صلح دیرپایی وجود نخواهد داشت. وی

خاطر نشان می‌سازد که کارکرد عدالت، که شامل افشای حقیقت با اجتناب از تحمیل مجرمیت جمعی، تصدیق رسمی و علنی قربانیان، ثبت دقیق و صادقانه‌ی تاریخ، پیش‌گیری از رفتار کیفری با اجرای عدالت کیفری کارآمد و افشای یک الگوی سیستماتیک موارد نقض فاحش حقوق بشر به استحکام صلح کمک خواهد کرد؛ (Goldstone, 1996, 488-490; Akhavan, 1998; Akhavan, 2001).

ب- دیدگاه رقابتی (یا برتری صلح بر عدالت)

«دیدگاه رقابتی»، چنین رابطه‌ی مثبتی بین صلح و عدالت را-که مدنظر طرفداران نظریه‌ی اول می‌باشد- قبول ندارد. برتری سیاست بر حقوق شاید این نظریه را بیشتر تشریح نماید. این دیدگاه رایج سیاسی اخیراً توسط یکی از علمای برجسته‌ی سیاست، به نام استفان کراسنر، تشریح گردید. کراسنر به امضای اساسنامه‌ی دیوان کیفری بین‌المللی توسط دولت کلینتون واکنش نشان داد. وی دیوان کیفری بین‌المللی را به عنوان «بزاری نادرست برای رسیدگی به جنگ، انهدام، تخریب و جنایات علیه بشریت در مقیاس وسیع» توصیف و تأکید کرد که «توسعه‌ی جوامع با ثبات مردم‌سالار و تحدید از دست دادن حیات انسان‌ها مستلزم محاسبات محتاطانه‌ی سیاسی است و نه یافته‌های قضایی». وی هیچ رابطه‌ی مستقیمی بین صلح و عدالت نمی‌بیند، چرا که «احکام راجع به محکومیت فردی مسیر جداگانه‌ای دارند و احکام راجع به نظم سیاسی و ارتقای صلح و دموکراسی مسیر دیگری». کراسنر نقش کارآمد فرایندهای قضایی را تنها می‌پذیرد «که این احکام از طریق دادگاه‌های ملی، نه بین‌المللی، اجرا شوند و در صورتی که هدف این احکام کشف حقیقت باشد، مثل آن چه که در آفریقای جنوبی اتفاق افتاد». با وجود این، وقتی «تعقیب کیفری بدون ملاحظه‌ی واقعیت‌های سیاسی انجام شود، جستجوی عدالت می‌تواند مانع از بازسازی دموکراتیک در ملت‌های جنگ زده شود» (Krasner, 2001). این نکته را نیز نباید فراموش کرد که «نیاز به برقراری و ایجاد صلح می‌تواند گاهی بر اجرای عدالت مقدم باشد و آن در زمانی است که صلح به بی‌رحمی و تحقیر پایان می‌دهد؛ در صورتی که صلح مبتنی بر یک مصالحه و سازش فاسد باشد، دیگر نمی‌توان آن را بر عدالت ترجیح داد. سازش یا مصالحه‌ی فاسد عبارت است از «توافقی که نظام سیاسی مبتنی بر تحقیر و بی‌رحمی سیستماتیک را به عنوان ویژگی دایم آن ایجاد یا حفظ می‌نماید». بی‌رحمی الگوی رفتاری است که عامدانه درد و رنج ایجاد می‌کند. تحقیر را می‌توان به معنای «غیرانسان تلقی کردن دیگران» دانست» (Avishai Margalit, 2005).

ج- دیدگاه مشروط (میانه)

این دیدگاه، در واقع، حد وسط میان دو دیدگاه پیشین است. آن چه که دیدگاه «مشروط» نامیده می‌شود توسعه‌ی بیشتر دادگاه‌های بین‌المللی را تعقیب می‌نماید، اما در عین حال نسبت به اجرای نادرست مشروعیت که ملاحظات سیاسی را نادیده می‌گیرد، هشدار می‌دهد. در این نحله، متغیرهای زیادی وجود دارد، زیرا موضوع مهم این است که چگونه عوامل سیاسی را مورد توجه قرار می‌دهیم. اما جالب‌ترین مورد را می‌توان در مورد داوید شافر، نماینده سابق آمریکا، بیان کرد. وی به شدت از دو دادگاه اختصاصی و تاسیس یک دیوان کیفری بین‌المللی حمایت کرد، اما در نهایت با اساسنامه‌ی رم مخالفت نمود. در حال حاضر وی بیشتر به مخالفت شدیدش با اساسنامه‌ی رم در کنفرانس دیوان کیفری بین‌المللی در ۱۹۹۸ شهرت دارد. با وجود این، وی در مقاله‌ی خود، که در ۱۹۹۶ منتشر شد، از یک دیوان کیفری بین‌المللی قدرت‌مند حمایت کرد. وی شورای امنیت را به شدت تحریک می‌کرد تا برای تقویت یک دیوان کیفری بین‌المللی دیگر، غیر از دو دادگاه اختصاصی، تلاش نماید. شافر معتقد بود که «دادگاه‌های جنایات جنگی اختصاصی و پیشنهاد یک دیوان دایمی بین‌المللی کیفری گام‌های مهمی در جهت ظرفیت‌سازی برای مداخله‌ی قضایی بین‌المللی است.» (Scheffer, 1996, p. 51; Tocker, 1994; Kerr, 2000). حال این پرسش مطرح می‌شود که چرا همین فرد در ۱۹۹۸ به اساسنامه‌ی رم رای منفی داد؟ وی بیهوده بر اختیار انحصاری شورای امنیت در شروع تحقیقات اصرار می‌نمود. وی ضمن نگرانی از این که «مقامات ارشد آمریکا، فرماندهان و سربازان تحت تحقیقات و حتی پی‌گرد بین‌المللی قرار می‌گیرند»، در آخرین لحظه‌ی کنفرانس، اصلاحیه‌ای را پیشنهاد کرد که هم پذیرش کشور ملی و هم کشور متبوع متهم را برای اعمال صلاحیت دیوان لازم می‌دانست. پیشنهاد وی با ۱۱۳ رای مخالف، ۱۷ رای موافق و ۲۵ رای ممتنع رد شد. (Weschler, 2000, p. 107) بعداً شافر اساسنامه‌ی رم را مورد انتقاد قرار داد و بیان داشت که دیوان کیفری بین‌المللی باید قادر باشد خودکامه‌گان را تحت پی‌گرد قرار دهد، «در حالی که در عین حال کشورها را از ارایه‌ی تلاش‌هایی برای کمک به حمایت از صلح و امنیت بین‌المللی باز ندارد» (Scheffer, 2000, p. 116)

این سه دیدگاه مخالفت بین رویکردهای حقوق محور و سیاست محور یا رویکردهای ایده‌آلیست و واقع‌گرا را منعکس می‌نمایند، و همچنین حاکی از روش‌های درک صلح و عدالت، به عنوان ارزش، در جامعه‌ی بین‌المللی می‌باشند. همان گونه که هادلی بال، مخالفت بین نظم و عدالت

را در کتاب خود به نام جامعه‌ی هرج و مرج^۱ (Bull, 1977, Chapter 4) ترسیم کرده، صلح در مفهوم منفی خود، به معنای نبود جنگ منجر به نظام ارزشی متفاوت از آن چیزی شد که عدالت می‌طلبد. از نظر بال، طرفداران هابس، یا واقع‌گراها، روابط بین‌الملل عرصه‌ای برای مبارزات پیوسته بین کشورهاست. در مقابل، طرفداران کانت، یا انقلابیون، روابط بین‌المللی را به عنوان دنیایی متحدالشکل از موجودات انسانی در سطح جهان می‌دانند. دیدگاه واقع‌گرا، ابعاد سیاسی رقابت قدرت را اولویت می‌بخشد، در حالی که طرفداران کانت به اعتبار عدالت جهانی باور دارند. از نظر طرفداران هابس، نظم اولین ارزشی است که باید به آن دست یازید، زیرا تلاش ناپهنگام برای عدالت جهانی بدون یک دولت مرکزی جهانی، تنها باعث اغتشاش و آشفتگی بیشتر می‌شود.^۲ از نظر طرفداران کانت، عدالت مسیر محکمی برای صلح است، زیرا نظم جهانی ناعادلانه، بی ثبات خواهد بود. به طور کلی بر اساس نظریه‌ی این گروه، صلح دایمی تنها میان جوامع مردم‌سالار به خوبی تامین می‌شود؛ این دکترینی است که طرفداران افراطی واقعی‌گرایی رد می‌کنند. به عبارت ساده‌تر، طرفداران هابس دیدگاه «رقیب» را می‌پذیرند و طرفداران کانت از دیدگاه «هماهنگی» صلح و عدالت دوری می‌جویند.

نظریه‌ی میانه در طرح مفهومی بال، نظریه‌ی گروسیوس یا عقل‌گرایی نامیده می‌شود که ضرورت سیاست زور (power politics) را در میان کشورها می‌پذیرد، اما در عین حال مجموعه‌ای از قواعد و هنجارها را مشخص می‌سازد که کشورها و دیگر بازی‌گران جامعه‌ی بین‌المللی را ملزم می‌سازند. طرفداران گروسیوس بر ضرورت رقابت‌های مبتنی بر زور بیش از حد تاکید نمی‌کنند، اما هرگز هم به طور کامل عدالت جهانی را ترویج نمی‌نمایند. این رویکرد در پی حفظ ارزش‌ها و اصول بنیادین جامعه‌ی بین‌المللی است و آنها را به منظور تحکیم ارکان هنجاری جامعه‌ی بین‌المللی حفظ می‌کند. با وجود این، طرفداران این نظریه با احتیاط خاصی عمل می‌نمایند تا نظم سیاسی به خطر نیفتد. حمایت «مشروط» از دادگاه‌های بین‌المللی تا حد زیادی در این مقوله قرار می‌گیرد. غیر قابل انکار است که اجرای عدالت در جهت رسیدن به یک دنیای مطلوب‌تر است. در عین حال، جامعه‌ی بین‌المللی کشورها نمی‌خواهد هم‌گام با توسعه‌ی عدالت کیفری بین‌المللی گام بردارد. رویکرد مشروط گروسیوسی را می‌توان در این عبارت خلاصه کرد: عدالت را انجام دهیم، اما تنها به تدریج و با احتیاط.

1- The Anarchical Society

۲- لوکاس دلبیو آندروس معتقد است که در دادگاه یوگسلاوی یا نظریه‌ی دادگاه‌های کیفری بین‌المللی نوعی گم‌گشتگی فلسفی وجود دارد. وی بر این باور است که اجتماع بین‌المللی باید «یا به طور کامل یک رویکرد آستینی را بپذیرد- و در جهت ایجاد ساختارهای قدرت لازم برای اجرای قهری موثر تلاش نمایند- یا باید مفاهیم جایگزینی را در مورد نقش خود بپذیرد و تلاش‌های اجرای قهری را، که تنها با اندیشه‌ی آستینی و یک مرکزیت رادیکال قدرت قهری سازگار است، رها سازد» (Andrews, 1997, 475).

منصفانه است بگوئیم که مسیر اصلی جامعه‌ی بین‌المللی کم و بیش نظریه‌ی گروسیوسی را در پیش می‌گیرد. این رویکرد از اجرای حاکمیت بین‌المللی قانون با ایجاد دادگاه‌های بین‌المللی حمایت می‌کند. بر اساس این رویکرد حاکمیت قانون روند صلح را ارتقا می‌بخشد. با وجود این، دیدگاه مزبور نسبت به حفظ نظم بین‌المللی موجود احتیاط زیادی را به خرج می‌دهد. یک نمونه‌ی تاریخی از تفاوت بین دیدگاه طرفداران گروسیوس و کانت جامعه‌ی ملل است که شافر، هنگام نقد اساسنامه‌ی رم، به طور ضمنی آن را ذکر می‌کند. (Scheffer, 2000, 116)

حاکمیت قانون برای طرفداران کانت نمادی از نظریه تحقق دو هدف است: پیش‌برد ارزش‌های جهانی و حفظ نظم با ثبات. مفهوم حاکمیت قانون هیچ رویکرد انقلابی نسبت به نظم بین‌المللی ندارد، زیرا قصد آن حفظ نظم با توسل به قواعد و اصول مسلم است. هدف حاکمیت قانون پیش‌برد قوانین و اصول در سطح جهانی است اما تنها به تدریج. طرفداران نظم موجود بین‌المللی با دادگاه‌های بین‌المللی همکاری می‌کنند مادام که آنها اصول و قواعد بین‌المللی را پیش می‌برند. آنها امیدوارند که تحقق حاکمیت قانون می‌تواند در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی نقش کلیدی داشته باشد. با وجود این، وقتی که دادگاه‌های بین‌المللی بخواهند خود نظم را تهدید نمایند، باید بسیار با احتیاط و حتی رقیب‌گونه باشند. راهبردهای ایجاد صلح از طریق حاکمیت قانون از این نظریه ناشی می‌شود. بنابراین، آنچه می‌تواند ما را به یک صلح پای‌دار برساند، «حاکمیت قانون» است. از طریق حاکمیت قانون، هم عدالت اجرا می‌شود و هم صلح پای‌دار به دست می‌آید.

۳- رابطه عدالت کیفری و حفظ صلح و امنیت

شورای امنیت دادگاه یوگسلاوی را به عنوان جای‌گزینی برای اعمال صلاحیت دادگاه‌های ملی تشکیل داد و برتری را به این دادگاه داد. بنابراین «در هر مرحله‌ای از رسیدگی، دادگاه می‌تواند به طور رسمی از محاکم ملی درخواست نماید تا طبق اساسنامه‌ی دادگاه و آیین رسیدگی و ادله دادگاه، رسیدگی را به این دادگاه واگذار نمایند» (Statute of ISTY, 1993, Art. 9(2)) معه‌ذا، به نظر نمی‌رسد اصولاً دلیلی وجود داشته باشد که شورای امنیت، اگر قایل به این باشد که تشکیل یک ابزار قضایی برای اجرای موثر کارکردهایش در خصوص صلح و امنیت ضروری است، نباید چنین ابزاری را تشکیل دهد. (Greenwood, 1997, 104).^۱

۱- در مورد ایرادات حقوقی به اختیار شورای امنیت برای تشکیل دادگاه و رد این انتقادات، به طور کلی بنگرید به: هیبت‌الله نژندی

این واقعیت که دادگاه یوگسلاوی به وسیله‌ی قطعنامه‌ی فصل هفتم تشکیل شد به این معناست که این دادگاه به منظور کمک به حفظ صلح و امنیت بین‌المللی با اجرای عدالت کیفری تشکیل شد، نه به خاطر این که اجرای عدالت به خودی خود یک هدف بود. در واقع، همان گونه که رای صلاحیتی دادگاه در قضیه‌ی تادیچ مشخص می‌کند، این ویژگی دادگاه برای مشروعیتش بسیار اساسی است، زیرا اختیارات شورای امنیت به موجب فصل هفتم منشور تنها به منظور اعاده و حفظ صلح و امنیت بین‌المللی هستند. همان گونه که یکی از مفسرین گفته‌است، تفویض اختیار تشکیل دادگاه به شورای امنیت «منجر به این شد تا ضروریات حفظ صلح بر ضروریات حقوق و عدالت برتری داده شود» (Tavernier (1997), (611)).

در برخی ابعاد، این موضوع ممکن است مهم نباشد. از تصمیم شعبه‌ی تجدیدنظر در قضیه‌ی تادیچ (رای صلاحیتی) چنین بر می‌آید که دادگاه استقلال خود را در مقابل هر گونه تلاش شورای امنیت در موارد خاص حفظ می‌کند و این دیدگاه را رد می‌کند که درست در اختیار شورای امنیت است.^۱ در حقیقت، شورای امنیت تا کنون هیچ تمایلی به مداخله در کار دادگاه نشان نداده است. می‌توان استدلال کرد که اگر صلح و امنیت بایستی در یوگسلاوی سابق اعاده می‌شدند، آنگاه توجهی برای دادگاه وجود نداشت. با وجود این، استدلال مزبور این واقعیت را نادیده می‌گیرد که کار دادگاه هنوز می‌تواند برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی در یوگسلاوی سابق لازم باشد، یا، دست کم، شورای امنیت می‌تواند به طور مشروع این دیدگاه را بپذیرد. افزون بر آن، برای ارزیابی نقش دادگاه در دستیابی به اهداف فصل هفتم منشور، لازم است تا نه تنها به وضعیت یوگسلاوی سابق، بلکه همچنین اثر احتمالی دادگاه بر ملاحظات گسترده‌تر صلح و امنیت مرتبط با دیگر مخاصمات نیز پرداخته شود.

معهدا، به نظر می‌رسد که شورای امنیت می‌تواند تصمیم بگیرد که دیگر دادگاه به خاطر هدفی که برای آن تشکیل شده، فعالیت نکند، یا این که حفظ صلح و امنیت با پایان دادن به کار دادگاه بهتر تحقق پیدا می‌کند.^۲ حتی اگر نظر شعبه‌ی تجدیدنظر در رای صلاحیتی تادیچ را بپذیریم که اختیارات شورای امنیت به موجب فصل هفتم نامحدود نیستند، شعبه معتقد بود که این اختیارات - و میزان صلاح دید شورا - بسیار گسترده هستند؛ نتیجه این است

منش، حمایت از اموال فرهنگی در مخاصمات مسلحانه: با تأکید بر قضیه‌ی یوگسلاوی سابق، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد، رشته‌ی حقوق بین‌الملل، دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۸۴.

1- ILR 105 (1997), 459- 460, paras 16-18.

گزارش دبیرکل که دربردارنده‌ی قطعنامه‌ی ۸۲۷ شورای امنیت (اساسنامه‌ی دادگاه یوگسلاوی)، می‌باشد، بیان می‌دارد که دادگاه «تابع اقتدار یا کنترل شورای امنیت در خصوص اجرای کارکردهای قضایی خود نمی‌باشد» (Doc. S/25704. Para. 28).

۲- این امکان به طور صریح در گزارش دبیرکل، بند ۲۸، پیش بینی شد.

که، همان گونه که شعبه تجدیدنظر در رای صلاحیتی تادیب بیان کرد، انحلال دادگاه قبل از تکمیل کارش در چارچوب اختیارات شورای امنیت خواهد بود.^۱

۴- راهبرد دادگاه‌های کیفری بین‌المللی: مداخله قضایی

علی‌رغم تشکیل دادگاه‌های اختصاصی توسط شورای امنیت به منظور حفظ «صلح و امنیت بین‌المللی»، اما راهبردهای صلح‌سازی (peace-building) به طور صریح در مورد آنها بیان نشده است. یکی از مقامات دادگاه رواندا در مصاحبه‌ای تاکید کرد که دادگاه رواندا تنها به صلح کمک می‌کند. می‌توان چنین برداشت کرد که مسوولیت اصلی این دادگاه ایجاد، حفظ و برقراری صلح نیست. بنابراین، این سوال مطرح می‌شود که چرا به دادگاه‌های کیفری بین‌المللی نیاز داریم که صلاحیت دادگاه‌های ملی را نادیده می‌گیرند؟^۲ در این قسمت راهبردهای عملیات‌های صلح که این دادگاه‌ها باید ایفا نمایند، یعنی مشروعیت بین‌المللی و کیفرخواست‌های بین‌المللی، که در نهایت به شکل مداخله قضایی تجلی می‌یابد- مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۶- مقایسه دادگاه‌های کیفری بین‌المللی و کمیسیون‌های حقیقت‌یاب

پیش از بررسی راهبردهای محاکم بین‌المللی، لازم است تا تفاوت بین دادگاه‌های بین‌المللی و «کمیسیون‌های حقیقت‌یاب» به منظور تعیین ضرورت بین‌المللی محاکم کیفری مورد بحث قرار گیرد. کمیسیون حقیقت‌یاب و سازش در آفریقای جنوبی و اسلاف مشابه آن در آرژانتین، شیلی، ال سالوادور، هندوراس، هائیتی، و گواتمالا ارکان قضایی در معنای خاص کلمه نیستند. این کمیسیون‌ها مجرمان را تحت پی‌گرد یا محاکمه قرار نمی‌دهند، اما به منظور دستیابی به سازش ملی پرده از «حقایق» بر می‌دارند. نکته‌ی جالب آن است که همه‌ی کشورهای کمیسیون‌های تحقیق در آمریکای لاتین ایجاد کرده‌اند، متأثر از مذهب کاتولیک بودند. طبیعی است پذیرفته شود که کمیسیون‌های حقیقت‌یاب بر طبق ارزش‌های کاتولیک از قبیل اعتراف و عفو شکل می‌گیرند. کمیسیون حقیقت‌یاب و سازش در آفریقای جنوبی به

1-ILR 105 (1997), 434, para. 20.

۲- برخی در مخالفت با دادگاه‌های کیفری بین‌المللی می‌نویسند: «کشورها می‌توانند از خودشان مراقبت نمایند. هیچ نیازی به توسعه‌ی اجرای قوانین جنگ فراتر از گستره‌ی عملی سنتی‌شان نیست... کشورها باید جنایت‌کاران را به طور انفرادی تحت تعقیب قرار دهند». (Mak, 1995, 558).

نظر می‌رسد که خاستگاه مشابهی داشته است، زیرا هدف آن پرده‌برداری از فجایعی بود که در دوران آپارتاید صورت گرفته، اما هرگز به مجازات یا پرداخت غرامت اقدام نکرد.

هدف اصلی کمیسیون حقیقت یاب سازش ملی است. به منظور تسهیل روند سازش، این کمیسیون‌ها جنایات مخفی را علنی می‌سازند. فلسفه‌ی این تلاش‌ها این است که کشف حقیقت، نه مجازات، به سازش کمک می‌کند. مجرمان باید پشیمان شوند و قربانیان باید به بخشودن آنها به منظور تاسیس یک جامعه‌ی جدید با هم تشویق شوند. این یک گفتمان معنوی بین مجرمان و قربانیان برای احیای جامعه‌ی از هم گسیخته است. کسانی که بیرون از این جامعه هستند نقشی جز حمایت از تلاش‌های معنوی در جهت سازش در پشت پرده ندارند. همچنین طرف ثالث به عنوان میانجی‌گر باید عضو همان جامعه باشد. طرفین و اعضای مخاصمه باید کمیسیون‌های تحقیق را به منظور سازش ملی سازماندهی نمایند.

در مقابل، دادگاه یوگسلاوی و دادگاه رواندا شکلی از مداخله‌ی بازی‌گران بیرونی در امور داخلی مناطق جنگ زده می‌باشند (Tocker, 1994; Scheffer, 1996; Kerr, 2000). به طور مسلم، چنین مداخله‌ای مصداق مداخله نظامی نیست، اما ماهیتا نوعی مداخله‌ی جبارانه است، که واجد شرط مداخله است.^۱ این نوع مداخله، «مداخله‌ی بشردوستانه» نیست که هدفش توقف خشونت یا نجات قربانیان مخاصمه به طور مستقیم باشد. با وجود این، هدف کلی این دادگاه با دیگر اشکال مداخله‌ی بشردوستانه در خصوص نگرانی بشردوستانه در رابطه با قربانیان مناطق جنگ زده هم پوشانی دارد. رابطه‌ی دادگاه یوگسلاوی با نیروهای حافظ صلح در بوسنی و هرزگوین در خلال جنگ بوسنی حاکی از پیوند اساسی ارکان قضایی با نیروهای نظامی است.^۲

یکی از اهداف مشخص شده‌ی دادگاه رواندا سازش ملی است. شایان ذکر است که دادگاه رواندا نخستین دادگاه بین‌المللی است که در طول تاریخ برای سازش ملی تشکیل شده است. در عین حال، شورای امنیت به طور صریح رابطه‌ی واقعی بین صلح بین‌المللی و سازش ملی را از طریق چنین محکمه‌ی اجباری مورد توجه قرار نداد.^۳ پرسش‌های مرتبط با این

۱- بر اساس تعریف سنتی اوپنهایم، «مداخله عبارت است از دخالت جابرانه یک دولت در امور دولت دیگر به منظور حفظ یا تغییر شرایط عینی» (Oppenheim, 1905, 181). از نظر هادلی بال، مداخله عبارت است از «دخالت جابرانه یا قهری، به وسیله یک طرف یا طرف‌های بیرونی، در حوزه‌های صلاحیتی یک کشور حاکم، یا به طور گسترده‌تر یک اجتماع مستقل سیاسی» (Bull, 1984, 1).

۲- با وجود این، شایان ذکر است که نیروهای مزبور، از ۱۹۹۷، ۲۰ جنایت‌کار جنگی را دستگیر کردند.

۳- در هنگام بحث در مورد تشکیل دادگاه یوگسلاوی در شورای امنیت، نماینده‌ی جمهوری چک این دیدگاه را بیان کرد که «به ندرت این دادگاه به عنوان ابزاری برای سازش تعیین می‌شود... سازش فرایند بسیار پیچیده‌ای است» (به نقل از Howland and Calathes, 1998, 144).

بحث توسط نماینده‌ی رواندا در شورای امنیت هنگامی که به قطعنامه‌ی ۹۵۵ برای تاسیس دادگاه رواندا رای مخالف می‌داد، مطرح شد.^۱ اگر رویکرد کمیسیون‌های حقیقت‌یابی داخلی و درون گراست، رویکرد دادگاه‌های یوگسلاوی و رواندا بیرونی و مداخله‌گرایانه است. گلدستون کمیسیون حقیقت‌یاب و سازش را مورد تمجید قرار می‌دهد و اقدامات مشابهی را که در عرصه‌ی بین‌المللی باید صورت بگیرند، انتظار دارد (Goldstone, 1996, 492-496). با وجود این، بر خلاف چنین دیدگاه کانتی، کراسنر قایل به تمایز اساسی بین دادگاه‌های کیفری بین‌المللی و دادگاه‌های داخلی است. از نظر وی، فرض بر این است که تلاش‌های ملی سازش ملی را تسهیل می‌نمایند، اما چنین فرضی در مورد مداخلات بین‌المللی وجود ندارد (Krasner, 2001). به نظر می‌رسد که اثر سازش ملی توسط یک دادگاه بین‌المللی بسیار محدود است. اگر نیازی به دادگاه‌های بین‌المللی است، به این خاطر است که دادگاه‌های ملی نمی‌توانند کارکرد مناسب خود را ایفا نمایند یا دادگاه‌های بین‌المللی مأموریتی را دارند که دادگاه‌های داخلی آن را انجام نمی‌دهند. دادگاه‌های بین‌المللی در جایی و در زمانی عمل می‌کنند که دادگاه‌های ملی نمی‌توانند به درستی کار کنند. اعتبارنامه‌ی مداخله‌ی قضایی این است که معمولاً هیچ نظام قضایی مناسبی وجود ندارد یا به طور کافی ارکان مشروع در جوامع جنگ زده وجود ندارد.^۲ در یوگسلاوی سابق و رواندا، دولت و مرتکبین مخالفان نظامی بودند. همین امر در مورد دادگاه‌های اختصاصی بین‌المللی در سیرالئون، کامبوج و تیمور شرقی نیز صادق است (Chandrasekaran, 2000). در وضعیت‌های بعد از مخاصمه، مداخله‌ی طرف ثالث به منظور ایجاد دیدگاه عالی‌تری برای احکام قضایی لازم است. مشروعیت قواعد پذیرفته شده‌ی جهانی مندرج در حقوق بین‌الملل بشردوستانه و حقوق بشر مبنای حاکمیت قانون را در نظام داخلی قرار می‌دهد که بر اساس آن سازش ملی می‌تواند ارتقا یابد. وجود قواعد بنیادینی که تابع مخصصات منطقه‌ای نیستند باید به محدود کردن معیار قومی مناطق جنگ زده کمک کند. بنابراین، دادگاه‌های کیفری بین‌المللی متعهد به صدور احکام در مورد هر متهم نیستند؛ حال آن که عدالت پذیرفته شده در سطح بین‌المللی در مورد جامعه‌ی داخلی جنگ زده به

۱- ورندا ایده‌ی تشکیل یک دادگاه بین‌المللی برای تعقیب جنایت‌کاران نسل‌زدایی در ۱۹۹۴ را پیشنهاد و از آن حمایت کرد. با وجود این، از جمله در مورد مقر و ترکیب قضاات دادگاه یوگسلاوی راضی نبود. (Akhavan, 1996, 506-7).

۲- فونمی اولونیساکین خاطر نشان می‌سازد که بحث بین دوآلیست‌ها و طبیعت‌گراها در مورد اعتبار فرایند قضایی بین‌المللی «تقریباً موضوعیت خود را از دست داده است، به این خاطر که در بسیاری از جنگ‌های داخلی آفریقا، در زمان‌های مختلف، هیچ قدرت مرکزی شناخته شده‌ای وجود نداشته است، وضعیتی که به عنوان وضعیت شکست خورده تلقی شده است. از این رو، بحث در مورد این که آیا دولت یا اجتماع بین‌المللی اقتدار قانونی برای محاکمه جنایتکاران جنگی در این مخصصات را دارد یا نه، تقریباً تلاش بی‌بهره‌ای است». (Funmi Olonisakin, 1997, 830).

طور مستقیم اعمال می‌شود. راهبرد حاکمیت قانون بر آن است تا مشروعیت فرایند قضایی بین‌المللی را تضمین نماید، در حالی که هرگز به شدت سازوکارهای ملی را نقض نمی‌کند. تفاوت اصلی بین دادگاه‌های بین‌المللی و کمیسیون‌های حقیقت‌یاب این است که کمیسیون‌ها از اعمال مجازات به منظور سازش خودداری می‌کنند و این خود حاکی از این راهبرد مجازات یا کیفر خواست برای دادگاه‌های کیفری بین‌المللی است.^۱ البته، دادگاه‌های ملی عادی می‌توانند حکم صادر نمایند، اما وقتی که این احکام به جنایات بین طرف‌های درگیر جنگ مربوط می‌شوند، اثر پی‌گیری محدود است. کارکرد صدور کیفرخواست‌های معتبر بین‌المللی در مورد شخصیت‌های عمده‌ی سیاسی، حتی وقتی که موفقیت اندکی برای دستگیری آنها وجود دارد، راهبرد مهمی برای عملیات صلح است. مداخله‌ی قضایی با تحت پیگرد قرار دادن رهبران جنگی و زمینه‌سازی برای دستگیری و بازداشت آنها به عنوان یک رکن صلح‌بان ایفای نقش می‌نماید. حتی وقتی که این مداخله به بازداشت مرتکبین تحت تعقیب منجر نشود، کیفرخواست‌ها از حیث نظری عامل بازدارنده‌ای برای فجایع بعدی می‌باشند. همچنین می‌توانند به عنوان ابزاری برای چانه‌زنی مورد استفاده قرار گیرند (Schuett, 1997, 101).^۲

تنها زمانی که یک نیروی پلیس بین‌المللی آموزش دیده‌ی کارآمدی تشکیل شود، بازداشت‌های فیزیکی می‌تواند از نظر سیاسی عامل مهمی تلقی شود. دادگاه یوگسلاوی در خلال جنگ در بوسنی و کوزوو فرصت‌های خوبی برای حمایت از اقدامات پلیسی داشت. دادستان کیفرخواست‌هایی برای رهبران اصلی جنگ، مانند ملادیچ و کارادزیچ، صادر کرد. هر چند به علت نبود اراده‌ی سیاسی و مشکلات عملی این دو متهم تا مدت‌ها دستگیر نشدند، اما در ۲۱ ژوئای ۲۰۰۸ کارادزیچ دستگیر و برای محاکمه به دادگاه یوگسلاوی تحویل داده شد (تلاش‌های برای دستگیری ملادیچ و فرد دیگری به نام گوران هادزیچ همچنان ادامه دارد). با وجود این، اگر نیروهای انتظامی مناسب با اقتدار لازم برای اجرای کیفرخواست‌ها

۱- دادگاه جماعت محلی گاکاکا در رواندا در مورد مجازات برای جنایت کاران تصمیم خواهد گرفت، اما به بسیاری از بازداشت‌شدگان نیز به صورت دوقاکتو عفو خواهد داد. (Republic of Rwanda, 1999)

۲- آنتونی داماتو در ۱۹۹۴ تردید داشت که چانه‌زنی به طور محرمانه استفاده شده و همچنین معتقد بود که منصرف شدن از دادگاه جنایات جنگی به عنوان یک چانه‌زنی هم صلح و هم عدالت را محقق می‌سازد. با وجود این، استدلال وی مبتنی بر قیاس با دادگاه‌های داخلی است که به شبه جرم‌ها رسیدگی می‌کنند. وی می‌پذیرد که ممکن است به طور موثر به قربانیان اجازه داده شود تا از حق دولت برای تعقیب صرف نظر نمایند وقتی که آنها غرامت بالایی را دریافت می‌نمایند. اما در جامعه‌ی بین‌المللی هیچ ابر دولتی وجود ندارد. قدرت اجتماع بین‌المللی برای اجرای قهری قانون خود جای بحث دارد. افزون بر آن، در حالی که متهم یک فرد است در دادگاه‌های بین‌المللی همانند دادگاه‌های داخلی، طرف‌های درگیر در جنگ گروه‌های متشکل از اشخاص متعدد می‌باشند. همواره این احتمال وجود دارد که «سنگ چانه‌زنی» (bargaining chip) ممکن است صرفاً جناح‌های داخلی گروه‌های درگیر را تقسیم و تجزیه نماید. به نظر می‌رسد که استفاده از دادگاه به عنوان سنگ چانه‌زنی عمدتاً بر این قیاس داخلی استوار است و از این رو خطرات بسیار زیادی را به همراه دارد. (D'Amato, 1994)

وجود می‌داشت، دادگاه یوگسلاوی می‌توانست رهبران جنایات کاران جنگی را به عنوان عاملان برهم‌زننده‌ی صلح، محاکمه و مجازات نماید. موافقت‌نامه‌ی دیتون به ویژه دستگیری جنایتکاران را موضوعی با صلاح‌دید سیاسی دانست (Gaeta, 1998; Jones, 1996). حتی در موردی که نیروهای بین‌المللی نخواهند جنایتکاران را بنابر دلایل سیاسی دستگیر نمایند، آنها در عین حال گزینه‌هایی برای توسل به اقدامات پلیسی در اختیار دارند که گستره‌ی صلاح‌دید آنها را توسعه می‌دهد. (Schuett, 1997, 100)

در مورد دادگاه رواندا، که بعد از پایان نسل‌زدایی و جنگ داخلی تشکیل شد، کارکرد صلح‌بانی و صلح‌سازی کمتر صراحت دارد. در عین حال، با فرض وضعیت سیاسی بی‌ثبات در رواندا و مخاصمات علیه دولت رواندا توسط رهبران رژیم نسل‌زدا، که در بیرون از رواندا زندگی می‌کردند، صدور کیفرخواست‌ها و بازداشت جنایت کاران از حیث صلح‌بانی کافی بود. در واقع، موفق‌ترین کار دادگاه رواندا عبارت است از استرداد شماری از مقامات عالی‌رتبه و سیاست‌مداران مسوول نسل‌زدایی، که در کشورهای مختلف دستگیر شدند. می‌توان استدلال کرد که محدودیت‌های وارده بر آزادی رفت و آمد رهبران جنایات جنگی به منظور پیش‌گیری از توسعه‌ی مخاصمات بسیار حایز اهمیت است.^۱

بسیاری اصرار می‌ورزند که کیفرخواست‌ها عمدتاً مانع روند صلح می‌شوند، زیرا کسانی را که بر نیروهای نظامی کنترل دارند از مصالحه در مورد بسته‌های صلح ناامید می‌سازند (Krasner, 2001; Olonisakin, 1997, pp. 832-833). غالباً دادستان به اجرای عدالت بدون ملاحظات سیاسی گرایش دارد. کارلا دل پونته، دادستان سابق دادگاه یوگسلاوی، بعد از دیدار از بلغراد و ملاقات با رییس جمهور جدید صربستان، ووجیسلاو کاستونیکا، در ژانویه ۲۰۰۱، خاطر نشان ساخت که در بلغراد نگرانی‌های زیادی وجود داشت، از قبیل این که «همکاری عنصر دیگری بر بی‌ثباتی‌ها می‌افزاید» یا «کسانی که توسط سازمان ملل متحد تحت پیگرد قرار گرفتند به قهرمان تبدیل می‌شوند». اما همه‌ی این‌ها به دل دادستان ننشست (Del Ponte, 2001). اگر این استدلال‌ها را بپذیریم، همواره جنایتکاران دستاویزی برای رهایی از مجازات خود دارند و در واقع با این دستاویزها از جامعه‌ی بین‌المللی حق سکوت می‌گیرند. این وضعیت مبارزه با بی‌کیفری را کند و تلاش‌ها برای استقرار حاکمیت قانون و در نتیجه برقراری صلح و امنیت را تضعیف می‌نماید. بدون شک، در پرتو حاکمیت قانون، صلح و امنیت به طور موثرتر

۱- مادلین آلبرایت، نماینده‌ی وقت آمریکا در سازمان ملل متحد، نقل است که می‌گفت اگر چه محاکمه‌ی مظنونین دشوار است، اما وقتی که دادستان کیفرخواست‌ها را صادر می‌کند این افراد به «چهره‌های منفور بین‌المللی» تبدیل می‌شوند. (Tucker, 1994, p. 555)

حفظ و اعاده می‌شود.

در عین حال، ممکن است استدلال شود که کیفرخواست میلو سویچ از نظر سیاسی ارزیابی شده بود. زمان صدور کیفرخواست باید به عنوان زمانی تفسیر شود که رهبران غرب دیگر میلو سویچ را دلال صلح (peace-accord-broker) نمی‌دانستند.^۱ وی به دشمن مستقیم «اجتماع بین‌المللی» در ۱۹۹۹ تبدیل شد (Shinoda, 2000) همانند صدام حسین در عراق که به عنوان «شری» تلقی می‌شد که بایستی از بین می‌رفت.

در رواندا وضعیت کاملاً متفاوت است. واقعه‌ای در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ در رابطه با ژان-بوسکو بارایاگوزا حاکی از یک تنش ظریف بین ماموریت قانون‌گرایی و سیاسی دادگاه رواندا بود. به دلیل نقض حقوق در نتیجه‌ی تأخیر طولانی محاکمه متهم، بارایاگوزا، که در ۵ آوریل ۱۹۹۶ در کامرون دستگیر شد،^۲ شعبه‌ی تجدیدنظر در سوم نوامبر ۱۹۹۹ دستور داد که وی آزاد و به کامرون تحویل داده شود. (ICTR, 1999) دولت رواندا عصبانی شد، زیرا بارایاگوزا طراح سیاست‌های وزارت امور خارجه‌ی دولت سابق بود و حتی تعلیق همکاری با دادگاه رواندا را اعلام کرد. با فرض این که نسل‌زدایی در درون قلمرو رواندا صورت گرفت و دادسرا در کیکالی قرار دارد، اختتام همکاری رواندا به معنای مرگ تدریجی دادگاه رواندا بود. دادستان نهایت تلاش خود را به عمل آورد تا تصمیم شعبه‌ی تجدید نظر را نقض نماید، که در نهایت در ۳۱ مارس ۲۰۰۰ این امر عملی شد و رواندا رابطه‌ی عادی خود را با دادگاه رواندا از سر گرفت (Metcalfe, 2000a). بارایاگوزا بعداً در محاکمه حاضر نشد و دیگر بازداشت‌شدگان در حمایت از وی دست به اعتصاب عمومی زدند. آنها نه تنها از دادگاه رواندا به عنوان «عدالت فاتح» شکایت داشتند، بلکه همچنین علیه فشار سیاسی کیگالی اعتراض کردند (Metcalfe, 2000b; ICTR, 2000). بدون شک صدور کیفرخواست یا حتی شروع تحقیقات هم دشوار است و هم گاهی ممکن است متاثر از ملاحظات سیاسی باشد.

رویکرد «مشروط» نسبت به صلح و عدالت، عوامل منفی و مثبت روند شروع کیفرخواست‌ها را ارزیابی می‌کند.^۳ به دادگاه‌های اختصاصی استقلال قضایی داده شد علی‌رغم این واقعیت

۱- پیام اخوان، مشاور حقوقی سابق دادسرای دادگاه یوگسلاوی، در سخنرانی در مرکز پژوهشی حقوق بین‌الملل لوترباخت دانشگاه کمبریج در چهارم می ۲۰۰۱ خاطر نشان ساخت که کیفرخواست میلو سویچ از نظر سیاسی تنظیم نشده بود. در عین حال، وی معتقد بود که زمان نتیجه این نگرانی در دادستانی به خاطر عفو نامبرده بود. با وجود این، به نظر می‌رسد که شانس اندکی برای عفو وجود داشت هنگامی که میلو سویچ در محاصره‌ی علیه ناتو به رهبری آمریکا به یک «دشمن» تبدیل شد. عفو وی به معنای شکست سیاسی برای ناتو می‌توانست باشد.

البته این نکته را باید متذکر شد که در اساسنامه‌ی دادگاه یوگسلاوی عفو پذیرفته نشده است.

۲- این تأخیر در وهله‌ی اول نتیجه‌ی رویه‌ی خاص دادگاه رواندا، یعنی صدور کیفرخواست بعد از دستگیری، بود.

۳- اولیور شویت معتقد است که برقراری صلح از طریق موافقت‌نامه‌ی دیتون و اجرای عدالت از طریق دادگاه با هم متناقض

که آنها مستقیماً توسط شورای امنیت بر اساس فصل هفتم تأسیس شدند. بنابراین از نظر نهادی و سازمانی مجاری چنین صلاح‌دیدی به واسطه‌ی استقلال دادگاه‌ها محدود هستند، اما شورای امنیت می‌تواند هر زمانی در مورد اختتام فعالیت دادگاه‌ها تصمیم بگیرد. در آینده، دیوان کیفری بین‌المللی تابع نظارت ثابت شورای امنیت خواهد بود. اختیار شورای امنیت برای تعلیق تحقیقات و تعقیبات بر اساس اساسنامه‌ی رم به عنوان یک مجرای صلاح‌دید برای وارد کردن محدودیت‌های سیاسی بر اقدامات مداخله‌ی قضایی مورد استفاده قرار خواهد گرفت.^۱ می‌توان گفت دادگاه‌های کیفری بین‌المللی حتی وقتی به عنوان تدبیری از سوی شورای امنیت برای حفظ و استقرار صلح بین‌المللی به کار گرفته می‌شوند، با پی‌گیری، محاکمه و مجازات و در نتیجه پیش‌گیری به حفظ صلح کمک می‌کنند. همچنین این نقش دادگاه‌ها به استقرار و تثبیت حاکمیت قانون کمک می‌کند.

۶- نقش دادگاه‌ها در تسهیل و استقرار حاکمیت قانون: زمینه‌سازی برای حفظ و استقرار صلح

در این قسمت از پژوهش، به بررسی شیوه‌ی دادگاه‌های کیفری بین‌المللی برای تسهیل و استقرار «فرهنگ» حاکمیت قانون در دراز مدت پرداخت می‌شود. اثر نهادی مداخله‌ی قضایی عبارت است از توجه زیاد به مسوولیت فردی. عدالت کیفری مجرمیت گروهی را به جنایات فردی تبدیل می‌کند. مفهوم مجازات جنایات کاران جنگی مبتنی بر میزان فردی کردن ساختارهای حقوقی بین‌المللی است. معمولاً این گونه برداشت می‌شد که حقوق بین‌الملل افراد را نمی‌شناسد، بلکه کشورها را می‌شناسد. برای نمونه، از نظر دادگاه نورمبرگ در مورد مسوولیت اشخاص حقیقی که به نام دولت یا به عنوان شخص حقوقی، عملی را مرتکب می‌شوند «این اشخاص حقیقی هستند که مرتکب جرم می‌شوند و نه هیات‌های مجازی و مجازات همین اشخاص حقیقی ضمانت اجرای حقوق بین‌المللی است». این ایده هر چند در ۱۹۴۷ بیان شده است، اما هنوز هم معتبر است و دیوان بین‌المللی دادگستری در جدیدترین رای ماهوی خود در قضیه مربوط به اجرای کنوانسیون نسل‌زدایی (بوسنی و هرزگوین

هستند، و مذاکره‌کنندگان موافقت‌نامه، جنایت کاران جنگی بودند. وی نتیجه می‌گیرد که «اجتماع بین‌المللی باید نسبت به یک عدالت بی‌طرفانه برای همین زمان قانع باشد» (Schuett, 1997, p. 110).

۱- ماده ۱۶ اساسنامه‌ی رم مقرر می‌دارد: «هیچ گونه تحقیق یا تعقیبی به موجب این اساسنامه برای یک دوره‌ی ۱۲ ماهه بعد از آن که شورای امنیت، در قطعنامه‌ای به موجب فصل هفتم منشور ملل متحد، بدین منظور درخواست کرده است، شروع یا ادامه پیدا نمی‌کند؛ چنین درخواستی را شورا می‌تواند تحت همان شرایط تمدید نماید». این مقرر نتیجه‌ی «مصلحه‌ی سنگاپور» در خلال کنفرانس دیوان کیفری بین‌المللی بود. (Weschler, 2000, p. 39)

علیه صربستان) در مورخ ۲۶ فوریه ۲۰۰۷ همین نظر را تکرار کرد. از نظر دیوان بین‌المللی دادگستری، می‌توان در حمایت از این استدلال که تنها افراد می‌توانند تعهدات مندرج در ماده ۳ کنوانسیون نسل زدایی را مرتکب شوند، به یافته مشهور دادگاه نورمبرگ استناد کرد که «جنايات علیه حقوق بین‌الملل تنها بوسیله انسانها، و نه موجودیتهای انتزاعی، ارتکاب می‌یابند». (ICJ Judgment, 2007, para. 172.) با وجود این، امروزه به طور گسترده پذیرفته شده است که که تحولات اخیر در ساختار حقوقی و هنجاری جامعه‌ی بین‌المللی چنین دیدگاه ساده‌انگارانه‌ی دولت-محور را اجازه نمی‌دهد. ما با فردی کردن جنایات جنگی به سمت فرهنگ حاکمیت قانون حرکت می‌کنیم، که این خود نیز ابعاد منفی و مثبت مداخله‌ی قضایی را ترسیم می‌کند.

الف- ابعاد مثبت مداخله قضایی

مداخله‌ی قضایی قرینه‌ی صریح رویکردهای سنتی مداخلات نظامی و سیاسی است. هدف مداخلات نظامی برای اهداف بشردوستانه، اقدامات کیفری جمعی می‌باشد. منظور این نیست که نیروهای مداخله‌گر با رهبران و سران به طور انفرادی سروکار ندارند. با وجود این، کارکرد اصلی و بارز مداخله‌ی نظامی متوقف کردن خشونت است، خواه مرتکبین از نظر حقوقی مسوول باشند یا نه. تلاش‌های سیاسی در جهت حل مخاصمات معمولاً به مسوولیت کیفری مربوط نمی‌شود، در حالی که کنترل ارکان سیاسی توسط رهبران فردی را مد نظر دارد. این مساله که آیا برخی رهبران مجرم هستند یا نه، مذاکرات کنندگان صلح آن را به عنوان ابزاری برای حل مخاصمات تلقی می‌کنند. نگرانی عمده سیاسی در وضعیت‌های اضطراری پیچیده، پایان دادن به خشونت جمعی است که علیه شمار زیادی از افراد تحمیل شده است. مداخله‌ی قضایی می‌تواند به سمت متفاوتی حرکت کند.

مداخله‌ی قضایی انفرادی را، از عالی‌ترین مقامات گرفته تا سربازان زیردست، به اقدامات کیفری متهم می‌سازد. با وجود این، منظور این نیست که یک نفر مسوولیت جمعی را به خاطر دیگران بر عهده می‌گیرد، چرا که مسوولیت کیفری در هر سطحی به یک روش متفاوت مطرح می‌شود. یعنی، مداخله‌ی قضایی با تبدیل مخاصمات به جنایات فردی، به صلح کمک می‌کند. هدف این مداخله صلح است نه از طریق رویکردهای گروه محور مثل مذاکره در خصوص توافقات راجع به صلح و حمله به نیروهای نظامی، بلکه از طریق رویکردهای فردی مثل، دستگیری، بازداشت و مجازات. مداخله‌ی نظامی درصدد صلح است نه با تمرکز بر مخاصمات

بین گروه‌ها، بلکه با تمرکز بر اقدامات مجرمانه‌ای که افراد انجام دادند. در حالی که تعقیب توسط دادگاه‌ها ممکن است در ابتدا مقاومت‌هایی را در پی داشته باشد، اما بسیاری از تحلیل‌گران بر این باورند که سازش ملی نمی‌تواند تحقق یابد مادام که اجرای عدالت با موانعی رو به رو است. همان‌گونه که پرفسور شریف باسیونی، رییس وقت کمیسیون تحقیق ملل متحد برای یوگسلاوی، در ۱۹۹۶ بیان داشت: «اگر قرار نیست که صلح فاصله‌ی کوتاهی بین مخاصمات باشد»، بنابراین باید همراه با عدالت باشد. (Bassiouni, (1996), 13)

عدم تعقیب رهبران مسوول نقض‌های حقوق بشر، خواری قانون و تشویق نقض‌های بعدی را به همراه دارد. کمیسیون سازمان ملل متحد در مورد حقوق بشر (که اکنون شورای حقوق بشر جای آن را گرفته است) و کمیته‌ی فرعی آن در مورد پیش‌گیری از تبعیض و حمایت از اقلیت‌ها بر این نکته تاکید داشت که یکی از دلایل اصلی استمرار نقض‌های شدید حقوق بشر در سراسر دنیا «بی‌کیفری» می‌باشد. (U.N. Economic & Social Council [ECOSOC] (1990), Commission on Human Rights, para. 344)

مورد شیلی و السالوادور حاکی از آن است که اعطای عفو یا بی‌کیفری دوفاکتو منجر به افزایش موارد نقض در این کشورها شده‌است. (U.N. Econ. & Soc. Council [ECOSOC] (1983), para. 341)

تاریخ حاکی از آن است که رهبران سابق که به آنها عفو داده شده یا تبعید شده‌اند مستعد تکرار جرم، توسل به فساد و خشونت و عامل مختل‌کننده‌ی روند صلح هستند. برای نمونه، چارلز تیلور از ویلای ساحلی خود در شهر کالابار، در نیجریه، در ۲۰۰۵ برنامه‌ای را برای ترور لانسانا کونته، رییس جمهور گینه، تدارک می‌دید که موفق به انجام آن نشد. رییس جمهور گینه از جنبش شورشی حمایت می‌کرد که تیلور را وادار به کناره‌گیری از قدرت کرد. (Ryan Lizza (2005), at 10.)

آن چه که یک دموکراسی نوین و تازه استقرار یافته نیاز دارد مشروعیت است که مستلزم بررسی منصفانه، موثق و شفاف وقایع ارتكابی و افراد مسوول می‌باشد. محاکمات کیفری (به ویژه مواردی که متضمن اثبات نقض‌های گسترده و سیستماتیک است) می‌تواند سابقه‌ای جامع از ماهیت و میزان این موارد نقض، نحوه طراحی و اجرا، سرنوشت قربانیان به طور جداگانه، آمرین و مجریان را فراهم سازد. هر چند ممکن است راه‌های دیگری برای این کار وجود داشته باشد، اما تهیه‌ی چنین سابقه‌ای از رهگذر محاکمات منصفانه می‌تواند موثق‌تر و مطمئن‌تر باشد. رابرت جکسون، دادستان دادگاه نورمبرگ، در گزارش خود آورده است که مهم‌ترین میراث محاکمات نورمبرگ مستندسازی فجایع نازی بود «که از چنان اطمینان و

تفصیلی برخوردارند که در آینده این جنایات را نمی‌توان انکار کرد. (Report from Justice Robert H. Jackson, 1946) برای نمونه در مورد مخاصمات یوگسلاوی سابق در دهه‌ی ۱۹۹۰، مسایل موضوعی که زمانی مورد اختلاف بودند توسط احکام صادره از سوی دادگاه یوگسلاوی بدون هر گونه شک معقولی اثبات شده‌اند.^۱

دادگاه‌های کیفری بین‌المللی علاوه بر کشف حقیقت، به تامین و اجرای عدالت نیز کمک می‌کنند. اگر چه دولت می‌تواند جرایم علیه خودش، از قبیل خیانت یا شورش، را ببخشد، اما جنایات شدید علیه اشخاص، از قبیل تجاوز به عنف، قتل عمد و شکنجه، موضوعاتی هستند که به افراد مربوط می‌شوند. رسیدگی به این جنایات و محاکمه‌ی متهمان، تعهد اخلاقی دولت در مقابل قربانیان و خانواده‌های آنان می‌باشد. تعقیب و مجازات مرتکبین نوعی آرامش برای قربانیان ایجاد می‌کند و به عنوان یک راه‌کار جبران جزیی در قبال زیان‌های وارده به آنها تلقی می‌شود. افزون بر آن، تعقیب و محاکمه به اعاده‌ی حیثیت و کرامت قربانیان و جلوگیری از اقدامات تلافی‌جویانه‌ی فردی توسط قربانیان جلوگیری می‌کند. عدم تعقیب و محاکمه باعث می‌شود تا قربانیان خود دست به کار شوند.^۲

در حالی که تعقیب و مجازات می‌تواند از طریق مقابله با انتقام‌جویی‌های شخصی، ارزش قانون را تقویت نماید، اما عدم مجازات رهبران سابق مسوول نقض‌های گسترده حقوق بشر موجب وهن حاکمیت قانون و بی‌اعتمادی نسبت به نظام سیاسی می‌شود. برای قربانیان نقض‌های حقوق بشر، عفو یا تبعید بیانگر نهایت دورویی و نفاق است: در حالی که آنها تلاش می‌کنند تا دردها و آلام خود را کاهش دهند، اما مرتکبین از بازنشستگی و مصونیت برخوردار می‌شوند. وقتی کسانی که قدرت را در دست دارند فراتر از قانون باشند، شهروند معمولی هرگز به اصل حاکمیت قانون به عنوان ضرورت بنیادین در جامعه‌ی در حال گذار به دموکراسی باوری نخواهد داشت.

در مواردی که ملل متحد یا کشورهای بزرگ معامله‌ی عفو یا تبعید را مورد پذیرش قرار دادند، این خطر وجود دارد که رهبران در دیگر قسمت‌های دنیا تشویق به مبادرت به نقض‌های فاحش شوند. برای نمونه، تاریخ بیان‌گر آن است که عفو بین‌المللی اعطا شده به مقامات ترک مسوول قتل عام بیش از یک میلیون ارمنی در خلال جنگ جهانی اول، آدولف هیتلر را تشویق کرد تا ۲۰ سال بعد به این نتیجه برسد که آلمان می‌تواند سیاست‌های نسل‌زدایی

1- <http://www.un.org/icty/cases-e/factsheets/achieve-e.htm>

۲- برای نمونه شهروندان هائیتی به اقدامات خشونت بار علیه اعضای سابق رژیم نظامی شدند که به آنها در مقابل نقض‌ها و موارد سوء استفاده عفو داده شد. بنگرید به: Gary Borg (1995), at 4.

خود را بدون مجازات و کیفر تعقیب نماید. هیتلر در یکی از نطق‌های خود در ۱۹۳۹ بیان داشت «امروز چه کسی صحبت از انهدام ارمنیان به میان می‌آورد؟» (Bassiouni, 1992, 96)

ریچارد گلدستون، دادستان سابق دادگاه یوگسلاوی، به این نتیجه رسیده‌است که «قصور اجتماع بین‌المللی در تعقیب، مثلاً پول پوت، ایدی امین، صدام حسین و محمد ایدید صرب‌ها را تشویق کرد تا سیاست خود را مبنی بر پاک‌سازی قومی در یوگسلاوی سابق انجام دهند با این امید که آنها مسوول جنایات بین‌المللی خود نخواهند بود». (Michael Scharf, 1997, 128)

در واقع، هنگامی که اجتماع بین‌المللی، به جای تعقیب، محاکمه و مجازات، به مرتکبین عفو می‌دهد یا آنها را تبعید می‌نماید، به دیگر رژیم‌های شرور این چراغ سبز را نشان می‌دهد که آنها با مبادرت به جنایات خود هیچ چیزی را از دست نخواهند داد. اگر هم مشکلی به وجود آید آنها همواره می‌توانند با توافق در خصوص صلح از مسوولیت خود در قبال جنایات شانه‌خالی کنند.

دیگر مزیت دادگاه‌های اختصاصی (یا محاکمه به طور کلی) شفافیت موقعیت و میزان مسوولیت است.^۱ این رویکرد بین نیازهای سیاسی گروه‌های درگیر و مسوولیت سیاسی افراد تمایز قایل می‌شود. همه‌ی صرب‌ها مسوول اقدامات مجرمانه در بوسنی و هرزه گوین و کوزوو نیستند، در حالی که جنایت‌کاران غیر صرب هم باید به عنوان افراد تحت تعقیب قرار بگیرند و محاکمه شوند. کسانی که مرتکب اقدامات مجرمانه شدند، صرف نظر از رتبه سیاسی‌شان، قابل مجازات هستند، اگر چه کیفیت و میزان جنایات‌شان با هم متفاوت است. از بین بردن عناصر شرور در یک گروه با دستگیری افراد جنایت‌کار به صلح آینده با مساعدت به تمام جمعیت برای تشخیص شرارت و پلیدی در جامعه‌ی سیاسی‌شان، کمک می‌کند. دادگاه‌های اختصاصی باید اراده‌ی اجتماع بین‌المللی را نشان دهند برای تحقق این که مخاصمه نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر روابط بین گروه‌های قومی ناسازگار بود، اما محاکمه و مجازات می‌تواند مانع وقوع وقایع فاجعه‌بار دیگر می‌شود. در واقع نوعی اثر بازدارندگی دارد. برای نمونه، دراگان اوبرنویچ، یکی از متهمین، در بخشی از سخنان خود در دادگاه، در جلسه‌ی تعیین مجازاتش، می‌گوید: «خوشحال خواهم بود که اگر این شهادت من به خانواده‌های قربانیان کمک می‌کند.

۱- گزارش سالیانه‌ی دادگاه یوگسلاوی در ۱۹۹۴ تصریح می‌نماید که دادگاه «بزاری برای ارتقای سازش از طریق منتسب کردن اقدامات به افراد ... عدالت را برای قربانیان ... تامین می‌نماید».

(The Annual Report of the International Tribunal for the Prosecution of Persons Responsible for Serious Violations of International Humanitarian Law Committed in the Territory of the Former Yugoslavia Since 1991." (Quoted in Howland and Calathes, 1998, p. 145))

ای کاش شهادت من بتواند از وقوع چنین وقایعی جلوگیری نماید، نه تنها در بوسنی، بلکه در هر جای دنیا»^۱.

ب- ابعاد منفی مداخله قضایی

ابعاد منفی نیز از تمرکز فردی بر دادگاه‌های اختصاصی نشأت می‌گیرد. مجازات کردن جنایات کاران به طور فردی مبتنی بر این پیش فرض است که تلاش‌های فردی به صلح منجر می‌شود، اگر چه تردیدهای زیادی در مورد آن وجود دارد. حکم اردموویچ توسط شعبه‌ی بدوی دادگاه یوگسلاوی در نوامبر ۱۹۹۶ به خاطر نقصان در آیین دادرسی، مورد انتقاد قرار گرفت، اما اساساً به خاطر دشواری مجازات زبردستانی که هیچ آزادی برای مقاومت در مقابل دستورات افراد مافوق نداشتند (Yee, 1997) مداخله‌ی قضایی باید بین مجرمان و طرف‌های بی‌گناه تمایز صریحی قایل شود. با وجود این، مخاصمات قومی در یوگسلاوی سابق و رواندا آنقدر آسان نیستند که بتوان جنایت‌کاران زیادی را تحت پیگرد قرار داد و بی‌گناهی دیگران را بدون ملاحظات سیاسی و عملی اثبات کرد. این تمایز ممکن است بسیار خودسرانه یا مبهم باشد. در مورد دادگاه یوگسلاوی، ناتوانی در دستگیری عالی‌ترین مقامات این خطر را به همراه دارد که دادگاه تنها شمار اندکی از شخصیت‌های عادی را که دستگیر شدند، مجازات می‌کند علی‌رغم این که بسیاری از مجرمان دیگر دستگیر نشده یا حتی کیفرخواست علیه‌شان صادر نشده است. دادگاه رواندا در محاکمه‌ی مقامات عالی موفق‌تر بوده است، اما نمی‌تواند بیش از ۱۲۵۰۰۰ بازداشت شده در زندان‌های رواندا را محاکمه نماید. در واقع، اجتماع بین‌المللی نمی‌توانست تعقیبات را در ۱۹۹۸ در استادیوم ورزشی در کیگالی که حدود ۱۰۰۰۰ نفر تجمع کرده بودند، متوقف سازد. (Magnarella, 2000, 80- 81) اساساً، مفهوم صلح که بنیان کار دادگاه‌های اختصاصی است از مفهوم آن در اشکال سنتی عملیات صلح متفاوت است. هدف مداخله‌ی قضایی صلح است، با این پیش فرض که صلح با رسیدگی به اقدامات فردی قابل دستیابی است، در حالی که مداخله‌ی سیاسی به دنبال صلح بین گروه‌های معینی است. در قرن بیست و یکم این پیش فرض اعتبار ندارد که کشورها قدرت سیاسی یا نظامی را در مخاصمات مسلحانه در انحصار دارند. بسیاری از دیگر گروه‌ها و افراد ممکن است از نظر سیاسی مسوول مخاصمات باشند، در حالی که مقامات دولتی منفعلی وجود دارند که ممکن است مجبور به مشارکت در خرابکاری‌ها و فجایع شده‌اند. تصمیم‌گیری در مورد تناسب

1- <http://www.un.org/icty/cases-e/factsheets/achieve-e.htm>

اتهامات افراد در مخاصمات به طور غیر مستقیم، امری ظریف و دشوار است. البته، آن چه که مطلوب می‌باشد عبارت است از آشتی دادن ارزیابی‌های قضایی و سیاسی از صلح و دستیابی به یک وضعیت مسالمت‌آمیز در مناطق جنگ زده. معهذا، تنش بین این دو در وضعیت‌های مختلف همیشه وجود دارد. بنابراین باید این پرسش را طرح کرد که در هر موقعیت چه نوع صلحی در اولویت قرار دارد و دادگاه‌های کیفری چه ارزش‌هایی را حفظ می‌کنند؟

نتیجه‌گیری: عدالت و صلح همگام با یکدیگر

در این نوشتار به بررسی این مساله پرداخته شده است که دادگاه‌های کیفری بین‌المللی در حوزه‌ی حفظ و استقرار صلح چه نقشی می‌توانند داشته باشند. برای پاسخ به این پرسش لازم گردید تا نسل‌های مختلف دادگاه‌های کیفری بین‌المللی مورد بحث قرار گیرد. به طور مسلم، جامعه‌ی بین‌المللی در دراز مدت هم به دنبال حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و هم اجرای عدالت بین‌المللی است. از این رو، در زمان‌های مختلف تلاش کرده است تا با ابزارهای هر چند ابتدایی که در اختیار دارد، تلاش‌های خود را برای عملی کردن این خواست به کار گیرد. گاهی این امر از طریق کشورهای فاتح صورت گرفت و گاهی هم توسط شورای امنیت. بدون شک، تشکیل دادگاه‌های کیفری بین‌المللی به وسیله‌ی قطعنامه‌ی شورای امنیت سه پیامد دارد: نخست، تمام اعضای سازمان ملل متحد ملزم به تبعیت از درخواست‌ها و تصمیمات این دادگاه‌ها هستند. دوم، در صورتی که تصمیمات این دادگاه‌ها اجرا نشود، مساله‌ی عدم اجرا می‌تواند به شورای امنیت ارجاع داده شود. سوم، دادگاه‌های یوگسلاوی و رواندا ارکان فرعی شورای امنیت هستند؛ چرا که مثلاً از حیث امور مالی وابسته به سازمان ملل هستند، هر چند از نظر قضایی مستقل می‌باشند. دادگاه‌های مزبور نقش خود را از طریق محاکمه و مجازات جنایت‌کاران و پیشگیری از وقوع جنایت‌ها و در نتیجه زمینه‌سازی برای برقراری حاکمیت قانون ایفا می‌کنند. آن چه که در این پژوهش به عنوان نتیجه‌گیری می‌تواند مورد توجه قرار گیرد، عبارت است از:

۱- نوع دادگاه‌های بین‌المللی، گذشته و حال، نشان‌گر آن است که میان عدالت و صلح رابطه‌ای قوی وجود دارد. از همین رو، سه دیدگاه در مورد رابطه‌ی بین صلح و عدالت مورد بررسی قرار گرفت: «هماهنگی»، «رقابتی» و «مشروط» (یا میانه). از میان سه رویکرد مزبور، رویکرد «مشروط»، بهتر می‌تواند ما را در نیل به برقراری «حاکمیت قانون»، که لازمه‌ی دستیابی به صلح است، کمک کند. از این رو، باید در جهت تبیین و تفسیر این نظریه تلاش کرد.

صلح عادلانه در پرتو اشتغالات و عملکرد دادگاه‌های کیفری بین‌المللی / ۱۲۵

۲- دادگاه‌های کیفری بین‌المللی راهبردهای مخصوص به خود را دارند. این راهبردها عبارتند از: مشروعیت بین‌المللی و کیفرخواست‌های بین‌المللی (یا به طور کلی مداخله قضایی). استقرار فرهنگ حاکمیت قانون هدف نهایی طرح مداخله قضایی است که در آن عوامل مثبت و منفی وجود دارد.

۳- شکل جدید مداخله غیر نظامی توسط اجتماع بین‌المللی، یعنی دادگاه‌های کیفری بین‌المللی، کاربردها (یا آثار) غیر ملموس، اما مهمی، برای ایجاد صلح دارد. ایده حاکمیت قانون برای تامین صلح و عدالت ارزشمند و برای ایجاد یک جامعه با ثبات بعد از مخاصمات عامل کلیدی و اساسی است. البته، دادگاه‌های کیفری تنها روش رویکرد حاکمیت قانون برای نیل به صلح نیستند. با وجود این، آنها می‌توانند رابطه ظریف بین صلح و عدالت را در جامعه بین‌المللی فعلی نمایند و نهادینه سازند.

۴- نظر به وضعیت خاص جامعه بین‌المللی (در مقابل جوامع داخلی)، نیاز به برقراری و ایجاد صلح می‌تواند گاهی بر اجرای عدالت مقدم باشد و آن در زمانی است که صلح به بی‌رحمی و تحقیر پایان می‌دهد.

۵- تجربه دادگاه یوگسلاوی حاکی از آن است که این دادگاه توانسته است در ایفای رسالت خود کارآمد باشد و عملکرد این دادگاه توانسته است بر نقض حقوق بشر دوستانه در آینده اثر بازدارندگی داشته باشد و «از این رو می‌تواند تهدیدات آتی علیه صلح را محدود نماید» (Greenwood, 1997, 103). خود دادگاه معتقد است که «بدون دست‌گیری و محاکمه بقیه جنایت‌کاران فراری، هدف کلیدی دادگاه در کمک به تقویت صلح در منطقه یوگسلاوی هرگز به طور کامل محقق نخواهد شد»^۱ در واقع، از نظر دادگاه محاکمه رادوان کارادزیچ، راتکو ملادیچ و گوران هادزیچ می‌تواند به تکمیل شدن رسالت دادگاه در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی کمک کند. این دادگاه ۱۶۱ کیفرخواست صادر کرد. انصاف حکم می‌کند بگوییم که تلاش دادگاه در محاکمه ۱۲۵ نفر،^۲ به ویژه مقامات ارشد و عالی‌رتبه، توانسته است به حفظ صلح و امنیت بین‌المللی، که در قطعنامه ۸۲۷ پیش‌بینی شده، کمک کند. تجربه این دادگاه نشان داد که از زمان شروع به فعالیت تا کنون صلح به خوبی در منطقه بالکان

1- http://www.un.org/icty/cases-e/cis/karadzic/presskit/bringing_justice.htm

۲- لازم به ذکر است که از ۱۶۱ کیفرخواست صادر شده، حدود ۳۶ فقره از آنها پس گرفته شد. از ۱۲۵ فقره کیفرخواستی که مورد رسیدگی قرار گرفت، ۱۰ نفر تبرئه و ۵۶ نفر محکوم به مجازات شدند. در حال حاضر ۸ پرونده در شعبه تجدیدنظر در حال رسیدگی است. ۲۲ پرونده در شعب بدوی در حال رسیدگی است. ۶ پرونده در شعبه تشخیص می‌باشد. دو نفر هم متواری می‌باشند: راتکو ملادیچ و گوران هادزیچ. بنگرید به: همان.

مستقر شده است، اگر چه در یک محدوده‌ی زمانی کوتاهی وضعیت در کوزوو جنگ و مخاصمه وجود داشت. همچنین تجربه نشان داده است که هر گاه ارکان سیاسی و قضایی با همکاری و هم‌فکری داشته باشند، بهتر می‌توانند در جهت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و اعاده‌ی آن اقدام نمایند. افزون بر آن، نظر به سازوکارهای ناقص نظام حقوقی بین‌المللی، این دادگاه در جهت اجرای عدالت نیز گام‌های مثبتی را برداشته است.

۶- شانس دستیابی به صلح و عدالت در چارچوب یک سازمان بین‌المللی بزرگ‌تر نسبت به تکیه بر ابرقدرت واحد برای دستیابی به عدالت تنها از طریق جنگ، به مراتب بیشتر است.

(Atul Bharadwaj, 2003, 18.)

۷- نهادهای قضایی بین‌المللی به خوبی جا افتاده‌اند، نقش مهمی را ایفا می‌کنند، تصمیمات مهمی را صادر می‌نمایند و در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و توسعه تقویت حقوق بین‌الملل نقش بسیار مهمی دارند. (Joseph Sinde Warioba, 2001, 46) این محاکم نقش خود را عمدتاً از طریق مجازات مرتکبین، احقاق حقوق قربانیان، پیش‌گیری از وقوع اعمال مشابه در آینده و تلاش در جهت حاکمیت قانون ایفا می‌کنند.

۸- رابطه‌ی بین اساسنامه‌های دادگاه‌های اختصاصی و حفظ صلح نیز از مقررات راجع به اجرای تصمیمات دادگاه، نیز کاملاً مشهود است. اجرای این تصمیمات به کشورها واگذار شده است. اما اگر کشورها این تعهدات را اجرا نکنند، می‌توان به شورای امنیت متوسل شد (برای نمونه بنگرید به مواد ۱۱، ۵۹ و ۶۱ آیین رسیدگی و ادله و ماده‌ی ۲۹ اساسنامه‌ی دادگاه یوگسلاوی). بنابراین به نظر می‌رسد شورای امنیت «ابزار اجرای قهری تصمیمات» دادگاه‌های کیفری بین‌المللی است، اما در عمل اقدام شورای امنیت از یک تذکر ساده به دولت‌ها نسبت به اجرای تعهدات‌شان به وسیله‌ی قطعنامه‌های جدید یا بیانیه‌های رییس هرگز فراتر نرفته است. اقدامات اتخاذی به سختی فراتر از رویه‌ی محدود پیش‌بینی شده در رابطه با ماده‌ی ۹۴ منشور و اجرای احکام دیوان بین‌المللی دادگستری رفته‌است.

۹- تمرکز بر نیاز به حفظ صلح مستلزم این خطر است که اجازه داده شود برخی از مقامات ارشد مجازات نشوند و همچنین مانع کارایی دادگاه‌ها شوند. برای نمونه، اتحادیه آفریقا، در خصوص اقدام دادستان دیوان کیفری بین‌المللی مبنی بر صدور حکم جلب برای عمرالبشیر، رییس جمهور سودان، از شورای امنیت درخواست کرد تا اقداماتی را به منظور توقف درخواست دادستان به عمل آورد. در واقع، اجتماع بین‌المللی برای انعقاد یک معاهده‌ی صلح متعهد

است تا با هر کسی که عالی‌ترین مناصب را در اختیار دارد، از جمله کسی که رسماً توسط دادگاه تحت تعقیب است، مذاکره کند و امکان دارد از این طریق عدالت فدای صلح شود. برای نمونه می‌توان به پرونده‌های راودان کارادزیچ و راتکو ملادیچ اشاره کرد. چنین وضعیتی نباید به گونه‌ای باشد که جنایت‌کاران به بهانه‌ی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی، «عدالت» را وجه‌المصالحه قرار دهند. جامعه‌ی بین‌المللی باید با حداکثر ابزاری که در اختیار دارد، به چنین جانمایی باج ندهد و تلاش کند تا صلح و عدالت پا به پای هم پیش بروند. تجربه‌ی موفق دادگاه یوگسلاوی ما را در این مسیر امیدوار می‌سازد.

۱۰- به طور مسلم، یکی از مسایل مهم مربوط به دیوان کیفری بین‌المللی این است که چگونه دیوان با روند صلح برخورد می‌کند. از جمله می‌توان به پرونده‌ی اوگاندا اشاره کرد.^۱ تعادل بین صلح و عدالت چگونه در این پرونده لطمه خواهد دید یا حفظ خواهد شد؟ همچنین می‌توان به درخواست دادستان دیوان برای صدور حکم جلب علیه عمرالبشیر، رئیس جمهور سودان، اشاره نمود. به طور مسلم، شناخت این که تحت چه شرایطی دیوان باید به منظور عدم لطمه به روند صلح عقب نشینی کند یا این که آیا دیوان نباید آن را مورد بررسی قرار دهد و در عوض آن را به شورای امنیت واگذار نماید تا از طریق سازوکار پیش‌بینی شده در ماده‌ی ۱۶ اساسنامه دیوان به منظور تعلیق پرونده تصمیم سیاسی اتخاذ نماید، بسیار مفید است.

۱۱- نبود صلح منجر به بی‌عدالتی می‌شود و بی‌عدالتی نیز منجر به برهم زدن صلح می‌شود. از این رو، میان این دو رابطه‌ی بسیار ظریفی وجود دارد که در وهله‌ی نخست باید تلاش کرد هر دو همگام با یکدیگر پیش بروند. سبقت گرفتن یکی از دیگری یا برتری دادن یکی نسبت به دیگری می‌تواند تعادل این دو را به هم بزند. برای نمونه، اگر در انتهای یک مخاصمه طرفین درگیر مصالحه کنند به این شرط که قربانیان به حقوق از دست رفته‌ی خود نرسند، به طور طبیعی بعد از مدت کوتاهی دوباره خواسته‌های قربانیان مطرح می‌شود. بنابراین، نمی‌توان یک فرمول کلی مطرح کرد. باید در هر قضیه بسته به شرایط و اوضاع و احوال خاص آن تصمیم گرفت.

۱۲- برای اجرای عدالت، باید تلاش‌های جدی در خصوص گسترش صلح مثبت به عنوان یک ارزش به عمل آید. همچنین برای حفظ صلح باید کوشش کرد تا بی‌عدالتی صورت نگیرد. یک گام به سوی بی‌عدالتی ما را چندین گام به برهم زدن صلح نزدیک می‌کند. همین طور، بی

1- See for example Nick Grono (2008), The Struggle for Peace and Justice in Uganda and Beyond, printed in the ICC Monitor, Issue No. 36, May- October, pp. 5- 6.

توجهی به مسأله‌ی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی زمینه را برای بی‌عدالتی فراهم می‌سازد. در این راستا، احترام به حقوق بشر و آزادی‌های بنیادین، احترام به تنوع فرهنگی، تلاش برای مستقل بودن و بی‌طرفانه بودن دادگاه‌های کیفری بین‌المللی و احترام به قانون می‌تواند بسیار موثر باشد.

فهرست منابع و مآخذ:

الف - فارسی

- شریفی طراز کوهی، حسین (۱۳۷۵)، قواعد آمره و نظم حقوقی بین‌المللی، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه.
- عظیمی، عبدالرسول (۱۳۴۱)، محاکمه نورمبرگ از نظر حقوق جزا، تهران، سازمان چاپ و انتشارات کیهان.
- نژندی‌منش، هیبت‌الله (۱۳۸۴)، حمایت از اموال فرهنگی در مخاصمات مسلحانه: با تاکید بر قضیه‌ی یوگسلاوی سابق، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد، رشته‌ی حقوق بین‌الملل، دانشگاه علامه طباطبائی.

ب) لاتین

- Akhavan, Payam, (1996), "The International Criminal Tribunal for Rwanda: The Politics and Pragmatics of Punishment," American Journal of International Law, Vol. 90, No. 3, pp. 501-510.
- (1998), "Justice in The Hague, Peace in the Former Yugoslavia?: A Commentary on the United Nations War Crimes Tribunal," Human Rights Quarterly, Vol. 20, No. 4, pp. 737-816.
- (2001), "Beyond Impunity: Can International Criminal Justice Prevent Future Atrocities?" American Journal of International Law, Vol. 95, No. 1, pp. 7-31.
- Andrews, Lucas W., (1997), "Sailing Around the Flat Earth: The International Tribunal for the Former Yugoslavia as a Failure of Jurisprudential Theory," Emory International Law Review, Vol. 11, No. 2, pp. 471-513.
- Bassiouni, M. Cherif (1992), Crimes Against Humanity in International Criminal Law, (1992).
- (1996), Searching For Peace and Achieving Justice: The Need for Accountability, 59 Law & Countemp. Probs. 9.
- Bharadwaj, Atul (2003), International Criminal Court and the Question of Sovereignty, Strategic Analysis, Vol. 27, No. 1, Jan-Mar.
- Borg, Gary (1995) Former Haitian General is Gunned Down in Street, Chicago Tribunal., Oct. 4, 1995.

- Bull, Hedley, (1977), *The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics*, London: Macmillan.
- (1984), "Introduction," In Hedley Bull, ed., *Intervention in World Politics*, Oxford: Oxford University Press.
- Carr, E. H. 1939 (1981), *The Twenty Years' Crisis 1919-1939: An Introduction to the Study of International Relations*, London: Macmillan.
- Chandrasekaran, Rajiv, (2000), "25 Years After Khmer Rouge's Rise, Would Justice Derail Peace?: Cambodia's Tribulations / A 'Culture of Impunity,'" *International Herald Tribune*, April 18.
- D'Amato, Anthony, (1994), "Peace vs. Accountability in Bosnia," *American Journal of International Law*, Vol. 88, No. 3, pp. 500-506.
- Del Ponte, Carla, (2001), "Clear all Clippings: Try Karadzic, Milosevic and Mladic," *International Herald Tribune*, February 1.
- Gaeta, Paola, (1998), "Is NATO Authorized or Obligated to Arrest Persons Indicted by the International Criminal Tribunal for the Former Yugoslavia?" *European Journal of International Law*, Vol. 9, No. 1, pp.
- Goldstone, Richard J. (1996), "Justice as a Tool for Peace-making: Truth Commissions and International Criminal Tribunals," *New York University Journal of International Law and Politics*, Vol. 28, No. 3, pp. 485-503.
- (1997), "Assessing the Work of the United Nations War Crimes Tribunals," *Stanford Journal of International Law*, Vol. 33, No. 1, Winter, pp. 1-8.
- Greenwood, Christopher, (1997), "The Development of International Humanitarian Law by the International Criminal Tribunal for the Former Yugoslavia," *Max Planck Yearbook of United Nations Law*, pp. 97- 140.
- Greppi, Edoardo (1999), "The evolution of individual criminal responsibility under international law", *International Review of the Red Cross* No. 835, p. 531-553
- Hochkammer, Karl Arthur, (1995), "The Yugoslav War Crimes Tribunal: The Compatibility of Peace, Politics, and International Law," *Vanderbilt Journal of Transnational Law*, Vol. 28, No. 1, pp. 119-172.
- Howland, Todd, and Calathes, William, (1998), "The U.N.'s International Criminal Tribunal, Is It Justice or Jingoism for Rwanda? A Call for Transformation," *Virginia Journal of International Law*, Vol. 39, No. 1, Fall, pp. 135-167.
- ICJ Judgment in Case concerning Genocide Convention, 26 Feb. 2007.
- ICTR, Press Release, (2000)c, "ICTR Detainees Announce 'Strike,'" ICTR/INFO-9-2-246.EN, Arusha. 26 October.

ICTR, The Appeal Chamber, (1999), "Decision on Jean-Bosco Barayagwiza v. the Prosecutor," 3 November, <http://www.ictr.org/ICTR>, Press Release. 2000a, "Statement by the President: Plane Crash in Rwanda in April 1994," ICTR/INFO-9-2-228STA. EN, Arusha. 7 April.

- ICTR, Trial Chamber I. (2000)b, "Decision on the Request of the Defence for an Order for Service of an United Nations Memorandum Prepared by Michael Hourigan, Former ICTR Investigator," 8 June, The Prosecutor versus Ignace Bagilishema: Case No. ICTR-95-1A-T.

- Jones, John R. W. D. (1996), "The Implications of the Peace Agreement for the International Criminal Tribunal for the Former Yugoslavia," *European Journal of International Law*, Vol. 7, No. 2, pp.

- Kerr, Rachel, (2000), "International Judicial Intervention: The International 18 Criminal Tribunal for he Former Yugoslavia," *International Relations*, Vol. XV, No. 2, August, pp. 17-26.

- Kimani, Mary, (2000)a, "Genocide Suspect To Be Interviewed On Plane Crash," *Internews (Arusha, Tanzania)*, May 8, <http://allafrica.com/stories/200005080054.html>.

- (2000)b, "Memorandum On Plane Crash Made To Be Disclosed," *Internews (Arusha, Tanzania)*, June 9,

- Krasner, Stephen D. (2001), "After Wartime Atrocities, Politics Can Do More Than the Courts," *International Herald Tribune*, January 16.

- Lizza, Ryan(2005), *Charles at Large*, *New Republic*, Apr. 25, 2005.

Magnarella, Paul J.(2000), *Justice in Africa: Rwanda's Genocide, Its Courts, and the*

- UN Criminal Tribunal, Aldershot: Ashgate.

- Mak, Timothy D. (1995), "The Case against an International War Crimes Tribunal for the Former Yugoslavia," *International Peacekeeping (London)*, Vol. 2, No. 4, pp. 536-563.

- Margalit, Avishai(2005), "Can peace trump justice? Philosopher considers the morality of compromise", *Stanford Report*, May 11, available at: <http://www.tannerlectures.utah.edu/>

- Metcalfe, J. Coll. (2000)a, "Rwanda Normalizes Relations With UN Tribunal," *Internews(Arusha, Tanzania)*, February 10. <http://allafrica.com/stories/200002100110.html>.

- (2000)b, "The Politics Of Justice At The ICTR," *Internews (Arusha, Tanzania)*, March 1, <http://allafrica.com/stories/200003010096.html>.

- (2000)c, "Rwanda Responds To Allegations That RPF Assassinated President" Internews (Arusha, Tanzania), March 23. <http://allafrica.com/stories/200003230084.html>.
- Olonisakin, Funmi, (1997), "An International War Crimes Tribunal for Africa: Problems and Prospects," African Journal of International and Comparative Law, Vol. 9, No. 4, pp. 822-835.
- Oppenheim, L. (1905), International Law: A Treatise, London: Longmans, Green, and Co.
- Panafrican News Agency, (2000), "Arusha Tribunal Will Not Investigate Habyarimana's Death," April 4. <http://allafrica.com/stories/200004040059.html>.
- Report from Justice Robert H. Jackson(1946), Chief of Counsel for the United States in the Prosecution of Axis War Criminals, to the President (Oct. 7, 1946).
- Republic of Rwanda, (1999), "Gacaca Tribunals vested with Jurisdiction over Genocide Crimes against Humanity and Other Violations of Human Rights which took place in Rwanda from 1st October 1990 to 31st December 1994," July.
- Scharf, Michael P. (1997), "A Critique of the Yugoslavia War Crimes Tribunals," Denver Journal of International Law and Policy, Vol. 25, No. 2, pp. 305-312.
- (1997), The Case for a Permanent International Truth Commission, 7 Duke Journal of Comparative and International law, 375.
- Scheffer, David J. (1996), "International Judicial Intervention," Foreign Policy, Vol. 102, Spring, pp. 34-51.
- (2000), "The U.S. Perspective on the ICC," In Sarah B. Sewall and Carl Kaysen, eds., The United States and the International Criminal Court: National Security and International Law, Lanham: Rowman & Littlefield.
- Schuett, Oliver, (1997), "The International War Crimes Tribunals for Former Yugoslavia and the Dayton Peace Agreement: Peace Versus Justice?" 19 International Peacekeeping (London), Vol. 4, No. 2, pp. 91-114.
- Shinoda, Hideaki, (2000), "The Politics of Legitimacy in International Relations: A Critical Examination of NATO's Intervention in Kosovo," Alternatives, Vol. 25, No. 4, pp. 515-536.
- Sinde Warioba, Joseph(2001), "Monitoring Compliance with and Enforcement of Binding Decisions of International Courts", printed in Max Planck Yearbook of United Nations Law, Vol. 5.
- Tavernier, P.,(1997) The Experience of the International Criminal Tribunals for the Former Yugoslavia and Rwanda, International Review of Red Cross 37.

- The Rome Statute of the International Criminal Court of 1998.
- Tocker, Barbara M. (1994), "Intervention in the Yugoslav Civil War: The United Nations' Right to Create an International Criminal Tribunal," *Dickinson Journal of International Law*, Vol. 12, No. 3, pp. 527-559.
- United Nations, Department of Peacekeeping Operations, 2000, "The Report of the Panel on United Nations Peace Operations," 21 August (A/55/305-S/2000/809). http://www.un.org/peace/reports/peace_operations.
- United Nations, Security Council, (1993), "Security Council Resolution 827," 25 May (S/RES/827), <http://www.un.org/Docs/scres/1993/827e.pdf>.
- United Nations, Security Council. (1994), "Security Council Resolution 955," 8 November (S/RES/955). <http://www.un.org/Docs/scres/1994/9443748e.htm>.
- U.N. Economic & Social. Council [ECOSOC](1990), Commission on Human Rights, Working Group on Enforced or Involuntary Disappearances, Report on the Consequences of Impunity, para. 344, U.N. Doc. E/CN.4/1990/13 (Jan. 24, 1990).
- U.N. Econ. & Soc. Council [ECOSOC], Protection of Human Rights in Chile, para. 341, U.N. Doc. A/38/385 (Oct. 17, 1983).
- Watson, Geoffrey R. (1996), "The Humanitarian Law of the Yugoslavia War Crimes Tribunal: Jurisdiction in Prosecutor v. Tadic," *Virginia Journal of International Law*, Vol. 36, No. 3, Spring, pp. 687-719.
- Weschler, Lawrence, (2000), "Exceptional Cases in Rome: The United States and the Struggle for an ICC," In Sarah B. Sewall and Carl Kaysen, eds., *The United States and the International Criminal Court: National Security and International Law*, Lanham: Rowman & Littlefield.
- Yee, Sienho, (1997), "The Erademovic Sentencing Judgement: A Questionable Milestone for the International Criminal Tribunal for the Former Yugoslavia," *Georgia Journal of International and Comparative Law*, Vol. 26, No. 2, pp. 263-309.

گفتار هفتم

دیوان بین المللی دادگستری: کار بست عدالت برای حفظ صلح جهانی

♦ دکتر سیدحسین سادات میدانی
دکترای حقوق بین الملل دانشگاه تهران

چکیده

دیوان بین المللی دادگستری، کارکردی در راستای حفظ صلح و امنیت بین المللی دارد مسأله‌ای که یکی از اهداف اصلی سازمان ملل متحد را تشکیل می دهد و دیوان نیز یکی از ارکان این سازمان و مأمور تحقق آن در حوزه صلاحیت خود می باشد. از طرف دیگر، اقدامات قضایی دیوان که ناظر بر حل اختلافات دولت ها بر اساس اصول دادرسی حقوقی بین الدولی و همچنین صدور نظریات مشورتی در امور مربوط به سازمان های بین المللی است، به عدالت مربوط می شوند. این مقاله به نقش دیوان در پرداختن به عملکرد دولت ها و سازمان های بین المللی بر اساس معیار حق و عدالت اختصاص دارد.

واژگان کلیدی: دیوان بین المللی دادگستری، عدالت، صلح، حقوق بین الملل، حل اختلافات

مقدمه

«صلح» در ادبیات بین‌المللی برای سالهای زیادی با موضوع عدم وجود خشونت و اقدامات قهری دولتها در قبال یکدیگر و یا به عبارتی نبود «جنگ» ارتباط پیدا می‌کرد. در این نگرش، زمانی می‌توان از وجود صلح سخن گفت که جنگی وجود نداشته باشد. اما به تدریج مفهوم «صلح و امنیت بین‌المللی» در گذر زمان دستخوش تغییرات مفهومی زیادی شد و با مقولات انسانی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مختلفی پیوند خورد. با این حال، اولین تلاش‌ها به منظور استقرار «صلح جهانی» بر محدود سازی توسل به جنگ، خواه در اصل مشروعیت رفتن به جنگ و خواه در شیوه‌ها و رفتارهای جنگی، متمرکز بود.

استقرار صلح جهانی به عنوان یک مقوله چند وجهی، با عوامل و عناصر مختلفی بستگی دارد. در این میان، رابطه و تعامل بین صلح و عدالت از مهمترین مباحثی بوده است که همواره مورد توجه صاحب‌نظران و نویسندگان بوده است. پذیرش وجود پیوند بین صلح جهانی با عدالت مشخصاً به اواخر قرن نوزدهم باز می‌گردد. در سال ۱۸۹۹ با اولین کنفرانس صلح در شهر لاهه هلند این نگرش کلی ارائه شد که به منظور برقراری صلح می‌بایست محدودیتهایی بر آزادی عمل دولتها در ورود به جنگ وجود داشته باشد و به این منظور دولتها پیش از اعمال این اختیار حاکمیتی، می‌بایست اختلافات بین‌المللی خود را از طرق مسالمت آمیز فیصله نمایند.^۱ بدین منظور نیز اولین مرجع حل و فصل اختلافات بین‌المللی یعنی دیوان دائمی داوری تاسیس گردید.^۲ اگرچه دولتها در این کنفرانس و کنفرانس دوم صلح لاهه در سال ۱۹۰۷ اعمال صلاحیت اجباری این دیوان در مفهوم خاص را مورد پذیرش قرار ندادند، لکن نفس تصمیم به تاسیس یک دادرسی بین‌المللی عام خود گام مهمی در جهت برسمیت شناختن وجود پیوند مابین صلح جهانی و عدالت بین‌المللی به شمار می‌آید، به نحوی که با تقویت سازوکارهای بین‌المللی اجرای عدالت بتوان در جهت استقرار صلح جهانی گام

۱- نک: سید باقر میرعباسی و سید حسین سادات میدانی، دادرسی‌های بین‌المللی: دیوان بین‌المللی دادگستری در تئوری و عمل، انتشارات جنگل، چاپ دوم، ۱۳۸۷، ص ۵-۷.

۲- برای اطلاع بیشتر راجع به دیوان دائمی داوری نک: پیشین، ص ۹۰-۱۳۸.

برداشت.^۱

تلاش و اقدام در جهت تقویت دادرسی‌های بین‌المللی با هدف پیشگیری از تعارضات بین‌المللی در سالهای بعد از جنگ جهانی اول و دوم در کنار تلاش برای محدود سازی مشروعیت ورود به جنگ (حقوق بر جنگ یا حقوق توسل به زور^۲) و ضابطه مند ساختن رفتار و ابزار جنگی (حقوق در جنگ یا حقوق بشردوستانه^۳)، با تاسیس دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی و دیوان بین‌المللی دادگستری پیگیری شد. آنچه مدنظر نوشتار حاضر است دیوان بین‌المللی دادگستری است و تلاش بر آن است که با نشان دادن وظایف و نقش‌های اصلی و فوق‌العاده این مرجع جهانی، اهمیت آن برای برقراری نظم جهانی و نتیجتاً استقرار صلح و امنیت بین‌المللی مشخص گردد.^۴

بند اول: پیشینه تاسیس دیوان بین‌المللی دادگستری

دیوان بین‌المللی دادگستری^۵ پس از جنگ جهانی دوم و با انحلال دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی، با هدف ایجاد مکانیسم دائمی حل‌وفصل اختلافات بین‌المللی میان دولت‌ها به وجود آمد. تأسیس این دادگاه در حقیقت تداوم جریان بین‌المللی بود که از کنفرانس‌های اول و دوم صلح در شهر لاهه (۱۸۹۹ و ۱۹۰۷) و با تشکیل دیوان دائمی داوری آغاز شده بود. اگرچه تا پیش از تأسیس دیوان بین‌المللی، مراجع قضایی و داوری دیگری نیز وجود داشتند، اما پیدایش دیوان به عنوان «رکن قضایی اصلی ملل متحد» و پذیرش اساسنامه دیوان به عنوان «جزء لاینفک منشور ملل متحد» بیانگر این مطلب است که جایگاه ویژه دیوان رسماً در ساختار حقوقی بین‌المللی پس از برقراری نظام ملل متحد و به خصوص در نقش آن در

1- See: R. Higgins, The 1907 Hague Peace Conference as a Milestone in the Development International Law, in: Yves Daudet (ed), Topicality of the 907 Hague Conference, the Second Peace Conference, 2008, pp. 29-40.

2- jus ad bellum

3- jus in bello

۴- شورای امنیت سازمان ملل متحد در تاریخ ۲۲ ژوئن ۲۰۰۶ نشستی را با عنوان: Strengthening international law: rule of law and maintenance of international peace and security برگزار نمود. در این نشست که به ابتکار دانمارک برگزار گردید، علاوه بر اعضاء دائم و غیردائم شورای امنیت تعدادی از دولتهای دیگر شرکت داشتند. در این نشست همچنین رئیس وقت دیوان بین‌المللی دادگستری حضور داشت. علاوه بر رئیس دیوان برخی از کشورها به نقش دیوان در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی اشاره نمودند. جهت مطالعه صورتجلسه این نشست بنگرید به: UN Doc. SP/V. 5474, 22 June 2006

5- See in General: William R. Slomanson, Fundamental Perspectives on International Law, Fifth Edition, 2007, pp. 399-41; Hugh Thirlway, The International Court of Justice, in: Malcolm D. Evans (ed), International Law, Second Edition, 2006, pp. 561-589; Shigeru Oda, The International Court of Justice Viewed from the Bench (1976-1993), Recueil des Cours, 1995, Vol. 244, pp. 9-190.

حفظ صلح و امنیت بین المللی برسمیت شناخته شده است.^۱ این در حالی است که دیوان دائمی پیش از دیوان بین المللی یعنی دیوان دائمی داوری و دیوان دائمی دادگستری بین المللی مراجعی بودند که مستقلاً و خارج از نظام جامعه ملل به فعالیت می پرداختند. گرچه در مورد دیوان دائمی دادگستری بین المللی، در برخی موارد، امکان صدور نظریه مشورتی نیز وجود داشت.

به دلیل این جایگاه ویژه و منحصر به فرد، می بایست در نظر داشت که دیوان از یک طرف مرجع قضایی دادگستری بین المللی بوده که وظیفه حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات میان دولت ها را برعهده دارد و از طرف دیگر یکی از ارکان ساختار کلان نظام بین المللی یعنی سازمان ملل متحد به شمار می آید که وظیفه حفظ صلح و امنیت بین المللی به آن واگذار شده است؛ حقیقتی که باعث گردیده است تا فعالیت قضایی دیوان اندکی با سایر دادگاه های بین المللی متفاوت بوده و به هنگام انجام وظایف محوله ملاحظات قضایی و سازمانی را توأماً اعمال نماید. ژرژ ابی صعب در این خصوص معتقد است که دیوان بین المللی دادگستری «یک دادگاه داوری قرن نوزدهم» نیست، بلکه «رکن نظم حقوقی بین المللی و نه رکن اصحاب طرف اختلاف دعاوی مطروحه نزد دیوان می باشد،» بدین لحاظ دیوان ابزاری است که از سوی نظم حقوقی بین المللی در اختیار اصحاب دعوی قرار گرفته است. لذا از لحاظ سازمانی و نیازهای کارکردی یا سیاستهای قضایی به آنها وابسته نیست.^۲

با پذیرش این چنین جایگاهی است که دیوان در قضیه «کانال کورفو» بیان می دارد که تضمین احترام به حقوق بین الملل که دیوان رکن آن به شمار می آید، ضروری است.^۳ قاضی Lachs نیز در قضیه «تفسیر و اجرای کنوانسیون مونترال ۱۹۷۱» بیان داشت که «تردیدی وجود ندارد وظیفه دیوان تضمین احترام به حقوق بین الملل بوده و در این ارتباط حافظ اصلی به شمار می آید.»^۴ وی ادامه می دهد:

«طراحان منشور با ایجاد ارکان اصلی مختلف به دنبال تفکیک کامل وظایف نبوده اند... اگرچه برای هر یک از ارکان منشور فصل یا فصولی در نظر گرفته شده است... با این حال

1- Cf: Mohamed Sameh M. Amr, The Role of the International Court of Justice as the Principle Judicial Organ of the United Nations, 2003.

2- Georges Abi-Saab, The International Court as a World Court, in: Vaughan Lowe (ed), Fifty Years of the International Court of Justice, 1996, pp. 3-4.

3- Corfu Channel, (United Kingdom v. Albania), Judgment, I. C. J. Reports 1949, p. 35.

4- Case Concerning Questions of Interpretation and Application of the 1971 Montreal Convention arising from the Aerial Incident at Lockerbie, Provisional Measures, I. C. J. Reports 1992, pp. 26-27. See also: S H Sadat M, The World Court Judicial Policy in the Oil Platforms Case, AALCO Quarterly Bulletin, Vol. 1, No. 1, 2005, pp. 82-107.

دیوان بین‌المللی دادگستری خارج از فصل خویش مورد توجهات مختلفی قرار گرفته است که نقش دیوان به عنوان حافظ کلی مشروعیت سیستم را مورد تأیید قرار می‌دهد. در حقیقت دیوان، حافظ مشروعیت جامعه بین‌المللی به طور کلی در داخل و خارج از سازمان ملل متحد می‌باشد.^۱

این حقیقت موجب شده است تا چنانچه دیوان تشخیص دهد که تمامیت حقوق بین‌الملل و حفظ صلح و امنیت بین‌المللی در مخاطره است از فرصت‌های موجود در رسیدگی‌های ترافی و مشورتی بهره‌جسته و در جهت تقویت حقوق بین‌الملل و صلح امنیت بین‌المللی گام بردارد. در این خصوص مشخصاً می‌توان به رأی دیوان در قضیه «سکوه‌های نفتی» اشاره نمود. در حالی که ایران به عنوان دولت خواهان از دیوان در اظهارات نهایی درخواست نموده بود که نسبت به مشروعیت اقدام ایالات متحده در حمله به سکوه‌های نفتی بر اساس حقوق بین‌الملل توسل به زور بپردازد، دیوان به این موضوع پرداخت. به عنوان مبنای قانونی، دیوان به اهمیت این موضوع برای جامعه بین‌المللی اشاره کرد.^۲ شایان ذکر است که به هنگام صدور رأی دیوان، به دلیل حمله ایالات متحده به عراق ابهاماتی در خصوص حقوق بین‌الملل حاکم بر توسل به زور وجود داشت که دیوان با استفاده از این قضیه نظرات و دیدگاه‌های خویش را اعلام نمود و به عنوان حافظ تمامیت حقوق بین‌الملل به اصل منع توسل به زور در روابط بین‌المللی پرداخت.

جایگاه رفیع و استثنائی دیوان بین‌المللی دادگستری در مقایسه با سایر دادرسی‌های بین‌المللی موجب آن گردیده است که دیوان با اعمال کارویژه‌های قضایی خویش به طرق مختلف در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی مشارکت داشته باشد. در گفتارهای بعدی با نشان دادن کارویژه‌های مختلف دیوان، نقش آن در برقراری نظم عمومی بین‌المللی و نتیجتاً حفظ صلح و امنیت بین‌المللی به خوبی نمایان خواهد شد.

بند دوم: دیوان و حل و فصل اختلافات بین‌الدولی

اولین وظیفه دیوان بین‌المللی دادگستری همانند هر مرجع قضایی دیگر حل و فصل اختلافات موجود بین تابعان نظام حقوقی است که در آن قرار دارد. البته «همانند دعاوی خصوصی داخلی، اختلافات بین‌الدولی نزد دیوان بین‌المللی دادگستری ممکن است که به دلایلی

1- Ibid.

۲- نک: سید حسین سادات میدانی، جبران خسارات وارده به جمهوری اسلامی ایران به دلیل حملات غیر قانونی ایالات متحده به سکوه‌های نفتی، مجله پژوهش‌های حقوقی، شماره ۹، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳-۱۳۹.

ماورای هدف حل و فصل اختلاف به این دادگاه ارجاع شود. این اهداف می تواند شامل تمایل به عمومی کردن یک موضوع، استفاده از رسیدگی قضایی و یا تهدید به استفاده از آن به عنوان یک اهرم مذاکره و ضرورت اقتناع افکار عمومی به پیگیری از طریق اقدامات موثر توسط دولت مسئول جهت حل و فصل اختلاف موجود شود.^۱

به موجب ماده ۳۳ منشور ملل متحد «طرف‌های یک اختلاف که تداوم آن ممکن است صلح و امنیت بین‌المللی را به مخاطره افکند، باید در ابتدا از طریق مذاکره، تحقیق، میانجیگری، سازش، داوری، حل و فصل قضایی، توسل به نهادها یا ترتیبات منطقه‌ای و یا با استفاده از سایر شیوه‌های مسالمت‌آمیز بنا به اختیار خویش به راه حلی دست یابند.» در این زمینه دیوان بین‌المللی دارای جایگاه ویژه‌ای است، چرا که ماده ۳۶ (۳) منشور از شورای امنیت می‌خواهد که به هنگام توصیه در نظر داشته باشد که «اختلافات حقوقی علی‌الاصول از سوی اطراف اختلاف به دیوان بین‌المللی دادگستری ارجاع شوند.» اگرچه در عمل شورا در سالهای اخیر توجه چندانی به این وظیفه خویش ننموده است و در مواردی همانند «پرونده تفسیر و اجرای کنوانسیون ۱۹۷۱» حتی به نحوی مانع از رسیدگی دیوان به موضوع شده است.^۲

۱- محدودیت‌های صلاحیت دیوان بین‌المللی دادگستری

دیوان در رسیدگی به اختلافات بین‌المللی دارای محدودیت‌هایی است. اولاً، در حقوق بین‌الملل اصل غیرقابل انکاری وجود دارد که به موجب آن هیچ دولتی ملزم به احاله اختلاف خویش با دولت دیگر به یک مرجع بین‌المللی بدون اعلام رضایت قبلی خویش نمی‌باشد. به عبارت دیگر «این رضایت اصحاب دعوی بوده که به دیوان اعطای صلاحیت می‌نماید.»^۳ این موضوع اثر مستقیم اصل حاکمیت و برابری دولت‌هاست. اصل مذکور در ماده ۳۶ اساسنامه دیوان نیز لحاظ گردیده و به انحای مختلف و مکرراً در آرای دیوان دائمی و دیوان کنونی مورد تأیید قرار گرفته است.^۴ به طور مثال، دیوان در قضیه «شرکت نفت ایران و انگلیس» بیان داشت که «قواعد عام مندرج در ماده ۳۶ اساسنامه ... مبتنی بر این اصل می‌باشند که

1- S. Jacob, Fact-Finding in Inter-State Adjudication, The Modern Law Review, Vol. 59, 1996, p. 214.

2- Torsten Stein, Article 36 of UN Charter, in: Zimmermann, Andreas and et al (eds), The Statute of the International Court of Justice - A Commentary, Oxford University Press, 2006, pp. 135-136.

3- Corfu Channel, Preliminary Objection, I. C. J. Reports 1948, p. 27.

4-4- CF: Chorzow Factory (Jurisdiction), P. C. I. J. Series A9 (1927), p. 32, Reparation Advisory Opinion, I. C. J. Reports 1949, at p. 178, Peace Treaties Advisory Opinion, I. C. J. Reports 1950, at p. 71, Nottebom (Preliminary Objection), I. C. J. Reports 1953, at 122, Libya/Malta Continental Shelf (Application of Italy to Intervene), I. C. J. Reports 1984, p. 22, para, 34, Phosphate Lands in Nauru, I. C. J. Reports 1992, para. 53, East Timor, I. C. J. Reports 1995, para. 26.

صلاحیت دیوان جهت رسیدگی و تصمیم‌گیری نسبت به یک قضیه در ماهیت دعوی منوط به اراده اطراف دعوی است، تا زمانی که اطراف دعوی طبق ماده ۳۶ به دیوان صلاحیت اعطا نمایند، دیوان فاقد این چنین صلاحیتی خواهد بود.^۱ لذا برای صلاحیتدار شدن دیوان، دولت‌های طرف اختلاف ضمن پذیرش اساسنامه باید اعمال صلاحیت از سوی دیوان را نیز به طرق مقتضی پذیرفته باشند.^۲

ثانیاً، اینکه به موجب ماده ۳۴ اساسنامه دیوان صرفاً این دولت‌ها هستند که می‌توانند به عنوان خواهان و یا خوانده نزد دیوان حاضر شوند، لذا دیوان نمی‌تواند به اختلافات موجود میان دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی و یا سازمان‌های بین‌المللی با یکدیگر رسیدگی کند. در مورد اختلاف دولت‌ها با اشخاص حقیقی یا حقوقی نیز امکان مستقیم طرح دعوی از سوی افراد در دیوان وجود ندارد. با این حال دولت متبوع فرد زیان‌دیده در اثر نقض یک تعهد بین‌المللی می‌تواند با پذیرش دعوای تبعه خویش به نمایندگی از او موضوع را در دیوان مطرح نماید. از این اقدام با عنوان حمایت دیپلماتیک یاد می‌نمایند.^۳

ثالثاً، دیوان صرفاً به اختلافات حقوقی خواهد پرداخت و رسیدگی به اختلافات با ماهیت سیاسی به ارکان دیگر ملل متحد همانند مجمع عمومی و شورای امنیت ارتباط پیدا می‌کند. به موجب ماده ۳۶ اساسنامه، دیوان صلاحیت رسیدگی به اختلافات مربوط به تفسیر یک معاهده، هر مسئله‌ای که موضوع حقوقی بین‌المللی باشد، حقیقت هر امری که در صورت اثبات، نقض یک تعهد بین‌المللی محسوب می‌گردد و نوع و میزان غرامتی که باید برای نقض یک تعهد بین‌المللی پرداخت شود را داراست. با این حال، رویه دیوان به نحوی بوده است که تفکیک میان اختلافات حقوقی و سیاسی را مورد پذیرش قرار نداده است و روسای دیوان نیز در سخنرانی‌های خویش نزد مجمع عمومی بر این نکته همواره تأکید ورزیده‌اند.^۴

۲- نقش کارکردگرایانه دیوان بین‌المللی دادگستری

یکی از موضوعات مهم این است که دیوان همواره بر این نکته تأکید داشته است که حکم صادره می‌بایست آثار عملی برای طرفین دعوی به دنبال داشته باشد و حقوق و تکالیف

1-Anglo - Iranian Oil Co. , (United Kingdom v. Iran), I. C. J. Reports 1952, at pp. 102-103.

2-See C. F. Amerasinghe, Jurisdiction of International Tribunals, 2003, pp. 549-611, also; Abdul G. Koroma, Assertion of Jurisdiction by the International Court of Justice, in: Patrick Capps and et al, Asserting Jurisdiction: International and European Legal Perspectives, 2005, pp. 189-191.

۳- نک: سید باقر میرعباسی و سید حسین سادات میدانی، پیشین، ص ۳۲۰-۳۵۸.

4-See: Andrew Coleman, The International Court of Justice and Highly Political Matters, Melbourne Journal of International Law, Vol. 4, 2003, pp. 29-75

قانونی موجود را تحت تاثیر قرار دهد. دیوان در قضیه «کامرون شمالی» در این ارتباط بیان داشت:

«وظیفه دیوان بیان حقوق است، لکن تنها زمانی می تواند حکم دهد که قضیه مشخصی به هنگام رسیدگی قضایی در ارتباط با اختلاف واقعی مشتمل بر تعارض حقوقی منافع بین اصحاب دعوی وجود داشته باشد. حکم دیوان می بایست دارای آثار عملی باشد به نحوی که بر حقوق و تکالیف قانونی موجود اثرگذار باشد.»^۱

به عبارت دیگر رویه دیوان موید این مطلب است که اظهارات قضایی دیوان می بایست منتج به حل اختلاف با آثار عینی مشخص شود. قاضی فیتزموریس نیز در قضیه اخیر بیان داشت که «صرف نظر از اینکه اظهارات حقوقی تا چه اندازه ای دارای اهمیت علمی می باشند، دادگاههای حقوقی نمی بایست اظهارات حقوقی را به صورت انتزاعی بیان دارند. این اظهارات می بایست از تعهدات قانونی موجود دفاع نموده و در صورت ارتکاب یک عمل نادرست می بایست خسارت معین پرداخت شود یا اینکه در ارتباط با وضعیتهای قانونی موجود حکم صادر شود.»^۲ همچنین دیوان در قضیه «آزمایشهای هسته ای» (۱۹۷۴) بر این نکته تأکید نمود که «اختلاف مطروحه در دیوان باید به هنگام صدور رأی وجود داشته باشد.»^۳

بند سوم: دیوان به عنوان رکن قضایی اصلی ملل متحد

«نقش یک دادگاه در یک نظام نابالغ سیاسی بسیار متفاوت از نقش تصمیم گیرنده قضایی است که معمولاً در نظام های سیاسی بالغ برخوردار است. دادگاه های اینچنین می بایست از قدرت و تکنیکهایی نیز برخوردار بوده که الگویی برای اقتدار خویش و دولتهایی که به نمایندگی از آنها اقدام می کند، به شمار آید. دیوان تاسیس یافته در کنفرانس سانفرانسیسکو ابتدائاً یک نهاد قضایی در مفهوم داخلی است. دیوان در موقعیتی قرار داشته که می تواند اختیارات بیشتری را به دست آورد. دیوان تفسیرکننده نهایی اساسنامه خویش بوده و خود می تواند آئین رسیدگی اش را تعیین کند. لکن چنانچه دیوان به تنهایی عمل نماید، بی فایده خواهد بود.»^۴

1-The Northern Cameroons Case, I. C. J. Reports 1963, pp. 22-23, at 33-34.

2-Ibid, pp. 87-88, at 98-99.

3- Nuclear Tests Case, I. C. J. Reports 1974, pp. 270-271.

4- N. H. Alford, Fact Finding by the World Court, Villanova Law Review, Vol. 4, 1958, pp. 41-42.

۱- رابطه سازمانی (ارگانیکی) دیوان بین‌المللی دادگستری

به موجب ماده ۷ (۱) منشور ملل متحد دیوان یکی از شش رکن اصلی سازمان ملل متحد به شمار می‌رود. علاوه بر این همانگونه که بیان شد، ماده ۳۳ (۱) منشور دولت‌های عضو ملل متحد را متعهد می‌سازد که پیش از هر چیز مبادرت به حل و فصل اختلافات خویش از طرق مختلف از جمله حل و فصل قضایی در دیوان نمایند. این مسئله بدین مفهوم است که نیت تهیه‌کنندگان منشور بر این بوده که دیوان رکن قضایی ملل متحد است. این دیدگاه در ماده ۳۶ (۳) منشور نیز مورد تأیید قرار گرفته که بیان می‌دارد، شورای امنیت به هنگام تصمیم‌گیری باید لحاظ کند که اختلافات به عنوان یک اصل از سوی اصحاب دعوی به دیوان ارجاع شوند. ماده ۹۲ منشور مکمل ماده ۷ (۱) بوده و تصریح می‌دارد که دیوان «رکن قضایی اصلی ملل متحد»^۱ به شمار آمده و اساسنامه دیوان جزء لاینفک منشور به شمار می‌آید. مضافاً اینکه ماده ۹۳ (۱) منشور بیان می‌دارد که دولت‌های عضو منشور به صورت خودکار عضو اساسنامه دیوان نیز می‌باشند. حال اینکه این موضوع در مورد اساسنامه دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی صادق نبود و دولت‌های عضو جامعه ملل می‌توانستند برغم عضویت در میثاق، از عضویت در اساسنامه دیوان دائمی خودداری ورزند. ماده ۹۶ منشور نیز امکان درخواست صدور نظریه مشورتی از سوی ارکان ملل متحد و آژانس‌های تخصصی از دیوان بین‌المللی دادگستری را فراهم آورده است. برخی از صاحب‌نظران معتقدند که این ماده محور ارتباط میان دیوان و سازمان ملل متحد به شمار می‌آید.^۲ ارتباط بین دیوان و سازمان ملل متحد در مقررات اساسنامه دیوان همانند ماده ۱ و مواد ۴ تا ۱۴ (قضات دیوان)، ۳۲ و ۳۳ (حقوق و هزینه‌های دیوان) و ۳۴ (۱) (عضویت دولت‌های عضو منشور در اساسنامه) نیز نشان داده شده است.

۲- محدودیت‌های سازمانی دیوان بین‌المللی دادگستری

جایگاه سازمانی دیوان در سازمان ملل متحد موجب گردیده است تا این دادگاه با سایر مراجع قضایی بین‌المللی متفاوت بوده و به هنگام انجام وظایف خویش و حل و فصل اختلافات ملزم به رعایت محدودیت‌های موجود در منشور ملل متحد نیز باشد. به عبارتی پذیرش دیوان به عنوان رکن اصلی سازمان ملل متحد به مفهوم تأیید وجود نوعی وظیفه سازمانی برای

۱- The Principal Judicial Organ of the United Nations - ۱

2- S. Schwebel, Relations between the International Court of Justice and the United Nations, in: M. Virally (ed) Le Droit International au Service de la Paix, de la Justice et du Développement, 1991, p. 435.

دیوان است. از این زاویه و با لحاظ اقتضائات قضایی (از جمله اصل صحت عمل قضایی)^۱ دیوان در اعمال کارویژه قضایی خویش برای تصمیم‌گیری نسبت به یک اختلاف (ماده ۳۸ (۱) اساسنامه) یا ارائه نظریه مشورتی (ماده ۹۶ منشور و ماده ۶۵ (۱) اساسنامه) باید در جهت دستیابی به اهداف سازمان (از جمله حفظ صلح و امنیت بین‌المللی) همکاری نماید و بکوشد تا در قالب الزامات قانونی به تصمیمات ارکان اصلی سازمان جنبه اجرایی ببخشد. به عنوان مثال، در این خصوص به قضیه «کانال کورفو» می‌توان اشاره کرد که دیوان حکم به صلاحیت‌دار بودن خویش داد. در آن قضیه، دیوان موافقتنامه خاص مربوطه را به نحوی تفسیر کرد که به قطعنامه شورای امنیت جنبه اجرایی ببخشد. یک سال بعد در قضیه مشورتی «تفسیر معاهدات صلح با بلغارستان، مجارستان و رومانی» نیز دیوان با صدور نظریه مشورتی تلاش کرد تا در فعالیت‌های سازمان مشارکت نماید.^۲ در آن قضیه قاضی Azevedo بیان داشت: «دیوان که به او وضعیت رکن اصلی اعطا شده است و به صورت نزدیکی با نظام ملل متحد مرتبط است، باید تمام تلاش خود را در زمینه همکاری با سایر ارکان جهت دستیابی به اهداف و اصول سازمان همکاری بنماید.»^۳

اعمال صلاحیت از سوی دیوان تابع محدودیت‌هایی است که در منشور نسبت به سایر ارکان ملل متحد تحمیل شده است. به طور مثال، دیوان به عنوان رکن اصلی ملل متحد باید اصول و اهداف مذکور در مواد ۱ و ۲ منشور ملل متحد را رعایت نماید. البته برخی از نویسندگان تردیدهایی را در این خصوص ابراز داشته‌اند. مثلاً اینکه آیا محدودیت صلاحیت ملی مذکور در ماده ۲ (۷) منشور برای دیوان نیز لازم‌الاتباع است؟^۴ اهمیت این سؤال از این واقعیت ناشی می‌شود که برخی دولت‌ها به هنگام پذیرش صلاحیت اجباری دیوان با اعلام حق شرط نسبت به اعلامیه خویش، صلاحیت دیوان نسبت به اختلافاتی که به موضوعات اساساً مرتبط با صلاحیت داخلی آنها مربوط می‌شود را به رسمیت نمی‌شناسند.

دیوان در قضیه «شرکت نفت ایران و انگلیس» فرصت داشت تا به اعتبار این شرط‌ها بپردازد،

۱- به موجب اصل صحت عمل قضایی دیوان در اظهار نظر خویش و تصمیم‌گیری نسبت به دعاوی و خواسته‌های اصحاب دعوی می‌بایست منطبق با اصول و اهداف یک مرجع قضایی عمل کند. برای اطلاع بیشتر نک: دکتر سید باقر میرعباسی و سید حسین سادات میدانی، پیشین، ص ۳۰۱-۳۰۳.

2- Interpretation of Peace Treaties with Bulgaria, Hungary and Romania, I. C. J. Reports 1950, p. 65 and 71.

3- Ibid, p. 82.

۴- به موجب این بند «هیچ یک از مقررات منشور به ملل متحد اجازه نخواهد داد که در اموری دخالت نماید که اساساً در صلاحیت داخلی دولت‌ها قرار می‌گیرند و یا اینکه دولتهای عضو را ملزم به ارجاع این موضوعات جهت حل و فصل طبق منشور حاضر نماید.»

لکن به دلیل عدم احراز صلاحیت از پرداختن به این موضوع خودداری ورزید. با عنایت به سکوت دیوان در این زمینه برخی از نویسندگان معتقدند که ماده ۲ (۷) فی‌نفسه به عنوان عاملی در جهت محدودسازی صلاحیت دیوان به شمار نمی‌آید. این دیدگاه بر این حقیقت مبتنی است که اگر چه اساسنامه جزء لاینفک منشور به شمار می‌رود؛ اما مانع از آن نمی‌شود که هر یک از آنها به صورت مستقل و جداگانه به حیات خویش ادامه دهند. به علاوه طرفداران این نظریه معتقدند که صلاحیت دیوان از رضایت اصحاب دعوی ناشی می‌شود و هیچ یک از دو سند منشور و اساسنامه این چنین اختیاری را به دیوان اعطاء نکرده است. لذا هرگونه محدودیتی نسبت به صلاحیت داخلی دولت‌ها باید طبق اعلامیه صلاحیت اجباری دولت‌ها و نه منشور ملل متحد تعیین شود.^۱

این دیدگاه از سوی تعداد از حقوقدانان بین‌المللی مورد مخالفت قرار گرفته است. به عقیده حقوقدانان مخالف ماده ۲ (۷) محدودیت عام برای کل ملل متحد به شمار می‌آید و این امر به صورت خودکار نسبت به دیوان نیز اعمال می‌شود، چرا که دیوان رکن سازمان ملل متحد است و در نتیجه باید اصول کلی مندرج در منشور را مورد احترام قرار دهد. همچنین این افراد بیان می‌دارند که دولت‌های اعلام‌کننده صلاحیت اجباری می‌توانند با استناد به بند ۷ ماده ۲ منشور از ارجاع اختلافاتی که اساساً در حوزه صلاحیتی ملی قرار داشته، خودداری ورزند. ^۲ گذشته از این مطالب، می‌توان بیان داشت که محدودیت صلاحیت ملی بر اساس ماده ۳۸ اساسنامه نیز نسبت به دیوان قابل اعمال است، چرا که این ماده تصریح دارد دیوان صرفاً قواعد حقوق بین‌الملل را رعایت خواهد کرد. در نتیجه هر مسئله‌ای که براساس حقوق بین‌الملل در حوزه حقوق داخلی دولت‌ها قرار گیرد، خارج از صلاحیت دیوان خواهد بود. ماده ۳۶ (۲) که اختلافات حقوقی را احصاء می‌نماید، این چنین محدودیتی را مورد تأیید قرار داده است.

بند چهارم: دیوان و تفسیر منشور ملل متحد

یکی از موضوعاتی که همواره در حقوق ملل متحد مطرح بوده است، مساله تفسیر منشور ملل متحد می‌باشد. در این خصوص به طور مثال سؤال این بوده است که آیا تفاسیر کلیه ارکان ملل متحد از ارزش یکسانی برخوردارند؟ آیا دیوان به عنوان رکن قضایی اصلی ملل متحد

1- Hebert W. Briggs, Reservation to the Acceptance of Compulsory Jurisdiction of the International Court of Justice, *Receuil des Cours*, Tome. 93, 1958, pp. 320-321.

2- A. Koroma, International Justice in Relation to the International Court of Justice, *The Saurus Acroasium*, Vol. 26, 1997, pp. 435-436.

دارای جایگاه ویژه ای در این زمینه می باشد؟

۱- پیشینه موضوع

منشور ملل متحد هیچ مقررہ ای را به تفسیر خود اختصاص نداده است. البته این امر بدین مفهوم نیست که مؤسسان سازمان ملل متحد، سازوکاری را برای تفسیر منشور از جمله توسط دیوان پیش‌بینی نکرده اند. مسئله اختیار دیوان در تفسیر منشور در جریان کنفرانس سانفرانسیسکو مطرح گردید، لکن میان هیأت‌های شرکت کننده در این خصوص اختلاف نظر وجود داشت که آیا دیوان می تواند تفسیرکننده اصلی منشور ملل متحد باشد یا خیر؟ این موضوع به کمیته چهارم کنفرانس مذکور ارجاع شد. پس از بررسی جنبه های مختلف مساله، این کمیته از پذیرش این دیدگاه که دیوان تنها رکن تصمیم گیرنده در مورد اختلافات ناشی از تفسیر منشور باشد، خودداری ورزید و نتیجه گیری کرد که دیوان یکی از ارکان سازمان بوده و همانند سایر ارکان حق تفسیر منشور را دارد.^۱ به عبارت دیگر، مقرر گردید که هر رکنی از سازمان اختیار تفسیر بخش مرتبط با وظایف خویش را برعهده داشته باشد و به علاوه دولت‌های عضو در تفسیر بخش‌هایی که در آنها ذینفع هستند، نیز آزاد باشند.^۲

در نتیجه هیچ اشاره‌ای به رکن صلاحیت‌دار تفسیر منشور نگردید. با عنایت به سکوت منشور، حقوقدانان به بررسی ابعاد مختلف این موضوع پرداخته‌اند. از دیدگاه برخی حقوقدانان، دیوان باید خصیصه سیاسی منشور را به رسمیت شناخته و در نتیجه اجازه داد تا سایر ارکان ملل متحد نیز آن را تفسیر کنند. به علاوه بیان شده است که تفسیر حقوقی از سوی دیوان امکان در نظر داشتن تحولات آینده را از میان خواهد برد، حال اینکه تفسیر سیاسی فاقد این چنین اثری است. این نگرش از سوی اکثر حقوقدانان بین‌المللی رد شده است. به عقیده این دسته از نویسندگان، تفسیر منشور به دو شیوه سیاسی و حقوقی صورت می‌پذیرد، در حالی که تفسیر سیاسی از سوی ارکان سیاسی ملل متحد ارائه می‌شود، تفسیر حقوقی از سوی دیوان به عنوان رکن قضایی اصلی ملل متحد اعلام می‌شود. این دیدگاه مبتنی بر این نکته است که عبارت

1- CF: Bernhard Graefrath, Leave to the Court What Belongs to the Court: The Libyan Case, EJIL, Vol. 4, No. 2, pp. 184-205; Gowlland-Debbas, The Relationship Between the International Court of Justice and the Security Council in the Light of the Lockerbie Case, AJIL, Vol. 88, No. 4, 1994, pp. 643-677; Bernd Martenczuk, The Security Council, the International Court and Judicial Review: What Lessons from Lockerbie?, EJIL, Vol. 10, No. 3, 1999, pp. 517-549, F. Vallat, The Competence of the United Nations General Assembly, Recueil des Cours, Tome 97, 1959, p. 208 and B. Conforti, The Law and Practice of the United Nations, 2000, pp. 14-15.

2- Oscar Schachter, United Nations Charter, in: EPIL, 2000, p. 1056. See also, Conforti, B. , The Law and Practice of the United Nations, 2005, pp. 12-14.

«هر مسأله حقوقی» مذکور در ماده ۹۶ منشور و ماده ۶۵ اساسنامه مشتمل بر تفسیر منشور نیز می‌گردد. به علاوه بیان شده است که هیچ قصدی وجود نداشته است تا دیوان نتواند به تفسیر منشور بپردازد. برعکس طراحان منشور بر صلاحیت‌دار نمودن دیوان در این خصوص به عنوان رکن قضایی ملل متحد تأکید داشته‌اند. البته این امر تأثیری بر اختیار سایر ارکان در تفسیر منشور نخواهد داشت. به علاوه طراحان منشور در کنفرانس سانفرانسیسکو نقش دیوان را به رسمیت شناخته‌اند، چراکه نتیجه‌گیری نمودند آژانس‌های وابسته ملل متحد در کنار شورای امنیت و مجمع عمومی می‌توانند از دیوان درخواست صدور نظریه مشورتی را بنمایند. این دسته از حقوق‌دانان همچنین اعلام داشته‌اند که دیوان می‌تواند در رسیدگی‌های ترافیعی خویش نیز منشور را تفسیر کند. اگرچه این دسته از تفاسیر طبق ماده ۵۹ اساسنامه دیوان نسبی به شمار آمده و صرفاً برای اصحاب اختلاف الزام‌آور می‌باشند، با این حال در زمره تفاسیر معتبر عام به شمار می‌آیند.^۱

این نتیجه‌گیری که به‌رغم صلاحیت‌دار بودن سایر ارکان ملل متحد در تفسیر منشور برای انجام فعالیت‌های مربوطه خویش وفق منشور و سکوت منشور در خصوص مرجع اصلی تفسیر منشور ملل متحد، پذیرش جایگاه دیوان به عنوان رکن قضایی اصلی ملل متحد و فراهم آوردن امکان درخواست نظریه مشورتی موجب شده تا دیوان مرجع تعیین‌کننده تفاسیر صحیح از منشور باشد، رهیافتی که در رویه سایر ارکان و خود دیوان مورد تأیید قرار گرفته است.

در سال ۱۹۴۷ به هنگام تصویب قطعنامه مربوطه به جایگاه دیوان در سازمان ملل متحد، مجمع عمومی به بررسی موضوع اختیار دیوان در تفسیر منشور نیز پرداخت. در نشست مذکور برخی از هیأت‌های شرکت‌کننده با اشاره به ماده ۹۶ منشور اعلام داشتند که دیوان اختیار تفسیر منشور را داراست. طبق این دیدگاه به دیوان این صلاحیت داده شده تا با رعایت محدودیت‌های موجود در منشور به تفسیر هرگونه مسئله حقوقی بپردازد و در نتیجه سایر ارکان ملل متحد می‌توانند از دیوان در مورد تفسیر منشور سؤال نمایند. به علاوه برخی از طرفداران این دیدگاه به ماده ۳۴ (۳) اساسنامه دیوان به عنوان مبنای اختیار دیوان در این خصوص اشاره نمودند.^۲

1- See: H. Fakher, The Relationships among the Principle Organs of the United Nations, 1951, p. 141.

۲- به موجب بند ۳ ماده ۳۴ اساسنامه دیوان، هرگاه تفسیر سند مؤسس یک سازمان بین‌المللی عمومی و یا یک کنوانسیون بین‌المللی که به موجب آن به تصویب رسیده است، موضوع یک دعوی مطروحه نزد دیوان باشد، منشی دیوان باید موضوع را به اطلاع سازمان بین‌المللی مربوطه رسانیده و نسخه کلیه لوائح کتبی را برای آنها ارسال دارد.

برخی دیگر از هیأت‌ها با این دیدگاه موافق نبودند و تأکید داشتند که دیوان از اختیاری برای تفسیر منشور برخوردار نیست. به عقیده این دولت‌ها، قانون اساسی بسیاری از دولت‌ها بیان می‌دارد که دادگاه‌های داخلی می‌توانند جهت انجام وظایف خویش به امر تفسیر آن بپردازند، لکن این مسئله به مفهوم پذیرش این دادگاه‌ها به عنوان مرجع تفسیر قانون اساسی نخواهد بود. طراحان منشور نیز صرفاً درصدد آن بوده‌اند تا دیوان در راستای انجام وظایف خویش بتواند به امر تفسیر منشور بپردازد و نه اینکه تبدیل به مرجع تفسیر منشور شود. قبول دیدگاه مخالف بدین مفهوم خواهد بود که دیوان نسبت به سایر ارکان از جایگاه بالاتری برخوردار است. بنا بر نظر این دولت‌ها اشاره به «هر سؤال حقوقی» در ماده ۹۲ و ۹۶ منشور و مواد ۳۶ (۲) و ۶۵ اساسنامه مشتمل بر امر تفسیر منشور نمی‌شود، بلکه این عبارت شامل اختلافات حقوقی خاص بین دولت‌های عضو است. به علاوه اینکه اختیار دیوان در تفسیر معاهدات بین‌المللی موجب صلاحیت دیوان در تفسیر منشور نمی‌گردد، چراکه بین معاهدات بین‌المللی و منشور به عنوان سند تأسیس یک سازمان بین‌المللی تفاوت‌های حقوقی وجود دارد. مجمع عمومی نهایتاً دیدگاه اول را مورد تأیید قرار داد و اعلام داشت که تفسیر منشور در صلاحیت دیوان قرار داشته و از سایر ارکان ملل متحد و آژانس‌های تخصصی درخواست کرد تا هرگونه سؤال حقوقی مرتبط با تفسیر منشور را به دیوان ارجاع نمایند. قطعنامه مذکور بیان داشت:

«با در نظر گرفتن این واقعیت که دیوان بین‌المللی دادگستری، رکن قضایی اصلی ملل متحد می‌باشد . . . توصیه می‌گردد تا ارکان ملل متحد و آژانس‌های تخصصی باید هر از چند گاهی نکات حقوقی دشوار و مهم در حوزه صلاحیت دیوان بین‌المللی دادگستری که در حین انجام وظایفشان مطرح می‌شوند و شامل موضوعات اصولی هستند که مشخص شدن آنها مطلوب است، از جمله نکات حقوقی مربوط به تفسیر منشور یا سند تأسیس آژانس‌های تخصصی . . . طبق ماده ۹۶ پاراگراف ۲ منشور به دیوان بین‌المللی دادگستری جهت صدور نظریه مشورتی ارجاع شود.»^۱

مجمع عمومی در سال ۱۹۷۴ نیز طی قطعنامه ۳۲۳۲ خویش مجدداً بر این دیدگاه صحه گذاشت و از ارکان ملل متحد و آژانس‌های تخصصی درخواست نمود تا از دیوان در مورد هرگونه مسئله حقوقی که در جریان انجام فعالیت‌هایشان به وجود می‌آید، استفاده کنند.^۲

1- Need for Greater Use by the United Nations and its Organs of the International Court of Justice, UN Doc GA Res. 171(II), 14 November 1947.

2- The Review of the Role of International Court of Justice, UN Doc GA Res. 3232 (XXIX), 17 November 1974.

۲- تفسیر منشور ملل متحد در رویه دیوان بین‌المللی دادگستری

علاوه بر قطعنامه‌های مجمع عمومی، رویه قضایی دیوان نیز مؤید اختیار دیوان در تفسیر منشور می‌باشد. از سال ۱۹۴۸ تاکنون مکرراً از دیوان درخواست شده تا به تفسیر منشور بپردازد. رویه دیوان نیز در این رابطه نشان می‌دهد که دیوان در تأیید اختیارات خویش در این خصوص چه صراحتاً و چه به صورت ضمنی درنگ ننموده است. دیوان در قضیه «شرایط پذیرش یک دولت به عضویت در ملل متحد (ماده ۴ منشور)» صراحتاً اختیار خویش در تفسیر منشور را مورد تأیید قرار داد و این نظریه را رد نمود که دیوان نمی‌تواند به تفسیر منشور بپردازد، زیرا اولاً دیوان دائمی از این چنین اختیاراتی برای تفسیر میثاق جامعه ملل برخوردار نبوده و هیچگاه به تفسیر میثاق نپرداخته است، لذا رویه دیوان دائمی نیز باید پیروی شود. ثانیاً اینکه هیچ یک از مقررات منشور به دیوان اجازه این چنین کاری را نمی‌دهد و ثالثاً اینکه منشور یک سند تأسیس سازمان بین‌المللی بوده و با معاهدات عادی در مفهوم ماده ۳۶ اساسنامه دیوان متفاوت می‌باشد و این صلاحیت دیوان به منشور تسری نمی‌یابد. دیوان پس از بررسی هر یک از این استدلال‌ها، اعلام داشت که صلاحیت پرداختن به تفسیر منشور را داراست، چرا که به عقیده دیوان این موضوع در حوزه اختیارات قضایی دیوان قرار دارد. به علاوه دیوان اعلام کرد از آنجایی که دیوان حق تفسیر معاهدات را دارا بوده و منشور هم یک معاهده بین‌المللی است، بدون تردید صلاحیت منشور را نیز دارد. همچنین هیچ یک از مقررات منشور که دیوان را رکن قضایی ملل متحد می‌داند، از انجام این چنین وظیفه‌ای منع نمی‌نماید. دیوان بیان داشت:

«همچنین برخی استدلال کرده‌اند که دیوان نمی‌تواند به سؤال مطروحه پاسخ دهد، چرا که مشتمل بر تفسیر منشور می‌باشد. در هیچ بخشی [از منشور] مقرره‌ای وجود نداشته که دیوان را به عنوان رکن قضایی اصلی ملل متحد از یک وظیفه تفسیری در مورد ماده ۴ منشور به عنوان یک معاهده چندجانبه منع نماید، موضوعی که در چارچوب معمول صلاحیت‌های قضایی می‌باشد.»^۱

پذیرش صلاحیت دیوان در ارتباط با تفسیر منشور در جریان رسیدگی به تعدادی دیگر از قضایا نیز مورد تأیید قرار گرفت. به طور مثال در مرحله دوم قضیه «صلاحیت مجمع عمومی در ارتباط با پذیرش یک دولت در ملل متحد» دیوان بیان داشت که به موجب ماده ۹۶

1- Conditions of Admission of a State to Membership in the United Nations (Article 4 of Charter), I. C. J. Reports 1948, p. 61.

منشور و ماده ۶۵ اساسنامه «می‌تواند نسبت به هر گونه مساله حقوقی اظهارنظر نماید و هیچ مقرره‌ای وجود نداشته که دیوان را از انجام وظیفه تفسیری منع کند.»^۱ به علاوه دیوان به صورت ضمنی در قضایای متعددی به اختیار خویش جهت تفسیر منشور اشاره داشته است. دیوان در قضیه «جبران خسارت زیانهای وارده به کارکنان ملل متحد» منشور ملل متحد را تفسیر نمود و اعلام داشت که ملل متحد از شخصیت حقوقی برخوردار می‌باشد،^۲ همچنین دیوان در قضیه «وضعیت بین‌المللی آفریقای جنوبی» پس از تفسیر منشور، جایگاه نظارتی مجمع عمومی نسبت به سرزمین‌های تحت اداره در آفریقای جنوب غربی را مورد تأیید قرار داد.^۳ دیوان در قضیه «آثار احکام غرامت صادره از سوی دادگاه اداری ملل متحد» حق مجمع در تشکیل و تأسیس یک رکن قضایی را پذیرفت^۴ و در قضیه «برخی هزینه‌های ملل متحد» به تفسیر اختیارات مجمع عمومی در ارتباط با هزینه‌های ملل متحد و حفظ صلح و امنیت بین‌المللی پرداخت. در قضایای ترافیکی متعددی همانند «فعالیت‌های نظامی و شبه نظامی در و علیه نیکاراگوئه»^۵ و اخیراً «سکوها نفتی»^۶ نیز دیوان به تفسیر منشور ملل متحد از جمله حق ذاتی دفاع از خود طبق ماده ۵۱ پرداخته است.

بنابراین، می‌توان نتیجه‌گیری نمود که دیوان صلاحیت تفسیر منشور به‌ویژه هنگامی که نسبت به برخی از مفاد آن اختلاف نظر وجود داشته باشد را داراست و قصد تهیه‌کنندگان منشور بر این بوده که به دیوان این چنین جایگاهی اعطاء گردد.

بند پنجم: نقش دیوان در توسعه حقوق بین‌الملل

دیوان بین‌المللی دادگستری به عنوان رکن قضایی اصلی سازمان ملل متحد و حافظ تمامیت حقوق بین‌الملل همواره تلاش داشته است تا بر اساس حقوق قابل اعمال مذکور در ماده ۳۸ اساسنامه خود به فیصله اختلافات بپردازد، اما این امر مانع از آن نگردیده تا دیوان در جریان رسیدگی به این اختلافات و یا مسائل حقوقی در قالب صلاحیت ترافیکی و یا مشورتی به توسعه حقوق بین‌الملل نپردازد. البته باید میان دو مفهوم قانونگذاری و توسعه حقوق

1- Competence of the General Assembly for the Admission of a State to the United Nations, I. C. J. Reports 1950, p. 6.

2- Reparation for Injuries Suffered in the Service of the United Nations, I. C. J. Reports 1949, p. 174.

3- International Status of South West Africa, I. C. J. Reports 1950, p. 128.

4- Effect of Awards of Compensation Made by the United Nations Administrative Tribunal, I. C. J. Reports, p. 47.

5- Military and Paramilitary Activities in and against Nicaragua, I. C. J. Reports 1986, para. 176.

6- Oil Platforms, I. C. J. Reports 2003, para. 43-78.

بین‌الملل از طریق استخراج و شناسایی قواعد بین‌المللی قائل به تفکیک شد. ماده ۲۴ اساسنامه کمیسیون حقوق بین‌الملل علاوه بر نقش رویه دولتها در توسعه حقوق بین‌الملل به عوامل و متغیرهای دیگری همانند تصمیمات قضایی دیوان‌ها و دادگاه‌های بین‌المللی به ویژه آرای دیوان بین‌المللی دادگستری به عنوان دلایل و یا قرائن مثبت وجود یک قاعده عرفی بین‌المللی اشاره می‌نماید. به عبارت دیگر دیوان بین‌المللی با تصمیمات خویش مبادرت به استخراج و شناسایی حقوق بین‌الملل نیز می‌کند. البته در این خصوص میان صاحب‌نظران حقوقی بین‌المللی اختلاف نظر وجود دارد. به طور کلی دو رهیافت در ارتباط با موضوع وجود داشته است:

۱- رهیافت سنتی

به موجب این رهیافت، ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری دربرگیرنده شناخته‌ترین فهرست منابع حقوق بین‌الملل می‌باشد و به اعمال و نه خلق قانون اشاره دارد. اشاره ماده ۳۸ اساسنامه به تصمیمات قضایی به عنوان منبع فرعی حقوق بین‌الملل به دلایلی با محدودیت‌هایی روبه‌رو است. اولاً، اینکه تصمیمات قضایی در کنار «آموزه‌های نویسندگان برجسته ملل مختلف» از خصیصه تبعی برخوردار می‌باشند. بر این اساس وظیفه تصمیمات قضایی ابزاری است و دیوان بین‌المللی را صرفاً قادر می‌سازد تا قواعد عرفی حقوق بین‌الملل را شناسایی و اعمال نماید. ثانیاً، به نظر می‌رسد که اشاره این ماده به ماده ۵۹ اساسنامه که در آخر جمله ۱ (د) ماده ۳۸ آمده است، امکان توسل به دکترین رویه قضایی را در حقوق بین‌الملل از میان برداشته باشد، لذا نمی‌توان برای تصمیمات قضایی اصالتاً ارزشی قائل شد. با این حال همانگونه که نشان داده خواهد شد در عمل اینچنین محدودیتی وجود نداشته است.

بند دوم: رهیافت واقع‌گرایانه

به موجب این دیدگاه نمی‌توان انکار نمود که عملاً رویه قضایی دیوان بین‌المللی دادگستری به عنوان یکی از منابع حقوق بین‌الملل به رسمیت شناخته شده است و نظرات جانبی دیوان در تفسیر قواعد، به عنوان بهترین مبنای شناخت قوانین بین‌المللی موجود پذیرفته شده اند. همچنین از آنها همواره به عنوان دلایل متقن استفاده می‌شود. این مسئله نه تنها از سوی نویسندگان، بلکه از سوی دولت‌ها و دادگاه‌های بین‌المللی نیز مورد پذیرش قرار گرفته است.

یکی از رویه‌های موجود در رسیدگی‌های بین‌المللی این است که دولت‌ها در جهت اثبات ادعاهای خویش به آرای قبلی دیوان استناد می‌نمایند و در حقیقت نسبت به اعتبار آنها هیچ تردیدی ندارند، حتی دولت‌های مقابل نیز چنانچه به این مسئله اعتراض داشته باشند، صرفاً به عدم قابلیت اعمال تصمیمات گذشته و نه عدم اعتبار آنها اعتراض می‌کنند. اما تاکنون هیچگاه به مواد ۳۸ و ۵۹ استناد نشده است و ادعای طرف مقابل رد نگردیده است. قاضی فیتز موریس بیان می‌دارد که با گذشت زمان تصمیمات دیوان از ارزش و اعتباری برخوردار می‌گردند که نظرات جداگانه و مخالف قضات از آن برخوردار نیستند.^۱ لوترپاخت نیز دلایل مختلفی را برای استناد دادگاه‌ها به تصمیمات پیشین خویش ذکر می‌کند،^۲ وی بیان می‌دارد:

«تصمیمات پیشین دیوان از منظر حقوقی و تجربه عملی، یکی از عوامل پایداری هستند که بر تصمیمات آینده دیوان تأثیرگذار می‌باشند. این تصمیمات دلیلی برای تشخیص آنچه که دیوان آنها را قانون می‌داند، به شمار می‌آیند و اماره مطمئنی برای موضع‌گیری آینده دیوان خواهند بود، لذا به دلایل عملی، این تصمیمات آنچه که حقوق بین‌الملل هست را نشان می‌دهند. در حقیقت تا حدود زیادی مشابه منابع حقوقی هستند که در سه پاراگراف اول ماده ۳۸ ذکر شده‌اند. از لحاظ شکلی ممکن است صرفاً به عنوان ابزار تبعی برای تعیین منابع حقوقی به شمار آیند، اما با این حال اثر آنها یکی است.»^۳ همچنین خود دیوان نیز نسبت به آثار تصمیمات خویش فراتر از اصحاب دعوی مطلع است. دیوان در قضیه فلات قاره دریای اژه بیان داشت: «اگرچه به موجب ماده ۵۹ اساسنامه، تصمیمات دیوان اثر الزام‌آوری فراتر از اصحاب دعوی نداشته و صرفاً در مورد همان قضیه خاص مطرح است، لکن بدیهی است که هرگونه اظهارنظر دیوان در مورد قانون ۱۹۲۸... تبعاتی نسبت به روابط میان سایر دولت‌ها به غیر از یونان و ترکیه نیز خواهد داشت.»^۴

قاضی آلوارز در قضیه «شرکت نفت ایران و انگلیس» نیز به نقش دیوان در توسعه حقوق بین‌الملل اشاره داشت. به عقیده ایشان «چنانچه قصد اساسنامه دیوان این بود تا اختیارات او را صرفاً محدود به حل و فصل اختلافات بنماید،... اساسنامه صراحتاً آنرا بیان می‌داشت. در آن صورت دیوان صرفاً یک دیوان داوری بین‌المللی به شمار می‌آمد... لکن دیوان فعلی... یک دیوان دادگستری است و به این دلیل و با توجه به پویایی حیات بین‌المللی از نقشی

1- G. Fitzmaurice, The Law and Procedure of the International Court of Justice, 1986, P. XXXII.

2- H. Lauterpacht, The Development of International Law by the International Court, 1982, p. 14.

3- Ibid, p. 22

4- Aegean Sea Continental Shelf, I. C. J. Reports 1978, pp. 16-17.

دوگانه برخوردار می‌باشد: اعلام قانون و توسعه حقوق. وظیفه اول شامل حل و فصل اختلافات بین دولتها و همچنین حمایت از حقوق این دولتها وفق حقوق ملل می‌گردد. در ارتباط با وظیفه دوم یعنی توسعه حقوق این وظایف شامل تصمیم‌گیری راجع به حقوق موجود، تعدیل آن و در صورت نیاز حتی خلق مفاهیم جدید می‌باشد. این کارویژه دوم با عنایت به خصیصه پویای حیات بین‌المللی موجه است.^۱

به علاوه نمی‌توان انکار کرد که منابع اصلی حقوق بین‌الملل و تصمیمات قضایی شاخه‌های کاملاً از هم جدا بوده، بلکه بسیار پیچیده و بر یکدیگر تأثیر گذارند. در بسیاری از موارد، تصمیمات قضایی مبنای تدوین معاهدات را پایه‌ریزی می‌نمایند. به طور مثال، رأی ۱۹۵۱ دیوان در قضیه ماهیگیری (تبین این مساله که نحوه ترسیم خطوط مبداء مستقیم ملاک تعیین عرض دریای سرزمینی می‌باشد) و رأی ۱۹۶۹ فلات قاره دریای شمال (تشریح روش‌های تعیین حدود فلات قاره) بر تدوین قواعد مربوط به حقوق دریاها تأثیرگذار بودند. همچنین مفاهیم اساسی همانند حمله مسلحانه و دفاع مشروع در رویه دیوان (به طور مثال قضیه نیکاراگوئه) تبلور یافته‌اند.^۲

بنابراین می‌توان بیان داشت که تصمیمات دیوان نقش بسیار مهمی در توسعه حقوق بین‌الملل داشته و در برخی موارد تعیین‌کننده و تفسیرکننده سایر منابع حقوق بین‌الملل نیز می‌باشند. این امر به دو صورت انجام می‌پذیرد: اول، اینکه یکی از وظایف دیوان بین‌المللی دادگستری، شناسایی قواعد عرفی بین‌المللی و اعمال آنها نسبت به قضیه خاص مطروحه است. این وظیفه موجب می‌شود تا دیوان در اولین گام، اقدام به شناسایی یک قاعده عرفی کرده و آن را معرفی نماید و با این اقدام خویش مبادرت به توسعه حقوق بین‌الملل عام کند. دوم، اینکه دیوان علاوه بر معاهدات و عرفهای بین‌المللی می‌تواند بر اساس اصول کلی حقوق بین‌المللی تصمیم‌گیری نماید. در این حالت، دیوان برای اعمال یک اصل کلی حقوقی در یک قضیه خاص، مجبور خواهد بود که به تشریح ابعاد مختلف آن اصل کلی حقوقی پرداخته و در نتیجه دامنه تفاسیر حقوقی موجود نسبت به آن اصل را توسعه بخشد. این مسئله به ویژه زمانی از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود که دیوان با وضعیت سکوت معاهدات و عرف بین‌المللی مواجه باشد.

1- *Anglo-Iranian Oil Co.*, I. C. J. Reports 1952, p. 43, at 132,

۲- در مورد نقش دیوان در توسعه حقوق بین‌الملل نک:

Jose Maria Ruda, Some of the Contributions of the International Court of Justice to the Development of International Law, *Journal of International Law and Politics*, Vol. 24, No. 1, pp. 35-68.

نتیجه گیری

مجموعه وظایف اصلی و فرعی دیوان بین المللی دادگستری نشانگر آن است که این مرجع قضایی نقش بسزایی در برقراری حاکمیت قانون در نظام بین المللی دارد. بدون تردید اجرای موثر و کارآمد این وظایف توسط دیوان کمک شایانی در تحقق مهمترین هدف منشور ملل متحد یعنی حفظ صلح و امنیت بین المللی خواهد داشت. فیصله مسالمت آمیز اختلافات بین المللی (بین دولتها) توسط دیوان بین المللی دادگستری در موارد بسیاری از وخامت روابط بین دولتها پیشگیری نموده است. اجرایی شدن اصل تعهد به فیصله مسالمت آمیز اختلافات به عنوان نتیجه مستقیم قاعده ممنوعیت توسل به زور در روابط بین المللی می تواند سهم شایانی در دستیابی به صلح و امنیت بین المللی داشته باشد.

از طرف دیگر، دیوان بین المللی دادگستری با مشارکت فعالانه در جریان امور سازمان ملل متحد از طریق صدور نظرات مشورتی خویش جایگاه والایی در این سازمان پیدا کرده است، به نحوی که در سالهای اخیر بسیاری از موضوعات مرتبط با صلح و امنیت بین المللی که امکان فیصله آنها در قالب سایر ارکان ملل متحد (همانند مجمع عمومی و شورای امنیت) وجود نداشته است به دیوان ارجاع شده است. با این حال، نیاز است که شرایط توسل بیشتر به دیوان در سازمان ملل متحد تقویت گردد. از جمله شورای امنیت می بایست به مقررات ماده ۳۳ منشور توجه نماید.

نهایتاً، دیوان بین المللی دادگستری از طریق آراء و نظرات خود نقش شایانی در تفسیر و تبیین اصول و قواعد حقوق بین الملل از جمله مقررات منشور ملل متحد داشته است به نحوی که با وجود این یافته های قضایی بسیاری از اختلاف دیدگاه ها و تعارض منافع فیصله یافته است و از این طریق دیوان نقش بسزایی در حفظ صلح و امنیت بینالمللی ایفاء کرده است.

گفتار هشتم

حق بر صلح و عملکرد سازمان ملل متحد

♦ دکتر عاطفه امینی نیا

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ورامین

چکیده

حق بر صلح، یکی از اساسی ترین حقوق بشری است، به نوعی که می توان اجمالاً آن را هم آغاز حقوق بشر دانست و هم انجام آن. اما آن چیزی که در این میان مهم است آنست که کلمه صلح در هیچ یک از اسناد بین المللی تعریف نشده است و بدین ترتیب دامنه حق بر صلح می تواند بسیار قابل انعطاف باشد. شورای امنیت سازمان ملل به عنوان متولی اولیه حفظ صلح و امنیت بین المللی از آغاز تاکنون رویکردهای مختلفی در خصوص این حق داشته است تا جایی که در سالهای اخیر وضعیت هایی خاص و منحصر بفرد را تهدید علیه صلح شمرده است. به هر روی، این سؤال مطرح می شود که تاب تفسیر صلح و حق بر صلح تا کجاست و شورای امنیت در این عرصه تا چه حد قدرت و صلاحیت پیشروی دارد؟ آیا عملکرد این شورا سازنده صلح بوده است یا خیر؟

کلمات کلیدی: صلح، حق بر صلح، شورای امنیت، سازمان ملل متحد، منشور ملل متحد.

مقدمه

در واپسین روزهای سال ۴۵-۱۹۴۲ در میان آتش و خاکستر و خون جنگ جهانی دوم، ققنوس سپید بال سازمان ملل متحد متولد شد و در فضای لایتناهی ملل متحد به منظور حفظ صلح و امنیت بین المللی^۱ به پرواز در آمد. از آن زمان تاکنون اسناد بین المللی متعددی به تصویب ملتها رسیده است که نشانگر اشتیاق و اراده ی همه ی مردم به ازاله ی جنگ از زندگی بشر و این اعتقاد اساسی است که زندگی بدون جنگ به عنوان پیش شرط بین المللی اولیه برای رفاه مادی و توسعه و پیشرفت کشورها و برای اجرای کامل حقوق و آزادی های اساسی اعلامیه شده و به وسیله اعلامیه جهانی حقوق بشر می باشد.

روشن است که ایجاد یک صلح پایدار^۲ در کره زمین، شرط اولیه برای حفظ تمدن و ابقاء بشر می باشد و حفظ زندگی مسالمت آمیز وظیفه ی مقدس^۳ هر دولتی است و همه ی مردم سیاره ی زمین یک حق مقدس^۴ به صلح دارند و هر دولتی تعهد اساسی بر صلح و ارتقای اجرای آن دارد. تضمین اعمال حق مردم بر صلح مستلزم این است که سیاستهای دولتها، باید به سمت ازاله ی هرگونه تهدیدی علیه صلح، بخصوص سلاحهای کشتار جمعی (WMD)^۵، هرگونه استفاده از زور در روابط بین الملل، حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی براساس منشور ملل متحد و مهم تر از همه تأکید بر تحقق، حقوق و آزادیهای اساسی همه افراد بشر مصرحه در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر باشد.

در این میان، سازمان ملل به عنوان مرکزی برای هماهنگ ساختن فعالیتهای ملل متحد^۶، در راستای حفظ صلح و امنیت بین المللی به عنوان ارزشمندترین نیازهای بشری به شمار می رود. حقوق بشر بر صلح ماوراء ممنوعیت محض جنگ و ماوراء خلع سلاح است. در حالی که

۱- مقدمه ی منشور ملل متحد مصوب سال ۱۳۴۵: «ما مردم ملل متحد به منظور حفظ نسل های آینده از بلای جنگ ...» تأکید بر حقوق اساسی بشر، کرامت و شأن و بشری، حقوق برابر زنان و مردان ... گرد هم آمده ایم ...».

2- Lasing peace

3- Sacred Right

4- Sacred Obligation

5- Weapons of Mass Destruction

6- UN Charter. Articl 1 (4). “ To be a center for harmonizing the actions of the nations in the attainment of these common end”

شورای امنیت درصدد تحقق اشتغال اولیه اش برای تضمین صلح بین المللی است. مجمع عمومی، شورای اعتقادی، اجتماعی، شورای حقوق بشر و کلیه ی ارگانهای فرعی نیز تعهد برای تحقق صلح دارند. بدین خاطر که صلح هدف آرمانی ملل متحد است و کلیه ی فعالیتهای سازمان می بایست در جهت تحقق این هدف غایی بکار روند.

آشکار است که صلح فقط منع کاربرد زور نیست. صلح همچنین متضمن ارتقای شرایط عدالت اجتماعی، تحقق حق بر توسعه، دستیابی به ضرورتهای زندگی، از جمله آب سالم، محیط زیست سالم می باشد. صلح شرط بهره مندی کامل از فرهنگ و هویت است و با اندکی اغماض شاید بتوان گفت که صلح و کرامت^۱ بشری دو روی یک سکه اند.

سازمان ملل متحد، به عنوان نهاد متولی حفظ صلح و امنیت بین المللی و شورای امنیت به عنوان رکن اجرایی آن از سال ۱۹۴۵ تاکنون بدین منظور برای تحقق این مهم چه روندی را اتخاذ نموده اند؟^۲ و چه مفهومی از صلح مندرج در بند ۱ ماده ۱ منشور به عنوان هدف غایی سازمان ملل، موردنظر شورای امنیت بوده است. بدیهی است که هرگونه پاسخی به این سؤال به نوعی نشانگر میزان گستره ی عملکرد شورا، برای ایفای مسئولیتش به موجب ماده ۲۴ و حدود و ثغور احتمالی آن می باشد. مطالعه ی عملکرد شورای امنیت نشانگر آن است که شورا در ایفای مسئولیت خود برای حفظ صلح و امنیت بین المللی به موجب ماده ۲۴ منشور به گونه مواجهه با مفهوم صلح به عنوان کلیدی ترین مفهوم منشور ملل متحد داشته است: صلح به معنای فقدان جنگ و در نتیجه حفظ صلح به معنای مقابله با هرگونه تجاوز مسلحانه؛ صلح به معنای وجود روابط مسالمت آمیز.

مواجهه ی نوع اول با مفهوم صلح به سالهای بنیادین تأسیس سازمان ملل و چند دهه بعد از آن بر می گردد. اما مواجهه ی نوع دوم، رویکرد اخیر شورای امنیت در برخورد با بحران های بین المللی است. به عبارت دیگر در سال های اخیر ما شاهد فعالیتهای از سوی شورای امنیت هستیم که در نگاه اول، در محدوده ی منع توسل به زور، مندرج در بند ۴ ماده ۳ منشور^۳ نمی گنجد، اما نشانگر رویکرد واقع گرایانه^۴ و از سوی دیگر توسعه طلبانه^۵ شورا برای

1- Dignity

۲- لازم به ذکر است همانگونه که گفته شد؛ از آنجا که حفظ صلح و امنیت بین المللی، صلاحیت عام سازمان می باشد، بنابراین کلیه ی ارکان سازمان به صورت جداگانه نقش و مسئولیت دارند، اما نگاه ما در این مقوله به صورت خاص، فقط به شورای امنیت به عنوان رکن اجرایی سازمان ملل و آن هم در حیطه ی اقدامات قهری فصل هفتم می باشد. منتهی به جهت جلوگیری از اطاله ی به بحث در کل به برخی از اقدامات بصورت موردی پرداخته شده است.

3- UN Charter. Article 2(4).

4- Realistic Approach

5- Expansionist Approach

تحقق حق بر صلح می باشد. در این موارد، شورای امنیت، وضعیتهایی خاص و منحصر بفرد^۱ را تهدید علیه صلح بر شمرده که تا آن زمان در عمر شورا سابقه نداشته و حوزه ی جدیدی را در کار شورا در خصوص حق بر صلح، مفهوم صلح و تهدید علیه صلح گشوده است و این سؤال اساسی را مطرح می نماید که تاب تفسیر کلمه ی صلح و حق بر صلح تا کجاست و شورای امنیت در این عرصه تا چه حد قدرت و صلاحیت پیش روی دارد؟

بند اول: حق بر صلح در تئوری

صلح واژه ای است که عموماً به فقدان تجاوز، خشونت یا مخاصمه اشاره دارد. ولی همچنین متضمن مفهوم وسیع تری است که در بردارنده ی سلامتی، روابط بین فردی یا بین المللی جدیداً بهبود یافته، امنیت در موضوعات رفاه اجتماعی یا اقتصادی، به رسمیت شناختن برابری و انصاف در روابط سیاسی و در موضوعات جهانی است. زمان صلح یک وضعیت فاقد جنگ یا تعارض می باشد. به بیان دیگر درک ماهیت صلح در زمان فقدان یا از دست دادنش روشن می گردد. اما به هر روی ناامنی، بی عدالتی اجتماعی، بی عدالتی اقتصادی، بنیادگرایی سیاسی، مذهبی و ملی گرایی افراطی همه می توانند به نوعی منجر به نقض صلح شوند.^۲ با آنکه در ادبیات و فرهنگ های ملل مختلف و همچنین در ادیان مختلف واژه های متفاوتی برای صلح به کار رفته اما نگاه به محتوا و غایت این متون کتبی و شفاهی نشانگر آن است که درک همگان از موضوع صلح واحد، اگرچه با زبانهای متفاوتی بوده است. حتی برخی پیش تر رفته اند و علاوه بر صلح عینی^۳، مفهوم نوینی از صلح را مورد توجه قرار داده اند و آن صلح ذهنی^۴ است؛ به معنی وضعیتی که فرد از نظر روحی و ذهنی در صلح باشد یعنی بدور از هرگونه استرس و نگرانی، صلح ذهنی همچنین بطور کلی متضمن سعادت و خوشی است. ماده ۱ منشور ملل متحد اختصاص به اهداف سازمان ملل دارد. در ماده ۱، از ۴ مورد به عنوان اهداف سازمان ملل یاد شده است:

۱- حفظ صلح و امنیت بین المللی

۲- توسعه ی روابط دوستانه میان ملل براساس خودمختاری مدل و حق تعیین سرنوشت ملت ها

1- Suigeneric

2- <http://www.encyclopedia>

3- Objective peace

4- Subjective peace

۳- تحکیم همکاری بین المللی در کلیه زمینه های اقتصادی، اجتماعی، بشردوستانه و ...

۴- بودن مرکزی برای هماهنگ ساختن فعالیتهای ملل متحد.

اما به نظر می رسد در میان این اهداف، مهم ترین و به عبارت دیگر، هدف غایی سازمان ملل حفظ صلح و امنیت بین المللی می باشد و سایر اهداف به عنوان پله های صعود برای رسیدن به هدف اول در نظر گرفته می شوند. با نگاهی اجمالی به منشور ملل متحد، ملاحظه می شد که صلح کلیدی ترین واژه ی منشور می باشد، تا آنجا که همانطور که اشاره شد، هدف اولیه ی سازمان ملل متحد حفظ صلح و امنیت بین المللی بوده است. در مقدمه ی منشور می خوانیم: « با مردم ملل متحد به منظور جلوگیری از دو جنگ خونبار جهانی و با عزم راسخ برای حفظ صلح و امنیت بین المللی گردهم آمده ایم ... » اما این کلیدی ترین واژه ی منشور متضمن چه معنایی است؟

بی شک، اولین مفهومی که از صلح موردنظر مؤسسين سازمان ملل بوده است، دلالت به نوعی صلح منفی یا صلح انفعالی دارد، یعنی «فقدان جنگ و تعارض»، اما آیا تمام آن صلحی که منشور در پی تحقق آن است، همین است یا خیر^۱، یا اینکه «صلح مثبت»، یعنی استقرار نوعی عدالت به منظور جلوگیری از اینکه تنش های سیاسی به درگیریهای نظامی منتهی شود نیز مورد توجه بوده است. این سؤالی است که در فصل دوم در بحث در خصوص عملکرد سازمان ملل به آن خواهیم پرداخت.

۱- شناسائی حق بر صلح

نگاهی اجمالی به اسناد حقوق بشر نشانگر آن است که همه ی آنها به مفهوم صلح به نوعی اشاره داشته اند به طوری که اعلامیه ی جهانی حقوق بشر اشعار میدارد:^۲ « از آنجا که شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان، اساس آزادی، عدالت و صلح را در جهان تشکیل می دهند». مقدمه ی میثاق حقوق مدنی و سیاسی نیز اشعار می دارد:^۳ «با توجه به اینکه برطبق اصولی که در منشور ملل متحد اعلام گردیده است. شناسایی حیثیت ذاتی و حقوق یکسان و غیرقابل کنترل کلیه اعضای خانواده بشری

۱ - پطروس غالی دبیر کل وقت سازمان در گزارش خود به شورا در این خصوص می نویسد: « تلاش های ملل متحد در جهت استقرار صلح، ثبات و امنیت بین المللی باید موضوعاتی فراتر از تهدیدات نظامی را در برگیرد»، به نظر او « صلح اجتماعی» به اندازه صلح سیاسی و استراتژیک اهمیت دارد.

Boutros Ghali, An Agenda for peace, UN, 1992, P. 38.

2- Universal Declaration of Human Rights (UDHR) 1948.

3- The International Covenant on Civil and Political Rights (ICPR) 1966.

مبنای آزادی، عدالت و صلح در جهان است . . . »

سایر اسناد حقوق بشری نیز به نوعی به مفهوم صلح و حق مردم بر صلح اشاره داشته اند که به جهت جلوگیری از اطاله ی مطلب از ذکر آن خودداری می کنیم اما آنچه که مهم است آن است که صلح چه جایگاهی در این اسناد حقوق بشری دارد، آیا صلح غایت این اسناد حقوق بشری است، یا ابتدای آنهاست یا . . . در بحث بعدی به آن خواهیم پرداخت.

همان گونه که اشاره شد اعلامیه ی جهانی حقوق بشر^۱ اشعار دارد: «شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان، اساس آزادی، عدالت و صلح را در جهان تشکیل می دهند». این ماده نشانگر آن است که تحقق مصادیق حقوق بشر و شناسایی و عینیت یافتن آنها از نظر اعلامیه، به معنای پیش شرط های تحقق صلح است. و حق بر صلح محقق نخواهد شد مگر آنکه قبلاً سایر مصادیق حقوق بشر عینیت یافته باشند. مقدمه ی میثاق حقوق و مدنی و سیاسی^۲ نیز که پیش از این به آن اشاره شد، متضمن مفهومی از این دست می باشد و شناسایی حیثیت ذاتی و حقوق یکسان و غیر قابل انتقال کلیه اعضای خانواده بشری را مبنای آزادی، عدالت و صلح در جهان می داند. مطالعه ی سایر اسناد حقوق بشری نیز مبین همین موضوع است که دستیابی به صلح میسر نخواهد شد مگر آنکه قبلاً پیش زمینه های آن محقق شده باشند. به عبارت دیگر همانگونه که در بحث منشور ملل متحد به آن اشاره شد، صلح هدف غایی حقوق بشر می باشد و زمانی می توان از صلح پایدار سخن گفت که کلیه زمینه های بروز نقض صلح قبلاً از بین رفته باشند.

از زمان تدوین حقوق بشر تا به امروز، تقسیم بندیها و اولویت بندیهای مختلفی درخصوص حقوق بشر صورت گرفته است. اما یکی از مهم ترین آنها تقسیم بندی حقوق به نسل های مختلف است. شاهد این نسل بندی، تاریخ تصویب، اسناد مختلف حقوق بشری است از جمله آنکه اولین معاهده حقوق بشری که به تصویب میرسد، میثاق حقوق مدنی و سیاسی می باشد و بعد آن حقوق اقتصادی اجتماعی و فرهنگی و بعد به مرور شاهد تصویب اسناد حقوق بشری دیگر از جمله حق بشر بر محیط زیست سالم، حق بر توسعه، حق بر میراث مشترک بشریت و . . . می باشیم. این اولویت بندیها تا بدانجا پیش می رود که در جایی دیگر شاهد تقسیم بندی حقوق به حقوق سخت و حقوق نرم می باشیم. حق بر صلح جزء حقوق نرم قرار می گیرد که قبل از تحقق آن چه به صورت تئوریک و چه به صورت عینیت یافته، سایر مصادیق

1- Universal Declaration of Human Rights (UDHR) 1948.

2- The International covenant on Civil and Political Rights (ICPR) , 1966.

۲- پیش شرطهای حق بر صلح

حق بشر بر صلح ماوراء ممنوعیت محض جنگ می باشد، ماوراء خلع سلاح است. صلح فقط منع کاربرد زور نیست. صلح همچنین متضمن ارتقاء شرایط عدالت اجتماعی، تحقق حق به توسعه یا دستیابی به ضرورت‌های زندگی از جمله آب سالم و محیط زیست سالم می باشد. از سوی دیگر صلح شرط بهره مندی کامل از فرهنگ و هویت می باشد. از این جهت به نظر می رسد که صلح و کرامت بشری دو روی یک سکه می باشند. بدین معنا که نمی توان شاهد تحقق حق بر صلح بود مگر آن که قبلاً کرامت بشری به رسمیت شناخته شده باشند و شناسایی کرامت بشری خود یک مفهوم گسترده است که در دل خود اگر نگوییم کلیه ی مصادیق حقوق بشری، به زرس قاطع اکثریت مصادیق حقوق بشری را جای می دهد. در برخی مناطق جغرافیایی جهان از جمله اروپا، نسل به اصطلاح اول حقوق بشر یعنی حقوق مدنی، سیاسی به نسل به اصطلاح دوم حقوق یعنی حقوق اقتصادی اجتماعی، فرهنگی ترجیح دارند و از نسل سوم حقوق، یعنی حق بر توسعه، حق بر محیط زیست پاک و حق بر صلح مهم تر شمرده می شوند. این موضوع تا بدانجا پیش می رود که حتی اظهار می شود که آیا حق بشر بر صلح وجود دارد یا خیر. یا اینکه این موضوع فقط یک اختراع ایده آلیست‌های چشم آبی می باشد. حق بشر بر صلح مطمئناً جدید نیست، زیرا مقدمه و ماده ۱ منشور ملل متحد همانگونه که قبلاً اشاره شد، صلح را در قلب فعالیتهای سازمان ملل متحد و به عنوان مقدس ترین هدف قرار می دهد.^۱

الف- حق بر صلح در آغاز حقوق بشر

از سوی دیگر می توان استدلال نمود که دستیابی به سایر مصادیق حقوق بشری امکانپذیر نمی باشد مگر آنکه قبلاً بستر آن فراهم شده باشد و این بستر چیزی نیست جز یک محیط صلح آمیز و عاری از هرگونه تنش و مخاصمه در معنای خاص و هرگونه استرس و نگرانی در معنای عام و این همان چیزی است که صلح را در قلب فعالیتهای سازمان ملل متحد قرار

۱- « کاملاً آشکار است که اهداف سازمان به صورت باز و موسع تعیین شده است. سیاستمداران در دول غربی اغلب بیش از حد آمادگی دارند که فرض نمایند هدف اصلی یا تنها هدف سازمان ملل، حفظ امنیت بین المللی است ولی دول آسیایی و آفریقایی اهمیت همسنگ، اگر نگوییم اهمیت بیشتری، به « حل مسایل اقتصادی بین المللی » و نیز به تأمین احترام به اصول ستادی حقوق ملتها و حق آنها در تعیین آزادانه سرنوشت خود » می دهند. به نقل از مایکل آکوست، حقوق بین الملل نوین، مترجم دکتر مهرداد سیدی، انتشارات دفتر خدمات حقوقی، سال ۱۹۷۳، چاپ اول، ص ۱۲۹.

می‌دهد و صلح را منظور و دلیل گرد آمدن مردم ملل متحد در مقدمه ی منشور می‌داند. به نظر می‌رسد که نباید تولد کلیه ی مصادیق حقوق بشری در محیطی که چندان صلح آمیز نباشد امکان پذیر باشد، اما بدون شک حیات و ادامه ی حیات آنها حتماً به فضای صلح آمیز نیازمند است. به عبارت دیگر شاید بتوان به روش های صنعتی و ساختگی شاهد پیدایش مصادیق حقوق بشر بود. اما مطمئناً حیات و ادامه ی حیات صنعتی امکانپذیر نیست و ابقاء واقعی این حقوق نیازمند محیط صلح به معنای اعم آن می‌باشد. حتی برخی تا بدانجا پیش رفته اند که اظهار نموده اند که این سلسله مراتب غلط حقوق بشر باید اصلاح شود، زیرا نسل به اصطلاح سوم حقوق هستند که واقعاً حقوق را «توانا» می‌سازند، که به ما اجازه می‌دهند تا از حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ... بهره مند شویم. این صاحب نظران معتقدند که در عوض ما می‌توانیم حقوق را به سه دسته تقسیم کنیم:

۱- حقوق Ovenaching توانمند ساز از قبیل صلح

۲- حقوق مثل برابری

۳- حقوق نهایی از قبیل حق بر کرامت و شأن و فرهنگ، حق که دلالت می‌شود بر اینکه ما «که» هستیم!

ب- حق بر صلح در آغاز و انجام حقوق بشر

صلح در آغاز حقوق بشری است، زیرا زمانی می‌توان از تحقق حقوق بشر سخن گفت که قبلاً بستر آن فراهم شده باشد، تحقق حقوق آزادی ها ، حقوق برابری و حقوق برادری هنگامی میسر است که جهان عاری از خشونت، تنش، فقر، استبداد، بی عدالتی و خشونت باشد و همه و همه ی اینها یعنی صلح. از سوی دیگر چگونه می‌توان از تحقق حق بر صلح سخن گفت در حالی که هنوز هیچ یک از حقوق و آزادیهای بشری محقق نشده اند، بدون شک، زمانی که حقوق و آزادیهای اولیه ی افراد همچون حق حیات، حق امنیت، حق کار، حق انتخاب، آزادی عقیده ، آزادی بیان و غیره افراد محقق نشده اند، صلحی اصولاً بوجود نیامده است. و اگر هم بوجود آمده اساساً صلحی گذرا و صنعتی و عوام فریبانه است و صلح پایدار زمانی پدید خواهد آمد که این حقوق به معنای واقعی و راستین خود محقق شده باشند و بی جهت نیست که منشور ملل متحد اولین هدف سازمان ملل را حفظ صلح و امنیت بین المللی می‌داند، اما در بندهای دوم و سوم خود به پله های لازم جهت نیل بدان مقصد یعنی توسعه ی روابط دوستانه

میان ملل و احترام به خود مختاری ملل جهت تعیین سرنوشت ملت‌ها اشاره دارد. صلح در عین حال که خود بستر ساز و مقدمه‌ی تحقق سایر حقوق بشری است، همچنین ابزار و پیش زمینه‌هایی را برای تحقق خود می‌طلبد و هم‌اینهاست که دست سازمان ملل را در عرصه اقدامات لازم برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی باز نموده است. چرا که برای تحقق حق بر صلح باید پیش زمینه‌های آن فراهم شود و با موارد نقض شرایط لازم برای ظهور آن مقابله شود. از سوی دیگر برای جلوگیری از نقض صلح، باید بستر لازم برای تحقق پیش شرط‌های آن فراهم شود و این امریست که عملکرد سازمان ملل و بالاخص شورای امنیت را به عنوان مسئول اولیه حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و رکن اجرایی سازمان ملل را در عرصه‌ها و مقاطع گوناگون متفاوت و گاه متحول نموده است. به هر روی به نظر می‌رسد همان گونه که کوفی عنان دبیر کل وقت سازمان ملل اظهار می‌دارد: «در محیطی که فقر وجود دارد، شاهد تروریسم هستیم» و بدین ترتیب تجربه نشان داده است که در هر کجای جهان که شاهد نقض مصادیق اولیه‌ی حقوق بشر هستیم، در فاز بعد شاهد نقض صلح خواهیم بود.^۱

با این اوصاف به نظر می‌رسد صلح بیش از یک حق توانمندساز است. صلح همچنین یک حق نهایی نیز هست صلح، نقطه شروع است و همچنین پایان رنج و آلام بشری.

۳- حق بر صلح، حقی جمعی

هر ملتی و هر فرد بشری، صرف نظر از نژاد، اعتقاد، زبان یا جنس، حق ذاتی برای زندگی در صلح دارد. احترام به این حق، به اضافه‌ی سایر حقوق بشری، منفعت مشترک کلیه افراد بشر است و شرط لاینفک ارتقاء همه ملل اعم از کوچک و بزرگ در کلیه سطوح و زمینه‌ها می‌باشد. اساسنامه یونسکو در ماده ۱^۲ صلح و حقوق بشر را مرتبط می‌کند وقتی که بیان می‌دارد: هدف سازمان مشارکت برای صلح و امنیت بوسیله ارتقاء میان ملل از طریق آموزش، دانش و فرهنگ به منظور احترام جهانی بیشتر به عدالت به واسطه حاکمیت قانون و تحقق حقوق بشر و آزادیهای اساسی می‌باشد. در سال ۱۹۷۹، حق بر زندگی در صلح به عنوان یک

۱- «من معتقدم که در دراز مدت، باید حقوق بشر را در طول دموکراسی و عدالت اجتماعی به عنوان یکی از بهترین پیشگیری کننده‌ها علیه تروریسم پیدا کنیم» . . . «تروریسم سلاخی برای مردم متحد، و ناامید است و اغلب محصول ناامیدی است و در هر جایی که به افراد امید واقعی جهت نیل به خود احترامی و زندگی توأم با عزت نفس به وسیله روش‌های صلح آموخته شده، ترور یقیناً شکست خواهد خورد». به نقل از کوفی عنان دبیر کل وقت سازمان ملل در: Press Release S/G/SM/8105, SC, Res/ 1279/13/01/2002.

2- Statute of UNESCO, Article (1).

حق بشری به وسیله کمیسیون حقوق بشر شناسایی شد.^۱

اعلامیه تدارک جوامع برای زندگی در صلح (۱۹۷۸)^۲ بر نقش خاص یونسکو در اجرای حق بشر بر صلح و زندگی در محیطی صلح آمیز را مورد شناسایی قرار می دهد و در قسمت سوم بند ۲، از کلیه حکومتها، سازمان ملل و نمایندگی های تخصصی یونسکو به علاوه سایر سازمانهای بین المللی مربوط اعم از حکومتی و غیرحکومتی، عملکرد متمرکز برای تحقق این حق را درخواست می کند. اعلامیه اسلو در حقوق بشر بر صلح و مقدمه ی آن اشاره به منشور ملل متحد، اساسنامه یونسکو و اعلامیه جهانی حقوق بشر دارد و اعلام می دارد که «صلح یک منفعت مشترک بشریت است»، یک ارزش اساسی جهانی است که کلیه ی افراد و همه ی مردم، بالاخص جوانان جهان آرزوی آن را دارند.^۳ «این اعلامیه در ادامه می افزاید:» صلح فقط حق بشری نیست بلکه همچنین وظیفه است. «و توضیح می دهد «بنابراین از آنجایی که مشکلات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشورها موانعی برای تحقق حفظ یا اعاده صلح هستند، باید کلیه گامهای مقتضی جهت رفع این موانع برداشته شوند.^۴»

با این اوصاف مشخص است که حق بر صلح، در تقسیم بندی حقوق بشر به حقوق جمعی و حقوق فردی، در رسته ی حقوق جمعی قرار می گیرد، در حالی که حقوق فردی از یک فرد حمایت می کند (همانند حقوق مدنی و سیاسی)، حق بشر بر صلح یک حق جمعی است که از گروهی از مردم و جمعی از آنان حمایت می کند. به این ترتیب از آنجا که حقوق بشر یک مفهوم مدام در حال توسعه است. برخی حقوقدانها معتقدند که حقوق مدنی و سیاسی به عنوان اولین نسل در این توسعه قرار دارند و سپس حقوق اقتصادی اجتماعی و فرهنگی به عنوان نسل دوم مطرح می شوند و اکنون نسل سوم با مشخصه ی کلی «حقوق همبستگی» به میدان آمده اند و حق بر توسعه، بر محیط زیست، میراث مشترک بشریت، حق بر ارتباطات و حق بر صلح را در نسل سوم قرار می دهند.^۵

البته نظرات مخالفی نیز در این خصوص وجود دارد از جمله اینکه برخی حقوقدانان^۶ معتقدند که اصولاً حقوق همبستگی نباید به عنوان حقوق بشر شناخته شوند و برای این نظر خود دو دلیل ابراز می دارند اول آنکه حقوق بشر بر افراد اعمال می شوند، در حالی که حقوق

1- Res5/ XXXII of the commission on Human Rights (1976), Part III , Paragraph 2.

2- G. A/ Res 33/73 (1978).

3- The Oslo Draft Declaration on Human Rights to peace.

4- The Oslo Draft Declaration ... Op. Cit.

5- Karel Vasak, Former Director of the Institute of Human Rights at Strasburg. www. Yohoo. com.

6- A. H. , Robertson. Formerly Director of Human Rights for the council of Europe. www. Yahoo. com.

همبستگی جمعی می باشند و دوم حقوق بشر به وسیله ی قانون تضمین می شوند. در حالی که این در مورد حقوق جدید صدق نمی کند.

به هر روی به نظر می رسد استدلالات فوق الذکر چندان تطابقی چه با مفهوم بنیادین حقوق بشر به لحاظ تئوریک و چه با مصادیق و جایگاه حقوق بشر در عرصه عملکرد بین المللی، ندارند و حقوق همبستگی در حال حاضر به عنوان یک حقوق در حال شکل گیری و همچنین جمعی، چه در تئوری و چه در عمل جای خود را باز نموده و حق بر صلح، همانطور که گفته شد به عنوان یکی از مصادیق اساسی و بنیادین آن مطرح می شود.

۴- تعهدات دولتها و جامعه بین المللی در تحقق حق بر صلح

با اعتقاد به اینکه زندگی بدون جنگ، پیش شرط بین المللی اولیه برای رفاه مادی، توسعه و پیشرفت کشورها و اجرای کامل حقوق و آزادیهای مصرحه در منشور سازمان ملل می باشد. با آگاهی از اینکه در عصر هسته ای، ایجاد صلح پایدار در کره زمین، پیش شرط اولیه برای حفظ تمدن و بقاء بشر می باشد، به نظر میرسد که مردم کره ی زمین یک حق مقدس بر صلح دارند و حفظ حق مردم بر صلح و ارتقای اجرای آن تعهد اساسی هر دولتی را تشکیل می دهد. از آنجا که صلح پیش زمینه ی تحقق سایر مصادیق حقوق بشری است و از سوی دیگر تحقق مصادیق حقوق بشر، مستلزم محیطی آرام و عاری از تنش، استرس و مخاصمه است، به نظر می رسد سیاستهای دولتها باید به گونه ای هدایت شود که شاهد ازاله ی هرگونه تهدیدی به صلح باشیم، به خصوص جنگ هسته ای، ممنوعیت هرگونه کاربرد زور در روابط بین الملل و حل و فصل اختلافات بین المللی به وسایل مسالمت آمیز براساس منشور ملل متحد^۱.

شورای امنیت سازمان ملل متحد به عنوان رکن اجرایی سازمان ملل، مسئولیت اولیه ی حفظ صلح و امنیت بین المللی را به موجب ماده ی ۲۴ منشور برعهده دارد. در اجرای این مسئولیت شورا از اختیارات فصل ششم و هفتم یعنی توسل به روشهای مسالمت آمیز حل اختلافات بین المللی و در فاز بعدی استفاده از اقدامات قهری فصل هفتم برخوردار می باشد.

اما برای آن که شورا بتواند از اقدامات قهری فصل هفتم استفاده نماید، باید یکی از مصادیق سه گانه ی مندرج در ماده ۳۹ منشور تحقق شده باشد، یعنی تهدید به صلح نقض صلح و تجاوز. اما همه و همه ی این اختیارات و اقدامات به یک مفهوم کلیدی بر می گردند و آن چیزی نیست جز کلمه ی مقدس صلح. اما صلحی که در هیچ جای منشور تعریف نشده است،

۱ - بندهای ۳ و ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد.

و این همان چیزی است که شورای امنیت را در عمل با اتهامات گوناگونی مواجه می سازد.^۱

بند دوم: حق بر صلح در عمل

از آنجا که هدف سازمان ملل متحد، حفظ صلح و امنیت بین المللی است، بدیهی است که تحقق حق بر صلح برعهده ی کلیه ارکان سازمانها قرار می گیرد و هر یک از ارکان در حیطه ی صلاحیت خود به موجب منشور، موظف به این وظیفه می باشند. همان گونه که ملاحظه شد، صلح واژه ای متعالی و جامع است که تحقق آن بالنفسه نیاز به پیش شرط های خاصی دارد، بنابراین شاید بتوان نقش سازمان در تحقق حق بر صلح را به دو قسمت تقسیم نمود: نقش ارکان سازمان در تحقق پیش شرط های حق بر صلح و به بیان عام، بسترسازی؛ نقش سازمان در حفظ صلح و امنیت بین المللی و به بیان عام مقابله با موارد تهدید به صلح، نقض صلح یا تجاوز. بدیهی است که فاز اول نقش سازمان، برعهده ی کلیه ارکان سازمان قرار می گیرد از جمله مهم ترین آنها که سازمان علمی، فرهنگی، آموزشی یونسکو است که همانگونه که در اساسنامه آن و همچنین سایر مصوبات بین المللی نیز ملاحظه می شود، با دانش، آموزش و فرهنگ سازی به ایفای این مسئولیتها می پردازد. اما درخصوص فاز دوم نیز باید اظهار داشت اگرچه حفظ صلح و امنیت بین المللی صلاحیت عام سازمان است و بنابراین کلیه ارکان سازمان در این راستا می توانند ایفای مسئولیت کنند. اما با عنایت به اینکه در بند دوم ماده ۲۴ منشور، مسئولیت اولیه حفظ صلح و امنیت بین المللی برعهده ی شورای امنیت نهاده شده است، فقط شورا است که در وهله ی اول نقش اجرایی را در این خصوص برعهده دارد، تا جایی که حتی می تواند از اقدامات قهری فصل هفتم منشور (که شمشیر برنده سازمان است) نیز در این راستا استفاده نماید. ما در این مقوله به جهت جلوگیری از اطاله مطلب و همچنین تمرکز بیشتر فقط به صورت خاص به نقش شورای امنیت، آن هم در مقوله فصل هفتم پرداخته ایم. ضمناً از آنجا که اقدامات قهری شورای امنیت در این زمینه نیز بسیار گسترده و متنوع می باشد و در حوصله ی این مقوله نمی گنجد، فقط برخی از آنان را که نکات قابل بحث تری در این عرصه داشته اند، انتخاب و مورد بررسی قرار داده ایم. بدیهی است که به سایر اقدامات در فرصتهای بعدی و با اقتضای موضوع خواهیم پرداخت.

۱- عدم تعریف و تعیین دقیق مفاهیم سه گانه ماده ۳۹ ظاهراً به قول پروفیسور کلسن نشانگر اراده سیاسی غالب در زمان تدوین منشور بوده است و آن تفوق رویکرد سیاسی بر حقوقی است به نظر میرسد عدم تعریف این مفاهیم در واقع آنها را به یک امر موضوعی و سیاسی در حوزه کار شورا بدل می کند به جای یک امر حقوقی. نگاه کنید به :

Kelsen, H. The Law of the United Nations (1950. P 735).

۱- حق بر صلح و دموکراسی

یکی از مهم ترین حقوق سیاسی در برگرفته شده به وسیله حقوق بین الملل حق مشارکت در حکومت و امور سیاسی است. به طور مثال، اعلامیه جهانی حقوق بشر، حق مشارکت در حکومت را تقاضا می نماید چه مستقیماً و چه از طریق نمایندگان منتخب^۱. بنابراین، این اعلامیه مفهوم مشارکت سیاسی را به صورت وسیعی تفسیر می کند که عمل مستقیم و غیرمستقیم را در بر می گیرد. به همین ترتیب میثاق بین المللی حقوق مدنی سیاسی به حق مشارکت در «اداره امور سیاسی» اشاره می کند^۲. جایی که آزادیهای سیاسی به عنوان تأسیسات دموکراتیک، انتخابات تجلی می یابند، هم اعلامیه و هم میثاق، انتخاب آزادانه نمایندگان را درخواست می نمایند. بنابراین برطبق هر دوی این اسناد، انتخابات تصریح اراده ی مردم می باشد. همچنین تصریح می شود که صندوق های مخفی می بایست با انتخابات یکی انگاشته شود و اینکه انتخابات باید به صورت دوره ای یا در «فواصل معقول» برگزار شود. نهایتاً حق رأی باید حق رأی جهانی و برابر به صورت تعریف شده به وسیله اعلامیه و میثاق باشد^۳.

الف- نظارت بر انتخابات داخلی کشورها

شورای امنیت همواره حمایتش را برای طرح دموکراسی به عنوان عنصر ضروری چه برای ایجاد اولیه صلح و به عبارت دقیق تر صلح پایدار و چه برای استقرار مجدد صلح و امنیت بین المللی به دنبال مداخله نظامی در یک دولت شکست خورده یا تجاوزگر اعلام کرده است^۴. شاید بتوان اقدامات شورای امنیت در رابطه با دموکراسی را به دو شق تقسیم نمود: اقدامات شورای امنیت در مناطق بحرانی و کمک به برپایی انتخابات سالم و در نتیجه تحقق حق تعیین سرنوشت.

اقدامات شورای امنیت به دنبال مداخله نظامی در یک دولت فروپاشیده یا ناتوان. غالباً سازمان ملل از ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر بدین مضمون که خواست مردم پایه و اساس قدرت حکومت است و این خواست باید از طریق انتخابات عمومی و اداری ... از

1-Universal Declaration of Human Rights (UDHR). Article 21.

2- International Covenant on Civil and Political Rights. (ICCPR). Article 25.

3- Wesley T. Milner. Steven C. Poe. David leblang. "Security Rights, Subsistence Rights , and Liberties ... " Human Rights quarterly. Vol. 21 (1999). P 409.

4- see Steven Wheatly , "The Security Council , Democratic Legitimacy and Regim Change in Iraq". European Journal of International Law (2006) Vol. 16. No. 3 , P 532.

طریق آراء مخفی و یا سایر طرق برگزاری انتخابات به صورت آزاد تحقق یابد، برای توجیه خود استفاده کرده است.

تا سالهای اخیر استفاده از این ماده که در ماده ۲۵ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی نیز مورد تأیید قرار گرفته بسیار محدود و مختص به سرزمین های غیر خودمختار بود و عمدتاً از طریق شورای قیمومت و به عنوان ابزار کمکی برای گذر از مرحله استعارزدایی به سوی خودگردانی صورت می گرفت. نمونه بارز این امر را می توان در سرپرستی انتخابات نامیبیا ۱۹۸۱ دید. بلافاصله پس از این تاریخ، سازمان ملل در انتخابات نیکاراگوئه در فوریه ۱۹۹۰ به عنوان ناظر شرکت کرد که اولین نظارت سازمان ملل در انتخابات یک کشور عضو سازمان ملل به شمار می رود.

نظارت بر انتخابات هائیتی از طریق اعزام مشاور نیز حرکت بعدی سازمان بود که نهایتاً به پذیرش دو قطعنامه در مجمع عمومی انجامید، که برحسب مفاد اولین قطعنامه، مسأله دخالت سازمان در جهت تضمین انتخابات آزاد که قبل از آن به صورت متفرق در اسناد دیگر سازمان تجلی یافته بود مورد تأکید واقع شد و طی آن از دبیر کل سازمان ملل درخواست شد تا گزارش را تهیه کند که متضمن شیوه بهینه دخالت سازمان در درخواستهای آتی باشد. در قطعنامه بعدی مجمع سازمان ملل تصمیم به ایجاد دفتری برای بررسی درخواست کمک کشورهای عضو که درخصوص برگزاری انتخابات به سازمان داده شد، گرفت و در کنار آن تأسیس مرکزی مرکب از متخصصین این امر را مورد پذیرش قرار داد. به دنبال این تصمیم، واحدی تحت عنوان «واحد کمک های انتخاباتی» تحت تبعیت بخش امور سیاسی سازمان ملل تأسیس شد و صندوق کمکی به منظور تأمین هزینه های مربوط به مدرسانی انتخاباتی و نظارت بر انتخابات بوجود آمد. ۳۱ درخواست توسط واحد مزبور دریافت گردیده است و سازمان در انتخابات کشورهای نظیر کامبوج، آنگولا، صحرای غربی و تا حدودی پاکستان دخالت کرده است.^۱

ب- اعاده دموکراسی در هائیتی

در سال ۱۹۹۰ به درخواست دولت هائیتی سازمان ملل متحد و سازمان کشورهای آمریکایی بر اولین انتخابات آزاد ریاست جمهوری در این کشور نظارت کردند که منجر به پیروزی

۱- برای اطلاع بیشتر ر. ک به :

Gordan Roth, "UN. Intervention in International Conflicts : Iraq, Somalia and Beyond , Michigan Journal of International Law, winter 1994 , 551 .

«آریستید» شد. اما این حکومت مردمی و قانونی، مدت زیادی طول نکشید و پس از هفت ماه با کودتای «سدراس» در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۱ سرنگون و به واشنگتن تبعید شد. پس از آنکه اقدامات منطقه ای نتوانست کاری از پیش ببرد، در ۱۶ ژوئن ۱۹۹۳، شورای امنیت مطابق فصل هفتم قطعنامه ۸۴۱^۱ را صادر نمود که متضمن یک تحریم بین المللی نسبت به هائیتی بود. با وجود اعمال تحریم بین المللی، نظامیان هائیتی همچنان بر استمرار مالکیت خویش اصرار می ورزیدند تا اینکه شورای امنیت اقدام به صدور قطعنامه های دیگری نمود.^۲

قطعنامه ۹۴۰ مورخ ۳۰ ژوئن ۱۹۹۴^۳، اجازه ی تشکیل یک نیروی چندملیتی و استفاده از تمام امکانات لازم را برای امکانپذیر ساختن اخراج رهبران نظامی هائیتی و بازگشت سریع «برتراند آریستید» می داد. در این قطعنامه شورا از وخیم شدن وضعیت انسانی، اظهار نگرانی کرد و ادامه این وضعیت را تهدیدی علیه صلح و امنیت در منطقه می داند. همچنین برهدف جامعه ی بین المللی در احیاء دموکراسی و بازگشت رئیس جمهوری منتخب و قانونی تصریح نمود. پس از تصویب این قطعنامه، یک نیروی نظامی چندملیتی^۴ تحت رهبری آمریکا وارد هائیتی شد و پس از یکسری درگیریها، سرانجام طی موافقنامه ای ژنرال سدراس این کشور را ترک و آریستید به قدرت بازگشت. شورای امنیت نیز تمام تحریم های دولت هائیتی را لغو کرد و نیروی نظامی چندملیتی تحت رهبری آمریکا در هائیتی جای خود را به هیأت ملل متحد در هائیتی^۵ داد.

پ- استقرار دموکراسی در افغانستان

شورای امنیت در قطعنامه های متعددی تغییر رژیم دموکراتیک را صحنه میگذارد و حمایتش از حکومتهایی که به صورت دموکراتیک انتخاب شدند را در مقابل رژیم های سرکوبگر، اعلام می دارد.^۶ از جمله این موارد می توان به مورد هائیتی^۷، قضیه سیرالئون^۸ اشاره کرد که در آن مداخله نظامی برای برگرداندن حکومت منتخب به قدرت که به طرق غیرقانونی برکنار شده

1- Sc / Res , 841 (1993) , 16 June 1993.

2- Sc / Res , 917 (1994), 6 May 1994.

3- Sc / Res , 940 (1994) , 30 June 1994 .

4- Multinational Forced (MNF).

5- United Nations Mission in Haiti (UNMH).

6- Sc/ Res / 864 (1993) (Angola) , Sc Res/ 880 (1993) (Cambodia), and Sc. Res / 1216 (1998) and Sc. Res. 1580 (2004) (Guinea – Bissaw).

7- Sc . Res . 940 (1994).

8- Sc. Res. 1159 (1998) and Sc. Res 1181 (1998).

بود، صورت گرفت. شورای امنیت همچنین پذیرفته است که طرح حکومت دموکراتیک یک قسمتی از راه حل مسأله «دول شکست خورده» به دنبال مداخله بشردوستانه در سومالی^۱، لیبیا^۲، بوسنی - هرزه گوین^۳، کوزو^۴ و تیمور شرقی^۵ را تشکیل می دهند. در قضیه افغانستان به دنبال مداخله ی نظامی به رهبری ایالات متحده، شورای امنیت حمایتش را برای سرپرستی انتقالی و جدید به منظور تشکیل حکومتی که در برگیرنده همه نژادها و نماینده ی کامل همه مردم افغان باشند، اعلام داشت. شورا بعداً «توافق نامه بن دائر بر ایجاد یک حکومت موقتی برای افغانستان» را تأیید کرد و قانون اساسی جدید را در سال ۲۰۰۴ پذیرفت و از تصمیم مردم افغان برای انتقال کشورشان به سوی یک دولت با ثبات و دموکراتیک استقبال کرد^۶، که شاید به آن بتوان به عنوان ایجاد مشروعیت دموکراتیک از طریق قطعنامه های شورای امنیت اشاره کرد^۷.

ت - مشروعیت دموکراتیک و مسأله حکومت عراق

در قضیه عراق، شورای امنیت در قطعنامه ۱۵۴۹ مصوب ۲۰۰۴ تأسیس سیستم حکومتی را که متضمن تقسیم قدرت بین سه گروه نژادی - فرهنگی عمده عراق باشند تأیید می کند و حمایتش را برای ایجاد یک عراق فدرال، دموکراتیک، کثرت گرا و متحد اعلام می دارد. هیچ یک از این واژه ها در بحث های شورا مورد بررسی قرار نگرفته اند. به طور مثال اشاره به فدرالیسم فقط توسط ایالات متحده^۸ و انگلستان^۹ صورت گرفت و فقط اختصاص به همان قضیه عراق داشت. هیچ یک از این واژه ها از معنی ثابت و غیر قابل بحثی در حقوق بین الملل برخوردار نیستند.

به هر روی، شورای امنیت در قطعنامه (۲۰۰۴) ۱۵۴۶، سیستم مشارکت در قدرت نژادی را تأیید می کند و به سوی یک سیستم فدرال حرکت می کند. اما در عین حال مدرک روشنی

1- Sc. Res 814 (1993).

2- Sc. Res 1244 (1999).

3- Sc. Res . 1272 (1999).

4- Sc. Res . 1383 (2001). Para 1.

5- Sc . Res. 1536 (2004). Preamble . Sc Res 1659 (2005).

6-Wheatly , Steven, " The Security Council , Democrotic Legitimacy and Regim change in graq", European Journal of International Law Vol 17 , No 3 , P 548.

۷ - لازم به ذکر است که انتخابات دوره دوم افغانستان برخلاف دور قبل که با دخالت مستقیم سازمان ملل صورت گرفت با دخالت مستقیم سازمان ملل نمی باشد بلکه توسط خود دولت افغانستان صورت می گیرد با این وصف که ناظرین بین المللی بر آن نظارت دارند.

8- S / Pv . 4987 , 8 June 2004 . at 2.

9- Ibid. at 3.

وجود ندارد که نشان دهد که حمایت مردم عراق را در تجلی حق شان بر تعیین سرنوشت سیاسی ایشان را دریافت کرده باشد.^۱

۲- حق بر صلح و قواعد آمره

موضوع دیگری که در اینجا قابل توجه است و شورای امنیت در آن بر حقوق حاکمیت دولتها به استناد «صلح و امنیت بین المللی دست گذاشت، در قضیه سیرالئون می باشد. سیرالئون در جریان آشوبهایی که صلح و امنیت بین المللی را به خطر انداخته بودند اقدام به انعقاد قرارداد عفو عمومی با چند دولت همجوارش نموده بود. اما شورای امنیت پس از خاتمه درگیری ها در سیرالئون با قرارداد عفو عمومی که میان این دولت و چند دولت همجوار منعقد شد، مخالفت نمود و این قرارداد را مغایر با مصلحت صلح جهانی دانست حال آنکه این امر از اختیارات مصرح دولتها می باشد.^۲

با بالا گرفتن تنشهای نظامی بین طرفین درگیر در کوزوو، در ۲۴ مارس ۱۹۹۹، ناتو شروع به بمباران هوایی جمهوری فدرال یوگسلاوی نمود که بلافاصله با حملات تلافی جویانه نیروهای یوگسلاوی به جمعیت آلبانیایی کوزوو مواجه شد. مبارزه تا ۹ ژوئن ۱۹۹۹ ادامه یافت، وقتی که جمهوری فدرال یوگسلاوی در کومانوو^۳ عقب نشینی نظامی از کوزوو و به کارگیری یک نیروی نظامی تحت امر ناتو را پذیرفت روز بعد شورای امنیت قطعنامه ۱۲۴۴ را به موجب فصل هفتم صادر کرد.^۴

قطعنامه ۱۲۴۴ از چند جهت قابل توجه است، اول آنکه به موجب این قطعنامه اداره مدنی کوزوو به سازمان ملل سپرده شد، این موضوع قبلاً در بوسنی هرزه گوین صورت گرفته بود و در تیمور شرقی تصریح شد. اما نکته حائز توجه دیگر در این قطعنامه، تأیید شورای امنیت از توافق نامه ها و اسناد قبلی مبادله شده بین طرفها می باشد. شورای امنیت در قطعنامه ۱۲۴۴ خود توافق نامه کومانوو^۵ و نیز توافق نامه راجع به اصول سیاسی بین طرفین را مورد تأیید قرار می دهد و مبانی تکالیف خود را بر پایه این اسناد قرار می دهد.^۶

1- Whently . Steven, Ibid , pp 543 – 549.

۲ - ممتاز، جمشید، « ابعاد حقوقی منابعه با تروریسم بین المللی » سخنرانی ایراد شده در مرکز مطالعات عالی بین المللی، ۸۴/۷/۲۴.

3- Kumanovo

4- Sc / Res , 1244 (1999) 10 June 1999.

5- Kumanovo Agreement

6- Millano , Enrico “ Security Council Action in Balkan's ; Rewing the Legality of Kozovo's territorial statut”, EglL 14 (2003) p 1002.

۳- حق بر صلح و تروریسم

شورای امنیت همواره با تروریسم به عنوان نقض فاحش صلح و امنیت بین المللی برخورد نموده است. صرف نظر از قضیه لاکربی که شورای امنیت برای اولین بار بین صلح و امنیت بین المللی و تروریسم پیوند زد و از این طریق برای خود در این قضیه ایجاد صلاحیت نمود. نقطه عطف عملکرد شورای امنیت به حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر بر می گردد. در این قضایا شورای امنیت به صورت همه جانبه به مواجهه با تروریسم پرداخت و رویکردی را اتخاذ نمود که تا آن زمان بی سابقه بود و حتی در مواردی به یک قانونگذار بین المللی شبیه شد که خود جای بحث فراوان دارد.

در این قضایا، شورای امنیت از تمام قابلیت های خود برای مقابله با تروریسم استفاده نمود و شاید بتوان این اقدامات را به چند دسته تقسیم نمود:

محکومیت جداگانه اعمال تروریستی

تحمل تعهدات ضد تروریستی الزام آور بر کلیه دولتها

ظرفیت سازی

تحمل ضمانت اجراها^۱

شورای امنیت یک روز پس از حملات، یعنی ۱۲ سپتامبر اقدام به صدور قطعنامه ۱۳۶۸^۲ نمود که توجه به مفاد آن بسیار ضروری است؛ شورای امنیت در این قطعنامه به تصدیق مجدد اصول و اهداف منشور می پردازد و اعلام می دارد که باید با تمامی روش های ممکن به مبارزه با تهدید صلح و امنیت بین المللی به وسیله اعمال تروریستی پرداخت، حق ذاتی دفاع مشروع فردی و جمعی که در منشور پیش بینی شده است، را مورد شناسایی قرار می دهد^۳.

۴- حق بر صلح و نقش سازمان های منطقه ای

الف- الزام به استرداد در اجرای حقوق بین الملل قراردادی و اجرای تصمیمات یک سازمان منطقه ای

پس از سوء قصد به جان حسنی مبارک، رئیس جمهوری مصر در اتیوپی، دولت اتیوپی به شدت این قضیه را پیگیری کرد و در نهایت سه تن از اتباع سودان را متهم به این عمل نمود.

1- Eric Rosand, "The Security Council's Efforts to Monitor the Implementation of Al Qaeda Taliban Sanction", The American Journal of International Law. Vol. 98 . 2004 , P 745.

2- Sc/ Res , 1368 (2001) , 12 Sept 2001.

3- Carsten, Stan, " Security Council Res B68 and 1373 (2006) what do say and what do not say": European Journal of International Law , No 14. No 1 , (2003).

فلذا از سودان شکایت کرده و تقاضای استرداد این سه تن را نمود. در نهایت در پی تن ندادن به خواست اتیوپی، سازمان وحدت آفریقا، مسأله را در دستور کار خود قرار داد و پس از رسیدگی سودان را موظف به استرداد متهمین نمود، اما خودداری سودان از اجرای درخواست سازمان وحدت آفریقا، مسأله را وارد حوزه کار شورای امنیت نمود و شورا اقدام به صدور قطعنامه ۱۰۴۴ نمود^۱. شورا در این قطعنامه که با اتفاق آراء صادر شده بود، با اظهار تأسف از عدم اجرای تصمیمات سازمان وحدت آفریقا و عدم استرداد سه متهم، از دولت سودان خواست بدون تأخیر به خواسته های این سازمان تن دهد.

عدم همکاری سودان سبب شد تا شورا قطعنامه ۱۰۵۴^۲ را سه ماه بعد صادر نماید. در این قطعنامه شورا ضمن تکرار مفاد قطعنامه قبلی اعلام کرد که عدم اجرای خواسته های شورای امنیت مندرج در بند ۴ قطعنامه ۱۰۴۴ توسط سودان، به منزله تهدیدی علیه صلح و امنیت بین المللی است. بنابراین شورا براساس فصل هفتم منشور تصمیماتی اتخاذ خواهد کرد.

قطعنامه در بند ۱ خود از دولت سودان استرداد سه متهم و توقف حمایت از تروریسم بین المللی را خواستار شد و در بند ۲ از تمامی دول عضو سازمان ملل خواست از تاریخ ۱۰ مه ۱۹۹۶ تا زمانی که شورا تشخیص دهد، محدودیت هایی را بر ضد سودان به اجرا گذارند. علیرغم این تدابیر سودان حاضر به همکاری نشد، از این رو شورا در ۱۶ اوت ۱۹۹۶ قطعنامه ۱۰۷۰^۳ را صادر و این کشور را تحریم هوایی کرد.

پس از قضیه لیبی و قطعنامه ۷۹۴^۴، این دومین بار بود که بعد از جنگ سرد، عدم استرداد متهمین به ارتکاب یک عمل تروریستی در شورای امنیت مبنایی برای احراز یکی از مفاهیم سه گانه مندرج در ماده ۳۹ یعنی تهدید علیه صلح و امنیت بین المللی و اعمال تحریک بر ضد دولت های حامی ترور شد.

در این قضیه نکاتی وجود دارد که از حیث اقدامات قهری فصل هفتم منشور و ارتباط آن با مفهوم نوین صلح در خور توجه است. در این قضیه شورا با آشنا ساختن خود با مفهوم نوین صلح، به عنوان مجری حقوق بین الملل قراردادی و ضامن اجرای تصمیمات یک سازمان منطقه ای عمل می کند و این از جمله موارد معدود در رویه شورا است.

از یک سو درخواست استرداد سه مظنون براساس معاهده دوجانبه استرداد در سال ۱۹۴۶،

1- Sc / Res . 1044 (1996) , 31 January 1996.

2- Sc / Res 1054 (1996).

3- Sc / Res 1070 (1996) , 16 August 1996.

4- Sc / Res , 794 .

بین سودان و اتیوپی و از سوی دیگر، دلیل اصلی اعمال تحریم بر سودان، عدم اجرای تصمیمات سازمان وحدت آفریقا توسط سودان بود.

ب- اعمال اقدامات قهری با همکاری سازمانهای منطقه ای

بحران کوزوو، یکی از مواردی است که در حوزه کار شورای امنیت از جهات مختلفی قابل توجه است، این بحران همانند بحران عراق در نوع خود موارد بی سابقه ای را در کار شورای امنیت مطرح کرد، از جهت اشتغالات حاکمیتی و اعمال حاکمیت بعد از خاتمه تعارض توسط سازمان ملل، از حیث ظهرونیسی اسناد و مدارک منعقد شده تحت اجبار و برخلاف ماده ۵۲ کنوانسیون وین حقوق معاهدات و در بحث فعلی ما از حیث مشارکت با سازمانهای منطقه ای .

طی بحران کوزوو، شورای امنیت اقدام بی سابقه ای را اتخاذ کرد و آن صدور قطعنامه بر مبنای فصل هفتم با استناد به اسناد منعقد شده توسط طرفین با فشار، که خود جای بحث فراوان دارد، بود. بد نیست بدانیم که این اسناد با مباشرت ناتو منعقد شده بود. اما نکته ی دیگر که در اینجا مورد بحث است، تجویز سازمان به ایجاد یک نظام امنیتی بین المللی با مشارکت سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و تحت کنترل و فرماندهی این سازمان^۱.

در بند ۷ و بند ۴ ضمیمه دوم قطعنامه ۱۲۴۴ آمده است : تجویز دول عضو و سازمانهای بین المللی مربوطه برای ایجاد مقام امنیتی بین المللی با «مشارکت سازمان معاهده آتلانتیک شمالی» و «تحت کنترل و فرماندهی متحد آن» ، همچنین این مقام را دارای اختیار برای توسل به «کلیه اقدامات ضروری» برای ایجاد یک محیط امن و تسهیل بازگشت امن کلیه اشخاص بی خانمان می نماید. بنابراین شورای امنیت به موجب این قطعنامه اجازه ایجاد یک مقام امنیتی بین المللی را با همکاری ناتو می دهد، ضمن آنکه این نهاد را با صراحت تحت کنترل و فرماندهی مستقیم ناتو قرار می دهد. به علاوه اجازه استفاده از کلیه اقدامات ضروری به منظور ایجاد محیط امن و ... را نیز به این نهاد می دهد. به عبارت دیگر با این قطعنامه در حقیقت شورای امنیت همانند قطعنامه ۶۷۸ درخصوص عراق (البته از جهاتی که شورای

۱ - کوزوو تا سال ۱۹۷۴ منطقه ای جزء صربستان در داخل جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی بود. (SFRY) در سال ۱۹۷۴ قانون اساسی به کوزوو به خاطر ترکیب نژادی متمایز اکثریت غالب آلبانی الاصل ها، استقلالی اساسی بخشید. بعد از اینکه میلووشوویچ در سال ۱۹۸۹ قدرت را در صربستان بدست گرفت، میزان استقلال اعطاء شده به وسیله بلگراد به کوزوو به صورت قابل ملاحظه ای کم شد و مشارکت آلبانیها در اداره عمومی فعالانه کاهش یافت. در پاسخ رهبران آلبانیایی کوزوو از کلیه مؤسسات عمومی کناره گیری کرده و ساختارهای اداری موازی ایجاد کرده و در ۱۹ اکتبر ۱۹۹۴ کوزوو را یک دولت مستقل اعلام کردند. حاکمیت کوزوو به وسیله هیچ دولتی شناسایی نشده طی سال های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ سطح خشونت با حملات به اهداف نظامی و غیرنظامی بالا گرفت که منجر به دخالت شورای امنیت شد.

امنیت مجوز توسل به زور را به تفسیری صادر کرد، اما نیروها، نیروهای ائتلافی بود و نه نیروهای سازمان (مجوز ایجاد مقام امنیتی بین المللی را می دهد، اما این بار با صراحت و نه به صورت ضمنی (همچون قطعنامه ۶۷۸ در خصوص عراق، آن را تحت کنترل و فرماندهی یک سازمان منطقه ای قرار می دهد که مطابق با شق آخر بند ۷، اجازه استفاده از زور را در پرتو عبارت « کلیه اقدامات ضروری» را نیز به این نهاد با مشارکت این سازمان منطقه ای اعطا می کند که بسیار قابل تأمل می باشد.

۵- حق بر صلح و یک استثناء

شورای امنیت در ۱۲ جولای ۲۰۰۲ یکی از بحث برانگیزترین قطعنامه های خود را صادر کرد^۱، به موجب این قطعنامه از دیوان کیفری بین المللی^۲ خواسته شد محاکمه احتمالی آن دسته از نیروهای حافظ صلح که متعلق به کشورهای غیرعضو اساسنامه رم هستند را برای مدت ۱۲ ماه به تعویق بیندازد. در واقع فلسفه وجودی این قطعنامه تهدید ایالات متحده در جلوگیری از عملیات حفظ صلح در صورت عدم تصویب این قطعنامه می باشد. آنچه در پاسخ عملی شورای امنیت به تقاضای ایالات متحده قابل توجه است آن است که این شورا با تصویب قطعنامه مذکور نه فقط با توسل به نقش اساسنامه رم بلکه با توسل به قدرت و نفوذ خود در شورای امنیت اقدام به مصالحه حقوقی نمود^۳.

قصد شورای امنیت در تصویب این قطعنامه، درحقیقت مقابله با تهدید ایالات متحده بود. چرا که به نظر شورا در صورت عملی شدن این تهدید، سیستم امنیتی و حفظ صلح سازمان ملل با مشکل مواجه می شود که خود این مسأله تهدیدی علیه صلح و امنیت بین المللی بود. شورای امنیت، قطعنامه ۱۴۲۲ را براساس فصل هفتم منشور به تصویب رساند. بنابراین در تصویب این قطعنامه ابتدائاً پیش شرط های مندرج در ماده ۳۹ را احراز نموده است. زیرا صدور حکم بر مبنای فصل هفتم منشور، منوط به احراز تهدید علیه صلح است. به نظر شورا عدم شرکت نیروهای آمریکا در عملیات حفظ صلح، سبب ناتوانی احتمالی سازمان ملل در ارسال نیروها خواهد شد که موجب تهدیدی علیه صلح و امنیت بین المللی و البته این توجیه، موجب گسترش مفهوم حفظ صلح و با رویکرد تفسیر موسع از منشور صورت می گیرد.

اگرچه شورا از آزادی زیادی در تصمیم گیری درخصوص اقداماتی که به موجب فصل هفتم

1- Sc / Res , 1422 (2002) , 12 Jul 2002.

2- International Criminal Court.

3- Stahn Carsten, " The Ambiguities of Security Council Resolution 1422 , Euroupean Journal of International Law Vol 14 , No. 1 , 2003 , P 36.

(نقض صلح تهدید علیه صلح یا تجاوز) باید اتخاذ شوند، برخوردار است. اما مافوق حقوق نیست^۱. شورا در ایفای وظایفش صراحتاً به وسیله محدودیتهای مندرج در بند ۱ ماده ۱ و ماده ۲۴ منشور، یعنی وظیفه به عمل برطبق «اهداف و اصول سازمان» متعهد می شود. ولی جای سؤال است که آیا شورا وقتی که قطعنامه ۱۴۲۲ (۲۰۰۲) با تصویب کرد. در واقع از چنین اختیاراتی تجاوز کرده است. برخی دولتها این نظر را در جلسه علنی شورا که در ۱۰ جولای ۲۰۰۲ برگزار شد، اعلام داشته اند. نماینده لبنان بیان داشت که «شورا در جهت عمل کردن خارج از اختیارات پیش می رود - یعنی ماوراء اختیارش به موجب منشور» وقتی که «پیش نویس قطعنامه درخصوص دیوان کیفری بین المللی به موجب فصل هفتم منشور^۲» را ملاحظه کرد. به علاوه، نماینده دائم کانادا در همان جلسه تأکید کرد که «تصویب قطعنامه هایی از این دست می توانند کانادا را، و ما انتظار داریم سایرین را در موضع بی سابقه ای درخصوص بررسی مشروعیت قطعنامه های شورای امنیت قرار دهند^۳».

اظهار شده است توجیه ادعای خارج از اختیارات در شرایط حقوقی مشکل است. تفسیر گسترده شورا از ماده ۳۹ منشور به سختی می تواند برای اثبات اینکه قطعنامه ۱۴۲۲ شورای امنیت براساس منشور نیست کافی باشد. در حالیکه استناد کردن به فصل هفتم در وضعیتی که در آن تهدید به صلح مقدمتاً ناشی از قصد اعلام شده یک عضو شورا در حمایت نکردن از عملیات حفظ صلح آتی سازمان ملل می باشد، قطعی است. تعیین یک وضعیت معین به عنوان تهدید به صلح اساساً یک تصمیم سیاسی باقی می ماند که در قلب صلاحیت شورا قرار می گیرد و نباید تابع بازنگری دول عضو به تنهایی باشد^۴.

به هر روی مسلم است که این عملکرد شورا، یعنی اعلام معافیت موقتی نیروهای حافظ صلح دولتهای غیر عضو اساسنامه، آشکارا با برخی قواعد و اصول حقوق بین الملل، از جمله اصل عدم تبعیض مغایر است و فقط به خاطر حفظ منافع یکی از دولتهای عضو دائم شورای امنیت یعنی ایالات متحده آمریکا بوده و نمی تواند به سادگی قابل توجیه باشد. فلذا استدلال موافقین قطعنامه ۱۴۲۲ از منظر قواعد و مقررات حقوق بین الملل قابل پذیرش نیست. ضمن آنکه به نظر میرسد این نحوه استدلال تهی کردن واژه صلح از معنا و رنگ نمودن آن به فراخور اوضاع و احوال و بنابر اراده سیاسی اعضای دائم شورا باشد.

1- Its not above the Law.

برخلاف ادعای کلسن که اظهار داشته است «وظیفه شورای امنیت حفظ صلح و امنیت بین المللی است نه حفظ یا اعاده حقوق».

۲ - نگاه کنید به بیانیه لبنان در سازمان ملل متحد در جلسه ۱۰ جولای ۲۰۰۲ در: <http://www.Icc.Now.Org>.

۳ - نگاه کنید به بیانیه نماینده کانادا در سازمان ملل در جلسه ۱۰ جولای ۲۰۰۲ در: <http://www.Icc.Now.Org>.

4 Stahn Carsten, Ibid, p 98.

نتیجه گیری

حق بر صلح به عنوان جامع ترین و مانع ترین حق بشری، متضمن تجلیات گوناگونی است. اولیه ترین تجلی حق بر صلح، منع جنگ و خشونت است، پرهیز از کشتار و خونریزی. این بارزترین تجلی حق بر صلح است. همان چیزی است که ملل متحد را در واپسین روزهای جنگ جهانی دوم به تأسیس سازمان عریض و طویل ملل متحد واداشت. اما مطمئناً این بارزترین تجلی، تمام تجلی حق بر صلح نیست حق بر صلح همانگونه که گفته شد جامع ترین حق بشری است چرا که برای تحقق آن میبایست پیش شرط های گوناگونی فراهم شود، همچون حقوق مدنی و سیاسی (آزادیه‌ها) حقوق اقتصادی اجتماعی، حقوق برابری و... بدیهی است تا زمانی که کلیه این پیش شرط ها که به نوعی در بندهای دوم و سوم ماده اول منشور به آن اشاره شده است، محقق نشود، صلح ایجاد نخواهد شد و اگر هم ایجاد شود صلحی گذرا و ناپایدار است.

از سوی دیگر حق بر صلح خود پیش شرط بسیاری دیگر از حقوق بشری است، بدین لحاظ که تحقق موارد بسیاری از مصادیق حقوق بشر نیازمند بستری از جنس صلح و آرامش است و زندگی بدون جنگ، پیش شرط بین المللی اولیه برای رفاه مادی و توسعه و پیشرفت کشورها و اجرای کامل حقوق و آزادیهای اساسی اعلام شده در اعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور ملل متحد و سایر اسناد حقوق بشری به شمار می رود.

شورای امنیت به عنوان رکن اجرایی سازمان ملل متحد و نیز به عنوان مسئول اولیه حفظ صلح و امنیت بین المللی از سال ۱۹۴۵ تاکنون رویکردهای متفاوتی در ایفای مسئولیت خود داشته است. رویکرد اول آن که سنتی ترین رویکرد آن نیز می باشد مقابله با تجاوز مسلحانه و کاربرد زور عینی است. اما سالها بعد ما شاهد ظهور عملکردی دیگر از شورای امنیت هستیم که نقش سنتی شورا را به طور کلی متحول می نماید. در این مقوله شورا، وضعیت هایی خاص را تهدید علیه صلح یا نقض صلح می داند و این همان آزادی تفسیر بی حد و حصری است که نویسندگان منشور در سال ۱۹۴۵ با تعریف نکردن کلمه کلیدی صلح در منشور، آن را عامدانه در انحصار اعضای دائم شورای امنیت قرار دادند.

در این مقطع، شورا علاوه بر توجه به مفهوم سنتی صلح، به تحقق پیش شرط های آن نیز به عنوان بستر لازم جهت تحقق پایدار توجه می نماید و بدین جهت پای خود را از دایره تنگ مقابله با تجاوز مسلحانه خارج ساخته و در عرصه بی حد و مرز حفظ صلح و امنیت بین المللی در معنای عام قرار می دهد. در این مقوله شورا خود را با مفاهیمی چون دموکراسی به عنوان

پیش شرط بنیادین جهت تحقق صلح پایدار، حق تعیین سرنوشت ملت ها، حق زیستن در محیطی امن و آرام و ... آشنا می سازد، اما نکته ی مهم تر آن است که برای تحقق آن هدف بنیادین، شورا دست به اقداماتی می زند که شاید در دایره اقدامات سنتی مندرج در مواد ۴۱ و ۴۲ منشور یعنی تحریم اقتصادی ، تسلیحاتی و ... اقدامات قهری مسلحانه نباشد، اقداماتی همچون نظارت بر انتخابات داخلی کشورها، تأسیس محاکم کیفری بین المللی، الزام به الحاق به برخی کنوانسیونهای بین المللی.

پای گذاشتن در این عرصه، شاید به نوعی مطابق با رویکرد واقع بینانه یعنی در جهت تحقق مسئولیت اولیه ی شورا برای حفظ صلح و امنیت بین المللی باشد، اما از سوی دیگر می تواند به نوعی منجر به گسترش بی حد و مرز صلاحیت شورا برای حفظ صلح بیانجامد تا جایی که به تقابل با اصلی ترین مفهوم حقوق بین الملل یعنی حاکمیت کشورها منجر شود. نگرانی آنجا بیشتر می شود که واضعان منشور این صلاحیت را در وهله ی اول فقط به شورای امنیت اعطا کردند و شورا در اتخاذ اقدامات قهری از هیچ ارگان دیگری دستور نمی گیرد، ضمن آنکه مجبور به پاسخگویی به هیچ ارگان دیگری هم نیست. در ضمن نسبی بودن سیستم امنیت جمعی سازمان ملل را نیز باید به آن اضافه نمود و همه ی اینها می توانند نشانگر تالوهای و پرتوهای گوناگون حق بر صلح باشند که می توانند در محیط های مختلف و در شرایط گوناگون و بسته به اراده سیاسی پنج عضو دائم شورای امنیت داشته باشد و این همان چیزی است که باید با تأمل بدان نگریست.

منابع و مأخذ

- 1- Carsten , Stan , " Security Council Res 1368 and 1373 (2006) what do say and what do not say" , European Journal of International Law, Vol. 4 , No 1 , 2003.
- 2- Debbas – Vera Gowlland , " Security Council Enforcement Action and Issues of state Responsibility" , Internatioinal and Comperative Law Quarterly , Vol. 43, 1994.
- 3- Eric Rosand , " The Security Council's Efforts to Monitor the Implementation of Al Qaeda / Taliban Sanclion" , The American Journal of International Law, Vol. 98 . 2004.
- 4- Gordan Ruth, " UN. Intervention in International Conflicts : Iraq, Somalia and Beyond " , Michigan Journal of International Law, winter 1994.
- 5 – Millano, Enrico , " Security Council Action in Ballkan's : Reweing the Legality of Kozovo's territorial statuts" , European Journal of International Law, Vol. 14 (2003).
- 6- Steven wheatly, " The Security Council, Democratic Legitimacy and Regim Change

in Iraq" . European Journal of International Law (2006), Vol. 17. No. 3.

7- Stahn Carsten, " The Ambiguities of Security Council Resolution 1422 , European Journal of International Law Vol. 4 , No. 1 , 2003.

8 – Wesely T. Milner . Steven C. Poe . David. Leblang. Security Rights, Subsistence Rights and Liberties... ", Human Rights Quarterly, Vol. 21 (1999).

9 – Wheatly , Steven, " The Security Council , Democratic Legitimacy and Regime change in Iraq ", European Journal of International Law, Vol. 17 , No. 3.

-Oslo Draft Declaration on the Human Right to the peace , 1997.

- United Nations charter.

- Universal Declaration of Human Rights (UDHR) 1948.

- International Covenant on civil and political Rights (ICPR) 1966.

- Press Release S/G /SM/8/105.

- S/Pv . 4987 , 8 June 2002.

- Boutros Ghali, An Agenda for peace , UN, 1992.

- Statue of Unesco.

- Report of Karel Vasak, Former Director of the Institute of Human Rights, Strasbourg, 1997.

- Report of A. H. Robertson, Formerly Director of Human Rights for the Council of Europe, 1997 .

گفتار نهم

حق بر صلح و رویکرد نظام حقوقی بین المللی

♦ شاهو جعفری

کارشناس ارشد حقوق بین الملل دانشگاه شیراز

چکیده

حق بر صلح از جمله حقوق بشری است که در سال ۱۹۸۴ طی یک اعلامیه به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل رسید. حق بر صلح گرچه در اسناد متعدد بین المللی مورد اشاره قرار گرفته است اما چهارچوب مشخص آن در یک اعلامیه غیر الزام آور مد نظر واقع شده است. بنابراین ماهیت این حق به مانند حقوق نسل های اول و دوم از جایگاه محکمی برخوردار نیست و این تلاش بیشتر سازمان ملل را در این خصوص می طلبد. از سوی دیگر مفهوم صلح در حقوق بین الملل تحولات چشمگیری به خود دیده است و اگر تا چند سال گذشته جنگ تنها عامل بر هم زننده صلح تلقی می شد اکنون چالشهای زیست محیطی، بی ثباتی نظام مالی در عرصه بین المللی اقتصاد و نقض حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه، صلح بین المللی را به چالش کشیده اند. در این نوشتار علاوه بر بررسی نسل های سه گانه حقوق بشر به جایگاه و ماهیت حق بر صلح در عرصه بین المللی و به عملکرد سازمان ملل در قبال این حق با توجه به رویکرد سنتی و جدید سازمان ملل راجع به حق بر صلح پرداخته خواهد شد. ضمن اینکه در بخش پایانی پیشنهادهایی برای پر کردن خلأهای موجود ارائه خواهد شد.

واژگان کلیدی: حق بر صلح، حقوق همبستگی، چالشهای زیست محیطی، نظام خلع سلاح بین المللی، تحول مفهوم صلح، میراث مشترک بشریت

مقدمه

حقوق بشر و مقررات آن به عنوان حقوق بنیادین و اساسی مربوط به انسان اکنون جنبه آمره به خود گرفته است و اسنادی که در این راستا به تصویب رسیده است اعم از کنوانسیون و اعلامیه جنبه الزام آور پیدا کرده اند. حتی اگر کشورها به آن نپیوسته باشند و یا بنا به ماهیت غیر الزام آور بودن سند تصویب شده (مثل اعلامیه های مصوب مجمع عمومی ملل متحد) برای کشورها الزامی ایجاد نکرده باشند. جامعه بین المللی اکنون ژنوساید^۱ (نسل کشی) و آپارتاید را به عنوان نقض قواعد آمره^۲ لحاظ نموده و با لحاظ ماده ۵۳ کنوانسیون وین راجع به حقوق معاهدات باید گفت که اعلامیه جهانی حقوق بشر مشمول ماده ۵۳ کنوانسیون مزبور می باشد. بنابراین اکثر قواعد حقوق بشر در زمره قواعد آمره قرار می گیرند. دیوان بین المللی دادگستری نیز در موارد عدیده ای وارد این بحث شده است^۳. دیوان در نظر مشورتی خود در سال ۱۹۵۱ راجع به اعتبار برخی شروط بر کنوانسیون جلوگیری و سرکوب جنایت نسل کشی اظهار داشت کنوانسیون مذکور کاملاً مربوط به یک هدف انسانی و تمدن ساز است و نمی توان پاسخ روشنی به این سوال داد که دولتها حق شرط در این رابطه دارند یا خیر. چون اعمال حق شرط با هدف این کنوانسیون تعارض پیدا می کند و از طرفی هم نمی توان مانع از شرکت کشورها در پیوستن به آن شد^۴. دیوان در قضیه پرسنل دیپلماتیک و کنسولی آمریکا در سال ۱۹۸۰ اظهار داشت دولت ایران باید افرادی را که اتباع آمریکا هستند و به عنوان گروگان تحت کنترل خود دارد آزاد کند^۵. در نظر مشورتی راجع به مشروعیت تهدید یا استفاده از تسلیحات اتمی نیز در سال ۱۹۹۶ دیوان اظهار داشت کشورها به هیچ عنوان

1- Genocide

2- Jus Cogens

۳- سان خوزه آمپارو جیل: مسئولیت بین المللی دولتها در قبال نقض حقوق بشر، ترجمه دکتر ابراهیم بیگ زاده، مجله تحقیقات حقوقی، بهار و تابستان ۱۳۷۹، شماره ۳۰-۲۹. صص ۷-۹

4- Reservation to the Convention on prevention and punishment of crime of Genocide. ICJ advisory Opinion 1951, No. 51/24, p3. Para 21

5- Us Diplomatic and consular in Tehran, US v. Iran. ICJ contentious vote 1980, No. 80/5. p1. para 2

نباید مردم عادی را هدف حملات خود قرار دهند چرا که حجم وسیع مقررات حقوق بشر دوستانه اکنون در سطح جهان شکل عرفی به خود گرفته و این خود به دلیل انعکاس اصول بشر دوستانه در سطح جهان می باشد.^۱

به هر جهت از آنجا که قواعد آمره منبع اصلی تعهدات عام الشمول می باشند باید گفت که قواعد حقوق بشری خصیصه تعهدات عام الشمول^۲ را نیز دارا هستند. تعهدات عام الشمول برای اولین بار در قضیه بارسولونا تراکشن مورد پذیرش قرار گرفت. دیوان در این قضیه تعهداتی را عام الشمول اعلام می کند که مانع شدیدترین نقض حقوق بشر می شوند.^۳

حق بر صلح به عنوان یکی از مصادیق حقوق بشری و نیز اینکه در نسل سوم حقوق بشر که حقوق همبستگی نام گرفته است جای دارد از قواعد مذکور مستثنی نیست. اما حق بر صلح چنانکه خواهد آمد در نتیجه رعایت تعهدات بین المللی که عدم رعایت آنها صلح را به خطر می اندازند برقرار می شود. اگر به یاد بیاوریم در خواهیم یافت که اساس تشکیل سازمان ملل برای حفظ صلح و امنیت بین المللی می باشد چه اینکه در جایجای منشور ملل متحد به این مهم اشاره شده است. مثلاً در مقدمه منشور آمده است: "ما مردم ملل متحد با تصمیم به محفوظ داشتن نسلهای آینده از بلای جنگ؛ با اعلام مجدد ایمان خود به حقوق اساسی بشر و ارزش شخصیت انسانی و برای نیل به این هدفها؛ به تساهل و مدارا کردن در حال صلح با یکدیگر و با یک روحیه حسن همجواری و به متحد ساختن قوای خود برای نگهداری صلح و امنیت بین المللی و قبول اصول و روشهایی که عدم استعمال نیروی سلاحها جز در راه منافع مشترک تضمین نماید و توسل جستن به مجاری بین المللی برای پیشرفت ترقی اقتصادی تشریک مساعی نماییم".^۴

همچنین در بند ۱ ماده ۱ منشور، حفظ صلح و امنیت بین المللی به عنوان یکی از مقاصد سازمان ملل آمده است و البته این امر آنگونه که از نیت سران کشورها و نیز از مفاد منشور برمی آید مهمترین هدف تشکیل سازمان ملل می باشد. اگر در کنار منشور ملل متحد اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز مورد مذاقه قرار گیرد که در مقدمه آن آمده است: "از آنجا که شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان اساس آزادی و عدالت و صلح را در جهان تشکیل می دهد، دو نکته بسیار مهم بدست خواهد آمد: اول آنکه

1- Legality of the Threat or Use of Nuclear Weapons, ICJ advisory Opinion, 8 July 1996, No. 96/23, pp 7-8 Paras. 75- 78

2- Erga Omnes

۳- سان خوزه آمپارو جیل، پیشین، صص ۱۱-۱۳

4- Preamble of United Nations

سازمان ملل متحد با لحاظ اعلامیه جهانی حقوق بشر بر خلاف گذشته که تنها ابزار تنظیم روابط بین المللی بین کشورها بود اکنون به ابزاری برای بازسازی جامعه بین المللی بر مبنای آرمانهای والا و ارزشهای اخلاقی مبدل شده است.^۱ ارزشهایی که در ابعاد مختلف، اعلامیه جهانی حقوق بشر را به منصفه ظهور رسانده اند و تا حدودی می توان گفت برجسته تر شدن این حقوق به قرن هجدهم و به دنبال انقلابهای فرانسه، آمریکا و انگلستان باز می گردد.^۲ نکته دوم آنکه راهکار نیل به برقراری حق بر صلح در منشور ملل متحد هم در مقدمه و هم در سایر بخشهای آن مد نظر واقع شده است. آنگونه که در مقدمه آمده عدم استعمال نیروی سلاحها می توان آن را هم معنی با عدم توسل به زور قلمداد کرد و حل مسالمت آمیز اختلافات و نیز نظام کنترل و ایده ال آن خلع سلاح بین المللی به عنوان راهکارهای اصلی فراروی سازمان ملل در برقراری صلح نمایان است و تنها با کامل شدن نظامهای حقوقی موارد مذکور است که حق بر صلح بطور کامل برقرار می شود.

نکته بسیار مهمی که باید به آن اشاره شود آن است که جامعه بین المللی اگر به مفهوم صلح در چهارچوب زمان تشکیل سازمان ملل و نیز راهکارهای نیل به آن در ظرف زمانی آن زمان خود را محصور کند مطمئناً درک درستی از مفهوم حق بر صلح پیدا نکرده و آنگونه که از عملکرد سازمان ملل پیدا است هم مفهوم صلح و هم راهکارهای نیل به آن تغییرات اساسی یافته اند به گونه ای که بسیاری نویسندگانی که اعتقاد دارند سازمان ملل جوابگوی مقتضیات امروزی نیست و در منشور آن بازنگری اساسی باید صورت گیرد.

به هر جهت با توجه به مطالب مطروحه این پژوهش در سه بند ارائه می شود در بند اول به بررسی نسل های حقوق بشر پرداخته می شود و اینکه حق بر صلح در زمره کدام دسته از این نسل ها می باشد. در بند دوم به موقعیت حق بر صلح پرداخته خواهد شد و در بند سوم عملکرد سازمان ملل در خصوص این حق و دیدگاه سنتی و جدید سازمان ملل در برخورد با حق مزبور مورد بحث قرار خواهد گرفت.

بند اول: بررسی دسته ها و نسل های حقوقی

بر خلاف ایده کشورهای اروپایی که خود بانی دو جنگ جهانی بودند که صلح را باید فقط از روزه مسایل نظامی نگریست باید گفت زمانی در جامعه بین المللی و یا اساساً در هر جامعه

1- David Kretzmer, Eckart Klein(2002) "The concept of human dignity in human rights discourse" Martinus Nijhoff Publishers. 313 pages. p 3

2- Ibid, pp. 5-6

ای صلح و آرامش برقرار خواهد شد که نیازهای سیاسی، فرهنگی، و نیز نیازهای اقتصادی و اجتماعی آن جامعه تامین شده باشد. در یک تحلیل کلی باید اذعان کرد که سازمان ملل از همان اوائل پیدایش خود به خوبی به این امر واقف بود و در سالهای اول فعالیت خود سعی در پرداختن هر چه بیشتر به این مسایل گرفت که تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر از ثمره این تلاشها است. اما با نگاه دقیق به اعلامیه جهانی حقوق بشر می توان دریافت که این اعلامیه بیشتر بر روی حقوق سیاسی و فرهنگی و نسبتا به نیازهای اقتصادی و اجتماعی تاکید دارد. همین عامل سبب شد تا کشورهای سوسیالیستی با ایده های رو به گسترش خود به انتقادهای تند علیه سلطه فکری کشورهای غربی در اعلامیه جهانی حقوق بشر بپردازند و نتیجه این شد که این دو دسته از حقوق در دهه شصت از هم جدا شدند و هر کدام در یک میثاق الزام آور به تصویب رسیدند. اما بحث باز هم به اینجا ختم نشد و در دهه هفتاد سخن از نسل سوم حقوق بشر یا حقوق همبستگی به میان آمد که البته حقوق محیط زیست از قدیمیترین این حقوق است. به هر جهت نسل سوم حقوق بشر که عمدتا شامل حقوق محیط زیست، حق توسعه و حق بر صلح می باشد اکنون در جامعه بین المللی نهادینه شده است.

۱- نسل اول حقوق بشر (حقوق مدنی، سیاسی)

همانگونه که بیان شد مصادیق و موارد حقوق بشر نخست با حقوق مدنی و سیاسی آغاز شد. از همین رو نسل اول حقوق بشر ناظر به حقوق مدنی و سیاسی از قبیل حق داشتن آزادی بیان، حق حیات، حق تشکیل سندیکاهای، حق خود مختاری و سایر مواردی است که در میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی آمده است. قبل از اینکه به بررسی میثاق مزبور که مهمترین میثاق در این رابطه است و تمامی مباحث مربوط به حقوق مدنی و سیاسی بر مدار این میثاق تمرکز دارند پرداخته شود باید به این نکته مجددا اشاره شود که اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز که عمدتا راجع به حقوق مذکور است ناشی از تفکرات مکتب لیبرالیسم است که بیشتر بر آزادیهای سیاسی و مدنی تکیه دارد و هم اکنون این مکتب بر غرب غلبه دارد. لذا از آنجا که کشورهای غربی از لحاظ وضعیت اقتصادی و اجتماعی در موقعیت برتری نسبت به شرق بوده اند توانسته اند حتی در عصر حاضر نیز مفاد میثاق برگرفته از افکار خود را پر رنگ تر نشان دهند.

بطور کلی در تعریف حقوق مدنی و سیاسی آمده است که این حقوق طبقه ای از حقوق و آزادیهای است که از اشخاص در مقابل دولت با قدرت فائقه ای که دارد حمایت می کند و

توانایی مشارکت در حیات مدنی و سیاسی آن کشور را تضمین می نماید.^۱ این حقوق که تحت عنوان حقوق طبیعی نیز از آن یاد می شود باید با یک ساز و کار کارآمد رعایت شود و این امر محقق نمی شود مگر در یک سیستم دموکراتیک که با تصویب یک یا چند سند قانونی به مرحله اجرا در می آید. در سطح داخلی در بسیاری از کشورها اسناد مربوط به این دسته از حقوق تصویب شده است اما در سطح بین المللی که البته اتفاق نظر در این امر تا حدودی آسان تر از حقوق اجتماعی و اقتصادی است اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی به این امر اختصاص یافته اند. به هر جهت این حقوق باید بصورت مدون در می آمد تا سخن از ضمانت اجرای تخلف از این حقوق به میان آید. به گفته توماس جفرسون^۲ یک مردم آزاد حقوق خود را به عنوان اینکه ناشی از قوانین و از طبیعت است مطالبه می کنند نه ناشی از یک هدیه از جانب حاکم.^۳

شکافی که بین دو نسل از حقوق بشر یعنی حقوق مدنی و سیاسی و حقوق اقتصادی و اجتماعی بوجود آمده است خود گویای این مطلب است که این دو دسته از حقوق در دو برهه زمانی متفاوت بوجود آمده اند. حقوق مدنی و سیاسی (حقوق طبیعی) به درازای عمر بشر مورد مطالبه انسانهای آزاده قرار گرفته است که از آن جمله به جنگهای میان اعراب مسلمان با ایرانیان اشاره کرد که اسلام به عنوان یک مکتب دینی و سیاسی مورد پذیرش ایرانیان آن زمان قرار گرفت به این دلیل که آزادیهای مدنی و سیاسی چشمگیری را برای آنان نسبت به حکومت ساسانی به ارمغان می آورد. بنابراین نسل اول حقوق سابقه بس طولانی دارد و اما نسل دوم حقوق بشر یعنی حقوق اقتصادی و اجتماعی بعد از انقلاب صنعتی بوجود آمد زیرا در این زمان بود که مفاهیمی چون حق داشتن شرایط مساوی در اشتغال و سایر حقوقی که در میثاق حقوق اقتصادی و اجتماعی مطرح شده است و این خود به دالیل پیامدهای انقلاب صنعتی بود.^۴

به هر جهت میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی^۵ در سال ۱۹۶۶ به تصویب رسید و در ۲۶ مارس ۱۹۷۶ لازم الاجرا شد. این میثاق در واقع اولین کنوانسیون است که راجع

1-Civil and political rights, From Wikipedia, the free encyclopedia. Available at: <http://en.wikipedia.org/wiki/Civil_rights>[8 June 2009]

۲- توماس جفرسون (Thomas Jefferson) سومین رئیس جمهور ایالات متحد آمریکا در سالهای ۱۸۰۱-۱۸۰۹ بود. وی نویسنده اصلی اعلامیه استقلال آمریکا در سال ۱۷۶۶ بود و یکی از بنیان گذاران افکار جمهوریخواهی در ایالات متحده محسوب می شود.

3- Ibid

4- Orend Brian(2002), "Human rights: concept and context", Broadview Press, 272 pages, pp 30-31

5- International Covenant of Civil and Political Rights (ICCPR)

به حقوق بشر در چهارچوب سازمان ملل متحد به صورت یک سند الزام آور به منصفه ظهور رسیده است. این میثاق یکی از سه سندی است که اغلب سند بین المللی حقوق بشر خوانده می شود. دو سند دیگر اعلامیه جهانی حقوق بشر^۱ و میثاق بین المللی حقوق اقتصادی و اجتماعی^۲ می باشند.

همانگونه که بیان شد اکنون در محافل علمی جهان این بحث مطرح شده که آیا نسل اول و دوم حقوق بشر منفک از یکدیگر هستند و یا اینکه این تواما این دو نسل حامی یکدیگر هستند؟ رویه ای که سازمان ملل در این رابطه در پیش گرفته است این است که این دو نسل بطور کامل از همدیگر متمایز و منفک نیستند بلکه مکمل همدیگر می باشند. نکته ای که جای هیچ گونه شبهه و تردیدی در آن نیست این است که بر خلاف اعلامیه جهانی حقوق بشر که به دلیل اختلافات بین بلوک غرب و شرق نتوانست در یک سند بین المللی الزام آور به تصویب برسد میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی به این نا امیدی ها پایان داد و سازمان ملل با تصویب این میثاق گام بسیار مهمی را در راستای هماهنگ کردن عقاید بعضا متضاد کشورها در حراست از آزادیهای بنیادین برداشت. امری که بعدا با تصویب میثاق بین المللی حقوق اقتصادی و اجتماعی تکامل بیشتری یافت.^۳

میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی با یک مقدمه و ۳۱ ماده به نوعی تفسیر آمارانه منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر محسوب می شود. نظام ضمانت اجرای حاکم بر میثاق بسیار ظریف طراحی شده است. مسئولیت نظارت بر میثاق مزبور به عهده کمیته حقوق بشر می باشد که خود نهاد فرعی کمیسیون حقوق بشر می باشد. شایان ذکر است که کمیسیون حقوق بشر در سال ۲۰۰۶ جای خود را به شورای حقوق بشر داد به این دلیل که کمیسیون مزبور پاسخگوی مقتضیات جدید نبود و ضمانت اجرای آن در شورای جدیدی که جایگزین آن شد بیش از پیش تحکیم یافت. بخش ضمانت اجرای میثاق که بسیار مهم می باشد در بخش چهارم آمده و مواد ۲۸ تا ۴۵ را به خود اختصاص داده است. ماده ۴۰ به طور اختصاصی به چگونگی اجرای مکانیسم ضمانت اجرا پرداخته است. در ماده ۴۰ آمده است: کشورهای عضو این پیمان متعهد میشوند از اقداماتی که برای ترتیب اثر دادن حقوق شناخته شده (در این میثاق) جهت پیشرفت در بهره مندی از این حقوق انجام داده اند، گزارشهایی

1- Universal Declaration of Human Right (UDHR)

2- International Covenant on Economic Social and Cultural Right(ICESCR)

3- Alex Conte, Scott Davidson, Richard Burchill(2004). " Defining civil and political rights:the jurisprudence of the United Nations Human Rights Committee. " Ashgate Publishing. 257 pages, pp 1-4

ارائه دهند: .

الف) ظرف یکسال از تاریخ لازم الاجرا شدن میثاق حاضر برای کشورهای عضو مربوطه.

ب) بعد از آن هر زمان که کمیته درخواست نماید . .

۲- تمام گزارشها باید به دبیر کل سازمان ملل ارائه گردد و او آنها را برای رسیدگی به کمیته ارجاع خواهد داد. گزارشها می بایست به عوامل و مشکلاتی که در اجرای (مقررات) این میثاق اثر دارند، دلالت کند.

۳- دبیر کل سازمان ملل ممکن است بعد از مشورت با کمیته، رونوشت قسمتهایی از گزارشها (که به امور تخصصی مربوط میشود) را به موسسات تخصصی که صلاحیت آنها دارند، ارجاع دهد.

۴- کمیته گزارشهایی را که بوسیله کشورهای عضو این میثاق ارائه گردیده است مورد مطالعه و بررسی قرار خواهد داد. (سپس) گزارشهای خود و نیز پیشنهاد های کلی که ممکن است مورد توجه و مناسب باشند را به کشورهای عضو این پیمان ارسال خواهد داشت. همچنین کمیته ممکن است این پیشنهادات همراه با رونوشت گزارشهای رسیده از کشورهای عضو این پیمان را به شورای اقتصادی و اجتماعی ارائه دهد.

۵- کشورهای عضو این پیمان میتوانند بنا بر بند ۴ این ماده نظریاتی در مورد پیشنهادات اظهار شده را به کمیته ارسال دارد.

نکته بسیار مهمی که در این قسمت باید به آن اشاره شود بحث پروتکل های اختیاری می باشد که در رابطه با میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی به تصویب رسیده اند. اولین پروتکل در سال ۱۹۶۶ به تصویب رسیده است و راجع به حق شکایت افراد در خصوص نقض حقوق آنها در رابطه با حقوق مندرج در میثاق از جانب کشور متبوع آنها می باشد. این پروتکل در ۱۹۷۶ لازم الاجرا شده است.^۱ پروتکل دوم در رابطه به الغای مجازات اعدام می باشد. این پروتکل در سال ۱۹۸۹ به تصویب رسیده است. نکته بسیار مهم در این رابطه مربوط به مساله حق شرط است که در ماده دوم آمده است: هیچ حق شرطی برای این پروتکل قابل پذیرش نمی باشد، مگر آنکه حق شرط در زمان تصویب یا ملحق شدن و در جهت درخواست مجازات اعدام در زمان جنگ صورت گرفته باشد. (این درخواست) مطابق یک معاهده می باشد و برای جرائم بسیار مهمی که طبیعت جنگ در خلال مدت جنگ اقتضا می کند.^۲

۱- پروتکل شرط پذیرش شکایت را عضویت آن کشور در رابطه با پروتکل می داند. طبق قسمت دوم ماده ۱: کمیته شکایت هیچ کشوری را که عضو پروتکل نیست، مورد رسیدگی قرار نخواهد داد.

۲- ماده ۱ پروتکل مقرر می دارد: هیچ فردی در قلمرو قضاوت کشورهای عضو این پروتکل اعدام نخواهد شد. هر کشور عضو، تمام اقدامات لازم را در جهت منسوخ کردن مجازات مرگ در قلمرو قضائی خود، بعمل خواهد آورد.

۲- نسل دوم حقوق بشر (حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی)

نسل دوم حقوق بشر که تبلور حقوق جدیدی است از نیازمندیهای دنیایی جدید با انقلاب صنعتی پا به عرصه وجود نهاد. اگر تا قبل از انقلاب صنعتی حقوقی چون تساوی حقوق زن و مرد در بر خور داری از مزایای اقتصادی و اجتماعی و یا حق فرصت داشتن در انتخاب آزاد یا قبول شغلی جهت تامین معاش و یا حقوق دیگری که در میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آمده است وجود نداشت و یا اگر وجود داشت تا حد بسیار کم رنگی بود،^۱ اما انقلاب صنعتی با خود مطالبات جدیدی را در جامعه مدنی آن زمان اروپا مطرح کرد که رفته رفته این مطالبات از غرب به شرق اروپا نقل مکان کرد و در انجا بود که عقاید مارکس توسط رهبران سوسیالیست بیشتر رشد پیدا کرد تا جایی که این حقوق مبنای انقلاب ۱۹۱۷ در شوروی شد.^۲ شایان ذکر است که عقاید مارکس^۳ بیشتر ناظر به حقوق اقتصادی اجتماعی و فرهنگی بود و پیروان او در شوروی که مهمترین آنها لنین بود توانستند حکومت تزار روس را سرنگون و حکومت پرولتاریا را جانشین آن سازند. به هر جهت حقوق اقتصادی اجتماعی محصول مفاهیم جدیدی بود که انقلاب صنعتی به وجود آورده بود.

اما اینکه آیا برخورداری از حقوق اقتصادی و اجتماعی جزو حقوق ذاتی انسان هستند (حقوقی که از لحاظ تاریخی منشاء آن تحول ابزار تولید و پیدایش سرمایه داری است) یا اینکه تنها حقوق مدنی و سیاسی را باید در این چهارچوب ارزیابی کرد باید گفت شان و منزلت انسان باید مرکز ثقل مباحثات حقوق بشری باشد. اگر حقوقی باشد که این شان و منزلت را محفوظ نگه دارد حقوق شناخته شده جدیدی که جزو کرامت انسان تلقی شود باید محترم شناخته شود. به عبارت دیگر حقوق بشر نه از این دیدگاه باید محترم شمرده شود که انسان آن حقوق را دارا می باشد بلکه از این دیدگاه باید مقدس باشد که این حقوق متعلق به انسان هستند.

1-Orend Brian, op cit, p31

۲-انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، جنبشی سیاسی در روسیه بود که در سال ۱۹۱۷ با سرنگونی دولت موقت که بعد از حکومت تزارها به روی کار آمده بود به اوج خود رسید و به برپایی اتحاد شوروی (که تا سال ۱۹۹۱ برقرار بود) انجامید. این انقلاب در دو مرحله صورت گرفت: ابتدا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بود که تزار نیکولای دوم، آخرین تزار روسیه، را از سلطنت خلع کرد. این انقلاب پس از کمی کش و قوس دولت موقت، به رهبری الکساندر کرنسکی، را به قدرت رساند. دومین مرحله، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است. انقلاب اکتبر که تحت نظارت حزب بلشویک (منشعب از حزب سوسیال-دموکرات کارگری روسیه) و به رهبری ولادیمیر پوتین به پیش می‌رفت، قدرت را طی یک یورش نظامی همه جانبه به کاخ زمستانی سن پترزبورگ و سایر اماکن مهم از دولت موقت گرفت. در این انقلاب افراد بسیار کمی کشته شدند.

۳- متفکر انقلابی، فیلسوف، جامعه‌شناس، تاریخ‌دان، اقتصاددان آلمانی و از تاثیرگذارترین اندیشمندان تمام اعصار است. او به همراه فردریش انگلس، مانیفست کمونیست (۱۸۴۸) که مشهورترین رساله تاریخ جنبش سوسیالیستی می‌باشد را منتشر کرد. مارکس همچنین مولف «سرمایه» مهم‌ترین کتاب این جنبش است. این آثار به همراه سایر تالیفات او و انگلس، بنیان و جوهره اصلی تفکر مارکسیسم را تشکیل می‌دهد. «تاریخ همه جوامع تا کنون، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است.» از جمله مشهورترین جملات مارکس درباره تاریخ است که در خط اول مانیفست کمونیست خلاصه شده‌است.

اگر چنین اصل مسلم و قاطعی نادیده گرفته شود طبیعتاً نتایج فاجعه آمیزی به بار خواهد آورد. مثلاً اینکه شخصی مستمند است پس حقوق او در این رابطه لزومی به حمایت ندارد، با فلسفه خلقت انسان تناقض آشکار دارد و کرامت انسان را امیال جاه طلبانه نابود خواهد کرد. همچنین است اگر فرد به یک اقلیت اعم از نژادی، فرهنگی یا مذهبی متعلق باشد و توسط افراتیون مخالف مورد اهانت و یا هر گون اعمال جنایت بار واقع شوند.^۱ این نظر و دیدگاه در مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر پذیرفته شده و تدوین کنندگان اعلامیه مذکور به این امر بسیار مهم با ظرافت خاصی پرداخته اند.^۲ جالب آنکه برخی از کشورهای سوسیالیستی از جمله مهمترین آنها شوروی با وجود دقیق بودن مفاد اعلامیه باز هم با دادن رای ممتنع از ابراز نظر کاملاً موافق خودداری کردند.

به هر جهت حقوق اقتصادی و اجتماعی به مانند حقوق مدنی و سیاسی در سال ۱۹۶۶ به عنوان مجموعه ای از مقررات و قواعد قوام یافته در یک میثاق الزام آور به تصویب سازمان ملل رسید و کشورها به این ترتیب به هر گونه شائبه در این مقررات پایان دادند و جای هیچ گونه شک و تردید در خصوص پایبندی به این مقررات را باقی نگذاشتند. میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در سال ۱۹۷۶ لازم الاجرا شد. این میثاق که تنها سند الزام آور نسل دوم حقوق بشر است در سی و یک ماده تدوین شده که در مواد این میثاق به مجموعه ای از این حقوق و اینکه کشورها باید آنها را رعایت کنند پرداخته شده است. نکته بسیار مهم این میثاق به مانند میثاق قبلی بحث ضمانت اجرای این میثاق می باشد. ضمانت اجرای این میثاق در بخش چهارم و از ماده ۱۶ تا ۲۵ مطرح شده است. طبق ماده ۱۶ دولتهای عضو متعهد میگردند، اقداماتی را که جهت پیشرفت و دستاورد هائی که در مورد حقوق شناخته شده در این میثاق بعمل آورده اند، گزارش کنند. ۲- (الف) تمام گزارشها می باید به دبیر کل سازمان ملل متحد، ارایه گردد. (او) طبق مقررات این میثاق رونوشت گزارشها را جهت بررسی به شورای اقتصادی و اجتماعی ارسال می دارد. (ب) همچنین دبیر کل سازمان ملل متحد رونوشت گزارشها و یا گزارش هر قسمت مربوطه

1- Berma Klein Goldewijk, Adalid Contreras Baspineiro, Paulo César Carbonari(2002). " Dignity and human rights: the implementation of economic, social and cultural rights." 338pages. pp 6-9

۲- در مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است: از آنجا که شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان اساس آزادی و عدالت و صلح را در جهان تشکیل می دهد، از آنجا که عدم شناسایی و تحقیر حقوق بشر منتهی به اعمال وحشیانه ای گردیده است. از آنجا که مردم ملل متحد ایمان خود را به حقوق اساسی بشر و مقام و ارزش فرد انسانی و تساوی حقوق مرد و زن مجدداً در منشور اعلام کرده اند و تصمیم راسخ گرفته اند که به پیشرفت اجتماعی کمک کنند و در محیطی آزادتر وضع زندگی بهتری به وجود آورند.

و دریافتی از دولتهای عضو میثاق که (خود نیز) تا زمان ارائه آن گزارشها عضو نهادهای تخصصی بودند و یا قسمتهایی از گزارشهایی را که در ارتباط با موضوعاتی که بنابر اساسنامه در (حوزه) مسئولیت موسسات مزبور، واقع شده است را به نهادهای تخصصی ارسال می‌دارد. در ادامه باید گفت که شورای اقتصادی و اجتماعی نیز طبق مواد کنوانسیون ابتدا به کشورها توصیه و نهایتاً مواردی را به اطلاع کمیسیون حقوق بشر می‌رساند.

در خاتمه این بحث باید به ارتباط تنگاتنگ دموکراسی و توسعه اشاره کرد که بطور طبیعی بحث توسعه شامل حقوق اقتصادی اجتماعی و فرهنگی می‌شود. باید اذعان کرد که توسعه یکی از مهمترین شاخص‌های رشد دموکراسی است. اگر قبلاً امنیت زیست محیطی و یا حق داشتن آب پاک و غذا آنچنان جایگاهی در نظر تئوریسین‌های دموکراسی نبوده اما اکنون این حقوق بیش از پیش پر رنگ تر شده و اهمیت فراوانی یافته است. البته برخی حقوق مذکور را در چهارچوب دموکراسی جدید بررسی می‌کنند و اعتقاد دارند در هر جامعه‌ای که حق تعیین سرنوشت به صورت آزادانه اعمال می‌شود و مشارکت مردم در سرنوشت کشور خود در حد اعلائی است این حقوق نسبت به جوامعی که کمتر پذیرای دموکراسی شده‌اند زودتر محقق می‌شود و چنین جوامعی در واقع باید نسبت به جوامع دموکراتیک دیگر بصورت جداگانه مورد امان نظر واقع شوند.^۱ لذا رعایت کامل حقوق اقتصادی و اجتماعی در عصر کنونی می‌تواند شاخصی برای دموکراتیک تر بودن یک کشور باشد.

۳- نسل سوم حقوق بشر (حقوق همبستگی)

نسل سوم حقوق بشر آنگونه که تا حدودی از نام آن نیز بر می‌آید خواسته جهان سوم است. به عبارت دیگر اگر کشورهای صنعتی خواستار حقوق مدنی و سیاسی هستند و نیز کشورهای سوسیالیستی خواهان حقوق اقتصادی اجتماعی و فرهنگی، کشورهای جهان سوم نیز خواهان حقوقی ویژه هستند که حقوق همبستگی^۲ نامیده شده است. از لحاظ منشاء تاریخی اولین باز کارل واساک^۳ هنگامی که مشاور حقوقی یونسکو بود در سال ۱۹۷۷ نظریه نسل سوم حقوق بشر را ارائه کرد و آن را حقوق همبستگی نامید. به اعتقاد ایشان منشاء تاریخی حقوق مدنی

1- Berma Klein Goldewijk, op cit. pp 11-12

2- Solidarity rights

3- Karel Vasak

و سیاسی به اعلامیه استقلال آمریکا^۱ در سال ۱۷۷۶ و نیز اعلامیه حقوق بشر فرانسه^۲ ۱۷۸۹ بر می گردد و حقوق اقتصادی اجتماعی نیز به انقلاب سال ۱۹۱۷ در شوروی ارتباط دارد. به اعتقاد واساک هر کدام از دو بلوک شرق و غرب می توانند این ادعا را داشته باشند که نسل اول و یا نسل دوم حقوق بشر را هدایت کرده اند و چرا که وقایع تاریخی نیز همین را نشان می دهد. البته این یک واقعیت مسلم است که هیچ کدام از طرفین خواهان برتری حقوق مورد ادعای خود بر طرف مقابل نیستند. اما سوالی که در اینجا مطرح می شود این است که جایگاه کشورهای جهان سوم در این میان کجاست؟ واساک نسل سوم حقوق بشر را ظهور یافته می داند.^۳ وی این حقوق را حقوق ملت می داند و از این رو آن را حقوق همبستگی می داند که بدون تلاش جامعه بین المللی به طور کلی این حقوق را قابل رعایت و احترام نمی داند. اولین انتقادی که به این تقسیم بندی وارد شده است مربوط به عامل تحقق این حقوق می باشد. برخی اعتقاد دارند که حقوق بشر به افراد اختصاص یافته است نه به مردم به طور جمعی. در پاسخ گفته شده این امر خللی در ماهیت این حقوق ایجاد نخواهد کرد چرا که در منشور سازمان ملل متحد نیز حق تعیین سرنوشت مورد احترام و تقدیس قرار گرفته و آشکار است که حق تعیین سرنوشت به یک ملت ارتباط دارد نه به فرد خاصی. بنابراین باید گفت منشور سازمان ملل خود اولین بانی این نظم نوین است.^۴

مسئله دیگر مسئله کاربرد این حقوق می باشد. در حالی که مرزبندیهای موجود توجیه گر اجرای نسل اول و دوم حقوق بشر می باشد آیا حقوق همبستگی در این میان جایگاهی دارد؟ باید گفت در واقع این حقوق پاسخی به چالش فوق و در راستای جهانی شدن حقوق می باشد. وابستگی جهانی این حقوق باعث می شود که حقوق بشر هر چه بیشتر اعتلا یابد و مثلاً حق بر صلح که از مصادیق حقوق همبستگی است از دیدگاه حقوق بشر به آن نگریسته خواهد شد. نتیجه ای که از این وضعیت عاید خواهد شد این خواهد بود که کشورهای جهان سوم در راستای پذیرش نرم های بین المللی هر چه بیشتر ترغیب و تشویق می شوند و کشورهای جهان سوم حقوق بشر را مختص به غرب نخواهند دانست.^۵

به هر جهت نسل سوم حقوق همبستگی در عین اینکه واکنشی به همبستگی دو نسل اول

1- American Declaration of Independence(1776)

2- French Declaration of the Rights of Man(1789)

3- Roland Rich: Solidarity Rights Give Way to Solidifying Rights. " Academy of the Social Sciences, University of Melbourne. Dialogue Volume 21, No. 3. 2002

4- Ibid

5- Ibid

و دوم می‌باشد خود زاده ایده کشورهای جهان سوم با توجه به افت و خیزهای دولت ملت در نیمه آخر قرن بیستم می‌باشد. از سوی دیگر یکی از مبانی حقوقی دیگری که برای نظم نوین حقوق بشر در عصر کنونی تدارک دیده شده توجه دقیق به مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر به عنوان اولین اعلامیه و سند مرتبط با حقوق بشر می‌باشد. ماده ۲۸ اعلامیه مذکور در همین راستا مورد توجه بسیاری از حقوقدانان قرار گرفته است. ماده ۲۸ اعلامیه مقرر می‌دارد: "هر کس حق دارد برقراری نظم را بخواهد که از لحاظ اجتماعی و بین‌المللی حقوق آزادیهای را که در این اعلامیه ذکر گردیده است تامین کند و آنها را به مورد عمل بگذارد." با توجه به این ماده حقوق همبستگی اکنون مشتمل بر شش حق می‌باشد. سه مورد از این حقوق در واقع حاصل آرمانهای ملی گرایانه کشورهای جهان سوم در برخورداری از جایگاهی ویژه در صحنه بین‌المللی می‌باشد. حق تعیین سرنوشت، حق توسعه اقتصادی و اجتماعی، حق مشارکت در منافع حاصله از میراث مشترک بشریت (مثل فضا، دریا، آثار تاریخی و ...) حقوقی هستند که کشورهای جهان سوم تمایل بیشتری به تحقق آن دارند.^۱

سه مورد دیگر عبارتند از حق بر صلح، حق بر داشتن محیط زیست سالم و پایدار و نهایتاً حق بر برخورداری از کمک‌های بشردوستانه در مواقع بحرانی. تمامی حقوق مذکور باید به عنوان حقوق جمعی قلمداد شوند زیرا بر تلاش جدی جامعه بین‌المللی وابسته است. البته باید گفت که این حقوق اگر چه ممکن است برای فرد فرد یک جامعه دارای آثار مفیدی باشد اما ماهیت این حقوق بیشتر جمعی است و از این رو می‌گویند این حقوق بیشتر جنبه آرمانی دارند تا توجیه پذیر در عمل. به همین جهت این حقوق تا امروز مبهم باقی مانده اند.^۲ مثلاً بحث منافع اقتصادی با حضور اشخاص حقیقی یا حقوقی نیز قابل تحقق است اما بیشتر مطالبات یک ملت است که رفاه و سعادت بشر را به دنبال می‌آورد. حال چگونه این امر محقق می‌شود بحث پیچیده‌ای است که باید بررسی شود تا این حقوق از حالت ابهام خارج شوند. شاید بتوان گفت تنها دلیلی که موجب شده این حقوق در یک کنوانسیون الزام‌آوری به تصویب کشورها در چهارچوب سازمان ملل مثل میثاق‌های نسل اول و نسل دوم نرسد باقی ماندن حق حاکمیت در حصار تنگ نظرانه کشورها باشد. اگر منصفانه به قضیه نگریسته شود می‌توان دریافت که اکنون حق حاکمیت کشورها به مانند قبل جنبه مطلق ندارد و نسبی

1- Defining human rights » The content of human rights: Three "generations" of rights. Encyclopedia Britannica, 2009. Encyclopedia Britannica Online. Available at: <<http://www.britannica.com/EBchecked/topic/275840/human-rights>> [10 Jun 2009]

2- Ibid

بودن حاکمیت در قبال تعهدات کشورها نسبت به جامعه بین المللی که در سازمان ملل نمود پیدا کرده است جنبه غالب به خود گرفته است. اما حساسیت زیاد کشورها در مفهوم احترام به حاکمیت باعث شده تا نسل سوم حقوق بشر که حقوق همبستگی نامیده شده نتواند جایگاه واقعی خود را پیدا کند. جالب آنکه برخی از حقوق مذکور در اعلامیه هایی نظیر اعلامیه استکهلم^۱ و یا اعلامیه ریو^۲ آمده که تمامی این اعلامیه جنبه غیر الزام آور دارند.

بند دوم: حق بر صلح در عرصه بین المللی

از آنچه که گفته شده مشخص گردید که حق بر صلح جزو نسل سوم حقوق بشر می باشد که اکنون به این نسل، حقوق همبستگی نیز می گویند. حق بر صلح یکی از شش حق مطروحه در نسل سوم است و آنگونه که گفته شد تا کنون در یک سند الزام آور بین المللی به تصویب جامعه بین المللی نرسیده و لذا فعلا در حد آرمان آینده بشریت باقی مانده است. قبل از آنکه به بررسی بیشتر این اصل پرداخته شود جا دارد که از مهمترین اسناد بین المللی که به نوعی از وجود این حق خبر داده اند ذکری به میان آید تا این نکته آشکار شود که این حق آرمانی جدید فرا روی جامعه بشری نیست بلکه هدفی است که از چندین سال تجربه نهادهای بین المللی خصوصا سازمان ملل مد نظر بوده است. در قسمت بعد نیز به تبیین هر چه بیشتر این حق از دیدگاه یونسکو که بیشترین توجه را در این خصوص مبذول داشته است و بطور کلی ابعاد مختلف این حق مورد بحث قرار خواهد گرفت. البته ابعادی که هنوز در سطح تئوری باقی مانده است.

۱- حق بر صلح در اسناد بین المللی

مقدمتا باید گفت حق بر صلح به مانند حقوق دیگر در اسناد بین المللی مطرح شده است. البته بعضی از این اسناد که البته الزام آور نیز می باشند نه بطور مستقیم و عینی به تبیین جنبه های آن پرداخته اند ولی از جهت توجه به مصادیق این حق که در بند سوم مطرح خواهد شد ذکر این اسناد بسیار مهم ارزیابی خواهد شد.

طبیعتا باید معاهدات صلح و ستفالی^۳ را که در سال ۱۶۴۸ به عنوان معاهده خاتمه دهنده به جنگ های طولانی میان کاتولیک ها و پروتستان ها منعقد شد اولین سندی دانست که

1- Stockholm Declaration(1972)

2- Rio Declaration(1992)

3- 1648 Peace of Westphalia

در این باره منعقد شده است. شایان ذکر است اساسا از دیدگاه حقوق دانان تولد حقوق بین الملل نیز به همین سالها باز می گردد چرا که با تشکیل دولت ملت در این سده و با انعقاد این معاهده روابط بین المللی به معنای کنونی آن در اروپا برقرار می شود.^۱

کنفرانسهای صلح لاهه در سالهای ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷^۲ از دیگر منابع تاریخی حق بر صلح می باشد. در این کنفرانسها قواعد بسیار مهمی در خصوص نحوه اداره جنگ از شروع تا خاتمه به تصویب رسید و اساسا حقوق مخاصمات مسلحانه حتی در عصر حاضر نیز مبتنی بر همان قواعدی می باشد که در آن زمان به تصویب رسید. یکی از مواردی که در چهارچوب حق بر صلح باید ارزیابی شود جنگ می باشد که در اسناد حاصله از کنفرانس مذکور مفصلا به پرداخته شده است.

میثاق جامعه ملل^۳ لازم الاجرا در سال ۱۹۲۰ و معاهده بریان-کلوگ^۴ در سال ۱۹۲۸ از دیگر اسناد تاریخی در این رابطه می باشد. در دوره تشکیل سازمان ملل تلاشها در این رابطه رو به فزونی می نهد. منشور سازمان ملل در این دوره اساسا نوید دهنده برقراری صلح می باشد که کشورها با میل باطنی به آن پیوسته اند. منشور در مقدمه و مواد مختلف آن به برقراری صلح پرداخته است. در قسمت کلیات به بخشی از این مواد پرداخته شده است. بعد از پایان جنگ جهانی دوم و تشکیل سازمان ملل حقوق بین الملل کیفری که شاخه ای از حقوق بین الملل می باشد ظهور پیدا کرد. هدف این رشته حفظ صلح در جامعه بین المللی است. محاکمات نورنبرگ و توکیو یکی از منابع تاریخی این رشته می باشند که از راه محاکمه جنایتکاران جنگی سعی در برقراری صلح در جامعه بین المللی را دارند. اساسا یکی از جرایمی که در این محاکمات و مشخصا محاکمات نورنبرگ به آن پرداخته شد جرم علیه صلح^۵ بود.^۶ در همین چهار چوب تشکیل دیوانهای بین المللی کیفری برای یوگسلاوی سابق و رواندا و نیز مهمترین این دیدگاهها تاسیس دیوان بین المللی کیفری^۷ است که اساسنامه آن در سال ۱۹۹۸ در کنفرانس روم به تصویب کشورهای حاضر در کنفرانس رسید و از سال ۲۰۰۲ نیز لازم الاجرا

۱- البته باید توجه داشت از دیدگاه برخی از حقوقدانان مسلمان تولد حقوق بین الملل به معاهدات صلح و ستفال در سال ۱۶۴۸ بر نمی گردد، بلکه آن را به زمانهای دور نسبت می دهند و حتی تشکیل دولت اسلامی در مدینه و برقراری روابط با مکه و سایر نقاط را گوشه ای از روابط در چهارچوب حقوق ارزیابی می کنند. برای مطالعه بیشتر در این رابطه بنگرید به: دکتر سید خلیل خلیلیان: حقوق بین الملل اسلامی، ناشر دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۱۳۵۸

2- Hague Peace Conferences of 1899 and 1907

3- Pact of League of Nations

4- Briand Kellogg Pact

5- Crime against peace

6- Article 6 (a) of the Nuremberg statute

7- International Criminal Court(ICC)

شد و هم اکنون در صحنه جامعه بین المللی نقش فعالی را ایفا می کند. یکی از جرایمی که این دیوان صلاحیت رسیدگی به آن را دارد جرم تجاوز^۱ می باشد که از آنجا که تعریف مشخصی از این جرم وجود ندارد رسیدگی به این جرم فعلا امکان پذیر نیست. قطعنامه مربوط به تعریف تجاوز^۲ که در سال ۱۹۷۴ توسط مجمع عمومی به تصویب رسید از دیگر اسنادی است که حق بر صلح را تحت پوشش قرار داده است.

میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی که در سال ۱۹۶۶ به تصویب رسید نیز از جمله اسنادی است که در مورد حق بر صلح حاوی مقرراتی است که درخور توجه است. این میثاق در ماده ۲۰ ممنوعیت جنگ را اعلام کرده است.^۳ مهمترین سندی که از جانب مجمع عمومی به مقوله حق بر صلح اختصاص یافته است اعلامیه راجع به حق مردم بر صلح^۴ است که در سال ۱۹۸۴ به موجب قطعنامه ای^۵ به تصویب رسید. این اعلامیه در یک مقدمه و چهار بند تنظیم شده است. در مقدمه اعلامیه به مأموریت اصلی سازمان ملل که حفظ صلح و امنیت بین المللی است اشاره شده و نیز به اصول مطرح شده در منشور ملل متحد. نکته بسیار مهمی که هم در مقدمه اعلامیه و هم در متن اصلی آمده است انزجار از جنگ به ویژه فجایع گسترده ناشی از استفاده از سلاحهای هسته ای است. در مقدمه علاوه بر آن سخن از دنیای بدون جنگ به عنوان پیش شرط ضروری برای توسعه و آزادیهای بنیادین رانده شده است.^۶ در بند اول به حق مردم بر صلح اشاره شده، در بند دوم حق بر صلح به عنوان یک تعهد بنیادین برای هر کشوری در نظر گرفته شده، در بند سوم به طرق برقراری حق بر صلح اشاره شده که عبارت است از منع تهدید به زور مخصوصا جنگ هسته ای، منع کاربرد زور در روابط بین المللی و نهایتا حل و فصل اختلافات با طرق مسالمت آمیز مندرج در منشور و نهایتا در بند چهارم از کلیه کشورها و سازمانهای بین المللی خواسته شده تا بیشترین تلاش خود را برای برقراری حق بر صلح از طریق اتخاذ معیارهای مناسب در سطح ملی و بین المللی اعمال نمایند. از آنجا که در متن اعلامیه هم توجه زیادی به ممنوعیت جنگ و استفاده از شیوه

1- Crime of aggression

2- United Nations General Assembly Resolution 3314 on the "Definition of Aggression" 14 December 1974

۳ - ماده بیست میثاق مقرر داشته است:

۱- هرگونه تبلیغ برای جنگ بموجب قانون ممنوع است.

۲- هرگونه ترغیب به تنفر ملی یا نژادی یا مذهبی که باعث تحریک به تبعیض و یا دشمنی و خشونت گردد، بموجب قانون ممنوع می باشد.

4- Declaration on the Right of Peoples to Peace

5- General Assembly resolution 39/11 of 12 November 1984

6- Preamble of declaration

های مسالمت آمیز برای حل و فصل اختلافات شده است لذا بررسی این دو مقوله اجتناب ناپذیر خواهد بود. اما پیش از این به تبیین جایگاه حق بر صلح در عرصه بین المللی پرداخته خواهد شد.

۲- جایگاه حق بر صلح در عرصه بین المللی

حق بر صلح در محافل علمی به عنوان یک حق جدید در چهارچوب حقوق همبستگی مطرح است. این حق همانگونه که بیان شد در یک اعلامیه غیر الزام آور مطرح شده و هنوز چهارچوب دقیق و مشخصی برای چگونگی اعمال آن وجود ندارد. اما این واقعیت محرز است که مقوله صلح تنها یک نگرانی متداول میان دولتها نیست بلکه ملت ها و افراد هم در این موضوع دخیل هستند و هر اقدامی که از جانب گروههای اجتماعی در این راستا صورت می گیرد در واقع در کنار اقدامات دولتها باید مد نظر واقع شود.

زمانی که انبارهای تسلیحات اتمی برخی کشورهای غربی مملو از انواع سلاحهای جدید هسته ای می باشد طبیعتاً افراد و گروههای داخلی هر کشوری به دلیل حفظ بقای بشر به تکاپو می افتند. اما این امر به این سادگی ها هم نیست. به عبارت دیگر اینکه افراد هم در مورد امنیت خود نگران هستند سخنی است کاملاً درست اما اینکه چگونه افراد می توانند در این راستا فعالیتی انجام دهند بحثی است بسیار پیچیده و تنها در صورتی بحث در این مورد به نتیجه ای خواهد رسید که فارغ از نگاه سنتی به حقوق بین الملل باید با رویکرد جدیدی به مسئله نگرست.^۱ مثلاً می توان گفت اکنون افراد در عرصه بین المللی موقعیت والایی کسب کرده اند و تنها دریچه آنها به صحنه بین المللی فقط از طریق دولتهای متبوع آنها نیست. البته رشد چشمگیر نهادهای غیر دولتی در قرن بیستم گواه این مطلب است. شاید دلیلی که مشارکت افراد را در جامعه بین المللی فزونی داده است به دلیل ماهیت بحرانی است که به وجود آمده است. بحران نقض صلح ماهیتی بین المللی دارد از این رو با یک فکر و ایده فرا دولتی باید به آن نگرست.^۲

حقوق بین الملل صلح باید از چهارچوب تئوری خارج و وارد عالم واقعیت شود. همانگونه که قبلاً بیان شد مقوله صلح در اسناد متعددی بیان شده اما درست پس از چندی به فراموشی سپرده شده اند. این انتقال از عالم تئوری به عالم واقعیت سالها است که در دست دولتها بوده

1- Bedjaoui Mohammed(1991). " International law: achievements and prospects". Martinus Nijhoff Publishers. 1276 pages. p 1219

2- Ibid

و روشن است که موفقیتی به دست نیامده است. لذا جا دارد جایگاه حق بر صلح از این بن بست خارج شود و در خود چهارچوب سیستم حقوق بین الملل برای آن چاره ای اندیشیده شود.^۱ راهکاری که در این خصوص می توان ارائه کرد در واقع به خود ماهیت حقوق بین الملل که یک همکاری بین المللی است باز می گردد. یعنی در این رابطه باید فاکتور مهمی چون مشارکت میان دولت و ملت به عنوان تنها راه اعتلای جایگاه حق بر صلح در نظر گرفته شود. در این چهارچوب عواملی ممکن است خود را نشان دهند که در حقوق بین الملل کلاسیک آنچنان اهمیتی نداشته باشند. مثلاً افکار عمومی، جنبشهای صلح و سازمانهای غیر دولتی در این خصوص می توانند بسیار راهگشا باشند.^۲

در خاتمه این بحث باید به نقش و جایگاه یونسکو در اعتلای جایگاه حق بر صلح نیز اشاره کرد. یونسکو که یکی از سازمانهای وابسته به سازمان ملل متحد می باشد سازمانی است که در جهت همکاریهای فرهنگی میان تابعان اصلی حقوق بین الملل نقش مهمی را ایفا می کند. اساسنامه یونسکو بیانگر این مطلب است که این نهاد در راستای توسعه همکاریهای فرهنگی میان ملتها از طریق آموزش، علوم و فرهنگ به منظور احترام بیشتر به عدالت، حاکمیت قانون و آزادیهای بنیادین و حقوق بشر که برای ملل جهان تصدیق و تثبیت شده است بدون تبعیض نژادی، جنسیتی، زبانی و مذهبی در برقراری صلح و امنیت مشارکت می کند.^۳ با توجه به هدف یونسکو که در اساسنامه آن بیان شده است این سازمان تلاش فراوانی را برای تثبیت حق بر صلح و بطور کلی حقوق همبستگی مبذول داشته است. مخصوصاً از این جهت که نهادهای غیردولتی نیز در این راه در کنار یونسکو به فعالیت پرداخته اند بسیار شایان توجه است. یونسکو در آگوست ۱۹۸۰ همراه با گروه کاری کمیته دائمی سازمانهای غیردولتی ارزیابی مفصلی را از حقوق همبستگی و از جمله حق بر صلح انجام دادند.

از جمله نتایج به دست آمده در این ارزیابی این بود که تنها ترتیبات دولتی برای برقراری صلح کافی نیستند و و باید به معنویت و عقلانیت بشریت تکیه کرد.^۴ در این تحلیل به نقش ظهور تمدنها و تاثیر آنها در برقراری صلح اشاره شده و بیان گردیده است که حفظ صلح باید به یک موضوع قابل بحث با نگاه به وجود تمدنهای مختلف تبدیل شود تا از فاجعه جنگ جهانی دیگری که برخورد تمدنها یکی از عوامل آن است جلوگیری شود. همچنین آمده است که قبل

1- Ibid, p 1220

2- Ibid

3- Constitution of UNESCO(Article 1)

4- UNESCO, Symposium on the study of new human right: The right of Solidarity. SS-80/Conf. 806/6. Mexico 1980. p5

از آنکه صلح به عنوان یک حق یا تعهد وجود داشته باشد باید اراده برای صلح و جود داشته باشد. در همین راستا بیان شده که جنگ قانون طبیعت نیست بلکه حیات نسل های آینده را به خطر می اندازد و مانع توسعه می باشد. بنابراین مخالفت با خشونت، همکاری بین المللی، مخالفت با رقابت تسلیحاتی و آموزش برای صلح از جمله راهکارهای اعتلای جایگاه صلح در عرصه بین المللی خواهد بود کما اینکه وظیفه یونسکو نیز در همین راستا می باشد.^۱ به هر جهت از آنجا که حق بر صلح در یک اعلامیه غیر الزام آور مطرح شده و آنگونه که بیان شد چهارچوب مشخصی برای نیل به آن وجود ندارد یونسکو می تواند زمینه لازم را برای جلب توجه جامعه بین المللی به این مقوله بیش از پیش جلب کند.

بند سوم: عملکرد سازمان ملل در قبال حق بر صلح

همانگونه که بیان شد اصولاً حق بر صلح گر چه در اسناد مختلفی که در خارج از سازمان ملل به تصویب رسیده اند مد نظر بوده است اما این حق به عنوان یک حق که تا حدودی مرز مشخصی داشته باشد و اصول راهبردی برای نیل به آن ترسیم شده باشد باید گفت این امر در چهارچوب سیستم ملل متحد نمود پیدا کرده است. البته این امر یک استثنا نیست زیرا در عصر کنونی وجود سازمان ملل این پیام را به تابعال فعال و غیرفعال می دهد که به منظور جلوگیری از تشتت عملکرد این تابعان سازمان ملل مرکز ثقل این همکاریها است.

به هر جهت منشور ملل متحد، میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و قبل از آن اعلامیه جهانی حقوق بشر هر یک به نوبه خود نوید دهنده توسعه حقوق بین الملل و بخصوص حقوق بین الملل بشر می باشند و این امر به حقیقت پیوست زیرا اکنون اگر حقوق همبستگی که حق بر صلح نیز در آن چهارچوب می باشد در یک سند بین المللی الزام آور تدوین نیافته است اما کار توسعه آن به پایان رسیده و اکنون وظیفه نهادهای داخلی سازمان ملل است که در این راه انقلاب دیگری را در عرصه حقوق بین الملل بشر صورت دهند و به نظر می رسد شورای حقوق بشر می تواند کارساز باشد.

صرف نظر از پرداختن صرف به بحث حق بر صلح، راهکارهای نیل به این حق اهمیت دو چندان دارند. زیرا رسیدن به یک اجماع جهانی که بتواند صلح را تامین و تضمین کند میسر نخواهد مگر اینکه راههایی که منجر به برقراری صلح می باشد را به طور کامل طی کرده باشد که البته این امر در این تجربه شصت ساله سازمان ملل با دشواریهای عدیده ای رو برو بوده و

هست. از این رو در این قسمت شاهراههای نیل به حق بر صلح بررسی خواهد شد ضمن اینکه بیان خواهد شد که رویکرد سازمان ملل در قبال مفهوم صلح دچار چه تغییراتی شده است.

۱- رویکرد سنتی سازمان ملل در برقراری حق بر صلح

سازمان ملل طی سالها فعالیت در برقراری صلح در جامعه بین المللی جنگ را تنها عامل نقض صلح پنداشته است. شورای امنیت که رکن اصلی سازمان ملل برای حفظ صلح و امنیت بین المللی طبق تصمیماتی که در این چهارچوب بر مبنای فصول ششم و هفتم اتخاذ کرده است این امر را ثابت کرده است که این تنها جنگ و مخاصمات مسلحانه است که صلح را به خطر می اندازد و یا آن را نقض می کند. لازم به ذکر است که رویه شورای امنیت همواره اینگونه نبوده که وضعیت های غیر از جنگ را به عنوان عاملی که صلح و امنیت بین المللی را به خطر خواهد انداخت تلقی نکرده باشد. در سالهای اخیر به خصوص دهه ۹۰ میلادی شورای امنیت با قطعنامه هایی که صادر کرد نشان داد که این نهاد علاوه بر جنگ موارد دیگری را نیز بررسی خواهد کرد و حتی در مواردی از آنها به عنوان تهدید و یا نقض صلح یاد کرده است. این بحث در قسمتهای بعد بطور مفصل توضیح داده خواهد شد. باید گفت هر چند شورای امنیت دیدگاه خود را نسبت به عوامل تهدید علیه صلح گسترش داده است ولی این امر به صورت یک قاعده در نیامده است و به طور کلی دیدگاه شورا در همان چهارچوب سنتی خود محصور مانده است.

نکته ای که به آن باید اشاره شود آن است که دیدگاه سنتی سازمان ملل در برخورد با برقراری صلح نشأت گرفته از اسناد بین المللی مخصوصا منشور ملل متحد می باشد. البته در سایر منابع مخاصمات مسلحانه از قبیل کنوانسیونهای چهارگانه ژنو مصوب ۱۹۴۹ که به نقض حقوق بشر دوستانه پرداخته و جالب آنکه این نقض ها طبیعتا آشکارا صلح بین المللی را به مخاطره خواهند انداخت و نیز دیگر منابع از قبیل اسناد حاصله از کنفرانسهای ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ لاهه که شرایط جنگ را بیان می دارد به این رویکرد سنتی کمک کرده است. ولی بطور کلی منشور ملل متحد که مصوب کنفرانس سانفرانسیسکو می باشد نمودار اصلی دیدگاه سنتی سازمان ملل می باشد. منشور دو قاعده بسیار مهم را در ماده ۲ بیان کرده است. یک قاعده سلبی و یک قاعده ایجابی. قاعده سلبی بیان می دارد که دولتها حق ندارند برای حل اختلافات خود به زور و قوه قهریه متوسل شوند. قاعده ایجابی نیز بیان می دارد که دولتها شیوه های مسالمت آمیزی را برای حل اختلافات فیما بین اتخاذ کنند.^۱

۱- موسی زاده رضا: سازمانهای بین المللی، تهران، نشر میزان (۱۳۸۲)، چاپ سوم، صص ۸۵-۸۴

آنگونه که پیداست منشور ملل متحد پاسخگوی نیازهای امروزی نخواهد بود چرا که واقعیت زیست بین المللی عصر حاضر چیز دیگری است و جهان شاهد موارد دیگری به عنوان عوامل تهدید کننده صلح بین المللی می باشد که در این رابطه در قسمت آتی توضیح داده خواهد شد. مواردی که منشور ملل متحد و بطور کلی مجامع بین المللی به آنها توجه دارند ذیلا بررسی خواهد شد.

الف- بررسی اصل عدم توسل به زور یا تهدید به استفاده از زور

منشور ملل متحد به عنوان معاهده مبنا، توسل به زور را در حل اختلافات فیما بین کشورها منع کرده است. کشورها باید نهایت تلاش خود را برای حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات خود بنمایند و نمی توانند توسل به زور را بهانه ای برای فیصله اختلافات قرار دهند. اصلی که منشور ملل متحد تاسیس کرده است و یا اگر با اندکی تسامح بپذیریم که میثاق جامعه ملل و بطور کلی حقوق بین الملل عرفی نیز اصل منع توسل به زور را پذیرفته اند و منشور ملل متحد آن را تایید کرده است از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. به نظر می رسد این اهمیت از دو جنبه است. یک جنبه آن مربوط به منشور ملل متحد می باشد که به عنوان سند متبوع که همه اسناد بین المللی باید انطباق کامل با مفاد آن داشته باشند می باشد و دیگر مربوط به خود موضوع صلح و امنیت بین المللی که تلازم کاملی با منع توسل به زور دارد. در مورد اهمیت منشور باید گفت تعهدات کشورها طبق منشور بر دیگر تعهدات کشورها طبق هر موافقتنامه بین المللی فیما بین ارجحیت دارد.^۱ واضح است که این راه حل تعارض بین تعهدات کشورها خارج از چهارچوب منشور و تعهدات کشورها طبق منشور می باشد. اما مسئله می تواند اندکی پیچیده شود به این صورت که اگر قطعنامه شورای امنیت که یکی از نمودهای تعهدات کشورها طبق منشور می باشد با یکی از قواعد آمره مثل اصل منع توسل به زور در حالت تعارض قرار گرفت در اینجا تکلیف چیست؟ آیا باز هم کشورها ملزم به رعایت قطعنامه شورای امنیت هستند؟ از آنجا که این بحث تفصیل بیشتری را می طلبد و در این نوشتار نخواهید گنجید به اختصار باید گفت که منشور ملل متحد مقرر داشته است که شورای امنیت باید در اجرای وظایف خود بر طبق مقاصد و اصول ملل متحد عمل کند.^۲ مقاصد و اصول ملل متحد نیز در مواد ۱ و ۲ منشور بیان شده است. از جمله می توان به

۱- ماده ۱۰۳ منشور ملل متحد

۲- بند ۲ ماده ۲۴ منشور ملل متحد

اصول حفظ صلح بین المللی بر طبق اصول عدالت، اصل تساوی حاکمیت کلیه اعضاء، منع توسل به زور و یا تهدید به استفاده از زور علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشور. نکته ای که باید به آن اشاره شود آن است بسیاری از اصول مذکور به صورت قاعده آمره مورد پذیرش جامعه بین المللی قرار گرفته و دیوان بین المللی دادگستری در قضیه بارسلونا تراکشن که برای اولین بار مفهوم تعهدات عام الشمول وارد اصطلاحات حقوق بین الملل کرد برخی از اصول مذکور را داخل در تعهدات عام الشمول دانست. لذا تصمیمات شورای امنیت تا آنجا معتبر خواهد بود که با قواعد آمره تعارض نداشته باشد. بنابراین رژیم بطلان قواعد آمره که در حقوق بین الملل عام تثبیت شده است در مورد سازمانهای بین المللی از جمله سازمان ملل هم اعمال خواهد شد.^۱

از طرف دیگر صلح و امنیت بین المللی از ازمینه قدیم تا کنون ارتباط انکارناپذیری با منع توسل به زور دارد. توسل به زور در واقع نقض صلح و پایانی است بر همه آرمانهای آزادیخواهانه ای که می بایست در یک جامعه مدنی آرام، محقق شود. منشور ملل متحد توسل به زور را ممنوع کرده است و صرفاً دو استثنا بر این ممنوعیت وارد می باشد. دفاع مشروع بر اساس ماده ۵۱ و اقدام نظامی با مجوز شورای امنیت طبق فصل هفتم منشور. با وجود مقررات صریحی که در این رابطه وجود دارد این مقررات به صراحت نقض شده اند و شورای امنیت به دلیل جناحبندهای موجود در آن نتوانسته آنچنان عملی انجام دهد که البته این امر ناشی از استفاده از حق وتو توسط اعضا دائمی شورا بوده است. از آنجا که اصل منع توسل به زور ارتباط تنگاتنگی با دفاع مشروع که در ماده ۵۱ منشور بدان پرداخته شده است دارد در مفهوم دفاع مشروع تغییرات گسترده ای به چشم می خورد که البته هنوز چون ساختار منشور در این رابطه تغییر داده نشده است نمی توان در این باره اظهار نظر صریحی کرد البته نباید فراموش که همین اصطلاحات جدید خود در مواردی نقض اصل منع توسل به زور را در پی داشته است.

نمونه چنین مفاهیمی دفاع پیشدستانه و پیش گیرانه و مداخله بشردوستانه می باشد که در گزارش هیات عالی منتخب سازمان ملل منتشر شده در سال ۲۰۰۴ بدانها پرداخته شده است. در این گزارش که صاحب نظران آن را گزارش بسیار مهمی در رابطه با حقوق توسل به زور می دانند نظرات جدیدی ارائه شده که به نظر می رسد در آیند بیشتر مورد توجه قرار

۱- الکساندر ار کلشن ویلی: تاثیر قواعد آمره حقوق بین الملل بر تفسیر و اجرای قطعنامه های شورای امنیت، ترجمه دکتر سید قاسم زمانی، مجله پژوهشهای حقوقی، سال ۱۳۸۴، شماره ۷. صص ۹۲-۸۸

گیرند. مثلاً در مورد دفاع دفاع پیش دستانه در گزارش آمده که ماده ۵۱ به همین سبک و سیاقی که هست کافی است و نیازی به بازنویسی و یا تفسیر مجدد ماده ۵۱ نیست.^۱ مسئله بسیار مهم دیگر مسئله مداخله بشر دستانه است که بحث و جدل های زیادی را در محافل علمی به وجود آورده است. مقررات منشور در خصوص نجات افراد تحت ظلم و ستم در داخل کشورها زیاد شفاف نیست. هر چند منشور به ایمان ملل متحد به حقوق بشر تاکید دارد^۲ اما کار زیادی برای حمایت از آنها انجام نداده است زیرا اصل منع مداخله در امور داخلی کشورها^۳ که در منشور به صراحت آمده مانع از این امر است. در این خصوص نکته بسیار مهمی که در مورد حقوق توسل به زور باید به آن اشاره شود این است که بسیاری از صاحب نظران معتقدند که اصل منع توسل به زور در این رابطه مواجه با یک استثنای عرفی است. گزارش هیات نیز در این خصوص ظرافت خاصی را به کار برده و مداخله بشر دستانه را منوط به تصویب قطعنامه از جانب شورای امنیت طبق فصل هفتم منشور دانسته است.^۴

تذکر این نکته در اینجا ضروری است که آنچه رویه قضایی در عصر کنونی بر آن متمرکز است حق مداخله است نه مسئولیت و مسئولیت حمایت یا تکلیف به حمایت به سبکی که در گزارش آمده نمی تواند هنجاری نو ظهور باشد زیرا به هر حال مبنای توجیه تکلیف به مداخله ماده ۲۵ منشور^۵ خواهد بود نه قاعده ای مجزا برای تجویز عدول از اصل عدم توسل به زور.^۶

به هر جهت حق بر صلح و برقراری صلح در چهارچوب اصل منع توسل به زور دچار آشفتگی هایی است. زیرا همانطوری که بیان شد مقررات منشور مخصوصاً بند ۴ ماده ۲ منشور که اصل بسیار مهم منع توسل به زور را مقرر داشته است در سالهایی که جهان شاهد سازمان ملل متحد به عنوان سازمانی که باید صلح بین المللی را حفظ کند بارها نقض شده است و شورای امنیت نتوانسته کار زیادی انجام دهد. البته بخش بزرگی از این مشکل را برخی از اعضاء دائم شورای امنیت بالاخص ایالات متحده بوجود آورده و دامن زده است. زیرا این کشورها در دیپلماسی خود در راستای منافع بلند مدت خود خودسرانه و بدون تلاش در چهارچوب ملل

۱- نادر ساعد: حقوق توسل به زور در پهنه تحولات بین المللی، ارزیابی انتقادی گزارش هیات عالی منتخب سازمان ملل متحد، مجله پژوهشهای حقوقی، سال ۱۳۸۵، شماره ۸، ص ۷۸

۲- مقدمه منشور ملل متحد

۳- بند ۷ ماده منشور ملل متحد

4- The high-level panel's Report, p 66, para. 202

۵- ماده ۲۵ منشور مقرر داشته است: اعضای ملل متحد موافقت می نمایند که تصمیمات شورای امنیت را بر طبق این منشور قبول و اجرا نمایند.

۶- نادر ساعد، منبع پیشین، ص ۸۶

متحد تنویریهایی را ارائه می کنند که اگر چه جالب است و برخی از آنها می توانند خلاهای موجود در منشور را پر کنند اما چون در قالب منشور و سازمان ملل نیست حمایت کمی را در افکار عمومی بدست آورد است. بنابراین به نظر می رسد که کشورهای قدرتمند بهتر است در راستای اجرای مسئولیت خطیرشان در حفظ صلح در جهان مقاصد خود را از طریق سازمان ملل متحد پیگیری کنند.^۱

ب- تاملی بر نظام خلع سلاح بین المللی

بدیهی است که حفظ صلح و امنیت جهان ارتباط کاملاً مستقیمی با مسئله خلع سلاح دارد. مسئله خلع سلاح مسئله جدیدی نیست که تاکنون بدان پرداخته نشده باشد بلکه این مسئله از همان اوائل تشکیل جامعه ملل مطرح بود و با پیدایش سازمان ملل نیز تا حدود زیادی پایه نظری و عملی محکمتری پیدا کرده است. در میثاق جامعه ملل بحث خلع سلاح ایده غالب بود اما به نتیجه ای نرسید. در منشور ملل متحد آنچه مد نظر قرار گرفته مدیریت و قاعده مند کردن سلاح ها می باشد نه خلع سلاح کامل.^۲ ایده منشور ظاهراً منطقی تر و واقع بینانه تر از میثاق جامعه ملل است زیرا استفاده از زور در چهارچوب سیستم امنیت جمعی تجویز شده است و در این راستا مسلح شدن تک تک کشورها به هر نوع سلاحی وجهه چندانی نخواهد داشت.^۳

منشور ملل متحد به مثابه قانون اساسی بین المللی به عنوان معاهده مبنا نظام حقوق حاکم بر خلع سلاح بین المللی را ترسیم نموده است. در مقدمه منشور آمده است که ملل متحد متعهد می شوند تا اصول منع استفاده از زور و روشهای تضمین آن را پذیرفته و استفاده از نیروی مسلح جز در موارد مربوط به منافع مشترک ممنوع خواهد بود. در فصل چهارم منشور ارتباط تنگاتنگ حفظ صلح و امنیت بین المللی با اصول حاکم بر خلع سلاح و تنظیم تسلیحات بیان شده است. وظیفه تعیین اصول همکاری در راستای تبیین رابطه مذکور به عهده مجمع عمومی گذارده شده است.^۴

بطور کلی موضوع خلع سلاح اگر چه موضوع عامی است و به انواع سلاحها غیر از سلاحهای

۱- برای مطالعه بیشتر در مورد حقوق توسل به زور رک به:

برونو سیمانا: ناتو، سازمان ملل و جنبه های حقوقی توسل به زور، ترجمه دکتر محمدجعفر قنبری جهرمی. مجله حقوقی، نشریه دفتر خدمات حقوقی بین المللی جمهوری اسلامی ایران، سال ۱۳۷۸، شماره بیست و چهارم

۲- حسن سواری: سلاح های هسته ای، نقطه تلاقی حقوق توسل به زور و حقوق بشر دوستانه بین المللی در پرتو رای مشورتی دیوان بین المللی دادگستری (۱۹۹۶)، مجله پژوهشهای حقوقی، سال ۱۳۸۲، شماره ۴، ص ۲۲۳

۳- همان

۴- ماده ۱۱ منشور ملل متحد

حق بر صلح و نظام حقوقی بین المللی / ۲۰۳

هسته ای نیز می تواند تسری یابد اما عرف موجود در جامعه بین المللی بیشتر ناظر به خلع سلاح یا کنترل تسلیحات می باشد. خلع سلاح به فرایندی اطلاق می شود که به امحای کامل تمام یا یک دسته تسلیحات خاص می انجامد و کنترل تسلیحات نیز آنگونه که از نامش پیداست به تعدیل کمی یا کیفی برخی از انواع تسلیحات می باشد.^۱ نظام حقوقی حاکم بر نظام خلع سلاح بین المللی متمرکز بر یک معاهده مبنا یعنی معاهده منع گسترش سلاحهای هسته ای^۲ و یک سلسله موافقت نامه های دو جانبه که توسط آژانس بین المللی انرژی اتمی^۳ به تصویب رسیده است و بین آژانس و کشورهای عضو (عمدتا کشورهای غیر هسته ای) در راستای تحقق ماده ۳ معاهده مذکور منعقد شده اند می باشد.^۴

حق بر صلح در حوزه نظام خلع سلاح بین المللی شاهد تحولات بسیار مهمی بوده است. از یک طرف حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر، خروج کره شمالی از ان. پی. تی به انگیزه دستیابی آزاد به سلاحهای هسته ای و نیز فعالیت های هسته ای کشورهای غیر عضو ان. پی. تی مثل هند، پاکستان و اسرائیل و نهایتا موضوع جنجالی پرونده هسته ای ایران ابعاد سیاسی نظام خلع سلاح بین المللی را بر ابعاد حقوقی آن برتری داده و در واقع چهارچوب ناکارآمد حقوقی آن را به چالش کشیده است.

برخی علت وجود چنین چالش یا ناکارآمدی را در خود نظام خلع سلاح و مخصوصا معاهده مادر نظام مذکور که همان معاهده منع گسترش سلاحهای هسته ای است دنبال می کنند. این دسته اعتقاد دارند که نظام حقوقی حاکم بر مقوله خلع سلاح بین المللی نظامی است

۱- نادر ساعد: ارزیابی تحکیم امنیت هسته ای و نظام عدم گسترش از دیدگاه حقوق بین الملل عرفی، مجله پژوهشهای حقوقی، پاییز و زمستان ۱۳۸۴، شماره ۴، ص ۱۹۲. به نقل از منبع زیر: Jeffrey M. Elliot and Robert Reginald (۱۹۸۹) The Arms Control, Disarmament, and Military Security Dictionary, Oxford, Oxford University Press, p ۲۷۲.

2- Nuclear Non-Proliferation Treaty (NPT)

3- International Atomic Energy Agency (IAEA)

۴- لازم به ذکر است این موافقت نامه های دوجانبه که بین آژانس و کشورهای غیر هسته ای منعقد می شود موافقت نامه پادمان نام دارند. هدف از انعقاد این موافقت نامه ها ایجاد ترتیبات تفصیلی نظارت و بازرسی آژانس از فعالیت های صلح آمیز دولت های عضو می باشد که در واقع تضمین عدم انحراف این گونه فعالیت ها به سمت فعالیت های تسلیحاتی می باشد. البته فعالیت های صلح آمیز هسته ای از آنجایی که می توانند در پروسه غنی سازی اورانیوم به سمت دیگری منحرف شود همیشه بحث و جدل هایی را به وجود آورده است چرا که این فعالیت های دو گانه می تواند زمینه ساز تولید سلاحهای هسته ای در سطح تولید انبوه کند. لذا این موافقت نامه ها که در سال ۱۹۷۰ به تصویب رسید به نوعی سعی در بر طرف کردن هر گونه شک و تردید در ماهیت فعالیت های غنی سازی می باشد. شایان ذکر است نرم حقوقی مذکور هر چند چهارچوبی حقوقی دارد اما نمی تواند به دور از اغراض سیاسی کشورهای اعضا شورای حکام و یا کشورهای عضو دائم شورای امنیت شود. نمونه آن ایران است که با وجود آنکه تاکنون مدرکی دال بر اینکه ایران به دنبال تولید تسلیحات اتمی از طریق غنی سازی اورانیوم با غلظت بالا می باشد وجود ندارد اما برخی کشورها از جمله آمریکا این گونه فعالیت ها را بارها به چالش کشیده اند. برای مطالعه بیشتر در مورد پرونده هسته ای ایران رک به: ضیایی بیگدلی، محمد رضا: چالش های حقوق ایران و آژانس بین المللی انرژی اتمی (دیروز- امروز- فردا)، مجله پژوهش حقوق و سیاست، پاییز و زمستان ۱۳۸۲، شماره ۹

مبتنی بر تبعیض. لذا چنین نظامی نخواهد توانست در عرصه بین المللی انچنان که باید صلح بین المللی را محقق کند. برخی اعتقاد دارند این نظام، نظام تبعیض آمیزی نیست و با اصل برابری کشورها در بند ۱ ماده ۲ آمده مغایرتی ندارد و اگر به ظاهر تفاوتی وجود دارد مربوط به سطح فن آوری و منابع قدرت نظامی است و نه تبعیض در حقوق متساوی کشورها. علاوه بر آن زمانی که کشورها با انعقاد و نیز موافقت با تمديد معاهده عدم گسترش سلاحهای هسته ای رضایت خود را در قبال نظام موجود اعلام می دارند سخن گفتن از تبعیض بی معنی است.^۱

اما در مقابل عده ای اعتقاد دارند مطرح کردن مفاهیمی چون تبعیض یا تفاوت جنبه صوری دارد تا واقعیت. زیرا مبنای این تفاوت فاقد منطق است. بدین صورت که اگر مبنای هست ها و نیست ها تماما به قبل از اول ژانویه ۱۹۶۷ بر می گردد بعد از این تاریخ اگر کشوری به چنین فن آوری دست یافت باید مثل کشورهای که تا قبل تاریخ مذکور چنین دستاوردی داشته، باشد در حالی که اینطور نیست.^۲ شاید بتوان پاسخ این مسئله را اینگونه داد که بعد از تاریخ اول ژانویه هیچ کشوری حق آزمایشات هسته ای را ندارد لذا کشور متخلف نمی تواند جزو دارندگان حقوق ممتاز این نظام قرار گیرد. عده ای پذیرش این مسئله را مستلزم قبول عرفی نظام عدم گسترش دانسته اند^۳ که این ادعا ارتباط منطقی با صورت مسئله ندارد. زیرا این فرض ناظر به عضو نبودن آن کشور است و نمی تواند تبعیض آمیز بودن و یا نبودن نظام مطروحه را اثبات کند. به نظر می رسد پاسخ منطقی را باید در خود معاهده مذکور جستجو کرد و بیان داشت که کشور عضو غیرهسته ای اگر آزمایش هسته ای انجام دهد تخطی کرده است و باید تحت ضمانت اجرای مربوطه قرار گیرد. و اگر کشور غیر عضو آزمایشی انجام داد به دلیل عرفی نبودن معاهده ان. پی. تی عملا نمی توان کاری انجام داد. پس هم نظام مذکور نظامی است تبعیض آمیز و هم اینکه همین نظام تبعیض آمیز نواقص بسیار زیادی دارد که در مواجهه با مسائل پیش رو عملا فاقد کارایی است. آزمایشات اتمی اسرائیل دلیلی بر این واقعیت است.

به هر جهت آنچه که در این میان معلوم و مشخص است تبعیض آمیز بودن نظام عدم گسترش سلاحهای هسته ای است. واضح است نقض صلح نتیجه وجود ناعدالتی و نابرابری موجود در سطح یک جامعه خواه بین المللی و خواه غیر بین المللی است. به گفته کمونیستها

۱- نادر ساعد، منبع پیشین، ص ۱۹۷

۲- همان، ص ۱۹۸

۳- همان

پدیده جنگ ناشی از وجود تضاد طبقاتی می باشد حال هیچ اشکالی به وجود نخواهد آمد که مفهوم تضاد طبقاتی نیز به عرصه بین المللی و روابط کشورها کشیده شود. بنابراین در حوزه خلع سلاح بین المللی تا زمانی که ابرقدرتهای شرق و غرب دست از زیاده خواهیهای خود برندارند نمی توان به برقرار صلح در آتیه ای نزدیک امیدوار بود مخصوصا در عصر کنونی مفاهیم جدیدی چون تروریسم هسته ای نیز وارد مناظره بین المللی شده است.

۳. حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی

به عنوان یک اصل مسلم باید گفت بقا و موجودیت یک نظام وابسته به آیین های قضایی موجود در آن نظام است. هر چه این آیینها انسجام یافته تر و معقول تر باشد منجر به تحکیم آن نظام و به ارمغان آوردن صلح و آرامش برای تابعان آن نظام خواهد شد. نظام حل و فصل کنونی در جامعه بین المللی آنچنان نظام مستحکم و انسجام یافته ای نیست. لذا حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی در گرو چنین نظامی آنچنان که باید امیدوار کننده نیست و چه بسا در آینده همین عامل باعث فروپاشی نظام مبتنی بر اصول انسانی عصر حاضر گردد.

دلیل این ادعا در کرونولوژی فیصله اختلافات ذیلا بیان خواهد شد. در کنفرانس های صلح لاهه که در سالهای ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ برگزار شد کشورها موافقت کردند که در صورت بروز هر گونه اختلافی قبل از اینکه متوسل به جنگ شوند تا آن جا که امکان دارد، خواستار وساطت دولت های ثالث گردند و ایجاد یک کمیسیون تحقیق بین المللی برای کشف حقایق از جمله مصوبات این کنفرانس بود. البته هرگونه تلاش برای حکمیت اجباری با شکست مواجه شد. در کنفرانس سال ۱۹۰۷ نیز توفیق زیادی به دست نیامد و نهایتا به علت جنگ جهانی اول این کنفرانسها نهایتا پیگیری نشد.^۱ میثاق جامعه ملل که نسبت به کنفرانسهای مذکور دستاوردهای بیشتری داشت در مواد ۱۲ تا ۱۵ به اصل منع توسل به زور و حل و فصل اختلافات جایگاه ویژه ای بخشیده بود و در جهت تحقق حفظ صلح و جلوگیری از توسل به زور، کشورهای عضو مکلف شدند اختلافات خود را از طریق حکمیت و رسیدگی قضایی و یا از طریق دیپلماتیک و سیاسی حل و فصل نمایند. در همین زمینه، درسال ۱۹۳۰ دیوان دایمی دادگستری بین المللی وجود آمد. (۲) البته در میثاق جامعه ملل هم توسل به زور ممنوع نشده بود.^۲

۱- حسین ارجینی: راه حل های سیاسی حل و فصل اختلافات بین المللی، فصلنامه معرفت، شماره ۷۰، بهار ۱۳۸۲، صص ۲۹-۳۰

۲- همان، به نقل از منبع زیر: سیدباقر میر عباسی، حقوق بین الملل عمومی، تهران، دادگستر، ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۲۹.

با تشکیل سازمان ملل در سال ۱۹۴۵ امیدها در زمینه حل مسالمت آمیز اختلافات فرونی یافت. چرا که منشور سازمان ملل تعهداتی را بر عهده دولتها گذاشت که بر خلاف دوره های گذشته تخلف از این تعهدات بی پاسخ نمی ماند. منشور حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات را به عنوان یکی از مبانی که سازمان طبق آن عمل خواهد کرد به رسمیت شناخت.^۱ منشور آنگونه که بیان شد در بند ۴ ماده ۲ به بیان اصل منع توسل به زور پرداخت که مسلما اصل منع توسل به زور و حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات دو روی یک سکه می باشند. نهایتا منشور در ماده ۳۳ راهکارهایی را برای فیصله مسالمت آمیز اختلافات بین المللی ارائه می دهد.^۲

برای اولین بار دیوان دائمی بین المللی دادگستری اختلاف بین المللی را اینگونه تعریف کرده است: «عدم توافق بر سر یک موضوع حقوقی و یا یک واقعیت و همچنین، اختلاف نظر حقوقی و یا تعارض منافع میان طرفین آن». تقسیم بندی کلی که از اختلافات بین المللی وجود دارد این است که اختلافات بر مبنای ماهیت آنها به دو دسته حقوقی و سیاسی تقسیم می شوند. اختلافات حقوقی آنگونه که پیداست ناشی از تعارض عقاید تابعان حقوق بین الملل بر سر مسائل حقوقی مثل تطبیق، اجرا و تفسیر یک حق موجود می باشد. این گونه اختلافات به موجب مقررات حقوق بین الملل حل و فصل می شوند.^۳

با نگاهی به اساسنامه دیوان بین المللی دادگستری فهرستی از اختلافات حقوقی قابل رویت است. دیوان موارد زیر را در زمره اختلافات قضایی دانسته و آن را طبق مکانیسم های حقوقی قابل حل و فصل می داند. این موارد عبارتند از: ۱- تفسیر یک عهدنامه ۲- هر مسئله که موضوع حقوقی بین المللی باشد. ۳- حقیقت هر امری که در صورت ثبوت، نقض یک تعهد بین المللی محسوب می شود. ۴- نوع و میزان غرامتی که باید برای نقض یک تعهد بین المللی داده شود. ۴ اختلافات سیاسی نوع دیگری از اختلافات است که بیشتر ناظر به تضاد یا تعارض منافع میان تابعان حقوق بین الملل در مورد تغییر یا اصلاح حق موجود یا ایجاد وضعیت حقوقی جدید می باشد. به عبارت دیگر عدم وجود راه حل حقوقی برای یک مسئله به آن اختلاف ماهیت سیاسی می دهد. امروزه نمی توان با قاطعیت اختلافات سیاسی و حقوقی

۱- بند ۳ ماده ۲ منشور مقرر می دارد: کلیه اعضا اختلافات بین المللی خود را با شیوه های مسالمت آمیز به صورتی که صلح و امنیت بین المللی به خطر نیفتد، حل و فصل خواهند کرد.

۲- منشور در بند ۱ ماده ۳۰ مقرر می دارد: طرفین هر اختلاف که ادامه آن محتمل است حفظ صلح و امنیت بین المللی را به خطر اندازد باید قبل از هر چیز از طریق مذاکره، میانجیگری، سازش، داوری، رسیدگی قضایی و توسل به موسسات یا ترتیبات منطقه ای یا سایر وسائل مسالمت آمیز بنا به انتخاب خود راه حل آن را جستجو نمایند.

۳- محمد رضا ضیایی بیگدلی: حقوق بین الملل عمومی، نشر گنج دانش، چاپ پانزدهم، تهران ۱۳۸۰، ص ۴۳۸

4- Article 36 of the statute of the International Court of Justice(1945)

را از همدیگر تفکیک کرد زیرا در عمل آنچنان به هم در می آمیزند که تشخیص ماهیت آن دشوار می شود.^۱

مشکل تعیین دقیق ماهیت یک اختلاف بین المللی به دیوان بین المللی دادگستری نیز کشیده شده و دیوان نیز در این باره نظر خود را اعلام کرده است. در قضیه شکایت نیکاراگوئه علیه ایالات متحده آمریکا، دولت ایالات متحده در مورد صلاحیت دیوان مسئله فوق را پیش کشید و این استدلال را مطرح کرد که ادعاهای نیکاراگوئه همگی ماهیتی سیاسی دارند و دیوان که صلاحیت رسیدگی به امور حقوق را دارد صلاحیت رسیدگی به این ادعاها را ندارد بلکه این شورای امنیت است که باید در این باره تصمیم گیری کند. همچنین این مسئله در چهارچوب سازمان کشورهای آمریکایی نیز قابل حل است. دیوان در پاسخ به ادعاهای ایالات متحده بیان می دارد که دیوان خود را جزئی از سیستم ملل متحده دانسته و معتقد است که رسیدگی در دیوان می تواند همزمان با رسیدگی در دیوان انجام شود. به عبارت دیگر در حالی که وظایف دیوان دارای ماهیتی حقوقی است و وظایف شورای امنیت دارای ماهیتی سیاسی اما هر دو ارگان به عنوان مکمل یکدیگر می توانند به طور جداگانه موضوع را مورد بررسی قرار دهند.^۲

در خاتمه این بحث جا دارد به مسئله بسیار مهم نقش شورای امنیت در حل مسالمت آمیز اختلافات نیز اشاره شود. شورای امنیت به دو صورت مستقیم و غیر مستقیم قادر به حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات می باشد. شیوه مستقیم آن مربوط به فصل ششم منشور است که مواد ۳۸-۳۳ را به خود اختصاص داده است. براساس بند ۱ ماده ۱ یکی از مقاصد ملل متحد حفظ صلح و امنیت بین المللی از طریق حل و فصل اختلافات بین المللی یا و ضعیت هایی است که ممکن است منجر به نقض صلح گردد با شیوه های مسالمت آمیز و بر طبق اصول عدالت و حقوق بین الملل. مخاطب این بند از ماده ۱ هم دیوان است و هم شورای امنیت و مجمع عمومی. از طرف دیگر طبق بند ۱ ماده ۳۸ اساسنامه دیوان وظیفه دیوان حل اختلافات طبق حقوق بین الملل است نه اصول عدالت. واضع اندک تعارض بوجود آمده سبب پررنگ تر شدن نقش شورای امنیت در این باره خواهد شد. چرا که عدالت در منشور تعریف نشده و تا کنون اجماع دقیقی در این باره حاصل نشده است. علاوه بر این بند اول ماده ۳۶ آمده که شورای امنیت در مورد اختلاف ها، روشها و ترتیب های مناسب توصیه می کند. در

۱- محمد رضا ضیایی بیگدلی، پیشین، ص ۴۳۹

۲- سعید میرزایی ینگچه: رای دیوان لاهه در قضیه شکایت نیکاراگوئه علیه آمریکا، مجله سیاست خارجی، پاییز ۱۳۶۵، شماره ۴، صص ۸۱۵-۸۱۴

اینجا نیز از واژه مناسب استفاده شده و سخنی از عادلانه بودن در کار نیست و در واقع شورا اقدامی را توصیه می کند که از لحاظ سیاسی مناسب باشد و نهایتاً باید گفت در اینجا نیز هیچ معیاری برای سنجش اقدامات شورای امنیت پیش بینی نشده است.^۱

شیوه غیر مستقیم شورای امنیت در حل مسالمت آمیز اختلافات به دو صورت اعمال می شود. گاه شورای امنیت به عنوان مقدمه ای برای دستیابی به دیوان بین المللی دادگستری تلقی می شود که این مورد بیشتر ناظر به دول غیر عضو ملل متحد است و حالت دوم نیز در جایی است که شورای امنیت نقش ضمانت اجرای آراء دیوان را ایفا می کند. بند دوم ماده ۹۳ به خوبی بیان کننده حالت اول می باشد.^۲ برای نخستین بار دولت سوییس در ۲۶ اکتبر شرایط حالت اول را از دبیر خانه اعلام نمود. حالت دوم که شورای امنیت نقش ضمانت اجرای آرای دیوان را ایفا می کند در در بند دو ماده ۹۴ به صراحت بیان شده است.^۳

نکته مهمی که در این خصوص باید به آن اشاره شود این است که در بند ۱ ماده ۹۴ از عبارت decision یعنی تصمیم استفاده شده و در بند دوم همین ماده از واژه Judgment به معنای حکم یا رای استفاده شده است. باید گفت که از آنجا که در بند اول تصمیم به صورت مفرد آمده و عمومیت ندارد و لذا این اجمال را باید این گونه برطرف نمود که مقصود از تصمیم در بند اول همان حکم یا رای در بند دوم است. بنابراین ماده ۹۴ ناظر به تعهد اعضا به رعایت احکام صادره از دیوان است نه تمام تصمیمات آن.^۴

به هر جهت از یک طرف تثبیت حق بر صلح در گرو تقویت شیوه های مسالمت آمیز حل و فصل اختلافات بین المللی است از جمله تقویت نقش دیوانهای داوری و دیوان بین المللی دادگستری و نیز دیوانهای منطقه ای نیز باید بیش از پیش فعال تر باشند. از طرف دیگر این یک امر غیر عقلایی نیست که بگوییم صلح بر عدالت مقدم است چرا که در یک جو متشنج نمی توان عادلانه حکم صادر کرد. کما اینکه هدف سازمان ملل نیز برقراری صلح و عدالت است.

۱- سعید رهایی: نقش شورای امنیت در حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی، مجله نامه مفید، پاییز ۱۳۷۷، شماره پانزدهم، صص ۲۰۲-۲۰۱

۲- بند ۲ ماده ۹۳ مقرر می دارد: هر کشوری که عضو ملل متحد نیست می تواند با قبول شرایطی که در هر مورد بر حسب توصیه شورای امنیت توسط مجمع عمومی معین می گردد اساسنامه دیوان بین المللی دادگستری را قبول نماید. برای مطالعه بیشتر در مورد رعایت این شرط رک به: رضا موسی زاده، پیشین، صص ۱۵۳-۱۵۲

۳- بند ۲ ماده ۹۴ منشور مقرر می دارد: هر گاه طرف دعوایی از انجام تعهداتی که بر حسب رای دیوان بر عهده او گذارده است تخلف کند طرف دیگر می تواند به شورای امنیت رجوع کند و شورای مزبور در صورتی که ضروری تشخیص دهد توصیه هایی نموده و یا برای اجرای رای دیوان تصمیم به اقداماتی بگیرد.

۴- سعید رهایی، پیشین، ص ۲۱۷

۲- تحول مفهوم صلح و عملکرد سازمان ملل متحد

آنگونه که بیان شد راهبرد سازمان ملل در جلوگیری از نقض صلح در حیات شصت ساله خود جلوگیری از بروز درگیریهای نظامی و بطور کلی پافشاری بر منع توسل به زور در روابط بین المللی است. اینکه سازمان ملل در حیطه خلع سلاح تلاشهای زیادی انجام داده است نیز در همین راستا قابل ارزیابی است. یعنی هدف نهایی این پروسه نیز جلوگیری از جنگ های سهمناک تر از موارد پیشین می باشد. اما سازمان ملل با گذر زمان مخصوصا از دهه شصت به بعد شاهد عوامل دیگری بوده که هر چند علی القاعده در چهارچوب مخاصمات مسلحانه بین المللی نبوده اما این عوامل توانایی به خطر انداختن صلح بین المللی را داشته اند. بحرانهایی که ناشی از نقض حقوق بشر دوستانه در رودزیا در دهه ۷۰ روی داد آغازی بر چرخش دیدگاه سازمان ملل در برخورد با عوامل به خطر اندازنده صلح بین المللی به شمار می رود.

واقعه لاکربی نیز نقطه عطفی در این تحول به شمار میرود. این واقعه هر چند در سال ۱۹۸۸ اتفاق افتاد و بلافاصله نهادهای ذیربط مثل شورای امنیت می بایست در مورد قضیه تصمیم گیری می کردند اما تحقیقات در مورد عاملان این عملیات تروریستی حدود ۳ سال طول کشید که در نوع خود وسیع ترین تحقیقاتی است که در طول تاریخ در مورد تروریسم انجام گرفته است. در هرصورت طولانی شدن تحقیقات، مطرح شدن قضیه را در شورای امنیت به تاخیر انداخت تا اینکه نهایتا در سال ۱۹۹۲ با اتهام علیه لیبی شورای امنیت به این مسئله رسیدگی کرد که البته ۳ سال بعد از حادثه یعنی سال ۱۹۹۱ ایالات متحده دو نفر لیبیایی را به شرکت در حادثه متهم نمود و قراری در اسکاتلند مبنی بر بازداشت دو نفر لیبیایی صادر شد.

در هر صورت در این قضیه هدف ورود به ماهیت دعوی بین سه کشور ایالات متحده، انگلستان و فرانسه از یک طرف و دولت لیبی از طرف دیگر نیست بلکه هدف بیان این مطلب است که سرنگونی یک هواپیمای غیرنظامی، توسط شورای امنیت به مخاطره افتادن صلح و امنیت بین المللی قلمداد می شود البته برخی در این قضیه استدلال می کنند چون لیبی از استرداد متهمین که اتباع خود بودند امتناع کرد شورای امنیت آن را به خطر اندازنده صلح قلمداد کرده است.^۱ اما از لحن قطعنامه های صادر شده^۲ و نیز اظهارات دول عضو شورای امنیت چنین بر می آید که اقدام دو نفر متهم لیبیایی که عضو سازمان جاسوسی لیبی بوده اند طبق بند ۴ ماده ۲ منشور تجاوز قلمداد شده است. زیرا امنیت هواپیمایی یکی از مصداقهای

۱- دکتر منصور جباری، حقوق بین الملل هوایی، نشر فروزش، تهران ۱۳۸۱- ص ۱۴۳-۱۴۲

2-UN. DOC. S/RES/731 and 748(1992)

امنیت بین المللی است و تجاوز به این امنیت در چهارچوب بند ۴ ماده ۲ منشور قرار خواهد گرفت.

به عبارت دیگر این امر که البته محدود به لیبی نیز نیست رویکرد جدید شورای امنیت را نسبت به برخی مسائل نشان می دهد. در جریان نشست نمایندگان کشورهای عضو شورای امنیت در ۳۱ ژانویه ۱۹۹۲ در مورد لیبی سران دول عضو این شورا اظهار داشتند: "نبود جنگ و تعارضات مسلحانه میان دو لته به خودی خود ضامن صلح و امنیت بین المللی نیست. عوامل غیرنظامی مثل بی ثباتی در اقتصاد و زمینه های زیست محیطی به صورت تهدیداتی علیه صلح و امنیت در آمده اند. اعضای سازمان ملل به طور کلی، از طریق نهادهای ذیربط بالاترین اولویت را به حل این مسائل خواهند داد".^۱

لازم به ذکر است که تبعیض نژادی نیز سالها قبل تهدیدکننده صلح و امنیت بین المللی قلمداد می شد اما به طور کلی تا قبل از جنگ سرد تفسیر مضیقی از تهدید علیه صلح می شد و تنها برخورد نظامی را مخل صلح می دانستند. اما پس از پایان جنگ سرد شورای امنیت با هماهنگی بیشتر رو به مسائلی کرده است که این مشکلات به حق آثار مخربتری را از یک جنگ برای امنیت بین المللی به همراه داشته است.

بعد از مسئله فوق بحثها در مورد امنیت بشر بالا گرفت و نسبتا بر امنیت بین المللی چیره گشت در همین اثنا بود که امنیت زیست محیطی نیز به عنوان یکی از مبانی امنیت بشری پا به عرصه وجود نهاد و در گزارش برنامه توسعه سازمان ملل در سال ۱۹۹۴ صراحتا به آن اشاره شده است.

شورای امنیت در سال ۲۰۰۰ نیز درگیر مسائلی بود که ماهیتا از آنها نیز به عنوان تهدید کننده صلح و امنیت بین المللی یاد کرد .

در ۱۰ ژانویه سال ۲۰۰۰ شورای امنیت یک مناظره را در رابطه با تاثیر ایدز (AIDS) بر صلح و امنیت بین المللی در آفریقا برپا کرد.^۲ در واقع این اولین باری می باشد که شورای امنیت یک مسئله مربوط به بهداشت و سلامت را به عنوان تهدیدی علیه صلح و امنیت بین المللی قلمداد می کند کوفی عنان دبیر کل سابق در این اجلاس اظهار داشت بیماری ایدز اثر مخرب کمتری از خود جنگ برای آفریقا ندارد.

1-Bernhard Graefrath . "Leave to the court what belongs to the court: The Libyan case." Ejil. vol4/No2

2-Francesco sindico (2007). " climate change: A security (council) Issue"? University of Surrey; Universitat Jaume I. Carbon and Climate Law Review, Vol. 1, pp. 26-31

جیمز و لفسنسن^۱* رئیس بانک جهانی اظهار داشت ایدز تنها یک مسئله مربوط به سلامت یا توسعه نیست بلکه مساله ای است که بر صلح و امنیت بین المللی قاره آفریقا و نیز مردم سراسر جهان تاثیر گذار خواهد بود.^۲

بحران تغییرات آب و هوایی نیز یکی از فجایع زیست محیطی است که اکنون به اعتقاد بسیاری، بعد از جنگ سرد اصلی ترین چالش فرا روی صلح و امنیت بین المللی است. این بحران آثاری از قبیل: خشکسالی، سیل، مهاجرت، گرمایش زمین و سایر فجایع را به دنبال دارد که اینها به طور قطع امنیت بین المللی را خدشه دار خواهد کرد. با توجه به همین تفکر است که مفاهیم جدیدی در مورد امنیت بین المللی پدیده آمده است نظیر «آب و امنیت». آب هم اکنون در خاورمیانه به مظهر قدرت سیاسی یا اقتصادی یک دولت تبدیل شده است و پیش بینی شده است جنگ آینده خاورمیانه جنگ بر سر آب خواهد بود شاید از این لحاظ که اسرائیل کشور کم آبی می باشد در این زمینه پیشگام باشد.^۳

الف- نقض حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه

حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه که به عنوان اساسی ترین حقوق از آنها یاد می شوند مربوط به کرامات انسانی و احترام و رعایت این حقوق در سرلوحه هر نظام حقوقی خواهد بود. همانگونه که بیان شد اگر چه سازمان ملل صرفا عملیات نظامی را به خطر اندازنده صلح بین المللی قلمداد می کرد اما رفته رفته عوامل دیگری نیز به این تهدیدات اضافه شد که یکی از آنها نقض حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه می باشد که خود سرآغازی برای تعارضات و درگیریها خواهد بود. از آنجا که پرداختن به بخشی از عملکرد شورای امنیت به این مسائل بیشتر به درک این مسئله کمک می کند لذا از پرداختن به مسائل فرعی خودداری می شود.

شورای امنیت به دنبال اغتشاشاتی که در رودزیا در دهه هفتاد به وقوع پیوست قطعنامه هایی را صادر کرد که در این قطعنامه ها نگرانی خود را از این آشوبها ابراز داشت و نهایتا اینکه ادامه این نا آرامیها را به خطر اندازنده صلح بین المللی تلقی کرد و شورای امنیت در این

James wolfensohn-۱ ۱۰۳

2-Security Council Holds Debate on Impact of AIDS On Peace and Security in Africa. Security Council. 5663rd Meeting (AM & PM). SC / 9000. 17 April

3- J. peter Burgess. " non-military security challenges. " at <http://www.prio.no/sprtrans/126647663/file49760_burgess_non-traditional_security.pdf>[23 June 2009]

راستا تحریمهای شدیدی را علیه دولت غیر قانونی آن کشور وضع کرد.^۱ مورد رودزیا نشان داد نقض های فاحش حقوق بشردوستانه این قابلیت را دارند که از جانب شورای امنیت به عنوان عوامل تهدید کننده صلح بین المللی از آنها یاد شود و شورا در قطعنامه های که صادر کرد مکررا به حق تعیین سرنوشت مردم آن کشور تاکید کرد.

شورای امنیت در سال ۲۱۹۹ در قضیه سومالی^۲ تلفات سنگین انسانی را به عنوان عاملی که صلح و امنیت بین المللی را تهدید می کند تلقی کرد. این امر طی اولین قطعنامه شورای امنیت در مورد سومالی اعلام کرد.^۳ بعد از صدور قطعنامه ۷۳۳، شورای امنیت طی قطعنامه ۷۹۴ بحران انسانی را که نتیجه جنگ داخلی در این کشور بود بی نظمی و تجاوز گسترده از حقوق بین الملل بشر تلقی کرد و این امر را تهدیدی علیه صلح و امنیت بین المللی دانسته و با اقدام بر اساس فصل هفتم منشور از کلیه کشورهای عضو و دبیر کل خواست تا برای برقراری آرامش در سومالی کلیه تدابیر لازم را اتخاذ کنند.^۴ به هر جهت قضیه سومالی یکی از مواردی است که نشان داد شورای امنیت حتی در غیاب جنگ بین المللی بحران انسانی به وجود آمده در یک کشور را که نتیجه جنگ داخلی در یک کشور است به عنوان عامل تهدید علیه صلح و امنیت بین المللی قلمداد خواهد کرد.^۵

قضیه دیگری که در این خصوص می توان مطرح نمود قضیه هائیتی است. در این قضیه شورای امنیت تجاوز از اصول دموکراسی که بصورت کودتای نظامی علیه دولت منتخب این کشور تجلی یافت را به عنوان تهدیدی علیه صلح و امنیت قلمداد کرد.^۶ قضیه هائیتی بیشتر از جنبه حقوق بشر قابل ارزیابی است. شورای امنیت در این قطعنامه از کشورهای عضو خواست که نیروی واحدی را تحت کنترل سازمان ملل برای خروج رهبری نظامی از کشور و به قدرت بازگرداندن رهبر منتخب فراهم کنند. در این اثنا بود که رهبر کودتای تسلیم تهدیدات شورای امنیت شد و رهبر منتخب مردم به قدرت قانونی خود بازگشت.^۷

1- UN. DOC. S/RES/232(1966), 253(1968), 288(1970), 318(1972)

۲- شایان ذکر است قضیه سومالی به دنبال فروپاشی دولت مرکزی در سال ۱۹۹۱ به وجود آمد. در نبود دولت مرکزی مقتدری که بتواند امنیت را در کشور برقرار سازد هر یک از گروههای درگیر که در صدد به دست گرفتن قدرت بودند بحران انسانی بزرگی را به وجود آوردند.

3- UN. DOC. S/RES/733(1992)

4- UN. DOC. S/RES/794(1992)

۵- آقای قاسم: مداخله بشر دوستانه از ممنوعیت تا ضرورت، مجله پژوهش حقوق و سیاست، تابستان ۱۳۸۳، شماره ۱۱، صص ۷۴ و ۷۵

6- UN. DOC. S/RES/940(1994)

۷- به نظر میرسد شورای امنیت در این قضیه رویه خود را علاوه بر اینکه در خصوص موارد نقض صلح و امنیت بین المللی تغییر داد در مورد نقض حقوق بشردوستانه نیز اصول جدیدی را معرفی کرد که جهان تا آن زمان مورد دیگری را برای آن سراغ

مورد بسیار مهم دیگر مربوط به یوگسلاوی سابق است که نقض های حقوق بشردوستانه تا آخرین سالهای قرن بیستم هم ادامه داشت. شورای امنیت در قطعنامه های متعددی که صادر کرد ابعاد گوناگون مسئله را مد نظر قرار داد. شورا پاکسازی نژادی را در کشور یوگسلاوی سابق تهدیدی علیه صلح تلقی کرد. در قطعنامه ای که دیوان بین المللی کیفری برای یوگسلاوی سابق تشکیل شد شورای امنیت نقض های مکرر حقوق بشردوستانه را که شامل کشتارهای دسته جمعی و ادامه آنچه که شورا از آن به پاکسازی نژادی تعبیر می کرد را به عنوان تهدیدی علیه صلح قلمداد کرد.^۱

رواندا نیز نمونه دیگری از مواردی است که شورای امنیت نقض مقررات حقوق بشر دوستانه را عاملی برای تهدید صلح بین المللی تلقی می کرد. شورای امنیت در این قضیه بعد از آنکه ژنوساید در رواندا را محکوم کرد مجوز مداخله فرانسه را برای آنچه که شورا گسترده شدن ابعاد نقض حقوق بشردوستانه خواند را صادر کرد.^۲ شورای امنیت در همین مورد در قطعنامه ای که موجد دیوان بین المللی کیفری برای رواندا شد مکررا ادامه نقض حقوق بشردوستانه را در این کشور که شامل نقضهای سیستماتیک حقوق مذکور بود تهدیدی علیه صلح تلقی کرد. شورا در قطعنامه خود تصریح کرد که تعقیب و محاکمه متهمان به نوبه خود نقش مهمی را در حفظ صلح ایفا خواهد کرد.^۳ مجددا شورای امنیت در مورد یوگسلاوی سابق در آخرین سالهای قرن بیستم زمانی که ایالت خودمختار کوزوو درگیر جنگ با حکومت مرکزی بود وارد این بحران شد. شورا در این قضیه نیز بدتر شدن اوضاع در کوزوو را تهدیدی علیه صلح در منطقه توصیف کرد.^۴ شورا هنگامی ناتو مواضع صربها را بمباران می کرد نگرانی عمیق خود را از نقض مقررات حقوق بشر و حقوق بشردوستانه ابراز داشت^۵ و نهایتا ادامه این روند را در منطقه تهدیدی علیه صلح تلقی کرد.^۶

موارد مذکور همگی حکایت از این واقعیت دارد که شورای امنیت در دوره نوین نظم حقوقی کنونی به منظور واکنش به آنچه که تهدیدات جدید فرا روی صلح بین المللی خوانده می شود

نداشت. آنچه که معلوم است آن است که شورای امنیت بعد از آن چنین رویه ای را در پیش نگرفته است و می توان مورد هائیتی را استثنایی بر این اصل دانست که نقض صلح به صورت عملی به همان موارد جنگ مخصوصا جنگ بین المللی محدود بماند. برای مطالعه بیشتر در این رابطه بنگرید به: آقای قاسم، منبع پیشین، صص ۷۶-۷۵

1- UN. DOC. S/RES/808(1993)

2- UN. DOC. S/RES/929(1924)

3- UN. DOC. S/RES/955(1994)

4- UN. DOC. S/RES/1199(1998)

5- UN. DOC. S/RES/1239(1999)

6- UN. DOC. S/RES/1244(1999)

شاهد چرخش ملموسی در برخورد با وقایع بوده است.^۱

ب- چالشهای زیست محیطی تهدیدی علیه صلح بین المللی

پایان جنگ سرد با خود محیطی را فراهم کرد که در آن کشورها با آسودگی خاطر بیشتری به اصلی ترین چالشهای فرا روی صلح بین المللی به مقابله بپردازند. یکی از این چالشها مشکلات محیط زیست بود که به طور جدی ثبات و آرامش شکننده بعد از جنگ سرد را به شدت تهدید می کرد.

رابطه بین صلح و امنیت بین المللی که سازمان ملل برای نیل به این مقصود تشکیل شد و سلامتی محیط زیست اکنون رابطه ای است مشخص که تمامی دول عضو سازمان ملل به این رابطه پی برده اند. وجود این ارتباط ضرورت وضع نظام حقوقی را اجتناب ناپذیر کرده است. در واقع امنیت زندگی بشر و محیط پیراموان او ضامن صلح و امنیت بین المللی است. بنابراین به لحاظ ارتباط تنگاتنگی که بیان شد می توان اصطلاح امنیت محیط زیست^۲ را جایگزین مفهوم سلامتی محیط زیست^۳ کرد. امنیت محیط زیست از جانب هر کشوری که به خاطر افتد کل جامعه بین المللی را با خطر مواجه کرده است. در واقع می توان گفت که محیط زیست بشر به نوعی می تواند میراث مشترک بشریت^۴ تلقی شود.^۵ مقدمات باید گفت مفهوم سلامتی یا ایمنی محیط زیست در ملاحظات سیاسی بین کشورها مطرح می شد ولی به تدریج این فکر سیاسی جای خود را به فکر حقوقی داد و در واقع این امر زمینه ساز شناسایی ارتباط میان امنیت و محیط زیست شد که این امر نیز به تبع زمینه ساز وضع مقررات حقوقی برای به چارچوب در آوردن حفاظت از محیط زیست در مقابل هر خطری از جمله تغییرات آب و هوایی در نظامی حقوقی با ویژگی مسئولیت جمعی کشورها در این رابطه شد. نظام حقوقی که می تواند حفاظت کلی از محیط زیست را عهده دار گردد بی نیاز از اصطلاحات حقوقی که هر نظام حقوقی دارا می باشد نخواهد بود. در رابطه با این مسئله می توان از مفاهیمی چون نفع عمومی، میراث مشترک بشریت و امنیت محیط زیست و تساوی

۱- برای مطالعه بیشتر در این رابطه رک: Brian D. Lepard (۲۰۰۳) "Rethinking Humanitarian Intervention: A Fresh Legal Approach Based on Fundamental Ethical Principles in International Law and World Religions". Penn State Press pages ۵۱۶

2- Security of environment

3- Health of environment

4- Common heritage of mankind

۵- شاهو جعفری: رویکرد حقوقی سازمان ملل متحد در جلوگیری از تغییرات شدید آب و هوایی، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه شیراز، آبان ۸۷، ص ۲۵

بین نسلها استفاده کرد.^۱

بطور کلی در هر کشوری زمانی حکومت می تواند پایداری داشته باشد که نیازهای مردم آن دیار را برآورده سازد. چالشهای زیست محیطی می تواند مشکل بزرگی در نیل به این هدف باشد. چرا که با تخریب منابع زیست محیطی و اکوسیستم یک منطقه تامین نیازهای اولیه مردم دچار مشکلات جدی خواهد شد. توسعه پایدار در هر کشوری اگر با مشکلات زیست محیط متوقف شود طبیعتا به نزاع داخلی برای دسترسی به منابع زیر زمینی منجر خواهد شد. این امر به نوبه خود می تواند به شورش و سقوط دولت آن کشور منجر شود. از آنجا که برنامه ایالات متحده و هم پیمانان این کشور بعد از فروپاشی شوروی استراتژی توسعه دموکراسی و اقتصاد آزاد را در سرلوحه برنامه های خود در منطقه خاورمیانه و نیز اروپای شرقی قرار داده است توجه به این فاکتورها بسیار حیاتی است. چرا که هر حکومتی هر چه قدر هم مردمی باشد اگر با چالشهای زیست محیطی مواجه شود طبیعتا اوضاع را پیچیده خواهد دید. برای جلوگیری از تهدید و یا نقض صلح ناشی از چالشهای زیست محیطی همانگونه که بیان شد باید بدنبال نظام حقوقی باشیم تا بتوان امنیت زیست محیطی را برقرار کرد. از آنجا که محیط زیست کشورها به هم وابسته است طبیعتا برقراری نظام حقوق مذکور باید فراگیر باشد. در غیر اینصورت کوچکترین چالش زیست محیطی می تواند مرزهای داخلی را درنوردد و یک منطقه را با تهدید جدی روبرو کند.^۲

جنگ یا نزاع داخلی که بعدها ابعاد بین المللی نیز به خود می گیرد اغلب ناشی از فقر است و یکی از عواملی که فقر را موجب می شود تخریب محیط زیست به معنای اعم آن است. سوء استفاده از قدرت در اکثر کشورهای در حال توسعه و جهان سوم خود را در بهره برداری از منابع زیر زمینی و فساد مالی نشان میدهد که این امر منجر به بی ثباتی آن کشور خواهد شد چراکه عدم توزیع ناعادلانه منابع زیرزمینی بین مردم و رفع مشکلات جامعه از ماحصل این درآمد آن کشور را تا مرز جنگ داخلی پیش خواهد برد. البته تحلیلگران سیاسی به لحاظ پیچیده بودن این مسئله بسیار با احتیاط اظهار نظر می کنند.

نرخ رشد جمعیت نیز نشان می دهد بروز تنشهای داخلی و به تبع آن بین المللی امری است انکارناپذیر. بر اساس آمار و داده ها جمعیت جهان به سرعت در حال رشد است و در طول

۱- همان، ص ۳۰

2- JOHN W. MOUNTCASTLE(1994): ENVIRONMENTAL SECURITY: A DOD PARTNERSHIP FOR PEACE, Kent Hughes Butts, Editor, p 3 . Available at: <<http://www.strategicstudiesinstitute.army.mil/pdf/files/pub339.pdf>>[29 June 2009]

سالهای ۱۹۵۰ تا ۲۰۰۰ جمعیت جهان دو برابر شده است. جالب آنکه رشد جمعیت بیشتر در کشورهای توسعه نیافته و یا در حال توسعه نمایان است. این کشورها که خود مشکلات عدیده ای دارند جمعیت رو به رشد این کشورها نیز مزید بر علت شده تا آسیب پذیری این کشورها بیش از پیش روند صعودی به خود گیرد. افزایش جمعیت طبیعتاً رقابت بر سر منابع زیر زمینی و استفاده بی رویه را از محیط زیست موجب خواهد شد مگر این عوامل تهدیدی جدی فرا روی صلح منطقه ای و صلح بین المللی خواهد بود.^۱ به هر جهت در عصر کنونی گرمایش زمین، تخریب لایه ازن، دفن زباله های هسته ای در محیط زیست، نابودی گونه های زیستی و سایر مشکلاتی که جامعه جهانی با آن دست به گریبان است همگی در چهارچوب چالشهای زیست محیطی قابل ارزیابی است و تهدید این چالشها علیه صلح منطقه و نیز صلح بین المللی امری است انکارناپذیر.

شاید نمونه عملی این بحث بسیار روشن گر تر باشد. شوروی سابق و بطور کلی اروپای شرقی چه قبل از فروپاشی شوروی و چه بعد از آن دست به گریبان مشکلات اقتصادی و سیاسی عدیده ای بوده اند و هستند که به اعتقاد صاحب نظران بخش عظیمی از این مشکلات ناشی از مشکلات زیست محیطی است که در مناطق مذکور به بار آمده است. آمارها نشان می دهند که کشورهای اروپای شرقی دارای رشد چشمگیر اقتصادی نبوده اند و این در حالی است که تقاضا برای غذا و سایر نیازهای اولیه زندگی رشد چشمگیری داشته است. حاصل جمع دو بحران مذکور بروز تنشهایی است که چه بسا گستره آن به سراسر جهان نیز سرایت کند. جالب آنکه این کشورها بنا به چالشهای زیست محیطی که داشته اند نتوانسته اند به تقاضای مردم خود پاسخ مثبتی بدهند. در حالی که کشورهای اروپای شرقی منهای شوروی در صد توسعه بخشهای کشاورزی و بوده اند دفع فضولات صنعتی و هسته ای شوروی و اکنون روسیه مانعی بر سر راه توسعه کشورهای اروپای شرقی محسوب گردیده است زیرا این مواد آسیب جدی به محیط زیست این کشورها وارد کرده است.^۲ به هر جهت بنا به حاد بودن مسئله باید یک اجماع جهانی در این خصوص شکل گیرد. در غیر اینصورت با تحلیل منابع زیرزمینی و اینکه زمان بسیار زیادی برای تجدیدپذیری این منابع لازم است نمی توان چشم انداز روشنی برای آینده صلح بین المللی در نظر گرفت.

1- Ibid, p4

2- Ibid, pp 6-8

ج- بی ثباتی اقتصادی عامل بر هم زننده صلح بین المللی

همانگونه که بیان شد، یکی از مواردی منتهی به جنگ می شود توزیع ناعادلانه ثروت می باشد که این امر هم در یک جامعه داخلی نمایان است و هم در سطح بین المللی. در جامعه بین المللی وضعیت اقتصادی موجب تقسیم بندی‌هایی شده است که تمام این تقسیم بندی‌ها راجع به غنی یا فقیر بودن کشورها می باشد. مشهورترین تقسیم بندی که وجود دارد تقسیم بندی کشورها به کشورهای شمال و جنوب می باشد. در این تقسیم بندی کشورهای غنی در زمره کشورهای شمال می گنجد و کشورهای فقیر در جرگه کشورهای جنوب. ثبات نظام مالی بین المللی نقش بسیار حیاتی در برقراری صلح در جامعه بین المللی و جلوگیری از تنش های بین المللی ایفا می کند. بر هیچکس پوشیده نیست یکی از اصلی ترین عواملی که در بروز دو جنگ جهانی نقش داشت نقش عامل اقتصاد بود. مخصوصا بحران سال ۱۹۲۹ آنچنان جهان را در تاریکی فرو برد که گویی جنگ تنها راه نجات از این بن بست به عقیده سیاستمداران غرب بود. نظر به همین اهمیت حیاتی اقتصاد در ثبات جامعه جهانی بود که بعد از تشکیل سازمان ملل سیستم هایی برای برقراری ثبات در نظام پولی و مالی بین المللی برقرار شد. صندوق بین المللی پول و بانک جهانی در این راستا به ترتیب با برقراری ثبات نظام پولی و اعطای وام به کشورهای فقیر سعی در حفظ یا برقراری اعتدال در روابط بین المللی دارند.

بطور کلی شرایط اقتصادی نقش بسیار مهمی در بروز جنگ ها دارند. مخصوصا جنگ ها معمولا به دنبال رشد اقتصادی که ناگهانی متوقف می شود روی می دهد. بالا رفتن سطح تقاضای مردم و در مقابل پایین آمدن سطح درآمد منجر به اصطکاک بین المللی خواهد شد. از طرف دیگر حتی بعد از پایان جنگ نیز قضیه حائز اهمیت بسیاری است زیرا خود جنگ هم منجر به نابودی اقتصاد می گردد و کشورهای آسیب پذیر نیاز به حمایت بیشتری دارند تا از بروز جنگی دوباره جلوگیری شود.^۱ نمونه آن پایان جنگ جهانی دوم بود که کشورهای اروپای غربی به شدت از جنگ آسیب دیده بودند. در این میان اتحاد جماهیر شوروی آماده توسعه کمونیسم از طریق جنگ بود که البته این امر با برنامه ریزی‌هایی که ایالات متحده در اروپای غربی داشت ناکام ماند. ایالات متحده با کمک های اقتصادی که به کشورهای اروپای غربی نمود زیر بنای اتحادیه اروپا را پی ریزی کرد از طرف دیگر یک اتحاد نظامی را نیز در

1- Namsuk kim and pedro cinceicao(2009): The economic crisis, violent conflict, and Human development, A UNDP/ODS working paper. P1. Available at: <http://www.undp.org/developmentstudies/docs/hd_conflict_2009.pdf>[3 July 2009]

آن منطقه بوجود آورد که اکنون حتی به عنوان بازوی اجرایی سازمان ملل متحد هم عمل می کند. به هر جهت نظر به عواقب وخیم جنگ برای اقتصاد کشورها، راهبردی که اکنون کشورهای غربی در پیش گرفته اند این است که اختلافات خود را به خارج از حریم خود انتقال دهند و در آنجا سعی در زورآزمایی سیاسی و یا نظامی کنند. نمونه آن فلسطین است که مدت مدیدی است دستخوش جهت گیری سیاسی کشورهای غربی در مسائل خود می باشد. این گونه عملکرد را می توان انتقال بحران^۱ نامید.

فقر و کاهش سطح درآمد خود منجر به پایین آمدن سطح سلامت، آموزش و آرامش می شود که اینها هم به نوبه خود منجر به تعاضات مسلحانه می شوند.^۲ بحران اقتصادی که اکنون جامعه جهانی با آن روبرو است عواقب بسیار جدی به دنبال خواهد داشت. این عواقب که به طور مختصر به آنها اشاره می شود می توانند عامل بر هم زننده صلح بین المللی شوند.

نتیجه گیری

مسلم است که در روابط اجتماعی میان افراد جامعه بشری همه مثل هم نمی اندیشند و به مانند یک دیگر احساس مشترکی از یک مسئله ندارند. این تعارض یا تفاوت عقاید خواه نا خواه در یک جامعه رو در روی هم قرار می گیرند. حال اگر در همان جامعه افراد تحمل عقاید یکدیگر را نداشته باشند واضح چه سرنوشتی در انتظار آن جامعه خواهد بود. در روابط بین المللی نیز وضعیت به همین گونه است. سازمان ملل که وظیف حفظ صلح و امنیت بین المللی را بر عهده دارد به عنوان یک شخصیت حقوقی جدای از اعضای خود سعی در ایجاد نوعی نوع دوستی و تحمل عقاید و فرهنگ های گوناگون اعضا دارد. البته قبل از تشکیل سازمان ملل جامعه بشری به این بلوغ فکری دست نیافته بود که اختلافات را به طور قطع باید به شیوه مسالمت آمیز حل و فصل کرد. شاید این دیدگاه که جنگ (که منجر به نقض صلح خواهد شد) یک واقعیت انکار ناپذیر گره خورده به روابط بین المللی میان کشورها و حتی افراد یک جامعه است مانعی بر سر راه اعتلای کرامت انسانی بوسیله حق انسانها بر صلح و داشتن روابطی صلح آمیز با همدیگر چه در روابط بین الدولی و یا روابط بین افراد باشد. اگر آنگونه که ادعا شد و بیان شد حق بر صلح در چهارچوب حقوق همبستگی که نسل سوم حقوق بشر نیز نامیده شده است توسط کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته موارد

1- Transfer of crisis

2- Ibid, p3

خواست واقع شد باید گفت کشورهای به اصطلاح جنوب نقش بسیار مهمی را در توسعه حقوق بین الملل و حقوق بین الملل بشر ایفا کرده اند. اندیشه حق بر صلح اگر چه در دهه ۱۹۸۰ نهایتاً به ثمر نشست و طی یک اعلامیه توسط مجمع عمومی سازمان ملل به رسمیت شناخته شد اما نگاه کلی به دلایل و عوامل تشکیل جنبش عدم تعهد این واقعیت را می فهماند که کشورهای جنوب ناامید از سیاستهای عقیم کشورهای توسعه یافته در برقراری محیطی آرام در جامعه بین المللی خود پا به عرصه گذاشته و با بنیان نهادن جنبش عدم تعهد سیاست مستقل فکری خود را دنبال کردند که این سیاست در ظاهر عدم پیروی از غرب و شرق را پیش روی اعضا گذاشته بود.^۱

لذا در رویکردی عملی باید پیشنهاد داد که جنبش عدم تعهد با بسازی ستونهای تخریب شده خود بار دیگر فعال تر از پیش در برقراری حق بر صلح تلاش نماید. از آنجا که این جنبش بیش از صد کشور عضو دارد و تمامی این اعضا نیز عضو سازمان ملل می باشند نقش بسیار مهمی را در عملکرد سازمان ملل در قبال حق بر صلح ایفا خواهد کرد. البته تمامی اینها بستگی به این دارد که کشورهای عضو جنبش در داخل جنبش سیاست واحدی را اتخاذ کنند که همین عامل وحدت آنها را در سازمان ملل بیش از پیش نمایان خواهد ساخت.

از سوی دیگر، هرچند عملکرد سازمان ملل در برقراری حق بر صلح قابل تحسین است اما این عملکرد، علی رغم میل وافر اعضا به تحقق خواسته های مندرج در اعلامیه حق بر صلح، فراتر از یک اعلامیه غیر الزام آور نیست. واضح است که اعلامیه در حقوق بین الملل در چهارچوب حقوق نرم^۲ ارزیابی می شود و تا زمانی که حقوق نرم به حقوق قوام یافته^۳ تغییر ماهیت ندهد نمی توان اعضا خاطی را مورد بازخواست قرار داد. لذا اگر حق بر صلح در چهارچوب یک کنوانسیون و یا سندی که قدرت اجرایی داشته باشد تدوین گردد می تواند بسیار کارساز باشد. علاوه بر این اگر حق بر صلح در چهارچوب عملکرد سازمان ملل در یک سند بین المللی الزام آور تدوین یابد به عنوان یکی از ارکان حقوق بشر در خواهد آمد که این یک انقلاب در

۱- لازم به توضیح است سیاست نه غربی، نه شرقی که جنبش عدم تعهد آن را سیاست کلی خود قرار داده است در عمل بطور کامل از سوی اعضا پیروی نشده است. کشورهای عضو این جنبش به دلیل منافع کوتاه مدت خود حاضر به اتخاذ خط مشی مورد انتظار نیستند و البته کشورهای غربی نیز با مانع تراشی های مکرر مانع این کار شده اند. اقدامات خرابکارانه ایالات متحده آمریکا در منزوی کردن مصر و یوگسلاوی که از بنیان گذاران جنبش بودند از جمله این ایجاد موانع به شمار می رود. البته خود جنبش نیز بعد از آنکه پایه های خود را محکم ساخت باز قادر به ایفای نقش مهمی حتی در میان خود اعضا نداشت. ایران و عراق که هر دو عضو این جنبش بودند به مدت ۸ سال به هم تخاصم داشتند ولی جنبش نتوانست کوچکترین اقدامی در میانجی گری این دو کشور بنماید. حمایت غرب از عراق علناً جنبش عدم تعهد را به سازمانی بی جان تبدیل کرده بود.

2- Soft Law

3- Hard Law

عرصه حقوق بین الملل بشر محسوب خواهد شد. در خاتمه ذکر این جمله ضروری است تحول مفهوم یا رویکرد شورای امنیت راجع به حق بر صلح بدون یک اساسنامه یا میثاقی که صراحتاً اختیارات شورای امنیت را در این باره اعلام دارد می تواند به نقض قواعد آمره و بطور کلی اصول و مقاصد سازمان ملل منتهی شود. زیرا تفسیر موسع عبارات مبهم منشور سازمان ملل در خصوص حق بر صلح از یک سو اختیارات نامحدودی را در اختیار شورای امنیت برای تفسیر منشور قرار خواهد داد و از سوی دیگر همین عامل زمینه بی اعتمادی جامعه بین المللی را به شورای امنیت فراهم خواهد ساخت که در این صورت باید شاهد فروپاشی این نهاد بسیار مهم باشیم چرا که در چنین حالتی تنها مقام اجرایی ملل متحد به مکانی برای به اجرا درآوردن زیاده خواهی های برخی دول زور گو تبدیل خواهد شد. لذا نهادهای اقتصادی ، زیست محیطی و حقوق بشری ملل متحد در این راستا باید همکاری بیشتر و هماهنگی بیشتری را با شورای امنیت داشته باشند.

گفتار دهم

صلح و حقوق بین الملل بشر دوستانه

♦ دکتر پوریا عسکری

مشاور حقوقی کمیته بین المللی صلیب سرخ در تهران

چکیده

حقوق بشر دوستانه ناظر بر نه نفی جنگ و درگیری، بلکه انسانی کردن و محدود نمودن رفتار طرف‌های متخاصم در شرایط درگیری است. از این منظر هرچند حقوق مذکور متفاوت از حقوق زمان جنگ است، اما با پیگیری مخاصمات و کاهش آتش جنگ و همچنین با حمایت از حقوق انسانی جمعیت غیرنظامی، در عادی شدن اوضاع و بازگشت از حالت جنگ به صلح، نقش مهم اما غیر مستقیم دارد.

در این مقاله، رویکرد و تأثیرگذاری حقوق بشر دوستانه بر مسأله صلح و خروج از حالت جنگ (درگیری مسلحانه) تبیین می‌شود. مسأله این است که حقوق بشر دوستانه در تلاش برای «محدودسازی رفتار جنگی» است و از این منظر، شاید فراتر از صلح به مفهوم سلبی آن در جستجوی برقراری عدالت در روابط انسانی باشد. زیرا جنگ محصول اصلی بی‌عدالتی است.

واژگان کلیدی

صلح، حقوق بشر دوستانه، درگیری مسلحانه، غیرنظامیان، رزمندگان

مقدمه: صلح به مثابه رهائی از جنگ

صلح مفهومی بس شیرین را با خود به همراه دارد که شاید امروز برای بسیاری از مردم به ویژه در منطقه خاورمیانه در ممالکی چون افغانستان، عراق، فلسطین و سایر نقاط دنیا از جمله بسیاری از کشورهای آفریقایی مثل سودان، تنها رویایی شیرین، اما دست نیافتنی باشد. مفهومی که در وهله اول از صلح می‌شناسیم همان نبود جنگ و خونریزی است. اما افسوس که بر هر برگی از تاریخ زیست بشر بر زمین که بنگریم جنگ‌های خونین همچون لکه‌های ننگی بر دامن بشریت نشسته و خودنمایی می‌کند. جنگ همواره به عنوان مصیبتی برای کودکان، زنان و مردان بی‌گناه بوده و تا امروز هم ادامه دارد. جنگ به عنوان مظهر آشکار جهل یا زیاده‌خواهی بشر، کابوس تلخی است که ما نیز به عنوان مردمان ایران زمین از آن بسیار دیده‌ایم و شنیده‌ایم.

همان‌طور که گفتیم صلح در یک معنای ساده به معنای نبود جنگ است و جنگ را سببی نیست جز جهل یا زیاده‌خواهی. جهل را عامل جنگ می‌دانیم به آن دلیل که بسیاری از جنگ‌ها رخ داده‌اند چون انسان‌ها نمی‌دانستند در صورت بروز اختلاف، می‌توان بدون خونریزی هم اختلاف را فیصله داد. منشور سازمان ملل متحد در اولین ماده، صحبت از اهداف منشور می‌کند و اولین هدف این سازمان را حفظ صلح و امنیت بین‌المللی از طریق فراهم آوردن موجبات تعدیل و حل و فصل اختلافات بین‌المللی با شیوه‌های مسالمت‌آمیز، می‌داند. منشور ملل متحد به عنوان یک سند تاریخی به ما می‌آموزد که بشریت در طول تاریخ همواره رویای شیرین صلح را با کابوس تلخ جنگ مخدوش نموده چون نتوانسته و ندانسته که جز از طریق خونریزی و کشتار هم می‌توان اختلافات را حل و فصل نمود. البته به نظر می‌رسد هنوز هم نمی‌داند که برای مثال ریختن خون هزاران هزار شهروند بی‌گناه افغانی و عراقی راه حل پایان دادن به پدیده‌ای شوم به نام تروریسم نمی‌باشد.

۱- صلح در شرایط جنگی

اما در کنار برگ‌های خونین تاریخ، عقل سلیم گواهی می‌دهد، در کنار جهل و نادانی، فزون‌خواهی و زیاده‌طلبی هم، انسانیت را به آستانه درندگی و خونخواری رسانده است. زیاده‌خواهی دیگر عامل بروز جنگ و رخداد بسیاری از جنگ‌ها بوده و هست. از دیرباز هر قوم یا ملتی که احساس توانگری و زورمندی داشته، از زور خود دیگران را بی‌نصیب نگذاشته، بر آن‌ها تاخته و بر سرشان کوفته تا به ناحق صاحب اموال و ناموس آن‌ها گردد و خود را همچون فرعون زمان ببند که همگان را از غرش وی هراسی در دل است. در دوران ما این فزون‌خواهی‌ها بسیار بیشتر هم شده و از قضا بسیاری از زورگویان عالم چشم به منطقه خاورمیانه دوخته‌اند! البته در دوران کنونی تولید، فروش و تجارت تسلیحات مرگبار هم به عنوان یک تجارت یا صنعت بسیار سودآور، فزون‌خواهی بشر را تحریک می‌کند تا برای فروش بیشتر تسلیحات، آتش جنگ را همواره شعله‌ور ببند!

حقوق بشردوستانه^۱ به عنوان بخشی مهم و حیاتی از حقوق جنگ یا حقوق مخاصمات مسلحانه، مجموعه‌ای از قواعد معاهده‌ای یا عرفی بین‌المللی است^۲ که با پذیرش این واقعیت مسلم که جنگ در حال حاضر دوشادوش حیات انسان، باقی و استوار مانده است، می‌کوشد با وضع مقرراتی حداقل از آلام و رنج‌های ناشی از جنگ تا حدی بکاهد. این قواعد حقوقی زمانی اعمال می‌گردد که جنگ رخ داده باشد و به طور یکسان برای طرفین جنگ صرف‌نظر از اینکه چه کسی جنگ را آغاز کرده، الزام آور است.^۳

پیام اصلی حقوق بشردوستانه این است که به مردمی که در جنگ شرکت ندارند یا سلاح خود را بر زمین نهاده‌اند، نباید حمله شود و کاربرد سلاح‌هایی که رزمندگان را از غیرنظامیان تفکیک نمی‌کنند یا سلاح‌ها و روش‌های جنگی که آسیب‌ها و خسارات غیرضروری وارد می‌آورند، ممنوع است.

این قواعد حقوقی در تعدادی از معاهدات بین‌المللی گردآوری شده‌اند که می‌توان آن‌ها را به

۱- برای مطالعه در خصوص حقوق بین‌المللی بشردوستانه، نک: دیتر فلک، حقوق بشردوستانه در مخاصمات مسلحانه، ویرایش سید قاسم زمانی و نادر ساعد، موسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهردانش، ۱۳۸۷.

۲- برای مطالعه در خصوص قواعد عرفی حاکم بر مخاصمات مسلحانه، نک: ژان ماری هنکرتز و لوئیس دوسوالدبک، حقوق بین‌المللی بشردوستانه عرفی، ترجمه دفتر امور بین‌الملل قوه قضاییه و کمیته بین‌المللی صلیب سرخ، ویرایش کتابیون حسین نژاد و پوریا عسکری، مجمع علمی و فرهنگی مجد، ۱۳۸۷.

۳- برای مطالعه در خصوص شرایط دقیق اعمال حقوق بشردوستانه، نک:

گروه‌های زیر تقسیم‌بندی کرد^۱:

- معاهدات مربوط به حمایت از قربانیان جنگ که شاخص‌ترین آنها کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو ۱۹۴۹ و پروتکل‌های الحاقی ۱۹۷۷ می‌باشند که سال ۲۰۰۹ را کمیته بین‌المللی صلیب سرخ به عنوان شصتمین سالگرد تصویب این کنوانسیون ها گرامی داشته است؛
 - معاهدات مربوط به محدودیت یا ممنوعیت کاربرد انواع سلاح‌ها از جمله سلاح‌های شیمیایی یا سلاح‌های بیولوژیک و میکروبی؛
 - معاهدات مربوط به حفاظت از اهداف خاص در طول مخاصمات از جمله اهداف و اماکن مذهبی، فرهنگی یا درمانی؛
 - معاهدات مربوط به مسئولیت دولت‌ها و افراد ناقض حقوق بشردوستانه که عمدتاً مؤسس سازوکارهایی قضایی و کیفری برای مقابله با مرتکبین جنایات جنگی و جبران خسارت مادی و معنوی از دولت‌ها و افراد قربانی می‌باشند.
- گفته شد که صلح در معنای ساده خود به معنای عدم وجود جنگ می‌باشد و از سویی دیگر گفتیم که حقوق بشردوستانه مجموعه‌ای از قواعد بین‌المللی است که تنها در جریان مخاصمات مسلحانه قابل اجراست. این تعارض، هر چند به عنوان تضاد قلمداد نمی‌شود اما زمانی بیشتر آشکار می‌گردد که بدانیم در سال ۱۹۰۱ هانری دونان بنیانگذار نهضت صلیب سرخ و هلال احمر، جایزه صلح نوبل را دریافت نمود^۲. حال این سؤال پیش می‌آید که اصولاً چه رابطه‌ای بین صلح و قواعد مخصوص مخاصمات مسلحانه وجود دارد؟

۲- صلح در جریان مخاصمه و پس از خاتمه مخاصمات فعال

البته بدیهی است که ارائه پاسخی مناسب به این پرسش مستلزم تحقیقات گسترده ایست، اما به طور کلی می‌توان سه مرحله پیش از مخاصمه، جریان مخاصمه و پایان مخاصمات فعال را از یکدیگر تفکیک نمود. در مرحله اول، مخاصمه‌ای آغاز نشده و صلح وجود دارد اما خطرانی آن را تهدید می‌کنند؛ در مرحله دوم تهدیدات بالقوه علیه صلح، بالفعل شده‌اند، صلح از میان رفته و جنگ در جریان می‌باشد؛ و در مرحله سوم جنگ به صورت بالفعل وجود ندارد و صلح به صورت بالقوه موجود می‌باشد. در این مرحله ایجاد صلح و حفظ صلح محلی هستند که در نهایت باید به استقرار صلح منتهی شوند.

۱- برای مشاهده مجموعه معاهدات بین‌المللی در حوزه حقوق بشردوستانه، نک: <http://www.icrc.org/ihl>

۲- برای مطالعه بیشتر در این خصوص، نک: <http://www.icrc.org/Web/Eng/siteeng.nsf/html/history>

در مرحله اول مقررات حقوق بین‌المللی به طور کلی مطابق صراحت منشور ملل متحد، تجاوز و جنگ طلبی را منع می‌کند و مقررات حقوق بشردوستانه به طور خاص با وضع مقرراتی در خصوص منع تولید، فروش یا کاربرد برخی از سلاح‌های خاص می‌توانند انگیزه‌های جنگ افزوزانه را تا حدودی تعدیل نمایند و از سویی دیگر با وضع قواعد مربوط به مسئولیت حقوقی و کیفری دولت‌ها و افراد متناقض حقوق بین‌الملل به طور عام و حقوق بشردوستانه به طور خاص، جنگ افزوزان را از عاقبت کار خود که همانا به وجود آمدن زمینه‌های مسئولیت حقوقی و کیفری بین‌المللی به دلیل نقض مقررات عام حقوق بین‌الملل در خصوص منع تجاوز نظامی و مقررات خاص حقوق بشردوستانه در خصوص منع ارتکاب جنایات جنگی است، مطلع می‌کنند.

در مرحله دوم یا همان مرحله بروز مخاصمات فعال که صلح جای خود را به جنگ داده است، قواعد حقوق بشردوستانه، علاوه بر محدود نمودن روش‌های هدایت مخاصمات با وضع اصولی همچون اصول ضرورت و تناسب، زمینه را برای پایان بخشیدن به مخاصمات هموار می‌سازند. حقوق بشردوستانه همچنان با مطرح نمودن اصل اساسی تفکیک میان رزمندگان و غیرنظامیان این هدف غایی و عالی را دنبال می‌کند که حتی در زمان جنگ هم غیرنظامیان بتوانند همچون حالت صلح، آزادانه به زندگی روزمره خود مشغول باشند و هراسی را از اینکه به عنوان هدف نظامی مورد حمله قرار گیرند به دل راه ندهند. همچنین قواعد حقوق بشردوستانه همواره در طول مخاصمات با تأکید بر اصول بی‌طرفی و حمایت از سازمان‌هایی همچون کمیته بین‌المللی صلیب سرخ که تنها برای مدد رسانی به مددجویان و مجروحان در منطقه جنگی حاضر می‌باشند، به نحوی ندهای صلح‌جویانه و بشردوستانه را تقویت می‌نماید. جمعیت‌های صلیب سرخ و هلال احمر و کمیته بین‌المللی صلیب سرخ، به ویژه در شرایط درگیری، برای ایجاد زمینه‌های برقراری صلح تلاش می‌کنند: با کمک به غیرنظامیان آواره شده، مصاحبه با زندانیان یا تحویل کودکی گمشده به خانواده‌اش.

در این لحظات صلح حکمفرما می‌شود؛ لحظاتی که خشونت و دشمنی، عدم اطمینان و ترس، بر ذهن و احساسات مردم حکمفرمایی نمی‌کند. اینها لحظاتی هستند که به مردم امید تحقق صلح می‌دهند. وظیفه‌ی کمیته بین‌المللی صلیب سرخ که توسط تمامی دولت‌ها به آن محول شده، امداد رسانی و یاری دادن به جمعیت‌های ملی صلیب سرخ و هلال احمر در شرایط جنگ است. این کمیته برای انجام وظایف خود برای اشاعه اصول بشردوستانه، طی سال‌ها رهیافتی ایجاد نموده که کاملاً غیرسیاسی بوده، به هیچ ایدئولوژی خاصی وابسته

نیست و تنها صیانت از انسان و قربانیان جنگ را هدف خود می‌داند.^۱ احترام به کرامت انسانی، حتی در بدترین شرایط مخاصمات و دشمنی، رعایت اصل انسانیت دشمن و پذیرش این که بدترین دشمن هم در نهایت یک انسان است، به طرفهای درگیری، شانس این را خواهد داد تا بار دیگر بر سر یک میز نشسته و با هم مذاکره کنند و به عبارتی امکان تحقق صلح فراهم می‌شود.

فرجام

رعایت حقوق بشردوستانه در گیرودار جنگ، لحظات توأم با صلح را ایجاد می‌کند؛ زمانی که با افراد غیرنظامی، اسیران جنگی و مجروحین، به عنوان یک انسان رفتار مناسبی می‌شود، در واقع پذیرفته شده که به رغم همه خصومت‌ها، حقیقت مشترکی بین کسانی که مرتکب عملی غیر انسانی شده‌اند و قربانیان این عمل، رئیس زندان و زندانی، غیرنظامی و سرباز دشمن وجود دارد و آن حقیقت مشترک انسان بودن است. اما در مرحله سوم که شامل مراتب، ایجاد صلح، حفظ صلح و استقرار صلح می‌باشد، قواعد حقوق بشردوستانه با وضع مقرراتی در خصوص تبادل اسرا، شناسایی مفقودین و متوفیان، اعطای عفو عمومی، تشکیل کمیسیون‌های حقیقت‌یاب و آشتی و نهایتاً ایجاد دیوان‌هایی برای محاکمه و مجازات عمده‌ترین مرتکبان جنایات جنگی، جنایات علیه بشریت، ژنوسید و حتی تجاوز نظامی، راه را برای استقرار دائمی و بادوام صلح هموار می‌سازند.

در پایان باید اشاره داشت که صلح به عنوان یک حق جمعی بشری و همگانی مورد شناسایی قرار گرفته و امروز مضامین حقوق بشر، صلح و دموکراسی تنها در کنار یکدیگر می‌توانند تحقق یابند.^۲ حقوق بشر دوستانه نیز هرچند حقوق مستقلی است اما در تکاپوی استقرار نظام حمایت و تکریم انسانی حتی در بدترین شرایط ممکن (جنگ و خشونت مستحانه) است

۱- برای مطالعه بیشتر در خصوص نقش و وظایف کمیته بین المللی صلیب سرخ، نک: کمیته بین المللی صلیب سرخ را بشناسیم، ترجمه ایمان مرادی فارسانی، انتشارات کمیته بین المللی صلیب سرخ در ایران، ۱۳۸۵.

گفتاریاز دهم

دادگاه بین المللی کیفری رواندا در جستجوی صلح و عدالت: ارزیابی رای صادره در قضیه آلفرد موسما

♦ حسن شفیق فرد

دانشجوی دکترای حقوق بین الملل دانشگاه شهید بهشتی

چکیده

دادگاه بین المللی کیفری رواندا به مثابه چهارمین دادگاه کیفری اختصاصی بعد از جنگ جهانی دوم (بعد از نورنبرگ، توکیو و یوگسلاوی سابق) به منظور اجرای عدالت در مورد افرادی که طی درگیریهای داخلی میان توتسی ها و هوتوها در رواندا، مرتکب جنایات بین المللی (نسل کشی، جنایات علیه بشریت و نقض فاحش ماده ۳ مشترک کنوانسیون های چهارگانه و پروتکل دوم الحاقی) شده بودند، از سال ۲۰۰۴ تشکیل شده است.

در این نوشتار، رای شعب بدوی و استیناف دادگاه راجع به اتهامات آلفرد موسما داور بر ارتکاب همه این جنایات در صلاحیت دادگاه را بررسی و با تکیه بر مقایسه رای بدوی و استیناف با کیفرخواست آن ارزیابی و تحلیل خواهیم کرد.

واژگان کلیدی: آلفرد موسما، دادگاه بین المللی کیفری رواندا، جنایت علیه بشریت، نسل کشی، توتسی ها، هوتوها.

مقدمه

نظم عمومی شالوده حقوق بین الملل است؛^۱ نظم‌می که در پرتو اصولی «بیانگر ارزش‌های بنیادین جامعه جهانی، خواه اصول ثبوتی یا اثباتی»^۲ جلوه گر می‌شود. جامعه بین‌المللی برای صیانت از این ارزش‌ها (نظیر صلح، توسعه،^۳ دموکراسی،^۴ یا صلح-بشریت)،^۵ در برابر اقداماتی که علیه شان صورت می‌گیرد، گاه «اعمال عقوبت کیفری»^۶ را مدنظر قرار می‌دهد و عدالت کیفری به مثابه مجرائی برای تضمین پاسداشت این ارزش‌ها عمل می‌نماید. جنایت بین‌المللی، نهاد و تاسیسی حقوقی است که این واکنش جامعه بین‌المللی از مجرای آن صورت بندی می‌گردد و به بار می‌نشیند. گفتنی است که اهمیت درجه و تاثیر این نهاد در حیات جامعه بین‌المللی و قداست عدالت بین‌المللی به عنوان ابزاری در راه صلح بشری، به گونه‌ای است که امنیت ملی نیز نمی‌تواند عذری موجه برای عدول از همراهی و ایفای مسئولیت‌های مبتنی بر برخورد با جنایات بین‌المللی باشد و این موضوعی است که بخشی از آن در بند ۴ ماده ۹۳ اساسنامه دیوان بین‌المللی کیفری تصریح شده است.

به واقع، هرچند ممکن است عدالت بین‌المللی به عنوان ابزاری برای تحقق صلح جهانی به نظر رسیده باشد، اما صلح جهانی از اتکای صرف بر پاشنه دولتها فراتر رفته و اولویت صلح بشری را مبنائی برای تحمیل الزاماتی قرار داده که وزین تر از منفعت ملی آنها تلقی می‌گردند. به عقیده مونیک شمیلیه ژانرو، «جنبه‌های بیرونی حاکمیت به نحوی که مراتب شدیدتر از جنبه‌های درونی آن که در اختیار کشورهاست، از کنترل شان خارج می‌شود»^۷

۱- همان، ص ۵۹.

۲- همان، ص ۵۹.

۳- نک به: فرانسوا ریگو، «تأملی بر نظم نوین جهانی»، ترجمه دکتر ابراهیم بیگ زاده، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۱۱-۱۲، ۷۱-۷۲، صص ۳۳۸-۳۴۱.

۴- بطروس بطروس غالی، «حقوق بین‌الملل در تکیاوی ارزشهای خود: صلح، توسعه، دموکراسی»، ترجمه دکتر ابراهیم بیگ زاده، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۳۶-۳۵، ۱۳۸۶، ص ۲۲۷.

۵- دکتر هدایت الله فلسفی،

۶- همان، ص ۶۳.

۷- دومینیک شمیلیه ژانرو، بشریت و حاکمیت‌ها، ترجمه دکتر مرتضی کلانتریان، تهران، آگه، ۸۲، ص ۴۰۷.

و حقوق بین الملل کیفری از نمادهای بارز این «از دست رفتن پایه های اساسی اختصاصی حاکمیت (دولت)»^۱ است تا با گذار از «حفره های سیاه قواعد بین المللی ناشی از بی کیفری»^۲ روند جوانه زدن مفهوم «جامعه بین الافراد» در برابر «جامعه بین الدول»^۳ با اولویت یافتن ارزشهای انسانی متأثر از تابش آفتاب حقوق بشریت^۴ ارتقا یابد.^۵

سازمان ملل متحد که همانند سایر سازمانها مدتها (و هنوز تا حدودی) با نارسائی در نظام ضمانت اجرا روبرو بوده است،^۶ با ممکن ساختن تعقیب بین المللی جنایات ارتكابی در رواندا طی جنگ داخلی در این کشور، دریچه ای به جلب اطمینان بین المللی به ارتقای کارائی ارکان آن گشود و همین امر، توسعه تدریجی حقوق بین الملل کیفری را نیز تسریع نمود.

در این میان، عملکرد دادگاه رواندا نقش مثبتی در توسعه حقوق بشردوستانه به ویژه عرفی شدن قواعد آن (و در نتیجه در دستاوردهای کمیته بین المللی صلیب سرخ راجع به تدوین عرفهای حقوق بشردوستانه) داشته است.^۷ در این نوشتار، به جنبه های حقوقی بین المللی این قضیه به ویژه چند مساله مهم راجع به اصول دادرسی کیفری بین المللی و همچنین عناصر تشکیل دهنده جنایات بین المللی مبتنی بر حقوق دادگاه رواندا پرداخته می شود.

بند اول: پرونده شخصیت و نیم رخ جنائی^۸ آلفرد موسما

موسما در ۳۳ اوت ۱۹۴۹ در ناحیه بیومبا در رواندا به دنیا آمد. در سال ۱۹۶۸ به دانشکده کشاورزی دانشگاه دولتی گمبلوکس بلژیک وارد شد و پس از اخذ درجه دیپلم در سال ۱۹۷۴، در وزارت کشاورزی رواندا استخدام گردید. در سال ۱۹۸۴ با حکم رئیس جمهور به ریاست

۱- همان، ص ۴۰۷.

۲- آنتونیو کاسسه، نقش زور در روابط بین الملل، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران، آگه، ۷۵، ص ۶۱.

۳- نک ه: دکتر هدایت الله فلسفی، «حقوق بین الملل: از اراده مطلق تا عقل و واقعیت؛ و از عقل و واقعیت تا بشریت. تاملاتی بر تحول تاریخی مبانی فلسفی حقوق بین الملل»، سالنامه ایرانی حقوق بین الملل و تطبیقی، شماره دوم، ۱۳۸۵، ص ۲۰.

۴- نک به: رابین کوپلند، «نقش و تفسیر بشریت در قاموس حقوق بین الملل: از منتهای حاکمیت تا مقتضای بشریت»، ترجمه نادر ساعد، ۱۳۸۷، ص ۵۴۹.

۵- باید به خاطر داشت که مکاتب پسامدرن، وجود چیزی به نام فرهنگ و ارزش مشترک بشری را رد می کنند. چراکه که پست مدرنیسم با این اصل که عقل مهمترین مشخصه انسانهاست و می تواند حقایق دارای اعتبار همگانی و ثابت و مطلق را کشف کند، سخت مخالف است. نک به: دکتر محسن قاسمی، «مبانی انسان شناسی حقوق»، سالنامه ایرانی حقوق بین الملل و تطبیقی، پیشین، صص ۲۲۷-۲۲۶.

۶- انیس کلا، رزیایی سازمان های بین المللی در قرن بیستم، ترجمه فرهنگ رجائی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۷۲، صص ۳۸-۳۳.

7- Larissa J. van den Herik, *The International Criminal Tribunal for Rwanda and the Development of International Law* (The Hague: Brill, 2005; and also "Of Customs, Treaties, Scholars and the Gavel: the Influence of the International Criminal Tribunals on the ICRC Customary Law Study", eprints.bham.ac.uk/166/1/ICRC_Study_-_R._Cryer.pdf Robert Cryer,

8- Criminal profile

کارخانه دولتی چاری گیسوو در کیبویه انتخاب گردید. به دلیل همین سمت، بر کارگران خود کنترل رسمی و عملی جدی داشت. به همین دلیل، اقدامات کارگران در استفاده از وسایل نقلیه، امکانات و لباس متحدالشکل کارخانه برای انجام قتل عامهای بعدی در این ناحیه نقش اصلی را داشته است.

وی متهم به داشتن نقش تعیین کننده در پاکسازی پناهندگان و پناهجویان توتسی در سال ۱۹۹۴ گردید که بین ماههای آوریل و ژوئن همان سال جان دهها هزار نفر را گرفت. موسماً علاوه بر قتل هائی که راساً توسط آن صورت گرفته و تجاوزهای مستقیم، معاونت و مشارکت در تجاوزها و دستور به انجام آنها، در کشتار و مجروح سازی بیش از ۳۰۰۰ توتسی نقش اصلی و راهبری را بر عهده داشته است.^۱

در ژوئیه ۱۹۹۴ هنگامی که جنبش پارتیزانی رواندا (علیه هوتوهای مسبب این جنایات) در کشور قدرت گسترده یافت، به همراه خانواده اش راهی سوئیس شد و درخواست پناهندگی نمود. پس از مدتی، توسط یک سازمان غیردولتی حامی حقوق قربانیان رواندا در سوئیس، موسماً به عنوان عامل اصلی نسل کشی شناخته شد و همین امر به ویژه فشار افکار عمومی - که خود از ضمانت های قوی اجرای حقوق بشردوستانه در دوران معاصر است -^۲ دادگستری سوئیس را به بررسی این مساله واداشت.^۳ متعاقب بررسی های مذکور، قرار بازداشت وی نیز توسط محاکم سوئیس صادر شد.

در کیفرخواست اولیه و اصلاحی دادستان دادگاه، نه فقره اتهام علیه نامبرده مطرح شد: فقره ۱ - ژنوسید و فقره ۱ - مباشرت در ژنوسید؛ فقره ۳ - تبانی برای ارتکاب ژنوسید؛ فقره ۴ - جنایت علیه بشریت (قتل)؛ فقره ۵ - جنایت علیه بشریت (قلع و قمع)؛ فقره ۶ - جنایت علیه بشریت (دیگر اعمال غیرانسانی)؛ فقره ۷ - جنایت علیه بشریت (تجاوز)؛ فقره ۸ و ۹ - نقض ماده ۳ مشترک و پروتکل الحاقی دوم.

1- Trial Watch, Alfred Musema, trial-ch.org/en, 2009.

۲- نک به: رودیگر ولفروم، «اجرای حقوق بشردوستانه بین المللی»، ترجمه محمدجعفر ساعد، در: دیتر فلک، حقوق بشردوستانه در مخاصمات مسلحانه، ترجمه دکتر سیدقاسم زمانی و همکاران، ۱۳۸۷، صص ۶۹۰-۶۸۹.

۳- دادگاه با محاکم داخلی رواندا (و همچنین محاکم ملی سایر کشورها) دارای صلاحیت موازی و همزمان هستند و این صلاحیت ها، نتیجه طبیعی اصل تکمیلی بودن صلاحیت محاکم بین المللی و مقدم بودن صلاحیت جهانی مبتنی بر نقش دادگاههای ملی است. اما اعمال صلاحیت دادگاه، مقدم تلقی شده است. دادگاههای داخلی صلاحیت رسیدگی به اتهامات در حال رسیدگی در دادگاه را ندارند. در راستای اعمال قاعده منع مجازات مجدد، دادگاه نیز مکلف است اتهاماتی که قبلاً در محاکم داخلی مورد بررسی قرار گرفته اند، مدنظر قرار دهد. نک به:

Alex Obote-Odora, "Competence of the International Criminal Tribunal for Rwanda", MURDOCH UNIVERSITY ELECTRONIC JOURNAL OF LAW, Volume 6 Number 3 (September, 1999), para. 10, <http://www.murdoch.edu.au/elaw/issues/v6n3/obote-odora63.txt>.

دادگاه بدوی، کیفرخواست را تایید و کلیه اتهامات مذکور را احراز نمود و به مجرمیت موسما در همه این موارد رای داد.^۱ محکوم علیه ضمن تجدیدنظرخواهی از رای شعبه بدوی، با طرح مسائل شکلی و ماهوی در رابطه با دادرسی نخستین (از صلاحیت دادگاه گرفته تا کیفرخواست، تصمیم دادگاه به تجویز اصلاح کیفرخواست، اقدامات دادستانی در رابطه با مرحله تحقیقات مقدماتی، حق انتخاب وکیل و تفهیم اتهام، دادرسی عادلانه، اعمال صحیح مقررات اساسنامه دادگاه و قواعد دادرسی آن، و همچنین رعایت اصول ناظر بر تناسب جرم با مجازات و تناسب مجازاتها با همدیگر و نهایتاً تخفیف مجازاتها)، ضمن پذیرش مسئولیت خود در قبال برخی جنایات ارتكابی مقرر در اساسنامه، تلاش نمود نهایتاً برخی از محکومیت های خود را حذف یا تعدیل نماید. شعبه تجدیدنظر در یک مورد (تجاوز جنسی به عنوان جنایتی علیه بشریت) دلایل استنادی شعبه بدوی را قانع کننده نیافت و مجرمیت و مجازات ناظر بر آن را نقض نمود اما در سایر موارد، رای بدوی را ضمن تفسیر حقوقی برخی مسائل راجع به حقوق بین الملل کیفری برخاسته از رویکرد دادگاه رواندا، عیناً ابرام کرد.

بند دوم: برخی مولفه های جنایات بین المللی در پرتو آرای دادگاه رواندا

در مورد عناصر تشکیل دهنده هر دسته از جنایات بین المللی (جنایات علیه بشریت، جنایات جنگی و جنایت ژنوسید) به اندازه کافی تحلیل وجود دارد. در این میان، در رای دادگاه رواندا راجع به قضیه موسما، نکات جالب توجهی وجود دارد که توجه به آن ضروری به نظر می رسد. در این بند از نوشتار حاضر، به این جنبه های بدیع و جالب رای بدوی و استیناف اشاره می شود.

۱- برخی مولفه های موثر بر وقوع جنایت علیه بشریت

جنایات علیه بشریت، ارتكاب جنایت بر ضد افرادی فارغ از هر گونه وابستگی گروهی آنهاست در حالی که نسل کشی بر ضد یک گروه خاص در کل یا جزء ارتكاب می یابد.^۲ اساسنامه دادگاه رواندا، از جمله اسنادی است که مفهوم نسل کشی را که پیش از این جزئی از جنایات علیه بشریت بودند، از دامنه این جنایات خارج نمود و به آن عنوانی مستقل و مجزا بخشید.

1- The Prosecutor v Alfred Musema, Case No. ICTR-96-13-T, Decision of 27 January 2000.

۲- دکتر ابراهیم بیگ زاده، «بررسی جنایت نسل کشی و جنایات علیه بشریت در اساسنامه دیوان کیفری بین المللی»، در: اسحاق آل حبیب (به اهتمام)، دیوان کیفری بین المللی و جمهوری اسلامی ایران، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۷۸، ص ۳۷.

جنایات علیه بشریت و نسل کشی هم در زمان صلح قابل وقوع اند و هم زمان جنگ.^۱ رویه قضائی دادگاههای کیفری اختصاصی نیز این تفکیک را مورد پذیرش و تایید قرار داده اند (از جمله رای شعبه استیناف قضیه تادیچ ۱۹۹۵). به همین دلیل، ممکن است در زمان صلح یا جنگ، سلسله اعمالی محقق شوند که وصف کیفری شان هم بر ژنوسید و هم جنایت علیه بشریت به ویژه پاکسازی نژادی قابل تطبیق باشد. هرچند قصد خاص، اساسی ترین عنصر در احراز نسل کشی و تفکیک آن از جنایات علیه بشریت است^۲ و در جنایات علیه بشریت نیز شرط حمله گسترده و سیستماتیک، قیدی است که در مورد نسل کشی صادق نیست و موجب تمیز آن دو از یکدیگر می شود.

حمله گسترده

نظر به اینکه جنایت علیه بشریت حتی در زمان صلح نیز قابل تحقق است، وقوع آن بستگی تام به وقوع درگیری مسلحانه ندارد. از این روست که مفهوم حمله در جنایات علیه بشریت، فراتر از «حمله مسلحانه» به مفهوم حقوق بشردوستانه است. به واقع، این مفهوم هم «اعمال توأم با کاربرد زور یا توأم با اجبار و الزام»^۳ را در بر می گیرد. حمله آنگونه که در قضیه آکایسو تعریف شده، «اقدام نامشروع از نوعی است که در بندهای الف تا د ماده ۳ باشد». از همین رو، در رای موسما نیز تصریح شده که حمله ممکن است ماهیت خشونت آمیز و حتی غیرخشونت آمیز داشته باشد.^۴

شرط گسترده و سازمان یافته (سیستماتیک) بودن حمله، برای نخستین بار در اساسنامه دادگاه رواندا ذکر شد در حالی که در اساسنامه دادگاه یوگسلاوی وجود نداشت.^۵ اساسنامه دادگاه بین المللی کیفری نیز این شرط را از اساسنامه رواندا اقتباس نمود.^۶ منظور از «گسترده» به عنوان یکی از عناصر مشترک در مورد همه جنایات علیه بشریت مندرج در ماده ... اساسنامه دادگاه، «فراگیری، استمرار، اقدام با دامنه گسترده است که جملگی با شدت قابل توجه انجام گردیده و علیه قربانیانی متعدد به انجام رسیده است». جنایات ناشی از حمله

۱- همان، ص ۳۸.

۲- همان، ص ۴۳.

۳- همان، ص ۵۰.

۴- بند ۲۰۵.

۵- به ادعای ویلیام فنریک، این شرط همواره یکی از عناصر این جرم بوده است.

W.J. Fenrick, "Should Crimes Against Humanity Replace War Crimes?", 37 Columbia J. Trans. L. 767 (1999), at p. 777.

۶- نک به: همان، ص ۵۱.

پراکنده، می توانند جنایت علیه بشریت ملحوظ شوند.^۱ در حالی که منظور از «سیستماتیک» اقدام سازمان یافته در پی الگوئی منظم بر پایه سیاستی عمومی است و منابع اساسی عمومی و خصوصی را در بر می گیرد. لازم نیست چنین سیاستی به عنوان سیاستی دولتی رسماً مورد پذیرش قرار گیرد. با این حال، باید شکلی از برنامه یا سیاست از قبل تعیین شده وجود داشته باشد. شعبه این تعاریف را متکی به رویه قضائی در قضایای آکایسو و روتاگاندا در همین دادگاه می داند.^۲

برای ارتکاب جنایات علیه بشریت، «گسترده‌گی» و «سازمان یافتگی» به صورت مجزا شرط شده اند و تحقق هر یک از آنها در هر مورد، برای احراز چنین ماهیتی کافی خواهد بود. به همین دلیل، ماده ۴ اساسنامه دادگاه رواندا «حمله گسترده یا سیستماتیک» را ذکر نموده است. این امر در رای دادگاه یوگسلاوی در قضیه تادیچ^۳ و طرح قانون جرائم علیه صلح و امنیت بشری^۴ نیز تایید شده است.^۵

در اساسنامه دادگاه بین المللی کیفری، علاوه بر شرط حمله گسترده یا سیستماتیک به جمعیت غیرنظامی، «علم به حمله» یعنی صرف علم به خود حمله (و نه گسترده‌گی یا سازمان یافتگی آن)^۶ نیز شرط شده^۷ است.^۸ اما در اساسنامه رواندا چنین شرطی وجود ندارد.

حمله علیه جمعیت غیرنظامی

یکی از تفاوت های نسل کشی با جنایت علیه بشریت، در این است که قربانیان جنایت علیه بشریت باید صرفاً غیرنظامی باشند. ضمن اینکه صدر ماده ۳ اساسنامه دادگاه صراحت دارد که حمله گسترده و سیستماتیک باید «علیه جمعیت غیرنظامی» باشد. مفهوم غیرنظامی در اینجا فراتر از مفهوم «غیرنظامی» در ادبیات دقیق حقوق بشردوستانه است. چراکه افراد

۱- همان، ص ۵۱.

۲- بند ۲۰۴ رای.

3- Tadic, Trial Chamber Judgement, 7 May 1997, at para. 647.

4- The International Law Commission Draft Code of Crimes Against the Peace and Security of Mankind, article 18.

5- Vincent Sautenet, "Crimes Against Humanity And The Principles Of Legality: What Could the Potential Offender Expect?", Murdoch University Electronic Journal of Law, Volume 7, Number 1 (March 2000), <http://www.murdoch.edu.au/elaw/issues/v7n1/sautenet71.html>.

۶- همان، ص ۵۲.

۷- همان، ص ۵۱.

۸- یک نظر دیگر این است که علم به حمله نیز باید با نوع حمله یعنی گسترده‌گی و سازمان یافتگی آن همراه باشد و صرف علم به حمله بدون اوصاف گسترده‌گی یا سازمان یافتگی آن کافی نخواهد بود. نک به: دکتر حسین میرمحمد صادقی، دادگاه کیفری بین المللی، تهران، دادگستر، ۸۳، ص ۱۲۴.

نظامی که در مخاصمه شرکت ندارند»^۱ یا دیگر از شرکت در مخاصمه دست کشیده اند هم در قالب مفهوم جمعیت غیرنظامی مدنظر در تعریف جنایت علیه بشریت قرار می گیرند. این در حالی است که رزمندگانی که به دلیل جراحت یا به تمایل دست از شرکت در مخاصمه کشیده اند، غیرنظامی تلقی نمی شوند بلکه دارای حقوق رزمندگان هستند.

۲- تاملی بر تفکیک مفهوم جنایت جنگی و ماده ۳ مشترک در اساسنامه

از جهات نظری، نقض ماده ۳ مشترک و پروتکل دوم، ماهیت جنایت جنگی دارد.^۲ اما یکی از پرسش های جدی در مورد اساسنامه دادگاه رواندا، این است که چرا نقض ماده ۳ مشترک و پروتکل دوم عنوان جنایت جنگی به خود نگرفته است و خارج از این چارچوب، جرم انگاری شده است؟

به نظر می رسد که تفاوت میان جنایت جنگی به مفهومی که در اساسنامه دادگاههای کیفری مدنظر بوده اند با آنچه در کنوانسیون های چهارگانه و پروتکل ها تعریف شده است، دلیل متقنی بوده که در اساسنامه دادگاه رواندا نیز «نقض جدی ماده ۳ مشترک و پروتکل دوم الحاقی» به جای «جنایات جنگی در درگیریهایی غیربین المللی» بکار رود. مساله این است که در اساسنامه دادگاههای کیفری برای تحقق جنایت جنگی، آستانه ای بیشتر از آنچه در حقوق ژنو آمده، درنظر گرفته شده است. از همه مهمتر اینکه «این پیش شرط که این جنایات باید در ابعاد گسترده انجام شده باشند، تفاوت اصلی اساسنامه با ترتیبات کنوانسیون های چهارگانه ژنو می باشد».^۳

در تلقی نقض ماده ۳ مشترک به مثابه جنایت، علقه مهمی بین جنایت ارتكابی و درگیری مسلحانه غیربین المللی باید وجود داشته باشد. یعنی جنایات اتهامی در کیفرخواست باید با مخاصمات ارتباط نزدیک داشته یا توام با درگیری مسلحانه ارتكاب یافته باشند.^۴ هرچند رویه دادگاه این است که چنین علقه ای را نباید به صورت موجز و مضیق تفسیر نمود.^۵

۱- همان، ص ۵۰

2- Alex Obote-Odora, "Prosecution of War Crimes by the International Criminal Tribunal for Rwanda", Murdoch University Electronic Journal of Law, Volume 8, Number 2 (June 2001), <http://www.murdoch.edu.au/elaw/issues/v8n2/obote-odora82.html>, para. 110.

۳- دکتر جمشید ممتاز، «صلاحیت دیوان کیفری بین المللی در محاکمه افراد متهم به ارتكاب جنایات جنگی با تاکید بر آثار الحاق یا عدم الحاق جمهوری اسلامی ایران به اساسنامه دیوان»، در: اسحاق آل حبیب، پیشین، ص ۲۶.

۴- بندهای ۲۵۹ و ۲۶۰.

۵- بند ۲۶۲.

پیش شرط درگیری مسلحانه

در جنایات جنگی، وجود علقه مستقیم میان جنایت و وقوع درگیری مسلحانه، یعنی اینکه جنایت با درگیری مسلحانه در کلیت آن مستقیماً مرتبط است،^۱ ضروری است.^۲ درگیری مسلحانه بر پایه ملاک عینی استوار است. درگیری مسلحانه در صورتی محقق خواهد بود که مخاصمات بین گروههای مسلح که دارای درجه سازمان یافتگی کمابیش هستند، مفتوح باشد. اقدامات خشونت آمیز پراکنده و متفرق به عنوان آشوب یا ناآرامی داخلی، درگیری غیربین المللی تلقی نمی شوند حتی هرچند حکومت به منظور مقابله با این اقدامات و افراد دخیل در آن و اعاده نظم و امنیت، به نیروهای پلیس یا حتی واحدهای مسلح نظامی متوسل گردد. پس درگیری غیربین المللی وضعیت هائی هستند که در آن مخاصمات بین گروههای مسلح یا گروههای مسلح منظم در داخل قلمرو دولتی واحد صورت گیرند.^۳ فارغ از این کلیت، تطبیق معیار مذکور بر هر مورد مستلزم بررسی موردی و یک به یک قضایای عینی خواهد بود.^۴

ماهیت نظامی یا غیرنظامی مرتکب

مرتکب نقض ماده ۳ مشترک و جنایت ناشی از آن، باید به طرف درگیری تعلق داشته باشد. با این حال، مرتکب می توان هم نظامی و حتی غیرنظامی باشد. سمت موسما در تصدی ریاست کارخانه چای یعنی مدیر بخشی غیرنظامی بوده اما به موجب حکم رئیس جمهور رواندا چنین سمتی را کسب نموده بود.^۵ دادگاه رواندا، غیرنظامیانی نظیر موسما را که به کشتار اتباع و گروههای ملی متعلق به طرف درگیری داخلی بپردازند، مرتکب جنایت جنگی تلقی می کند و همانطور که در رای بدوی در قضیه موسما نیز آمده است، چنین مساله ای را رویه قضائی بین المللی به ویژه رای دادگاه توکیو در قضیه هیروتا حل نموده است.

بنابراین، هرچند موسما غیرنظامی بوده و عضو نیروهای مسلح رواندا یا گروههای مسلح معارض نبوده، اما عملکرد نامبرده در نقض ماده ۳ مشترک و پروتکل دوم در مورد غیرنظامیان و جمعیت وابسته به طرف دیگر مخاصمه، وی را در مقام مرتکب به مفهوم ماده ... اساسنامه

1- The Prosecutor versus Dusko Tadic Case No. IT-94-I-T Judgement of 7 May 1997 paragraph 573.

2- Musema, opcit., para. 974.

۳- بند ۲۴۸.

۴- بند ۲۴۹.

5- Maria Allison and Leslie Wilson, edited by Susana SáCouto, The War Crimes Research Office Presents: News from the International Criminal Tribunals, Human Rights Brief Volume 10 Issue 3, 2003.

قرار داده است. مساله این است که این غیرنظامیان حتی اگر عضو گروههای مسلح درگیر نباشند (که در این صورت، غیرنظامی نخواهند بود)، با گروههای مذکور ارتباط داشته باشند.

اما این ارتباط تا چه حد ملاک تحقق مفهوم مرتکب خواهد بود؟

آنچه در پرتو ماده ۳ مشترک محرز است اینکه حمایت های مندرج در این ماده فراتر از غیرنظامیان بوده و رزمندگان فاقد وضعیت ادامه درگیری را نیز در بر می گیرد. به واقع، این حمایت ها ناظر بر «افرادی است که در درگیری مسلحانه غیربین المللی شرکت ندارند». این عدم شرکت در مخاصمه، لحظه به لحظه بوده و نه تنها شامل غیرنظامیان می گردد بلکه رزمندگانی را نیز که به دلیل زخمی شدن یا هر دلیل دیگری سلاح خود را زمین گذاشته اند یا قادر به ادامه درگیری نیستند و همچنین افراد خارج از کارزار در بر می گیرد.

پروتکل دوم ضمن ارتقای حمایت های ناشی از شرط مارتنس و ماده ۳ مشترک،^۱ به خوبی بین «عدم مشارکت از ابتدا» و «قطع مشارکت قبلی و اولیه» در مخاصمات پیوند برقرار نموده، هر دو را متضمن استحقاق بهره مندی از حقوق یکسان تلقی می نماید. طبق تعریف کمیته بین المللی صلیب سرخ، غیرنظامیان در رویکرد سلبی پروتکل اول، کسانی هستند که عضو نیروهای مسلح نباشند یا جزء افراد خارج از کارزار باشند.

بر اساس بند ۲ ماده ۱۳ پروتکل دوم، جمعیت و افراد غیرنظامی نباید مورد حمله قرار گیرند. اما اگر غیرنظامیان در مخاصمات مشارکت مستقیم داشته باشند، حق بهره مندی از حمایت های ناشی از غیرنظامیان را از دست می دهند و ممکن است در دسته مرتکبان جنایات جنگی نیز قرار گیرند. منظور از مشارکت «مستقیم» هر اقدام جنگی است که بر اساس ماهیت یا هدف آن محتمل است به ایراد صدمه عینی بر نیروها و تجهیزات نیروهای مسلح دشمن منجر گردد.^۲

پس مرتکب یعنی افرادی متعلق به نیروهای مسلح (از هر درجه) تحت فرماندهی نظامی هر یک از طرفهای متخاصم یا افرادی که به عنوان مقامات عمومی یا کارگزاران یا افراد دارای سمت عمومی یا نماینده دوفاکتو حکومت، دارای مسئولیت یا انتظار حمایت یا انجام تلاش های جنگی بوده اند.^۳ مهم این است که قربانیان این اقدامات مرتکب، غیرنظامیان در گسترده ترین مفهوم آن باشند.

۱- مارک فریمن، «حقوق بشر و بشردوستانه در درگیریهایی مسلحانه غیربین المللی»، حقوق بین الملل معاصر، تهران، خرسندی،

۸۷، ص ۴۶۲.

۲- بند ۲۷۹.

۳- بند ۲۸۰.

تعیین گستره صلاحیت مکانی: رفع خالهای ماده ۳ مشترک و پروتکل دوم

نه در ماده ۳ مشترک و نه پروتکل، گستره مکانی اقدامات ممنوعه ای را که به دلیل ارتکاب در طول درگیری غیربین المللی، ماهیت کیفری و جنایت کارانه می یابند، مشخص نشده است. اما دادگاه با در نظر گرفتن محدوده مکانی ناظر بر مفهوم درگیری غیر بین المللی، آن را قلمرو دولتی معرفی می کند که مخاصمات در آن در حال انجام بوده است. در واقع، محورهای موضوعی جنایت جنگی مبتنی بر ماده ۳ مشترک و پروتکل دوم باید در این قلمرو ارتکاب یافته باشند. پس نه تنها از این قلمرو فراتر نمی رود بلکه همه قلمرو دولتی را که در آن درگیری صورت گرفته، در بر می گیرد و صرفاً به جبهه و خطوط مقدم محدود نمی گردد.^۱ شایست ذکر است که فارغ از اساسنامه دادگاه، قطعنامه ۹۵۵ شورای امنیت در مورد تصویب تاسیس این دادگاه، صراحتاً گستره ای فراتر از قلمرو رواندا را مدنظر قرار داده و در کنار صلاحیت زمانی این دادگاه یعنی ارتکاب جنایات بین المللی از اول ژانویه ۱۹۹۴ تا ۳۱ دسامبر ۱۹۹۴، بر «ارتکاب در قلمرو رواندا و تعقیب اتباع رواندا که مرتکب ارتکاب نسل کشیب و دیگر تخلفات از این دست در کشورهای همسایه می باشند» تاکید ورزیده است.^۲ از این رو، گستره مکانی اقداماتی که ممکن است توسط اتباع رواندا در فاصله زمانی مذکور انجام و قابل تطبیق بر جنایات بین المللی باشند، محدود به صرف قلمرو سرزمینی رواندا نبوده است. از این جهت، رای شعبه بدوی قابل تامل به نظر می رسد.

جدیت نقض

گفتنی است که صرف نقض ماده ۳ مشترک یا پروتکل دوم، جنایت تلقی نمی گردد^۳ بلکه این تخلفات باید «جدی» باشند. دادگاه در پرتو رای آکایسو که مبتنی بر تصمیم شعبه استیناف در قضیه تادیج است، نقض جدی را «نقض یک قاعده حامی ارزشهای مهمی می داند که باید آثار و پیامدهای اساسی برای قربانی به دنبال داشته باشد».^۴

نظر به اینکه در ماده ۴ اساسنامه، فهرستی از تخلفات جدی آمده است و این فهرست از ماده ۳ مشترک و پروتکل دوم با عنوان «تضمین های اساسی به عنوان حداقل حمایت بشردوستانه

۱- بندهای ۲۸۳ و ۲۸۴.

۲- نک به: دکتر حسین میرمحمد صادقی، «نسل کشی و خشونت جنسی در رواندا»، در: حقوق جزای بین الملل، تهران، میزان، ۷۷، ص ۱۷۳ و ص ۱۷۶.

3 Jongsok Oh, "The Prosecutor's Dilemma- Strengths and Flaws of the Genocide Convention", *Murdoch University Electronic Journal of Law*, Volume 10, Number 3 (September 2003), para. 3.

۴- بند ۲۸۶.

از قربانیان جنگ» اقتباس شده است، این فهرست شامل تخلفات جدی از تضمین های بنیادین بشردوستانه ای هستند که دارای ماهیت عرفی شناخته شده اند و تخلفات از این ضمانت های بنیادین، را ماهیتاً باید «جدی» تلقی نمود.^۱ در هر حال، وصف جنایت و ماهیت کیفری ژنوسید همانند جنایت علیه بشریت و جنایات جنگی، قاعده آمره حقوق بین الملل محسوب می گردد.^۲

۳- تفکیک ژنوسید از جنایت قلع و قمع

به طور کلی، ممکن است جنایات علیه بشریت، جنایات جنگی و همچنین ژنوسید، به صورت همزمان محقق شوند. به همین دلیل، تفکیک این جرائم و مصادیق آنها نه تنها از جهت نظری در برخی منابع بحث شده بلکه در عمل نیز بخش هایی از آرای محاکم کیفری را به خود اختصاص داده است. در رای موسما نیز بنا به استدلال متهم مبنی بر قابل جمع نبودن جنایت قلع و قمع و ژنوسید به دلیل یکسان بودن وقایع و عناصر مادی منتهی به احراز آن دو، این مساله مورد بحث و بررسی قرار گرفت. با این حال، روشن است که تفکیک قلع و قمع از ژنوسید، به کلیت تفاوت ژنوسید و جنایات علیه بشریت به ویژه با تکیه بر «قصد خاص» مربوط می گردد.

به تعبیر دیگر، قصد خاص لازم برای ارتکاب ژنوسید از یک سو، آستانه ای بالاتر از جنایات علیه بشریت محسوب می گردد در حالی که وجود حمله گسترده و سیستماتیک علیه جمعیت غیرنظامی، شرطی است که در مورد ژنوسید ضروری محسوب نمی شود: ژنوسید دلیلی برای وجود داشتن قصد بر نابودی تمام یا بخشی از یک گروه ملی، مذهبی، قومی یا نژادی را مقرر می کند^۳ که این دلیل برای اثبات جرم قلع و قمع به عنوان یک جرم علیه بشریت الزام نشده است. قلع و قمع به عنوان یک جرم علیه بشریت، مستلزم ارائه این دلیل است که جرم به عنوان بخشی از یک حمله گسترده و سیستماتیک علیه یک جمعیت غیرنظامی ارتکاب یافته

۱- بند ۲۸۷.

2- Ian Brownlie, *Principles of International Law* (5th ed., 1998) 517; See especially *Prosecutor v Rutaganda* (Case No. ICTR 96-3-T) Judgment and Sentence, December 6, 1999, 451; *Prosecutor v Servashago* (Case No. ICTR-98-39-5) Sentence, February 2, 1999, 15; Rocco P Cervoni, 'Beating plowshares into swords- reconciling the sovereign right to self determination with individual human rights through an international criminal court' (1997) 12 *St. John's Journal of Legal Commentary* 477, 529; But see Nehal Bhuta, 'Justice without borders? Prosecuting General Pinochet' (1999) 23 *Melbourne University Law Review* 499, 523.

۳- این قصد خاص، عنصری به آسانی قابل احراز نیست. به همین دلیل، پروفیسور کاسسه آن را «گریزگاهی آسان برای فرار» دولتها و افراد از مسئولیت ارتکاب کشتار جمعی شمرده است. نک به: آنتونیو کاسسه، «جامعه بین المللی و کشتار جمعی»، ترجمه دکتر محمدعلی اردبیلی، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۱۱، بهار-تابستان ۱۳۷۱، ص ۲۲۳.

باشد، دلیلی که در مورد ژنوسید مقرر نشده است.

در زمینه اتهامات جمعی، شعبه تجدید نظر دیوان کیفری یوگسلاوی در پروند سیلیبیسی اعلام کرد: اتهام جمعی در پرتو این واقعیت مجاز شمرده شده است که قبل از ارائه همه مدارک، تعیین قطعی که اتهامات علیه یک متهم تأیید شود، امکانپذیر نیست. شعبه بدوی بهتر می تواند این موازنه را برقرار نماید، بعد از ارائه مدارک طرفین است که ارزیابی اتهامات می تواند بهتر بر اساس کفایت این مدارک انجام شود. به علاوه اتهام جمعی رویه معمول دیوان و دیوان بین المللی کیفری رواندا را نشان می دهد.^۱

شعبه تجدید نظر اعلام کرد که رأی شعبه بدوی در مورد اتهامات جمعی، منعکس کننده یک اصل کلی است که به طور یکسان برای دیوان بین المللی رواندا نیز قابل اعمال است. در نتیجه شعبه تجدید نظر تأیید می کند که تجمیع اتهام به طور کلی پذیرفته شده است.

بند سوم: برایندهای حقوقی بین المللی رای موسما

رای موسما از برخی جهات با پاسخ دادن به ابهاماتی که حقوق بین الملل کیفری دارد، ضمن برقراری ارتباط با رویه های موجود در دادگاه رواندا و همچنین آرای دادگاه یوگسلاوی سابق و همچنین در نظر گرفتن تحول این حقوق در پرتو اساسنامه دادگاه بین المللی کیفری، نکاتی را ابراز داشته که در این بند به مهمترین آنها تا حدی که به رای موسما مربوط می شوند، اشاره می گردد.

۱- تجمیع اتهام ارتکاب جنایات بین المللی به منظور تجمیع مجازاتها

تجمیع اتهامات در حقوق داخلی نیز مختص به موارد تعدد جرم است. تعدد جرم در مواردی که وقایع و عناصر مادی جرم، از نظر قانون حاکم بر دعوی، به گونه ای هستند که همزمان می توانند بر دو یا چند جرم تطبیق یابند، موضوعیت می یابند و نظر به اینکه محکومیت متهم در این موارد، موجب می گردد بیش از یک مجازات بر وی اعمال شود، تدقیق در رابطه با آن از اهمیت زیادی برخوردار خواهد بود. شایان ذکر است که در هنگام وقوع درگیریهای مسلحانه، اغلب افراد مرتکب بیش از یک جنایت (تعدد مادی) می گردند. از طرف دیگر، ممکن است عمل واحد از نظر قانون حاکم بر دعوی، دارای عناوین مجرمانه متعدد باشد و مثلاً جنایات

1- Celebici Appeal Judgement, para. 400

جنگی ارتكابی در صورت جمع شدن شرایط دیگری نظیر حمله گسترده یا سازمان یافته، جنایت علیه بشریت نیز تلقی گردند.

تعدد جرم به صورت مادی (ارتكاب بیش از یک عمل مجرمانه مختلف) و معنوی (ارتكاب عمل واحد دارای عناوین متعدد مجرمانه) ممکن است. در موارد تعدد مادی، طبیعی است که مرتکب بابت هر یک از اعمال مجرمانه خود، مجازات مجزا را متحمل می گردد. اما مشکل در موارد تعدد معنوی است. دو حالت پیچیده از تعدد معنوی وجود دارد: «حالت اول وقتی است که عمل واحد ارتكابی از یک بُعد جرم خاص و از زوایه دیگر، جرمی دوم است. حالت دوم، زمانی است که عمل واحد دو مجرم مختلف را ایجاد می کند که یکی در واقع در دل دیگری قرار می گیرد».^۱ رویه کشورها در حالت اول، جمع دو اتهام و تحمل دو محکومیت است در حالی که در حالت دوم جرم کوچکتر در دل جرم بزرگتر استحاله شده و مرتکب تنها به ارتكاب جرم بزرگتر محکوم می شود.^۲ اما رویه محاکم کیفری بین المللی در این رابطه، بکارگیری روش تجميع اتهامات در هر دو حالت فوق است.

تجميع اتهامات در تعدد معنوی

در حقوق بین الملل کیفری، قاعده تجميع اتهامات یا تعدد جرم اتهامی در آرای دیوان نورمبرگ مورد پذیرش قرار گرفته است. بر اساس رای آکایسو، اعمال این اصل در مواردی خواهد بود که جرائم دارای عناصر متفاوتی باشند؛ یا مقررات ناظر بر جرائم، در دفاع از منافع متفاوت ایجاد شده باشند؛

با این حال، در صورتی که یکی از جرائم اتهامی، بخشی کوچکتر از جرمی دیگر باشد یا یک جرم فرد را به مسئولیت مبتنی بر معاون متهم کند و جرم دیگر به مسئولیت مبتنی بر مباشر، نمی توان وقایع یکسان را به عنوان عناصر احراز ارتكاب دو جرم بکار برد.

تفکیک بین تعدد مادی و معنوی

در جرائم مطلق، هر دو جزء از فعل واحد، به عنوان فعلی مجزا تلقی و جرمی جداگانه نیز به حساب می آیند. اما در جرائم مقید، ممکن است فعل اولیه مقدمه فعل دوم تلقی و در واقع، هر دو یک فعل (جزء اولیه و جزء ثانویه) محسوب شوند و در نتیجه تعدد منتفی می گردد.

۱- میرمحمد صادقی، دادگاه کیفری بین المللی، پیشین، صص ۱۵۲-۱۵۱.

۲- همان، ص ۱۵۲.

الواحد لایصدر الا واحد.

رای شعبه دوم محاکمه در قضیه کائیشما و روزیندانا، اعمال اصل تجمیع اتهامات را رد کرد و ضمن برابر انگاری دو شاخص فوق، اعمال آن را از نظر حقوقی امری نامناسب برشمرد. شعبه، وحدت عمل را که متکی به عنصر مادی است، با عنصر معنوی پیوند زد و تفاوت عناصر مادی لازم برای ارتکاب جنایات نسل کشی، علیه بشریت و جنایت جنگی را دلیلی بر نادرست بودن استخراج سه اتهام مجزا از درون فعلی واحد تلقی کرد. ضمن اینکه تفاوت در منافع اجتماعی جرم انگاری نیز امری غیرقابل قبول انگاشته شده، منافع ناشی از جنایت انگاری هر یک از سه (چهار)^۱ دسته از جنایات بین المللی امری یکسان و برابر تلقی گردیده است.

شعبه بدوی، بر پایه آرای متفاوت از رای شعبه دوم محاکمه و با بازگشت به وضعیت رویه قبل از آن، عمل نمود و تجمیع اتهامات را هم توسط دادستان و به منظور درج در کیفرخواست مورد تایید قرار داد و هم در رای خود نیز این تعدد را مبنائی برای تجمیع اتهامات و حتی تجمیع مجازات ها بر مبنای تعدد مادی به حساب آورد.^۲

رویکرد رای موسما در مورد تعدد اتهامات

موسما اظهار می دارد که شعبه بدوی در یافته های خود در مورد تقصیر ژنوسید وی طبق بند الف، پاراگراف ۳ از ماده ۲ اساسنامه (فقره ۱) و قلع و قمع ذیل بند ب ماده ۳ (فقره ۵) بر مبنای یافته های مشابه اشتباه کرده است. وی از شعبه تجدیدنظر درخواست می کند تا از اتهام مربوط به قلع و قمع چشم پوشی نماید. وی در خلاصه درخواست خود، به رای شعبه در قضیه پرونده آکایسو استناد کرد که طی آن شعبه بدوی استدلال کرده بود؛ محکوم کردن متهم به دو جرم در ارتباط با مجموعه وقایع مشابه در شرایط ذیل قابل قبول است: (۱) جایی که جرائم دارای عناصر متفاوتی باشند؛ یا (۲) جایی که مقررات مربوط به جرائم از منافع متفاوتی حمایت به عمل می آورند؛ (۳) جایی که ثبت محکومیت برای هر دو جرم کاملاً به منظور توصیف آن چیزی که متهم انجام داده است، ضروری است.^۳

بعد از بررسی عناصر متعدد این جرائم، مانند قتل، قصد تبعیض آمیز، قصد خاص، حمله سیستماتیک و گسترده و جمعیت غیرنظامی، موسما استدلال می کند که اگرچه این دو

۱- منظور از جنات چهارم، جنایت تجاوز است که خاص اساسنامه دادگاه بین المللی کیفری بوده و در مورد دادگاه رواندا مصداق ندارد.

۲- بند ۲۹۹.

3-Akayesu Judgement, para. 468.

جرم می توانند عناصر متفاوتی داشته باشند، اما همه عناصر قلع و قمع در این پرونده، در داخل چارچوب تعریف ژنوسید قرار می گیرند.^۱ وی می افزاید که منافع اجتماعی حمایت شده، متفاوت نیستند به این دلیل که جمعیت غیرنظامی مورد حمایت طبق ماده ۳ در داخل جمعیت کلی مورد حمایت ذیل ماده ۲ قرار دارند.^۲ وی همچنین اظهار می دارد که وارد کردن یک حکم برای دو جرم در راستای توصیف کامل اقدامات متهم، ضرورت ندارد.^۳ و شرایط عینی پرونده چنان است که عناصر مورد نیاز برای اثبات ژنوسید و قلع و قمع شبیه هم هستند و این مدارک و شواهد مشابه برای اثبات هر دو اتهام مورد استفاده قرار گرفته است.^۴ موسما استدلال می کند که حکم تنها باید برای جنایت ژنوسید صادر شود.

به واقع، متهم بعد از رای بدوی صادره که محکومیت های متعددی را برای وی مقرر نموده است، در مرحله تجدیدنظر اتهام نسل کشی را پذیرا شده و تلاش کرده دادگاه تجدیدنظر را قانع کند که تنها محکومیت به جنایت نسل کشی برای وی کافی است.

به عقیده وی، رأی دادگاه کوپراسکیچ که این اصل را وضع می کند که وقتی همه الزامات حقوقی برای یک جرم کمتر در ارتکاب یک جرم جدی تر جمع شده اند، یک حکم در مورد جرم جدی تر به طور کامل مجرمانه بودن همه رفتارها را تحت پوشش خود قرار می دهد.^۵ در ارتباط با تجمیع اتهام بر مبنای اعمال مشابه، مسلم فرض می کند که این امر در شرایط خاص متناسب است.^۶

در طول استماع درخواست تجدیدنظر، موسما دوباره استدلال دادگاه را در رأی کوپراسکیچ در ارتباط با احکام چندگانه مورد تأکید قرار داد.^۷ وی تکرار کرد که معیار اعمال شده در این پرونده - رأی شعبه صحیح بود و معیار اضافی تنظیم شده توسط شعبه بدوی در رأی آکایسو- ضرورت وارد کردن احکام برای جرائم مشابه به منظور توصیف کامل اعمال ارتكابی متهم، یک الزام مستقل نیست بلکه در عوض بیشتر یک کارکرد توضیحی و تبیینی دارد.^۸ در ارتباط با تجمیع اتهامات، وی مدعی شد که دادستان این امر را به عنوان یک آلترناتیو در

1-Appellant's Brief, paras. 481 to 487

2-*Ibid.*, at para. 487

3- *Ibid.*

4-*Ibid.*

5-*Ibid.*, at para. 494

6-Appellant's Brief, para. 496. He further states that "[t]he Prosecutor does not know in advance exactly how the evidence will come out at trial, and it may be acceptable to plead two different offences to cover different possibilities."

7- T(A), 28 May 2001, p. 123.

8- *Ibid.*, p. 123 and 124.

نظر بگیرد هنگامی که جرائم قویاً دارای عناصر مشابه هستند و حمایت از ارزشهای حقوق بشردوستانه مشابه در میان باشد.^۱

به طور کلی متهم در درخواست تجدیدنظر خود اظهار می دارد که این موضوع نباید به طور انتزاعی و جدا از دیگر مسائل مورد بررسی قرار بگیرد بلکه بایستی در چارچوب پرونده حاضر به طور مجموع ملاحظه شود.^۲ و در این چارچوب جنایت قلع و قمع در همان جنایت ژنوسید جذب شده است.^۳ وی همچنین اضافه می کند که وقتی دادگاه به کشف جرم یک متهم بر مبنای اتهام مربوط به مجموعه خاصی از وقایع دست یافت، هر یافته قضائی بعد از آن در ارتباط با جرم مبتنی بر همین وقایع مشابه اصل منع مجازات مجدد را نقض می کند اگر اتهام متوالی قویاً عناصر مشابه را پوشش دهد و از همان ارزش ها حمایت به عمل آورد.^۴ وی اظهار می دارد که این اصل تنها در ارتباط با تعقیبات متوالی و در قالب دو دادرسی اعمال نمی شود. اما دادستان دیدگاه خود را در نفی استدلال های تجدیدنظر خواه و قابل جمع بودن دو اتهام ژنوسید و قلع و قمع ارائه کرد.

در جوابیه مختصر دادستان، اظهار شده است که یک متهم می تواند متهم و محکوم به ارتکاب جرم ژنوسید ذیل بند الف پاراگراف ۳ ماده ۲ اساسنامه و نیز بند ب ماده ۳ در ارتباط با قلع و قمع نسل شود. درست بر مبنای همان رفتارهای مشابه. وی موضوع را در چارچوب دیدگاه های ملی و رویه این دیوان و نیز دیوان کیفری یوگسلاوی مورد بحث قرار می دهد و اظهار می دارد که جرم ژنوسید با قتل و جرم (قلع و قمع) پاکسازی نژادی مشابه هم نیستند.^۵ دادستان استدلال می کند که قانون ایراد اتهام به متهم و محکومیت ارتکاب این جرائم را با رفتار مشابه اجازه می دهد.^۶

در طول استماع درخواست تجدیدنظر دادستان اظهار داشت که برخی از بخش های جوابیه وی بعد از صدور رأی تجدیدنظر سیلیبیسی دیگر زاید به نظر می رسد.^۷ وی استدلال می کند که راهنمایی های ارائه شده توسط شعبه تجدیدنظر دیوان کیفری یوگسلاوی، باید توسط این

1- *Ibid.*, p. 125.

2- *Ibid.*, p. 126.

3- *Ibid.*

4- *Ibid.*, p. 127.

5- Prosecution's Response, para. 7. 119.

6- *Ibid.*, at para. 7. 121.

7- The Celebici Appeal Judgement was rendered on 20 February 2001. The Prosecution stated that other sections of its Respondent's Brief-namely, the introduction, the practice of this Tribunal, the different societal interests protected, and the conclusion-are still relevant. T(A), p. 211.

دیوان هم مورد پذیرش قرار بگیرد.^۱ در ارتباط با اتهامات جمعی، دادستان اظهار داشت که موسما در درخواست خود این رویه را پذیرفته است و بنابراین موضع وی با دیدگاه تنظیم شده توسط شعبه تجدیدنظر دیوان کیفری یوگسلاوی همخوانی دارد.^۲ لذا به نظر دادستانی مسئله اتهامات جمعی، موضوع این پرونده نیست.^۳ و می افزاید که ممکن است شعبه تجدیدنظر تمایل داشته باشد در این پرونده یک اعلامیه کلی در مورد موضوع صادر کند که... در رویه دیوان کیفری رواندا اتهامات جمعی بایستی به طور کلی اجازه داده شود.^۴

نکته، فقدان وحدت رویه در دادگاههای کیفری بین المللی راجع به قابل جمع بودن یا نبودن این دو جنایت است. دادستان نیز به صراحت بر این امر اذعان نموده که «رای دادگاه در روزیندانا آکایسو شده است اما این رای تنها تصمیمی بود که امکان احکام چندگانه را برای ژنوسید و قلع و قمع نسل رد می کرد».^۵ به واقع، نگرش اقلیتی در این رای اعمال شده اما رویه غالب، عکس آن رای را در پیش گرفته اند. در ۵ پرونده دیوان کیفری رواندا، یعنی موسما، روتاگاندا، آکایسو، کامباندو و سروشاگو احکام چندگانه برای هر دو این جرم ها اجازه داده شده است.^۶

استدراک: ۱- ملاک بودن تجمیع بر اساس معیار تفکیک عناصر مادی و معنوی

مهمترین نکته در مشابه ندانستن این دو جنایت، تکیه بر تفاوت عناصر مادی و معنوی آنهاست. دادستانی نیز در رد درخواست تجدیدنظر خواه بر همین امر متمرکز شد. به عقیده دادستان، از نظر مادی عناصری در هر جرم وجود دارند که در دیگری وجود ندارد. عنصر مجزای ژنوسید که ایستی اثبات شود، قصد بر نابودی تمام یا بخشی از گروه هدف است.^۷ این عنصر همان عنصر جرم در قلع و قمع نسل به عنوان جرم علیه بشریت نیست.^۸ اما عنصر مجزای قلع و قمع به عنوان یک جرم علیه بشریت که بایستی اثبات شود، عملی است که

1- T(A), p.209.

2- Ibid., p.211.

3- Ibid., p.212.

4- Ibid.

5- Ibid.

6- Ibid., p.213.

7- Ibid., p.221.

8- Ibid.

بخشی از یک حمله گسترده و سیستماتیک علیه یک جمعیت غیرنظامی را تشکیل می‌دهد.^۱ این عنصر برای تحقق جرم ژنوسید یا جرائم جنگی مقرر نشده است.^۲ پس از آن دادستانی اظهار داشت که قلع و قمع نسل به عنوان مصداقی از جرم علیه بشریت، مستلزم تأیید عنصر مجزای دیگری است که در جرم ژنوسید مقرر نشده است که همان کشتار گسترده می‌باشد.^۳

دادستانی برای خاتمه دادن به هرگونه بحث و جدل در مورد رویه قضائی متشتت دادگاه، طی جوابیه خود در مرحله استیناف، از شعبه خواست در مورد یک موضوع کلی‌تر یعنی آیا احکام چندگانه ذیل هر کدام از مقررات اساسنامه معمولاً مجاز هستند یا خیر، نظریه خود را اعلام کند.^۴

۲- باز بودن سیستم ادله کیفری دادگاه

دادستان به پیروی از سیستم ادله نامحدود - که در برابر سیستم ادله قانونی قرار دارد - و گسترش این سیستم در محاکم بین‌المللی، برای اثبات اتهامات مندرج در کیفرخواست، کلیه منابع شفاهی و مکتوب لازم را مورد استناد قرار داده و حتی در این رابطه به دلیل بازداشت قبلی متهم در سوئیس و انجام تحقیقات مقدماتی در محاکم این کشور و دسترسی به این اسناد، اسناد مذکور را نیز مورد استناد قرار داده و بازجوئی‌های امضا شده توسط وی را در هنگام دادرسی نیز یادآور شده است.^۵

نظر به اینکه نتایج همین تحقیقات و بازپرسی‌ها در رای نیز مورد استناد قرار گرفته، یکی از محورهای استیناف موسما را تشکیل داده است. در این رابطه، شعبه استیناف در بند ۱۰۴ به بعد رای خود به بررسی این مساله به ویژه میزان اعتبار حقوقی شهادت شهود حاضر در بازپرسی‌های دادگاه سوئیس را مدنظر قرار داده است. این شعبه اعتراض متهم را رد کرد و نظر شعبه بدوی را مورد تأیید قرار داد.^۶

1- *Ibid.* The Prosecution noted: "By contrast, the category of crimes against humanity ... does not focus on the rights of groups to exist. It focuses on a broad spectrum of inhumane acts, but they need to be directed at any civilian population on a widespread and systematic basis," *Ibid.*

2- *Ibid.*, p.222.

3- *Ibid.*

4- *Ibid.*, p.224.

۵- بند ۳۳۷.

۶- بندهای ۱۰۶ و ۱۰۹.

۳- معیارهای دادرسی منصفانه و حق بر محاکمه عادلانه

دادرسی عادلانه به عنوان وضعیتی شناخته شده برای صحت رای دادگاه، مبتنی بر اجزائی است که عدم رعایت آنها، می تواند مبنائی برای نقض رای در کلیت آن به ویژه محکومیت های متهم گردد. پردازش دامنه این حق و معیارهای تضمین آن، از جدی ترین بخش های رای بدوی و استیناف در قضیه موسما است. گفتنی است که به دلیل تاخیرهای مکرر و بهانه حویانه وکیل مدافع متهم و عدم حضور در نخستین جلسه دادگاه و ممانعت از تفهیم اتهام، نهایتاً دادگاه وکیل مذکور را از حضور منع نمود و تعیین وکیل جایگزین را مدنظر قرار داد. مساله نقش وکلای دادگستری در تسهیل یا مانع تراشی در فرایند دادگستری بین المللی و عدالت کیفری نیز از جمله نکاتی است که در پرتو این رای به روی محافل حقوقی و حرفه ای گشوده شده است. نهایتاً رویکرد دادگاه این بوده که

آنگونه که متهم در درخواست استیناف خود آورده است، دادرسی عادلانه متضمن اجزای زیر است: رعایت حق متهم در اطلاع فوری و تفصیلی از ماهیت اتهامات، داشتن زمان کافی برای دفاع از خود در برابر اتهامات مطروحه، و حق محاکمه بدون تاخیر یا تسریع به تعیین تکلیف متهمی است که در بازداشت به سر می برد.^۱ ضمن اینکه رسیدگی سریع، نه تنها تعیین زمان بندی های سریع برای تشکیل جلسات دادگاه بلکه طی سریع تشریفات راجع به احضار شهود و ارائه دیگر اسناد است.

عمده ترین مبنای درخواست متهم به منظور استیناف از رای بدوی را این استدلال کلی را تشکیل می داد که شعبه بدوی در تضمین حق متهم بر محاکمه عادلانه قصور ورزیده است.^۱ موسما اظهار داشت که درخواست تجدیدنظر وی اساساً مستند و متکی به نقض حقوق بنیادین متهم یعنی حق بر مطلع شدن فوری و مشروح از ماهیت اتهامات طرح شده علیه وی، حق بر داشتن زمان کافی برای آمادگی جهت دفاع از خود و در نهایت حق بر محاکمه بدون تأخیر بوده است.^۲

الف- مساله اطلاع به هنگام از شهود

اطلاع دیر هنگام از محتوای شهادت شهود علیه متهم، از جمله محورهای است که بر اساس رای موسما، ناقض دادرسی عادلانه به نظر رسیده، هر چند اطلاق این معیار در داری ها و بازپرسی های راجع به قضیه موسما، از سوی دادگاه استیناف مورد پذیرش قرار نگرفته است.

1- T (A) , 28 May 2001, pp.111 and 112

2- Ibid , pp.112, 113, para. 331.

در این قضیه، تجدیدنظرخواه در کل اظهار داشت که حق متهم بر محاکمه عادلانه به خصوص حق داشتن زمان و تسهیلات مناسب برای آماده کردن دفاع خود با قصور دادستان در اجرای مقررات مربوط به افشای مطالب و اطلاع از لیست شهود برای دفاع در فرصت زمان کافی تضییع شده است.^۱ عدم ارائه فهرست اولیه شهود توسط دادستان، افزودن شهود دیگر، تأخیر ۶۰ روزه در اعلام محتوای شهادت یک شاهد و ... از جمله دلایل استنادی وی بوده است.

بنابراین متهم در نزد شعبه بدوی اظهار می دارد که حق وی برای در اختیار داشتن زمان مناسب برای دفاع و تهیه دفاعیه که در بند ب پاراگراف ۴ ماده ۲۰ اساسنامه مقرر شده، نقض شده است.^۲ به عقیده موسما، حقوق وی:

(...) در نتیجه تأخیر دیر هنگام از شهود لطمه دیده است. مقررات آئین دادرسی برای محاکمه این زمان و فرصت را می دهد تا موضوعاتی که می تواند به نفع مدارک دفاع وی باشد را در اختیار داشته باشد. کاهش دوره زمانی اطلاع مانع از فرصت زمانی معقول برای بررسی ادعاهای درج شده در کیفرخواست می شود.^۳

پاسخ شعبه استیناف، چنین بوده است: «شعبه تجدیدنظر خاطر نشان می کند که فرد درخواست کننده تجدیدنظر این موضوع را در نزد شعبه بدوی طرح نکرده و ماهیت کیفرخواست را با این ادعا مورد چالش قرار می دهد که حق وی برای محاکمه بدون تأخیر طبق بند ج پاراگراف ۴ ماده ۲۰ اساسنامه نقض شده است.^۴ در هیچ زمانی موضوع زمان

1- Para. 337.

۲- در واقع در این درخواست تجدیدنظر متهم، دعاوی ذیل را مطرح می کند: (...) دلیل بر این قانون که به دفاع و دیوان اجازه می دهد که به دادستان پرونده اخطار کافی داده شود. این موضوع در بند ج ماده ۶۹ آورده شده که مربوط به حمایت از شهود است (...). این موضوع کاملاً با اصل تشکیل دیوان مطابقت دارد و مواد ۱۹ و ۲۰ اساسنامه که در ارتباط با حق بر دادرسی عادلانه است. به خصوص بند ب پاراگراف ۴ ماده ۲۰ که اظهار می دارد: به عنوان تضمین حداقلی متهم باید از زمان مناسب و امکانات کافی برای آماده کردن دفاعیه خود برخوردار باشد. اظهار شده که زمان مناسب و امکانات شامل اطلاع کافی از شهود دادستانی هم می شود. کفایت اخطار به دفاع اجازه می دهد تا بررسی هایی را انجام دهد. صرفنظر از قضاوت های قبلی با اخطار دیر هنگام دادستان درباره شهود، عدالت نباید تنها اجرا شود بلکه باید انجام آن هم مدنظر قرار بگیرد. عدالت انجام نمی شود اگر دادستان اجازه داشته باشد تا شاهدان جدیدی را در طول دادرسی اضافه کند بدون این که در نظر بگیرد این امر چه تأثیری می تواند بر دفاع داشته باشد.

3-Appellant's Brief in Reply, para.26

۴- واکنش موسما به اقدام دادستام به شرح زیر صورت گرفت: ... دفاعیه استدلال کرده است که شعبه بدوی رفتار دادستان شعبه علیه متهم را با در نظر گرفتن منافع عدالت و محدودیت زمانی که دادگاه می تواند مورد استفاده قرار دهد، تضمین کرده است. (...) صرفنظر از این تلاش ها که توسط وکیل مدافع و نیز شعبه بدوی برای تسریع در فرایند محاکمه با حداقل تأخیر و به صورت غیرمقاعد کننده ای صورت گرفته است، دادستان تلاش کرده است تا همه شهود اضافی را فراخواند و از دادگاه وقت بیشتری گرفته است که می تواند در واکنش به زمان مناسب برای دفاع باشد و دادگاه را در موضوعی بیندازد که مرتبط با کیفرخواست علیه متهم نیست. اظهارات مطرح در دفاعیه در ۳ می ۱۹۹۹ موثر نخواهد بود اما با تأخیر زمان این احتمال وجود خواهد داشت. دفاعیه برای تاریخ ۳ می آماده شده بود تا متهم فراخوانده شود و شهود در هفته های آخر در دسترس باشند. این ترتیب در هر مرحله پیشرفته ای قرار دارند و یک عضو تیم دفاع در حال حاضر در اروپا به سر می برد. دفاعیه اظهار می دارد که دادستان باید دستور دهند تنها ۱۵ شاهد اولیه در ماه مارس فراخوانده شوند یا تنها شهودی کفایت می کند که یک هفته بیشتر از زمان دادگاه یا کوتاهتر احضار شده باشند. به این ترتیب اجازه دفاع در ۳ می همانند قبل مورد موافقت قرار گرفت.

مناسب و تسهیلات کافی برای تهیه دفاعیه وی مطرح نشده است. بنابراین در تصمیم ۲۰ آوریل سال ۱۹۹۹، شعبه بدوی رأی داده است که دیوان اظهارات طرفین را در پرتو حقوق آنها برای یک محاکمه عادلانه و سریع مورد بررسی قرار می دهد.^۱ شعبه بدوی همینطور مشخص می کند که: موضوع زمان مناسب برای ارائه درخواست دادستان، می تواند درارتباط با کنفرانس برگزار شده برای پایان دادن به آن باشد.^۲ شعبه تجدیدنظر ملاحظه می کند که در طول این کنفرانس که در ۲ آوریل ۱۹۹۹ برای تأیید یک جدول زمانی استماع بیانات برگزار شد، موسما درخواست زمان اضافی برای تهیه دفاعیه خود را نکرد.^۳ دوباره در ۲۷ آوریل ۱۹۹۹، قاضی سرپرست به طرفین یادآور شد که شعبه بدوی قصد دارد تا یک جدول زمانی جدید پیشنهاد نماید اما وی به نظر می رسد که ضرورتی برای پاسخ به آن احساس نکرده است.

«به علاوه بر مبنای استدلال متهم، در ارتباط با افشای بیانات شهود توسط دادستان ذیل ماده ۶۶ آئین نامه، شعبه تجدیدنظر این عقیده را دارد که موسما باید موضوع را نزد شعبه بدوی طرح می کرد. با این حال به نظر می رسد که این کار انجام نشده و حتی واکنشی نیز در دفاعیه نسبت به درخواست دادستان صورت نگرفته است».

به نظر می رسد شعبه تجدیدنظر با اینکه هرگاه لازم شده، به ماهیت قضیه وارد شده است اما در مورد مساله نقض حق محاکمه عادلانه، با استناد به یک اصل عام دادرسی، اظهار داشته ادعای حقوقی که در طول رسیدگی بدوی مطرح نشده، در مرحله تجدیدنظر قابل طرح نخواهد بود. دلیل این ایراد، عدم استفاده از حق اعتراض در زمان مناسب است. اگر اعتراض وی در مرحله بدوی مطرح و توسط دادگاه پذیرفته نشده بود، ممکن بود توسط شعبه تجدیدنظر مورد رسیدگی مجدد از جهت انطباق با اساسنامه قرار گیرد. به نظر شعبه

(“Defence Reply to Prosecutor’s Request for Leave to Call Additional Witnesses and Call Expert Evidence”, *The Prosecutor v. Alfred Musema*, Case No. ICTR 96-13-I, 15 April 1999, p. 3). In its Decision of 20 April 1999, the Trial Chamber summed up the Appellant’s arguments as follows: “In response, the Defence contests that the addition of five witnesses would unduly delay the proceedings in this case and prejudice the presentation of the case of the Defence which is scheduled to commence on 3 May 1999. The Defence submits that the Trial Chamber should order the Prosecutor to call only the five previously scheduled witnesses or sufficient witnesses to occupy one more week of court time, whichever is shortest.” (“Decision on the Prosecutor’s Request for Leave to Call Six New Witnesses”, *The Prosecutor v. Alfred Musema*, Case No. ICTR-96-13-I, 20 April 1999, para. 7).

1- “Decision on the Prosecutor’s Request for Leave to Call Six New Witnesses”, *The Prosecutor v. Alfred Musema*, Case No. ICTR 96-13-I, 20 April 1999, para. 18.

2- *Ibid.*, para. 18.

3- To the question posed by the Presiding Judge as to whether other issues should be addressed during the status conference after hearing the Prosecution, the Defence did not deem it necessary to respond or to object to any issue raised by the Prosecution (T, 21 April 1999, pp. 36 and 37).

تجدیدنظر:

«۳۴۱. باید ذکر شود که متهم استدلال‌هایی را در درخواست تجدیدنظر خود ارائه کرده است که باید به شعبه بدوی ارائه می‌داد. اما همانطوری که قبلاً هم توسط شعبه تجدیدنظر بیان شد، تجدیدنظر اقدامی برای تضمین مطابقت رای بدوی با اساسنامه است و نه رسیدگی مجدد به موضوع.^۱ نهایتاً تعهد طرف شاکی این است که مشکلات و دشواری‌هایی را برای جلب توجه شعبه بدوی طرح کند به نحوی که شعبه بتواند تعیین کند که آیا هر گونه کمکی می‌تواند ذیل آئین نامه یا اساسنامه برای تجدید وضعیت وجود داشته باشد یا خیر. طرف شاکی نمی‌تواند تنها تا زمان تجدیدنظر ساکت بماند تا تقاضای بررسی مجدد نماید.^۲ شعبه تجدیدنظر یافته‌های خود را در مورد کامباندایآوری می‌کند: واقعیت این است که متهم هیچ اعتراضی به شعبه بدوی برای ثبت تصمیم نکرده است و این به معنی آن است که در فقدان شرایط خاص، وی از حق خود برای طرح موضوع به عنوان یک مبنای معتبر تجدیدنظر چشم‌پوشی نموده است.^۳ در پرتو اظهار نظر فوق، و در فقدان شرایط استثنائی هشدار دهنده برای تجدیدنظر، شعبه تجدیدنظر مبنای درخواست را رد می‌کند».

ب- تقابل حق اصلاح کیفرخواست با معیار عدم تاخیر در دادرسی

مساله دیگر مرتبط با رعایت یا نقش حق دادرسی عادلانه، لزوم تسریع در دادرسی و جلوگیری از اطاله آن است به طوری که هرچه سریعتر دادرسی خاتمه یافته و متهمی که بنا به قرائن هرچند قوی، در بازداشت به سر می‌برد، باید پس از خاتمه دادرسی وضعیتش تعیین تکلیف شود و در صورت برائت باید هر چه سریعتر آزاد گردد. نظر به اینکه ادامه بازداشت ناشی از اطاله دادرسی مغایر اصل برائت کیفری است، تسریع در دادرسی یکی از شاخص‌های دادرسی عادلانه به نظر رسیده که این رای در پرتو درخواست‌ها و استدلال‌های متهم در مرحله تجدیدنظرخواهی، به اظهارنظرهای جالبی از سوی شعبه استیناف انجامیده است. شعبه تجدیدنظر، با تکیه بر اینکه رعایت حقوق متهم در دعوی کیفری، اصلی مقدم بوده و لازمه عدالت کیفری است، استفاده از حق درخواست کیفرخواست توسط دادستان را که به

1- *Akayesu Appeal Judgement*, para. 177 echoing the findings of ICTY Appeals Chamber in the *Tadic Decision* (additional evidence), para 41 and in the *Furundzija Appeal Judgement*, para. 40.

2- *Tadic Appeal Judgement*, para. 55.

3- *Kambanda Appeal Judgement*, para. 25. See also *Akayesu Appeal Judgement*, para. 113. The doctrine of waiver has been asserted many times by ICTY Appeals Chamber in the *Celebici Appeal Judgement* (para. 640), *Furundzija* (para. ۱۷۴), *Tadic* (para. ۵۵).

منظور کیفر دادن موارد ارتکاب جنایات بین المللی به وی اعطا شده است، به رعایت دقیق حق متهم بر دادرسی عادلانه به ویژه حق رسیدگی سریع به دعوی محدود نموده است. شعبه تجدیدنظر با یادآوری اینکه شعبه بدوی نیز تاخیر دادستان در اصلاح کیفرخواست را پذیرفته است، ضمن رد عدم تاثیر این تاخیر بر حقوق متهم، اعتراض تجدیدنظر خواه را مورد پذیرش قرار داده و بند ۷ از ردیف های اتهامی را که در اثر همین تاخیرها به کیفرخواست افزوده شده و در رای بدوی نیز به عنوان محکومیت تلقی شده است، نقض نمود و از رای نهائی حذف کرد.

موسما درخواست کرده بود که چون شعبه بدوی در صدور اجازه برای دادستان یعنی تصمیم ۶ می ۱۹۹۹ برای اصلاح کیفرخواست مرتکب خطا شده است، شعبه استیناف باید حکم مجرم در ارتباط با فقره ۷ مندرج در کیفرخواست را نقض کند.

شعبه پیش از این، حکم مجرم در ارتباط با فقره ۷ را نقض کرده بود. به همین دلیل اعلام کرد «به نظر نمی رسد که ضروری بداند در مورد ماهیت اجازه برای اصلاح کیفرخواست حکمی دهد. با این حال شعبه تجدیدنظر تمایل دارد تا به طور خاص بر تأخیر ارائه درخواست مجوز ۲۹ آوریل تأکید نماید (در واقع بیشتر از ۳ ماه از گرفتن اقرارهای شهود توسط دادستان در ۱۳ ژانویه ۱۹۹۹). شعبه تجدیدنظر بر این نظر است که قبل از صدور اجازه برای اصلاح یک کیفرخواست، شعبه بدوی باید توجه خاصی به درخواست برای حقوق بنیادین متهم بنماید همانطور که در مواد ۱۹ و ۲۰ اساسنامه مقرر شده است. شعبه بدوی تا پایان کار باید از خود بپرسد که آیا اصلاح می تواند به طور ناعادلانه ای متهم را در راستای دفاع از خود مجازات نماید، با در نظر داشتن این امر که تأخیر بیشتر اصلاح کیفرخواست موثر است، و بیشتر شدن این تأخیر احتمال مجازات شدن متهم را در پی دارد».

به واقع، منافع مبتنی بر اعمال عدالت کیفری در حق مرتکبین جنایات بین المللی، با عدالت نهفته در ضرورت رفتار انسانی و منصفانه با متهم و حمایت از حقوق وی، همواره چالشی را فراروی قاضی و دادستان قرار می دهند. در این میان هرچند نتیجه دادرسی ها یعنی کیفر دادن مرتکبین واقعی برای افکار عمومی از اهمیت زیادی برخوردار است، اما دادستان و قاضی که اجراکنندگان حقوق بین الملل کیفری هستند نباید تقدم حقوق مسلم متهم بر حقوق احتمالی قربانیان را که نتیجه منطقی و مشخص اصل برائت است، کنار بگذارند. فرض وجود حق برای قربانیان در قبال متهم، مرحله ای موخر بر اثبات مجرمیت متهم و انتساب اعمال موجب نقض حقوق قربانیان مذکور است. مادامی که چنین مجرمیت و انتسابی طی

دادرسی عادلانه ثابت نشده است، متهم را باید فردی برخوردار از حقوق متعارف انسانی شمرد هرچند قرائن قوی بر مجرمیت وی موجب صدور قرار بازداشت و دستگیری شده باشد. از همین رو، عدم اعمال و رعایت حقوق متهم، مشروعیت اقداماتی را که برای استیفای حقوق قربانیان صورت گرفته است، زایل می‌سازد. چراکه از نظر حقوق بین‌الملل، «هدف الزاماً وسیله را توجیه نمی‌کند». استیفای حق مسلم، مستلزم رعایت چارچوب‌ها و بکارگیری ابزارهایی است که موازین حقوقی برای مشروعیت عمل و عکس‌العمل تعیین نموده است. به واقع، همانطور که تعیین جرم و مجازات و اثبات مجرمیت یک فرد بر اساس موازین حقوقی استوار است، تعیین نوع برخورد با متهم-مجرم نیز تابعی از همین ضوابط است.

البته در مورد این تقدم و تاخر حقوق (حقوق فردی متهم از یک سو و حقوق جمعی قربانیان جنایات بین‌المللی و منافع جامعه بشری از سوی دیگر) نظریات مختلفی وجود دارد و حتی در پرتو تحولات مبتنی بر مبارزه با تروریسم، گاه از نقض حقوق بشر (نظیر شکنجه یا دادرسی اختصاری) برای پیشگیری از ارتکاب فجایع تروریستی و جنایات بین‌المللی حمایت شده است. این موضوع که آیا احکام چندگانه بر مبنای مجموعه وقایع مشابه مجاز هستند، در پرونده‌های متعددی در دیوان کیفری رواندا طرح شده است و سوالات پیچیده‌ای را نیز در ارتباط با عادلانه بودن آن برای متهم و نیز در مطابقت قرار داشتن آن با اهداف دیوان به وجود آورده است.

۴- تناسب مجازات با جرم و مجرم و تناسب مجازات‌ها با همدیگر

این که این اصل باید برای شعبات بدوی دیوان به عنوان یک اصل کلی قابل اعمال باشد، شعبه تجدیدنظر موافق با رویه دیوان کیفری یوگسلاوی است که اعضای ارشد یک ساختار فرماندهی، رهبران و برنامه‌ریزان یک درگیری و مناقشه بایستی مسئولیت کیفری سنگین تری نسبت به افرادی داشته باشند که در درجات پائین‌تر این ساختار قرار دارند مانند سربازان پیاده که صرفاً اجراکننده دستورات هستند. اما این اصل معمولاً موضوع این قید و شرط است که وخامت جرم موضوع اولیه مورد نظر یک شعبه بدوی در تحمیل مجازات است؛ اگر جرم به حد کافی از جدیت برخوردار باشد، یک شعبه بدوی نباید از تحمیل مجازات سنگین بر متهم خودداری نماید تنها به این دلیل که وی در سطح بالای فرماندهی قرار ندارد.

در پاراگراف‌های ۹۹۹ تا ۱۰۰۴، شعبه بدوی، شرایط پرونده ذکر شده است. این شعبه دریافته است که موسما مدیر کارخانه چای گیسوو، یکی از موفق‌ترین کارخانه‌های چای

در رواندا بوده و این که وی کنترل قانونی و مالی خود را بر کارکنان کارخانه اعمال می کرده است. وی شخصا حملات خاصی را رهبری کرده و استنباط سایر افراد این بوده که وی شخصیت دارای قدرت و اختیار و نیز کسی است که قدرت قابل ملاحظه ای بر منطقه دارد. این یافته ها نشان می دهد در حالی که هیچ اشاره ای به نقشی که موسما در چارچوب یک تصویر سیاسی بزرگتر از رواندا بازی کرده، نشده است، شعبه بدوی نقش موسما را در منطقه کیبویه در نظر گرفته و دریافته که وی یک شخصیت تأثیر گذار در این منطقه بوده است و اظهار می دارد که موسما به هیچ وجه در طول مناقشه رواندا، در موقعیت پائینی قرار نداشته است. با در نظر گرفتن همه شرایط پرونده، از جمله این واقعیت که موسما چهره تأثیر گذار با اهمیت قابل ملاحظه ای در این منطقه بوده است، باید اظهار شد که جرائم خود از بالاترین شدت برخوردارند. متهم بنابراین در اثبات این که شعبه بدوی خارج از چارچوب صلاحدید خود در تحمیل حداکثر مجازات حبس ابد وی عمل کرده، شکست خورده است. همینطور شعبه تجدیدنظر هیچ تخلفی را در شعبه بدوی نیافته و بنابراین این استدلال را رد می کند. یکی از شاخص ها در تعیین مجازات ها، تناسب مجازات نه تنها با وضعیت فردی متهم (اصل فردی کردن مجازات ها) بلکه انطباق مجازات در هر پرونده با مجازات های قطعیت یافته در پرونده های مشابه و قبلی دادگاه است. گویا تلاش می شود نوعی ارتباط منطقی بین پرونده ها برقرار شود تا در پرتو آن، رویه ای معقول و یکنواخت در دادگاه ایجاد گردد. در قضیه موسما نیز هم دادستان، شعبه بدوی و هم شعبه تجدیدنظر معتقدند که انتخاب حبس برای نامبرده در همه جنایات ارتكابی، با شرط تناسب مجازات ها با همدیگر سازگار است. البته چنین شاخصی، خاص ضوابط پذیرفته شده در محاکم بین المللی کیفری اختصاصی است و در حقوق کیفری داخلی، مورد توجه و عمل نمی باشد.

نتیجه گیری

حقوق بین الملل کیفری، سرآغازی برای تکامل حقوق بین الملل است که مساله ابهام برانگیز ضعف ضمانت اجرا را که گاه موجب نفی ماهیت و موجودیت آن به مثابه نظامی حقوقی شده بود، مرتفع سازد. تشکیل نسل دوم محاکم اختصاصی در رواندا و یوگسلاوی، اراده جامعه بین المللی را برای جمعیت توانمندیها و افتدار خود در برابر آنچه «نظم عمومی بین المللی» را به خطر اندازد، نمایان ساخت. با اینکه این دو دادگاه دارای ارتباط حقوقی و پیروی سابقه با دادگاههای نورنبرگ و توکیو می باشد اما مقبولیت آنها بیشتر از دادگاههای طرفهای پیروز

جنگ جهانی دوم بوده است.^۱

بعد از سفاکی‌ها و انواع جنایت‌ها که در قلب اروپا انجام شد، جامعه جهانی ناتوان نظاره‌گر قتل عامی بود که در ماه آوریل سال ۱۹۹۴ در قاره افریقا- سرزمین قطعه قطعه شده توسط درگیری‌های قومی- اتفاق افتاد.^۲ بدین ترتیب، تحولی شگرف در ساختار و بافت نظام بین‌المللی صورت گرفته و آن تاسیس دادگاه‌های بین‌المللی کیفری اختصاصی و سپس، دائمی است که افقی از پویائی و استواری در نظام حقوق بین‌الملل را به روی جامعه بشری گشوده است.

استواری گام‌های جامعه بین‌المللی در تلاش برای صیانت از نظم عمومی بین‌المللی، با اجرای عدالت کیفری همگام شده و این امر، از مسلمات حقوق بین‌الملل معاصر است. در این روند، تعقیب جنایات بین‌المللی تا سرحد صدور قرار بازداشت برای سران کشورها نیز پیش رفته است.^۳

علی‌ایحال، تمایل انسان به وقوع جنایات بین‌المللی، مساله‌ای نیست که به این سادگی و با صرف واکنش‌های کیفری قابل انقطاع باشد و تجربه حیات بین‌المللی این مساله را ثابت نموده است. ارتکاب این جنایات، دارای زمینه‌ها و بسترهای جامعه شناختی است. هرچند بدون شک، وقوع این قبیل جنایات بین‌المللی نشان می‌دهد که «بشر تا چه حد آمادگی سقوط به اسفل السافلین»^۴ دارد. استمرار روند جرم‌انگاری در محیط بین‌المللی و رویکرد جامعه دولتها به تاسیس دادگاه‌های کیفری، هرچند فی‌نفسه ناسازگار به حاکمیت آنهاست اما به نظر می‌رسد که مقتضیات زیست بین‌المللی (جنبه‌های عینی حقوق بین‌الملل) چنان بر نظم بین‌المللی سایه افکنده که دولتها ناگزیر به پذیرش این محدودیت‌ها گردیده‌اند و به نظر می‌رسد که رشد و گسترش اندیشه حمایت از فرد انسانی و همچنین انسانی شدن^۵ حقوق بین‌الملل (حقوق بشر و حقوق بشردوستانه)،^۶ چنین روندی از محدودیت حاکمیت‌ها

۱- از طرف دیگر، دادگاه‌های رواندا و یوگسلاوی از نظر صلاحیت مکانی، گستره‌ای محدودتر از صلاحیت‌های محاکم نورنبرگ و توکیو دارند.

۲- پل تاورنیه، «دادگاه جزائی بین‌المللی: تحولات اخیر»، ترجمه دکتر ابراهیم بیگ زاده، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۱۶-۱۷، پاییز ۷۴ تا بهار ۸۵، ص ۵۲۲.

۳- به عنوان نمونه نک به: دکتر سیدقاسم زمانی، «دیوان کیفری بین‌المللی و صدور قرار جلب عمرالبشیر»، مجله پژوهش‌های حقوقی، شماره ۱۴، ۱۳۸۷، صص ۴۸-۱۳.

۴- دکتر ابراهیم بیگ زاده «اشاره مترجم» در: ماری رابینسون، «چه آینده‌ای در انتظار حقوق بشر است؟»، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۳۴-۳۳، ۱۳۸۰، ص ۳۲۶.

5- Theodor Meron, *Humanization of International Law*, Hague, Academy of International Law, Dordrecht, Martinus Nijhoff pub., 2008.

به نفع حقوق بشریت را تسریع نماید و این امید به استقرار نظامی بر پایه صیانت از کرامت ذاتی بشر و رهائی از خشونت های منتهی به جنایات بین المللی را قوت می بخشد.

فصل سوم

صلح و عدالت جهانی:

نگرشها و چالشهای جدید

گفتار دوازدهم

محیط زیست و صلح جهانی

♦ دکتر جعفر برمکی

کارشناس حقوق و محیط زیست وزارت امور خارجه

چکیده

حفاظت محیط زیست، یکی از اقدامات حیاتی به منظور برقراری صلح در جهان امروز است. صلح و حق بشری در داشتن صلح، مستلزم وجود آب و هوا، خاک، زیست بوم و اکوسیستم سالم است. صلح در اقلیم و سرزمین آلوده به شدت در معرض تهدید است. از طرف دیگر، بسیاری از خشونت‌ها در سطوح داخلی و بین‌المللی، به خاطر تسلط بر منابع طبیعی و زیست محیطی آغاز شده‌اند.

در هر حال، محیط زیست یکی از مؤلفه‌های مهم در تعریف صلح جهانی است که امروزه در دستور کار محافل علمی قرار دارد. در این گفتار، به بررسی ساختاری محیط زیست و تأثیر آن بر صلح جهانی خواهیم پرداخت.

واژگان کلیدی: محیط زیست، صلح جهانی، جنگ، درگیری داخلی، افریقا.

مقدمه

حدود دو دهه پیش، دو تغییر عمده سبب تغییر درک جامعه جهانی از صلح و امنیت شد. اول، مجموعه بازیگران بالقوه در تخصیص به اندازه‌های توسعه یافته که نهادهای غیردولتی را نیز در بر گرفته است. یقیناً، امنیت دیگر تنها از طریق تهدیدات نظامی کشور مهاجم به خطر نمیافتد. امروزه، خطای دولتها و جنگهای داخلی نیز صلح جهانی را به خطر می‌اندازد. کشورهای درگیر در جنگهای داخلی نه تنها مامنی برای جنایات سازمان یافته و قاچاق از انواع مختلف خواهند بود، بلکه پناهندگان چنین کشوری با گذشت از مرزهای ملی، تنشها را وارد کشورهای میزبان نیز میکنند که کشور ما طی حداقل دو دهه گذشته به‌خوبی این موضوع را تجربه کرده است. دوم، علل بالقوه ناامنی تا اندازه قابل توجهی افزایش یافته و تنوع یافته است. در حالیکه مسایل سیاسی و نظامی حساس باقی مانده‌اند، مفهوم درگیری و امنیت توسعه یافته است: تهدیدات اقتصادی و اجتماعی مانند فقر، بیماریهای مسری و تخریب محیط زیست به‌عنوان عوامل مهم نیز دیده میشوند.

در سال ۲۰۰۴، پانلی که از سوی دبیرکل ملل متحد مامور شد تا به بررسی تهدیدات، چالش‌ها و تغییرات جهانی بپردازد نیز به همین نتیجه رسید. پانل مذکور ۶ دسته تهدیدات را برای امنیت بشری برشمرد که تخریب محیط زیست از جمله آنها بود. این گزارش بر رابطه بنیادین میان محیط زیست، امنیت و توسعه اقتصادی و اجتماعی تاکید کرده بود. شورای امنیت سازمان ملل متحد در سال ۲۰۰۷ نیز به این نتیجه رسید که مدیریت ضعیف منابع بالارزش، تهدیدی برای صلح جهانی است. علاوه بر آن، در همین سال، برای اولین بار موضوع زیستمحیطی تغییر اقلیم در دستورکار شورای امنیت ملل متحد به‌عنوان تهدیدی برای صلح جهانی قرار گرفت. اتحادیه اروپا نیز تغییر اقلیم را تهدیدی مضاعف می‌داند که رویه‌های جاری، تنشها و بی‌ثباتی‌ها را تشدید میکند، لذا، هیچ بحث جدی در زمینه تهدیدات جاری یا در حال ظهور برای امنیت، نمیتواند بدون در نظر گرفتن نقش منابع طبیعی و محیط زیست رخ دهد. در نتیجه تغییر در تهدیدها برای امنیت و صلح جهانی، تغییر در مدیریت درگیرها از سوی جامعه جهانی را نیز ضروری می‌نماید.

از پیشگیری مناقشات و هشدار اولیه گرفته تا استقرار صلح، نقش بالقوه منابع طبیعی و محیط زیست باید در نظر گرفته شود. نادیده گرفتن محیط زیست به عنوان ابزار برقراری و استقرار صلح سبب از دست رفتن فرصتی مهم برای گفتگو و اعتماد سازی میان طرفهای درگیر در مناقشه می شود: برخی از بزرگترین تنشهای بالقوه جهان در خصوص منابع آب مانند حوزه نیل می تواند از طریق همکاری مدیریت شود تا از طریق درگیری. در نتیجه، وارد کردن مدیریت محیط زیست و منابع طبیعی در برقراری و استقرار صلح، دیگر یک گزینه نیست، بلکه یک اجبار برای تامین امنیت است.

بند اول - رابطه علت و معلولی محیط زیست و مناقشه

محیط زیست در ابعاد مختلفی مانند کمیابی منابع، خسارات زیستمحیطی از جمله آلودگی و تخریب و مشکل دفع پسماندها نمایان میشود. علاوه بر آن، مشترکات زیستمحیطی مانند منابع آبی مشترک، جنگلها و اراضی چرای نواحی روستایی نیز از ابعاد مهم محیط زیست به شمار می آیند. هر کمبود، هر فقدان و هر بی ثباتی در یک یا چند مورد از این حوزه ها ممکن است به بی ثباتی و درگیری منجر شود. رابطه علت و معلولی میان محیط زیست و مناقشه را میتوان از طریق موارد زیر درک کرد:

- کمیابی منابع: کمیابی فیزیکی، کمیابی ژئوپلیتیک بر حسب توزیع نامناسب منابع میان مناطق مختلف، کمیابی اجتماعی - اقتصادی بر حسب توزیع نابرابر قدرت خرید و حقوق مالکیت. هر نوع از این قبیل کمیابی ها می تواند به درگیری منجر شود.
- تخریب محیط زیست: این امر سبب کمیابی منابع و تنزل کیفیت منابع می شود. در هر دو مورد، منابع موجود، نیازها و تقاضای مردم را تامین نمی کند و نتیجه پایانی ممکن است بروز درگیری باشد.

● تغییر زیستمحیطی: انسان با ایجاد بی ثباتی در توازن اکوسیستم باعث تغییر زیستمحیطی گردد که به درگیری منجر می شود. تغییر اقلیم و گرمایش زمین و پیامدهای حاصله، پتانسیل های قابل توجهی برای بروز درگیری هستند.

مردم برای بقا، معیشت و رفاه خود به منابع طبیعی مانند اراضی، آب و انرژی نیازمندند. کمیابی هر یک از این منابع و توزیع نابرابر آنها میان گروه های مختلف مردم و مناطق، اغلب به کاهش منافع یا توزیع نابرابر آنها منجر می شود. در نتیجه محرومیت در میان گروه ها و مناطق رخ داده، اختلافات بیشتر شده و نارضایتی و درگیری ظهور می کند. برای مثال، ملل

بسیاری در جهان به زمین و کشاورزی برای تامین معاش و رفاه خود وابسته هستند. توزیع نابرابر زمین میان کشاورزان نه تنها منجر به محرومیت کشاورزان کوچک و کارگران بدون زمین میشود، بلکه با تمرکز زمینهای بهتر در دست معدود کشاورزان بزرگ، کشاورزان کوچک به زمینهایی که از لحاظ اکولوژیکی شکننده هستند رانده شده و آنها را فقیرتر و آسیب‌پذیرتر میکند. به‌طور مشابه، کمبود جهانی آب و توزیع نابرابر آب موجود میان کشورها، مناطق و مردم، به‌خوبی شناخته شده است. کمبود آب به منبع عمده درگیری در بخشهای مختلفی از جهان منجر شده است، برای مثال، اشتراک آب گنگ میان بنگلادش و هند و آب نیل میان هفت کشور حوزه آبرگیر آن.

تخریب و خسارات زیست محیطی نیز منابع بالقوه درگیری هستند. زمانی که اراضی کشاورزی به‌دلیل وجود مزارع پرورش میگو در همسایگی آنها شور می‌شوند (مانند مورد تایلند و ویتنام) درگیری آغاز میشود. به‌طور مشابه، آلودگی هوا توسط کارخانه‌های صنعتی منجر به درگیری با جوامعی می‌شود که در نزدیکی آنها زندگی می‌کنند (مانند شیلی و اکراین). در سطح جهانی نیز گرمایش زمین ناشی از انتشار گازهای گلخانه‌ای در جهان توسعه یافته و ورود خسارت به محیط‌زیست کشورهای در حال توسعه مانند زیر آب رفتن اراضی بنگلادش و مصر، به تنش بین کشورها تبدیل میشود. مدیریت مواد زائد در بسیاری جوامع، به‌ویژه در نواحی شهری به درگیری منجر می‌شود. دفع روزانه مواد زائد در نواحی شهری با روشی غیرسیستماتیک اغلب از لحاظ کیفیت هوا، آلودگی و خطر بهداشتی بر محیط زیست اثر منفی داشته و باعث بروز نگرانی برخی گروه‌های جوامع می‌شود. حوزه چنین درگیریهایی اغلب در چنین موقعیتهایی افزایش می‌یابد، اما فراتر از یک جامعه یا کشور نمی‌رود.

مشکلات عمده زیست‌محیطی که ممکن است درگیری در درون و میان کشورهای در حال توسعه را افزایش دهد عبارتند از: گرمایش زمین، تخریب لایه ازن، لایه‌های اسیدی، جنگل زدایی، تخریب اراضی کشاورزی، بهره‌برداری بی‌رویه، آلودگی منابع آبی و کاهش ذخایر ماهیان. این مشکلات را میتوان به عنوان مشکلاتی دانست که عامل آنها انسانی است که دراز مدت بوده و اغلب دارای پیامدهای غیرقابل جبران هستند، به همین دلیل آنها را در زیر مجموعه "تغییرات جهانی" قرار می‌دهند. اما از لحاظ میزان با یکدیگر تفاوت دارند. دو مشکل اول با فرآیندهای فیزیکی جهانی و ۵ مورد بعدی با فرآیندهای فیزیکی منطقه‌ای سروکار دارند.

بند دوم - محیط زیست و امنیت

امنیت به معنی رهایی از هر نوع ترس و محرومیت است. برای مثال رهایی از فقر درآمد و گرسنگی، به امنیت از لحاظ محرومیت واقعی اشاره دارد و خشنودی از ایمن بودن در قبال خشونت یا حمله شخصی، بر امنیت از لحاظ تهدیدات حسی دلالت دارد. اهمیت نسبی این دو پدیده یک موضوع ذهنی است. در واقع، آنها با یکدیگر مرتبط هستند. کمبود غذا ممکن است به حس ترس برای امنیت غذایی منجر شود. از سوی دیگر، حس کمبود غذا ممکن است به احتکار وسیع منجر شده و سبب قحطی واقعی شود.

در هر دو مورد محرومیت واقعی و ترس حسی، درجه ضرر و نرخ سرعت آن می‌تواند مهم باشد. انسان زمانی احساس ناامنی و تهدید می‌کند که به شدت و به ناگهانی آسیب ببیند. مگر اینکه انسان تلاش کند تا خود را با موقعیت تغییر یافته تطبیق دهد. اما در عین حال، این امر به این معنی نیست که رنج طولانی به شکل قحطی آرام، مشکل امنیت نیست. اغلب، حدود ضرر و سرعت زیاد بسیاری از پدیده‌ها مانند جنگ ممکن است توجه فوری جامعه ملی و بین‌المللی را به‌عنوان یک بحران به‌خود جلب کند. از این‌رو، مسئله ناامنی باید از منظر فوریت‌های پر جنجال و فوریت‌های ساکت دیده شوند. برای رسیدگی به مفهوم اولیه امنیت باید بر پنج خصیصه اصلی آن تمرکز داشت:

- امنیت، مردم محور است. این موضوع با چگونگی زندگی مردم در جامعه، چگونگی عمل کردن به انتخابهای خود و اینکه آیا آنها در صلح یا تخاصم زندگی می‌کنند، سروکار دارد. امنیت یک نگرانی جهانی است. این موضوع با همه مردم در همه جا مرتبط است، چه مردم متمول و چه فقیر. تهدیدهای بسیاری مانند بیکاری، مواد مخدر، جنایت، آلودگی و نقض حقوق بشر وجود دارد که بین تمامی افراد مشترک است. ممکن است شدت آن از یک منطقه به منطقه دیگر متفاوت باشد، اما تمامی این تهدیدات برای امنیت، واقعی و در حال رشد هستند.

- امنیت می‌تواند ملی یا محلی و در برخی موارد جهانی باشد. امنیت اقتصادی از لحاظ شغل و درآمد ممکن است حوزه‌های ملی و محلی بیشتری را در برگیرد. اما چالشهای جهانی در مقابل امنیت نیز وجود دارد. چالشهایی که به دلیل سرریز شدن سریع تهدیدات درونی کشورها به ورای مرزهای ملی، بروز می‌کند. تهدیدات زیست محیطی یکی از روشن‌ترین این مثال‌هاست: تخریب اراضی، جنگلزدایی و انتشار گازهای گلخانه‌ای بر شرایط اقلیمی سراسر جهان تاثیر گذارند.

● مولفه های امنیت به یکدیگر وابسته اند. وقتی امنیت مردم در جایی به خطر می افتد، تمامی ملل درگیر می شوند و این امر در یک جهان وابسته به یکدیگر بیشتر مشهود است. امراض، آلودگی، مواد مخدر، قاچاق انسان، درگیریهای قومی و تروریسم، دیگر حوادث منفک از یکدیگر نیستند که محدود به مرزهای ملی باشند. پیامدهای آن به سراسر جهان سفر میکنند. در جهان امروز، محرومیت انسانی در هر گوشه جهان، تهدیدی برای امنیت در همه جا است.

● تضمین امنیت با پیشگیری اولیه، سهل تر از مداخله دیر هنگام بدست می آید. برخورد با این تهدیدات از هر جنبه ای در بالا دست، ارزانتر از پائین دست است. اغلب، مسایل در پائین دست موجب خسارت میشوند که بیانگر عدم به کارگیری به موقع تدابیر پیشگیرانه در بالا دست است. در اکثر موارد، اقدامات پیشگیرانه بهترین تضمین برای امنیت است.

در تعریف امنیت، مهم این است که نظریه امنیت بشری با توسعه بشری برابر گرفته نشده است. توسعه مفهوم وسیعتری دارد (به معنی فرآیند گسترش محدوده های انتخاب مردم). امنیت به معنی به کار گرفتن انتخاب مردم به طور امن و آزادانه است. البته میان امنیت و توسعه ارتباطی وجود دارد: آنها یکدیگر را به طور متقابل تقویت می کنند؛ پیشرفت در یک حوزه، شانس پیشرفت در دیگری را افزایش می دهد، در مقابل قصور در یک حوزه، خطر قصور در حوزه دیگر نیز تشدید می شود.

پیوند میان محیط زیست و ابعاد مختلف امنیت بشری مستقیم و روشن است. موضوع امنیت درآمد و معیشت مردم می تواند به سادگی با تخریب اراضی و جنگل زدایی ارتباط پیدا کند. آنها به امنیت شغلی نیز مرتبط هستند. ارتباط میان امنیت درآمد و معیشت مردم، به ویژه اقشار فقیر به وضوح در پدیده تنوع زیستی دیده می شود. تنوع زیستی به عنوان تنوع گونه های زنده، تنها یک موضوع حفاظتی نیست. تنوع زیستی ابزار معاش و تولید برای اقشار فقیری است که به دیگر ابزار تولید و سرمایه دسترسی ندارند. مردم فقیر برای غذا و دارو، انرژی و الیاف، جشن و پیشه، به وفور منابع زیستی وابسته اند و آگاهی و مهارتشان به تنوع زیستی مرتبط است.

فرسایش تنوع زیستی تنها پیامدهای اکولوژیکی در بر ندارد، بلکه به معنی اتلاف معیشت و عدم تامین نیازهای اولیه دوسوم بخش فقیرتر جامعه بشری است که در اقتصاد مبتنی بر تنوع زیستی زندگی می کنند. تخمین زده می شود که حدود نیمی از جمعیت کره زمین برای درمان بیماریهای خود به داروهای سنتی وابسته هستند. حدود ۱۰۰ میلیون نفر از فقیرترین

مردم جهان به ماهیگیری به عنوان کل یا بخشی از معیشت خود وابسته‌اند. تنوع زیستی کشاورزی، به شکل گیاهان و جانوران، اساس معیشت و مصرف مردم فقیرتر نواحی روستایی کشورهای در حال توسعه را تشکیل می‌دهد. گوشت جانوران وحشی منبع عمده پروتئین در بسیاری از روستاهای دورافتاده است. حشرات، زنبور، برگ درختان و بذرها نیز منبع تغذیه مهمی برای مردم فقیر، به‌ویژه در زمان کم‌یابی منابع است. آلودگی آب بر تمامی مردم جهان اثرگذار است، اما بیشترین تاثیر را بر رفاه مردم کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه بر فقیرترین مردم دارد. در حالیکه نگرانیهای جدی در باره آثار مواد شیمیایی و سمی مانند آفت کشها و سرب در آب آشامیدنی کشورهای توسعه یافته وجود دارد، مردم کشورهای در حال توسعه علاوه بر مرگ و میرهای ناشی از آلودگی آب، دچار بیماریهای عفونی می‌شوند. تا اندازه زیادی، بیماریهای ناشی از آب مانند اسهال، اسهال خونی، انگل‌های روده‌ای و هپاتیت در کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه میان اقشار فقیر شایع است. آب آشامیدنی ناسالم و سیستمهای ضعیف دفع پس‌آب‌ها به آلودگی غذایی منجر می‌شود که به نوبه خود به مرگ و میر ناشی از اسهال و اسهال خونی می‌افزاید. ماهیگیری که به عنوان یکی از منابع اصلی معیشت و پروتئین بسیاری از مردم فقیر به حساب می‌آید، به دلیل حجم بالای پس‌آب‌ها، به‌طور فزاینده‌ای دچار خسارت شده‌اند. استفاده بیش از حد از کودهای شیمیایی باعث بروز مشکلات ناشی از آلودگی آب در کشورهای صنعتی می‌شود. تغییر الگوهای تولید و مصرف سبب افزایش پس‌آبهای صنعتی در کشورهای توسعه یافته شده و به همراه مشکلات کشورهای در حال توسعه سبب بروز معضلات بیشتری می‌شوند. آلودگی هوا عمدتاً ناشی از فعالیت‌های صنعتی، آگروز خودروها و استفاده از سوخت در منازل باعث مرگ و میر مردم به دلایل مسایل تنفسی، امراض قلبی، ریوی و سرطان می‌شود.

بند سوم - درگیری و ناامنی - تهدیداتی برای صلح

درگیری و ناامنی، دو روی یک سکه هستند. درگیری سبب افزایش ناامنی در تمامی جوانب شده و وجود ناامنی در بسیاری موارد منجر به درگیری میشود. در هر دو مورد، مسایل زیست-محیطی ممکن است علت و همچنین معلول افزایش متقابل پدیده‌های درگیری و ناامنی باشد.

اما در تجزیه و تحلیل نهایی، به دلیل وجود درگیری، ناامنی و تعامل میان آنها که با تخریب محیط زیست آغاز و تقویت می‌شود، بر صلح آثار منفی به جای می‌گذارد. لذا، این صلح فردی،

صلح اجتماع، صلح ملی و جهانی است که با تخریب محیط زیست، تهدید می‌شود. در زنجیره مرتبط محیط زیست و درگیری و ناامنی و صلح، پیوند محیط زیست - فقر، نقش حساسی دارد. کمیابی منابع، تخریب و تغییر در محیط‌زیست، بیشتر از همه، اقشار فقیر را تحت تاثیر قرار می‌دهد. آنها بیشترین رنج را در خلال درگیری‌های زیست محیطی متحمل می‌شوند و به گروه‌های آسیب پذیر تبدیل می‌شوند. بنابر این مهم است که درک بهتری از پیوند محیط‌زیست و فقر داشته باشیم.

بند چهارم - تخریب محیط زیست و درگیری

در خلال ۲۰۰۱-۱۹۹۰ حدود ۵۷ درگیری مسلحانه بزرگ در ۴۵ منطقه جهان رخ داده است. آفریقای زیر صحرای بیشترین درگیری را به خود دیده است. از سال ۱۹۹۰، درگیری‌ها باعث مرگ ۳/۵ میلیون نفر و زخمی شدن میلیون‌ها نفر شده است. بیش از ۹۰ درصد از کشته‌ها را غیرنظامیان تشکیل داده‌اند و کودکان حداقل نیمی از کشته‌های غیرنظامی را به خود اختصاص داده‌اند. بعد دیگر درگیری‌ها، پناهندگی و بی‌خانمان شدن است. در پایان سال ۲۰۰۳ حدود ۱۰ میلیون نفر پناهنده و حدود ۶ میلیون نفر بی‌خانمان شده بودند. موضوع مهم این است که تا چه اندازه تمامی این درگیری‌ها و قربانیان آن را می‌توان به کمیابی منابع، تخریب محیط زیست و تغییر در محیط زیست نسبت داد. ممکن است کسی اطلاعات دقیقی از موضوع نداشته باشد، اما ارتباط این موضوعات را می‌توان از لابلای تصاویر لحظه‌ای این حوادث بدست آورد. کاهش در کیفیت و کمیت یک منبع، سبب کوچک شدن سهم هر فردی از منبع موردنظر می‌شود. در حالی که افزایش جمعیت سبب تقسیم آن به به برش‌های کوچکتری برای هر فرد می‌شود، توزیع نابرابر منابع نیز باعث می‌شود تا برخی گروه‌ها برش‌های بزرگتری به دست آورند. متأسفانه اغلب مواقع، تحلیل گران تهی‌سازی منابع و رشد جمعیت را جدای از اقتصاد سیاسی توزیع منابع، مورد مطالعه قرار می‌دهند. واژه کمیابی زیست‌محیطی، اجازه می‌دهد تا این سه منشاء کمیابی در یک تجزیه و تحلیل وارد شوند. شواهد تجربی نشان می‌دهد که دو منشاء اول وقتی با توزیع نابرابر منابع تعامل پیدا می‌کنند، زیان آورترین خواهند بود. همچنین باید تصدیق کنیم که کمیابی منابع تا اندازه‌های ذهنی است؛ این موضوع تنها با محدودیت‌های مطلق مادی تعیین نمی‌شود، بلکه سلاقی، اعتقادات و هنجارها نیز بر آنها تاثیرگذارند.

تحلیل گران و سیاست‌گذاران کشورهای توسعه یافته در زمان پرداختن به آثار اجتماعی

تغییرات وسیع زیست‌محیطی، به تغییر اقلیم و تخریب لایه ازن توجه زیادی می‌کنند. در حالی که جمعیت زیادی از کشورهای در حال توسعه از کمبود زمین مناسب، آب، جنگل - زدایی و کمیابی ذخایر ماهیان رنج می‌برند و ممکن است تا قرن بعد نیز به آثار اجتماعی تغییر اقلیم و تخریب لایه ازن توجهی نکنند. مشکلات ناشی از تغییر اقلیم به تنهایی به عنوان یک معضل زیست‌محیطی عمل نمی‌کند بلکه در تعامل با دیگر موارد است که ظرفیت برخی جوامع را به تحلیل می‌برد.

بند پنجم - نقش منابع طبیعی و محیط‌زیست در بروز درگیری‌ها و ناامنی

به‌ندرت اتفاق افتاده است که عوامل زیست‌محیطی به‌تنهایی علت درگیری باشند. مسایل قومی، شرایط بد اقتصادی، پائین بودن سطح تجارت بین‌الملل و درگیری در کشورهای همسایه می‌توانند از علل درگیری باشند، اما واضح است که بهره‌برداری از منابع طبیعی و آثار زیست‌محیطی نیز می‌توانند به عوامل مهم درگیری تبدیل شوند.

از سال ۱۹۹۰ تاکنون، حداقل ۱۸ درگیری به دلیل بهره‌برداری از منابع طبیعی تحریک شده‌اند. تحقیقات نشان می‌دهد که طی شصت سال اخیر، حداقل ۴۰ درصد درگیری بین دولت‌ها، پیوندی با منابع طبیعی و محیط‌زیست داشته است. جنگ‌هایی مانند جنگ لیبریا، آنگولا و جمهوری دموکراتیک کنگو بر سر منابع با ارزشی مانند الوار، الماس، طلا، معادن و نفت درگرفته‌اند. درگیری‌های دیگری مانند دارفور و خاورمیانه نیز بر سر کنترل منابع کمیابی مانند اراضی حاصلخیز و آب بروز کرده‌اند.

از آنجاکه جمعیت جهان به‌طور مستمر رو به افزایش است و تقاضا برای منابع نیز در حال رشد است، پتانسیل مهم بروز درگیری بر سر منابع طبیعی نیز تشدید می‌شود. انتظار می‌رود که فشارهای جمعیتی و شهرنشینی، دسترسی نامناسب و کمبود زمین و تهی شدن منابع طبیعی بدتر شود. علاوه بر آن، پیامدهای بالقوه تغییر اقلیم برای موجودی آب، امنیت غذایی، شیوع بیماری‌ها، مرزهای ساحلی و توزیع جمعیت نیز به عنوان تهدیداتی برای امنیت بین‌المللی، وخیم‌تر شدن تنش‌های موجود و ایجاد درگیری‌های جدید به حساب می‌آیند. از اینرو ارتباط میان منابع طبیعی، محیط‌زیست و درگیری، چندبعدی و پیچیده می‌شود، که در این میان، سه مسیر عمده قابل ترسیم است:

۱- کمک به بروز درگیری

تلاش برای کنترل منابع طبیعی یا نارضایتی‌های ناشی از تسهیم نامناسب ثروت، یا تخریب محیط زیست، می‌تواند در بروز درگیری موثر باشد. کشورهایی که به صادرات مجموعه کوچکی از کالاهای اولیه وابسته هستند، در مقابل درگیری آسیب‌پذیرترند. در حال حاضر بسیاری از کشورها با چالش‌های توسعه‌های مربوط به استفاده ناپایدار از منابع طبیعی و تخصیص ثروت طبیعی مواجه هستند. در اولین سطح، تنشها بر اثر رقابت برای منابع طبیعی بروز می‌کند.

تحقیقات نشان می‌دهد که منابع طبیعی و محیط‌زیست از سه طریق در بروز درگیری‌ها موثر است. اول، درگیری‌ها می‌توانند بر سر تقسیم ثروت حاصل از منابع با ارزش مانند مواد معدنی، فلزات، سنگ، هیدرو کربنها و الوار رخ دهد. وفور منابع ارزشمند همراه با فقر حاد یا فقدان دیگر اشکال درآمدزایی، مشوقی را برای گروه‌ها فراهم می‌آورد تا جهت تسخیر آنها با به‌دست گرفتن کنترل سرزمین‌های دارای منابع یا به‌دست گرفتن دولت حاکم بر این سرزمین‌ها به‌طور قهر آمیز، تلاش کنند. پتانسیل منابع طبیعی با ارزش برای بروز درگیری، به تقاضای جهانی برای آن منبع و همچنین بهای آن در بازار جهانی بستگی دارد.

دوم، درگیری‌ها برای استفاده مستقیم از منابع کمیابی مانند زمین، جنگل‌ها، آب و حیات وحش رخ می‌دهد. این امر زمانی بروز می‌کند که تقاضای داخلی برای منابع بیشتر از عرضه آن است یا زمانی که شکلی از استفاده از یک منبع بر دیگر اشکال استفاده از آن اثر می‌گذارد. این موضوع می‌تواند ناشی از کمیابی فیزیکی یا ناشی از عوامل مدیریتی و توزیع باشد. این موقعیت‌ها اغلب با فشارهای جمعیتی و بلاهایی مانند خشکسالی و سیل ترکیب می‌شوند. چنین تنش‌هایی می‌تواند منجر به مهاجرت اجباری یا درگیری خشونت‌آمیز در سطح داخلی شود، مگر اینکه منافع رقابتی به‌وسیله نهادها یا رویه‌های داخلی کاهش یابد. بحران دارفور نشان می‌دهد که چگونه ائتلاف مستمر زمین‌های حاصلخیز به همراه افزایش سریع جمعیت و احشام، منطقه را دچار جنگ کرده است.

سوم، کشورهایی که اقتصادشان به صادرات مجموعه کوچکی از کالاهای اصلی وابسته است، از لحاظ سیاسی شکننده هستند و نه تنها ثروت اقتصادی آنها اسیر نوسان قیمت کالاها در بازار جهانی است، بلکه برای آنها دشوار است که به موجب چنین صادراتی، ایجاد اشتغال کنند. علاوه بر آن، کشورهایی که درآمد آنها حاصل از صادرات کالا است و نه مالیات شهروندان، توجه کمتری نسبت به نیاز موکلین خود میکنند. ترکیب مشکلات ارزش واحد پولی و عدم

شفافیت در مدیریت درآمدها و فساد اداری که در بسیاری از کشورهای دارای منابع رایج است، به «مصیبت (بلای) منابع» موسوم است.

۲- تامین مالی و ادامه درگیری

زمانی که یک درگیری بروز می‌کند، ممکن است از استخراج منابع با ارزش برای تامین هزینه‌های درگیری استفاده شود و یا اینکه به دلیل ملاحظات استراتژیک و بهره‌برداری از منابع آن، تسخیر یک سرزمین سبب ادامه درگیری شود. در چنین مواردی، با دسترسی به منابع جدید مالی، درگیری استمرار یافته و تلاش برای بدست آوردن کنترل بر نواحی دارای منابع طبیعی، درگیری را پیچیده می‌کند. بدون توجه به اینکه آیا منابع طبیعی در آغاز درگیری نقش علیتی دارند یا خیر، آنها می‌توانند در طولانی کردن و استمرار درگیری موثر باشند. به‌ویژه اینکه، منابع باارزش می‌توانند برای ایجاد درآمد جهت تامین مالی نیروهای مسلح و ابتیاع تسلیحات مورد استفاده قرار گیرند. تسخیر چنین منابعی، هدف استراتژیک برای لشکرکشی‌های نظامی است که در نتیجه موجب طولانی شدن درگیری می‌شود. در ۲۰ سال گذشته، حداقل ۱۸ جنگ داخلی به دلیل منابع طبیعی رخ داده است (جدول یک). الماس، الوار، مواد معدنی، و کوکا توسط گروه‌های مسلح لیبریا و سیرالئون، آنگولا و کامبوج مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند.

کشور	دوره زمانی	منابع
آنگولا	۱۹۷۵-۲۰۰۲	نفت، الماس
افغانستان	۱۹۷۸-۲۰۰۱	سنگ‌های گرانبها، الوار، تریاک
اندونزی - آچه	۱۹۷۵-۲۰۰۶	الوار، گاز
اندونزی - پاپوای غربی	۱۹۶۹	مس، طلا، الوار
برمه	۱۹۴۹	الوار، قلع، سنگ‌های گرانبها، تریاک
پرو	۱۹۸۰-۱۹۹۵	کوکا
ساحل عاج	۲۰۰۲-۲۰۰۷	الماس، کوکا، پنبه
سنگال	۱۹۸۲	الوار، بادام هندی
سودان	۱۹۸۳-۲۰۰۵	نفت

سومالی	۱۹۹۱	ماهی، ذغال چوب
سیرالئون	۱۹۹۱-۲۰۰۰	الماس، کوا، قهوه
کامبوج	۱۹۷۸-۱۹۹۷	الوار، سنگ‌های گرانبها
کنگو (جمهوری) دموکراتیک)	۱۹۹۸-۱۹۶۹، ۲۰۰۳-۱۹۹۸، ۲۰۰۳-۲۰۰۸	مس، الماس، طلا، لاجورد، الوار، قلع، پنبه
کنگو (جمهوری)	۱۹۹۷	نفت
کلمبیا	۱۹۷۸-۱۹۹۷	الوار، سنگ‌های گرانبها
گینه نو پاپوا	۱۹۸۹-۱۹۹۸	مس، طلا
لیبریا	۱۹۸۹-۲۰۰۳	الوار، الماس، آهن، روغن نخل، کوا، قهوه، رزین، طلا
نپال	۱۹۹۶-۲۰۰۷	گیاه قارچی

۳- تضعیف اقدامات برای برقراری و استقرار صلح

ممکن است چشم انداز یک موافقتنامه صلح توسط افراد یا گروه‌هایی که با استقرار صلح دسترسی به درآمدهای حاصل از بهره‌برداری از منابع را از دست می‌دهند، تضعیف شود. زمانی که یک موافقتنامه صلح منعقد می‌شود، بهره‌برداری از منابع طبیعی می‌تواند با تامین مشوق‌های اقتصادی تهدیدی برای هم‌گرایی مجدد و آشتی سیاسی باشند و اختلافات اجتماعی و سیاسی را تشدید کنند. مشوق‌های اقتصادی مربوط به وجود منابع طبیعی با ارزش می‌تواند توقف درگیری را به‌تاخیر انداخته و تلاش در جهت استقرار صلح را پیچیده کند. به محض اینکه توافق برای برقراری صلح نزدیک می‌شود، افراد و گروه‌هایی که دسترسی آنها به درآمدهای حاصل از استخراج منابع را از دست می‌دهند، در جهت تضعیف اقدامات مربوط به استقرار صلح عمل می‌کنند.

علاوه بر آن، یافته‌های اولیه با استفاده از تجزیه و تحلیل‌های گذشته مربوط به درگیری بین کشورها در خلال ۶۰ سال گذشته نشان می‌دهد که درگیری‌های عجین شده با منابع طبیعی دو برابر احتمال دارد که در خلال ۵ سال اول، مجدداً بروز کنند.

بند ششم نقش محیط‌زیست در استقرار صلح

اینکه یک جامعه جنگ زده بتواند صلح را پس از توقف درگیری حفظ کند، به مجموعه وسیعی از عوامل بستگی دارد، از جمله شرایطی که به آغاز جنگ منجر شده، ویژگی‌های درگیری، ماهیت استقرار صلح و نفوذ عوامل خارجی (برای مثال اقتصاد جهانی یا فشارهای سیاسی). بنابراین ضروری است در استقرار صلح، محرک‌های زیست‌محیطی و آثار درگیری بر محیط‌زیست مدیریت شده، تنشها متوقف و دارایی‌های طبیعی به‌طور پایدار مورد استفاده قرار گیرند تا ثبات و توسعه در دراز مدت تامین شود. یقیناً صلح پایداری وجود نخواهد داشت اگر منابع طبیعی که معیشت و خدمات اکوسیستم را تقویت میکنند، خسارت ببینند، تخریب شوند یا از بین بروند. هم‌انگونه که قبلاً ذکر شد، درگیری‌های عجین شده با منابع طبیعی دو برابر احتمال دارد تا در ۵ سال اول پس از توقف، مجدداً از سر گرفته شوند. با این حال، کمتر از یک چهارم مذاکرات صلح که به دنبال حل اختلافات مرتبط با منابع طبیعی هستند، سازوکارهای مدیریت منابع را مورد خطاب قرار داده‌اند.

علاوه بر آن، سازمان ملل متحد به‌طور کارآمدی، ملاحظات زیست‌محیطی و منابع طبیعی را در تلاش‌های استقرار صلح خود وارد نکرده است. اولویت نوعاً با تامین نیازهای بشردوستانه، خلع سلاح و هم‌گرایی مجدد، حمایت از انتخابات، احیای نظم و حکومت قانون و باز کردن اقتصاد به روی سرمایه‌گذاری خارجی است. محیط‌زیست و منابع طبیعی اغلب، به‌عنوان مسایلی دیده می‌شوند که در اولویتهای بعدی قرار دارند. این رویکرد نادرستی است که از توجه به ماهیت متغیر تهدیدات برای امنیت ملی و بین‌المللی در مانده است. ترجیحاً، وارد کردن این مسائل در استقرار صلح باید یک اجبار امنیتی باشد.

برای حصول اطمینان از اینکه مسائل زیست‌محیطی و منابع طبیعی با موفقیت در تمامی فعالیت‌های مربوط به استقرار صلح به‌کار گرفته شوند، مهم است که آنها را به‌طور جداگانه مورد ملاحظه قرار نداده و در عوض به‌عنوان بخش مهمی از تجزیه و تحلیلها و ارزیابی‌هایی به‌حساب آورد که اقدامات مربوط به استقرار صلح را هدایت می‌کند. به سه دلیل محیط زیست و منابع طبیعی به برقراری و استقرار صلح کمک می‌کنند:

۱- کمک به بهبود وضعیت اقتصادی

با مدیریت دقیق و اداره مناسب منابع باارزشی مانند هیدروکربنها، مواد کانی، سنگ‌ها و الوار صادراتی، چشم انداز مثبتی از توسعه اقتصادی، اشتغال و درآمد به‌وجود خواهد آمد. اما این

امکان وجود دارد که فشار ناشی از آغاز توسعه و کسب ارز خارجی، به بهره‌برداری سریع و کنترل نشده از چنین منابعی با بهایی نازل منجر شود، بدون اینکه به پایداری محیط‌زیست و توزیع برابر درآمد توجهی شود. زمانی که منافع حاصل از بهره‌برداری از این منابع تقسیم نشود یا زمانی که تخریب زیست‌محیطی به دلیل پیامدهای بهره‌برداری رخ دهد، پتانسیل جدی برای ازسرگیری تخاصم بوجود می‌آید. خلق مجدد یک اقتصاد با دوام پس از یک دوره طولانی درگیری‌های خشونت آمیز، یکی از دشوارترین چالش‌های استقرار صلح است. یک دولت در دوره پس از درگیری با سئوالات مهمی در خصوص چگونگی تضمین ثبات اقتصاد کلان، اشتغال زایی و احیای رشد مواجه است. بنابراین باید در جستجوی فوری نظام‌های استقرار مجدد مدیریت مالی دولتی و نیز سیاست‌های پولی و نرخ تسعیر ارز بود. پیچیدگی موضوع زمانی بیشتر میشود که با این حقیقت همراه شود که درگیری، فرآیند توسعه را برعکس کرده، بر نهادها، سرمایه‌گذاری خارجی، سرمایه و تولید ناخالص ملی تاثیر منفی می‌گذارد.

مقامات نوعاً نیاز دارند تا تدابیری را شناسایی کنند که درآمدزایی سریع در پی داشته و هزینه‌های اولویت‌دار را برای حمایت از ترمیم اقتصادی و احیای زیربناها و خدمات اولیه تعیین کنند. در وضعیت پس از درگیری، دولت‌ها با نرخ بالای بیکاری مواجه می‌شوند که می‌تواند منجر به بی‌ثباتی اجتماعی شود. منابع طبیعی قابل استخراج اغلب نقطه شروع بدیهی (و تنها نقطه شروع) برای ایجاد درآمدهای مالی سریع و اشتغال است. البته استخراج منابع طبیعی و تقسیم منافع حاصله می‌تواند شرایطی را برای تجدید درگیری فراهم آورد. بنابر این حیاتی است که ساختارهای مدیریتی مناسبی به کار گرفته شده و پاسخگویی و شفافیت تضمین شوند.

۲- توسعه معیشت پایدار

صلح پایدار منوط به توسعه معیشت پایدار، تامین خدمات اولیه و ترمیم و مدیریت معقولانه منابع طبیعی است. خسارات زیست‌محیطی ناشی از درگیری‌ها و مشکلات جدی زیست-محیطی که معیشت را تحلیل می‌برند باید از ابتداء مورد توجه قرار گیرند. به حداقل رساندن آسیب‌پذیری در قبال خطرات طبیعی و تغییر اقلیم از طریق مدیریت منابع طبیعی مهم و معرفی فناوری‌های مناسب باید مورد توجه قرار گیرد. توانایی محیط‌زیست و منابع طبیعی برای حمایت از معیشت، جمعیت شهری و ترمیم اقتصادی، عاملی تعیین کننده در صلحی

بادوام است. در دوره پس از جنگ، مردم برای کسب آب سالم، بهداشت، سرپناه، غذا و حامله‌های انرژی که برای رفاه و معیشت خود بدان‌ها وابسته‌اند، کوشش می‌کنند. قصور در پاسخگویی به نیازهای زیست‌محیطی و منابع طبیعی مردم و نیز تامین خدمات اولیه مانند آب، پسماندها و انرژی، می‌تواند وظیفه تقویت صلح و ثبات را پیچیده کند.

رویکردهای معیشت پایدار، چارچوبی را برای رسیدگی به فقر و آسیب‌پذیری در تمامی حوزه‌ها تامین میکند. چنین رویکردهایی از جامه عمل پوشیدن به نیازی سر بر آورده‌اند که اقشار فقیر و تمامی جوانب زندگی و وسایل معیشت آنها را در مرکز توسعه و کار انسان دوستانه قرار داده در حالی که پایداری منابع طبیعی برای نسل‌های حاضر و آتی نیز حفظ می‌شود. فروریختن معیشت به دلیل فشارهای زیست محیطی، استفاده بیش از حد از دارایی‌ها یا اداره ضعیف امور، منجر به اتخاذ سه استراتژی عمده می‌شود: نوآوری، مهاجرت و رقابت. پیامدهای رقابت همراه با دیگر عوامل می‌تواند خشونت آمیز باشد. به همین دلیل توسعه معیشت پایدار باید در مرکز هر رویکردی برای استقرار صلح باشد.

۳- کمک به گفتگو، همکاری و اعتمادسازی

محیط‌زیست می‌تواند ابزاری کارآمد یا تسریع کننده برای گفتگو، اعتمادسازی، بهره‌برداری از منافع مشترک و گسترش دهنده همکاری‌ها میان گروه‌های مخالف و نیز درون و میان کشورها باشد.

سقوط هم‌بستگی اجتماعی و اعتماد عمومی به نهادهای دولتی، میراث فلج کننده جنگ است. صرف‌نظر از چگونگی بروز خشونت، ایجاد فضای تسهیل کننده گفتگوی ملی و محلی به گونه‌ای که اعتماد، اطمینان و همکاری میان طرف‌های متاثر را مجدداً فراهم آورد، یک وظیفه فوری در دوره پس از درگیری است. فعالان استقرار صلح در حال حاضر به دنبال کشف راه‌ها، ارتباطات و فرآیندهای نوین یا مکشوف نشده‌ای هستند که نیل به این اهداف را فراهم می‌آورد.

تجربه و تجزیه و تحلیل‌های همانند نشان می‌دهد که محیط‌زیست می‌تواند ابزار یا شتاب دهندهای موثر برای تقویت گفتگوها، اعتمادسازی، به‌کارگیری منافع مشترک و گسترش همکاری‌ها باشد.

این رویکردها را می‌توان در چندین سطح به‌کار گرفت، از جمله در میان گروه‌های اجتماعی محلی، بین گروه‌های نخبه یا رهبری دسته‌های درگیر و در سطح بین کشورها یا بین المللی.

چنین فرضیه‌ای در این نظریه ریشه دارد که تلاش‌های تشریک مساعی برای طراحی و مدیریت منابع طبیعی مشترک می‌تواند ارتباطات و تعامل میان رقباء یا رقبای بالقوه را ارتقاء داده و در نتیجه ناامنی را تغییر شکل داده و موجب استقرار شناسایی متقابل حقوق و انتظارات می‌شود. چنین تلاش‌هایی به دنبال سرمایه‌گذاری روی استقلال زیست محیطی طرفین است که می‌تواند به عنوان مشوقی برای ارتباط میان مرزهای رقابت یا دیگر خطوط جداکننده تنشها مورد استفاده قرار گیرد.

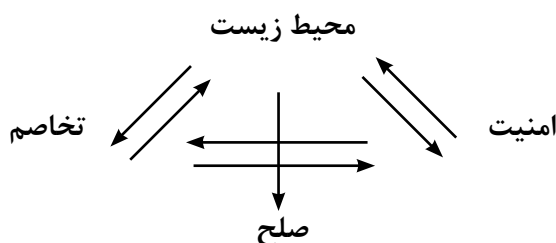
مدیریت مشترک آب، اراضی، جنگل، حیات وحش و مناطق حفاظت شده، نمونه‌های ذکر شده از همکاری‌های زیست‌محیطی برای استقرار صلح است، اما حفاظت از محیط‌زیست (به شکل مناطق حفاظت شده) به عنوان ابزاری برای حل اختلافات بر سرزمین یا نواحی مرزی مورد اختلاف می‌باشد. ضمناً فرآیندهای تدوین قانون اساسی یا کاربردهای بصری که به دنبال ایجاد اجماع ملی در خصوص پارامترهای یک سیستم نوین حکومتی است می‌تواند شامل مقررات زیست‌محیطی شود. مسایلی مانند حق برخورداری از هوا، آب و محیط زیست سالم اغلب خطوط ارتباطی قوی بین گروه‌های ذینفع یا منافع متضاد است. ضرورت جوامع برای شناسایی خطرات تغییر اقلیم و تدوین تدابیر انطباقی می‌تواند به عنوان یک نقطه ورود عمل کند. نهایتاً، از آنجایی که بسیاری از کشورهای درگیر، به رژیم‌های بین‌المللی، فرآیندهای سیاسی منطقه‌ای و موافقتنامه‌های چندجانبه زیست‌محیطی متعهد هستند، فرصت‌ها و حمایت‌ها نیز ممکن است از طریق این سازوکارها به وجود آید.

نتیجه گیری

سه نتیجه عمده از این استدالات می‌توان استخراج کرد: اولاً منابع طبیعی و محیط‌زیست می‌توانند در تمامی مراحل مناقشه، تحریک کننده درگیری باشند و به بروز و استمرار خشونت کمک کرده و چشم‌انداز صلح را به تحلیل ببرند. کشورها در دوره پس از درگیری می‌توانند در از سرگیری تخاصم موثر باشند اگر که از ابتداء به خوبی مدیریت نشوند. روش مدیریت منابع طبیعی و محیط‌زیست، تاثیر تعیین کنندهای بر تامین صلح و امنیت دارد. ثانیاً محیط زیست نیز قربانی درگیری و تخاصم می‌گردد. زمانی که خسارات زیست‌محیطی مستقیم و غیرمستقیم با سقوط نهادهای مربوطه همراه می‌شود، می‌تواند منجر به مخاطرات زیست‌محیطی و در نتیجه تهدید بهداشت، معیشت و امنیت گردد. این مخاطرات باید به عنوان فرآیند ترمیم مورد توجه قرار گیرد. ثالثاً منابع طبیعی و محیط‌زیست می‌توانند از طریق

توسعه اقتصادی، ایجاد اشتغال و معیشت پایدار به استقرار صلح کمک کند. همکاری در مورد مدیریت منابع طبیعی و محیط زیست تامین کننده فرصت های جدیدی است که برای استقرار صلح باید دنبال شوند.

به طور خلاصه می توان گفت که تخریب محیط زیست، دسترسی نابرابر به منابع طبیعی حساس و جابجایی فرامرزی مواد خطرناک، تماما موارد بالقوه ای برای درگیری هستند. اما تاریخ نشان داده است که همین موارد عاملی برای همکاری نیز می باشند. مشکلات منابع مشترک، راه حل های مشترک نیز می طلبد. محیط زیست سالم برای امنیت و صلح مهم است و وجود امنیت و صلح پیش شرطی برای یک محیط زیست پایدار است. این سه مولفه به طور متقابل بر یکدیگر تاثیر گذارند.



سه نکته اصلی در زمینه شکل فوق مطرح است:

ابتداء، ارتباطات تحلیلی میان محیط زیست - امنیت و محیط زیست - مخاصمات در هر مورد بیانگر یک مکانیسم دوطرفه است. برای مثال، اگر تخریب محیط زیست وجود دارد، وضعیت مردم به ویژه اقشار فقیر را از لحاظ شغلی، درآمد، بهداشت و مواردی از این قبیل، آسیب پذیرتر و ناامنتر می کند. به طور مشابه، اگر ناامنی افزایش یابد، مردم چاره ای ندارند به جز اینکه محیط زیست را تخریب کنند، تا اینکه بتوانند امرار معاش کنند و بقا یابند. به طور مشابه، با تخریب محیط زیست به عنوان منابع طبیعی، به ویژه منابع مشترک، کمیابی رخ می دهد و مردم برای بدست آوردن آنها با یکدیگر درگیر می شوند. به عبارت دیگر، موقعیت تخصم، مردم را وادار می کند تا محیط زیست را از نظر بهره برداری از منابع و دفع زباله تخریب کنند. دوم اینکه، یک رابطه دو طرفه میان مخاصمات و امنیت وجود دارد. بدیهی است که هر نوع تخصمی - سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی - منجر به ناامنی در ابعاد مختلف

می‌شود. به‌طور مشابه، تنزل امنیت، مردم را برای بقا به‌سوی تخاصم سوق می‌دهد. و سوم اینکه، نتیجه پایانی درگیری و ناامنی، از دست دادن صلح است. خصیصه اثر متقابل و فزاینده درگیری و ناامنی، وجود صلح را غیرممکن می‌سازد.

منابع و مأخذ

- Chris Huggins, Munyaradzi Chenje, Jennifer Mohamed-Katerere, Africa Environment Outlook 2, Chapter 12, Environment for Peace and Regional Cooperation, pp 375-406.
- UNEP Annual Report, Environment for Peace, 2004.
- Selim Jahan, Environment, conflicts and human security: analytical linkages, evidence and policy options, Environment, Peace and the Dialogue among Civilizations and Cultures, August 2005, pp 61-126.
- From Conflict to Peace-building, the Role of Natural Resources and the Environment, UNEP 2009.

گفتار سیزدهم

دیپلماسی صلح: نظریه و عمل

◆ سهراب انعامی علمداری

کارشناس ارشد روابط بین الملل؛ دانشگاه آزاد اسلامی کرج

چکیده

رسالت بنیادین دیپلماسی، مدیریت روابط میان کشورها و نیز روابط میان کشورها و سایر بازیگران بین الملل بوده است. از منظر حکومت ها، دیپلماسی در ارتباط با ارائه توصیه، شکل دادن و اجرای سیاست خارجی است. در این راستا، دیپلماسی وسیله ای است که به واسطه آن کشورها از خلال نمایندگی های رسمی و غیررسمی همچنین سایر بازیگران به مدیریت، هماهنگی و صیانت منافع ویژه و مشخصی یا به طور کلی منافع خود می پردازند. اگرچه ممکن است در خلال جنگ و یا منازعات مسلحانه روش های دیپلماتیک نیز مورد استفاده قرار گیرد اما به طور عمده، دیپلماسی در ارتباط با فعالیت های صلح جویانه است. از این منظر، رسالت اصلی دیپلماسی نه تنها مدیریت نظم، بلکه مدیریت تغییر است تا بتواند در وضعیت های تغییر نیز نظم و ثبات را حفظ نماید. از دیدی کلان تر، دیپلماسی صلح بعنوان شکل جدیدی از دیپلماسی مدرن پا به عرصه می گذارد که علاوه بر مدیریت نظم و مدیریت تغییر، رسالت اصلی اش، ایجاد، طراحی و اصلاح قواعد بین المللی در ساختار نظام جهانی است. از این منظر، در این مقاله تلاش می شود تا با بررسی سازوکارهای دیپلماسی صلح بعنوان شاخه ای نوین از دیپلماسی مدرن، چگونگی ورود این نوع از دیپلماسی در مدیریت نظم و نیز تغییرات، در پهنه تحولات جهانی پرداخته شود.

واژگان کلیدی: دیپلماسی، صلح، دیپلماسی مدرن، دیپلماسی صلح، بازیگران غیردولتی، سازمان ملل متحد.

مقدمه

بشر از قدیمی‌ترین تا پیشرفته‌ترین جوامع همواره جهت حل و فصل مسایل میان خود نیاز به دیپلماسی داشته است. هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخ بشری را نمی‌توان یافت که در آن بشر از دیپلماسی به عنوان ابزار حل و فصل اختلافات، ایجاد فضای مناسب جهت تعامل و جلوگیری از جنگ و توسعه روابط صلح‌آمیز، بی‌نیاز بوده باشد. علیرغم تداوم کاربرد دیپلماسی بعنوان یک ابزار ضروری برای ارتباط میان جوامع، ماهیت دیپلماسی طی قرون مختلف متحول شده و اشکال مختلفی یافته است. عمده‌ترین تحولی که طی دو قرن گذشته در مقوله دیپلماسی ایجاد گردیده، ظهور «دیپلماسی صلح»^۱ است که ارتباط مستقیم با ظهور جامعه بین‌المللی دارد. باتوجه به عدم ارتباط و پیوستگی جوامع بایکدیگر در گذشته، از حدود دو قرن پیش شاهد ظهور جامعه بین‌المللی هستیم که اعضای آن -خواه از روی اختیار و خواه از روی اجبار- مجبور به تعامل بایکدیگر شده‌اند. از جمله قالب‌های اساسی برای چنین تعاملاتی، دیپلماسی صلح است. از این منظر، مهمترین هدف دیپلماسی صلح، ایجاد صلح و جلوگیری از وقوع جنگ بوده است. به عبارت دیگر، نگرانی از بروز درگیری‌ها و مخاصمات همواره یکی از مهمترین دلایل شکل‌گیری دیپلماسی صلح به شمار آمده و بیشترین رشد نهادهای چندجانبه به دنبال وقوع جنگ‌های گسترده در جامعه بین‌المللی شکل گرفته است. صلح در مفهوم مضیق به معنای فقدان درگیری و در مفهوم موسع به معنای وجود شرایطی جهت تامین زندگی توأم با آرامش و رفاه برای مردم به عنوان مهمترین دغدغه دیپلماسی صلح شناخته شده است. در واقع، دولتی‌هایی که در جهت توسعه اقتصادی و اجتماعی یا توسعه رفاه و تقویت احترام به حقوق بشر به هماهنگی و همکاری چندجانبه روی آورند، خودآگاه یا براساس داده‌های ذهنی برای ایجاد شرایطی کوشیدند که از وقوع جنگ ممانعت به عمل آورند. این واقعیت در مقدمه منشور سازمان ملل متحد نیز آورده شده است. لذا نهادهای دیپلماسی صلح به منظور برقراری صلح در هر دو معنای موسع و

مضیق آن شکل گرفتند و با توجه به شرایط موجود بین المللی اقدامات متفاوتی در این زمینه محقق ساختند. مهمترین اقدامات، ممنوع ساختن جنگ، فیصله مسالمت‌آمیز اختلافات به عنوان وظیفه ملی و جهانی، انجام تلاش‌های متفاوت به منظور تامین امنیت جمعی و مداخله به منظور جلوگیری از جنگ و پایان دادن به آن از طریق اقدامات سیاسی و اقتصادی همانند تحریم، اعمال فشارهای اقتصادی، اقدامات قهرآمیز و انجام عملیات حفظ صلح بوده است. دولت‌ها همچنین در مقاطع مختلف تاریخی به تنظیم رفتارها در صورت بروز جنگ نیز پرداخته‌اند که این اقدامات شامل تدوین و توسعه مجموعه‌های از قواعد حقوق بین‌المللی تحت عنوان حقوق بشردوستانه و قواعد و مقررات حاکم بر منازعات، اقداماتی در جهت کنترل تسلیحات و خلع سلاح به منظور محدود کردن سلاح‌های قابل استفاده در جنگ و نیز حرکت به سمت امحای سلاح‌ها در اشکال مختلف می‌شود. این اقدامات از جمله ضرورت‌های برهه‌های مختلف تاریخی به شمار آمده که جامعه جهانی اقداماتی را در زمینه پیشگیری از جنگ و نیز انسانی کردن آن انجام داده است. باتوجه به آنچه ذکر شد، سوال اساسی مقاله این است که طبیعت و ماهیت دیپلماسی صلح چیست و دیپلماسی صلح چگونه قابل تقسیم‌بندی است. برای پاسخ به این سوال، ابتدا باید اهمیت دیپلماسی صلح باتوجه به وقایع و رویدادهای جامعه بشری مشخص شده، سپس با ارائه تعریفی از دیپلماسی صلح، محیط کار و انواع آن مورد شناسایی قرار گیرد.

بند اول - از دیپلماسی؛ مفاهیم و تحولات تا دیپلماسی صلح

«دیپلماسی»^۱ اجرای سیاست‌های یک بازیگر جهانی در مقابل بازیگر دیگر است که اگر ماهرانه اجرا شود میتواند به طور بالقوه و بالفعل قدرت نفوذ را در صحنه جهانی ارتقا بخشد و برعکس اگر به خوبی اجرا نشود، دیپلماسی کاهش دهنده قدرت بازیگران است. دیپلماسی، مفهومی گسترده و دارای تعاریف مختلفی است. بارتون در کتاب «دیپلماسی مدرن» دو تعریف برای آن ذکر کرده است؛ ۱. دیپلماسی، مدیریت روابط بین دولت‌ها و دیگر بازیگران بین‌المللی است، ۲. دیپلماسی، شکل دهی و اجرای سیاست خارجی است. اما از دیدگاه واتسون، دیپلماسی عبارت از اداره روابط بین الملل از طریق گفتگو و مذاکره می‌باشد و کاربرد آن صرفاً به نمایندگی‌های دیپلماتیک و یا سیاست خارجی اشتباه است، آنها فقط یکی از شیوه‌های هدایت، گفتگو و تنظیم روابط دولت‌ها با دیگر بازیگران بین‌المللی هستند. در نتیجه دیپلماسی، مفهومی جامع‌تر است که مدیریت روابط بین الملل، سیاست

خارجی و خدمات دیپلماتیک را شامل می‌شود.^۱

دیپلماسی یک فعالیت مربوط به دوران باستان است که به تمدن روم و یونان برمی‌گردد. امپراطوری روم اگرچه بیشتر به فعالیت‌های نظامی تکیه می‌کرد، به شیوه‌های گوناگون مانند اعزام هیات‌های دیپلماتیک، قراردادهای مذاکرات نیز ارجاع می‌شد. دیپلماسی در قرون پانزدهم و شانزدهم در ایتالیا رونق دیگری گرفت و ماکیاولی که پدر واقع‌گرایی سیاسی شمرده می‌شود، در کتاب شهریار تاکید می‌کند که حاکم باید دست به هرکاری بزند تا در قدرت باقی بماند. دیپلماسی در قرون هفدهم و هجدهم در اروپای غربی تکامل یافت و بیشتر در فرانسه مشاهده می‌شد. در زمان لویی چهاردهم وزارت امور خارجه به وزارتخانه‌ای مهم تبدیل شد و استقرار سفارت‌خانه‌ها در کشورهای مختلف متداول شد و سفیران به منظور نمایندگی دائمی پادشاهان در سایر کشورها فعالیت می‌کردند. مرحله بعدی تکامل دیپلماسی غربی بعد از پایان جنگ‌های ناپلئونی در ۱۸۱۵ و برگزاری کنفرانس وین شکل گرفت. طی قرن نوزدهم فعالیت‌های دیپلماتیک فرموله و قانونمند شد و سفارتخانه‌ها و سفرها در سطح جهانی جا افتادند و با اهمیت تلقی شدند. وقوع جنگ جهانی اول اغلب در نوشته‌های مربوط به امور بین‌المللی، پایانی بر دیپلماسی کهنه تلقی می‌شود که در آن بر مخفی‌کاری و مذاکرات دوجانبه تاکید می‌شد اما در «دیپلماسی جدید»^۲ بر توافق قانونی، فعالیت‌های آشکار و توافقات چندجانبه تاکید می‌شود.^۳

اهداف و شاخص‌های دیپلماسی

دیپلماسی جدید اهداف گوناگونی را دنبال می‌کند. اولین هدف این دیپلماسی نمایندگی است؛ یعنی دیپلمات‌ها در خارج از کشور به طور رسمی نماینده رسمی دولت خود هستند. در یک دیپلماسی ماهرانه تلاش می‌شود تا ذهنیت مناسبی از کشور در خارج ایجاد شود. در این دیپلماسی، دیپلمات‌ها می‌کوشند تا سیاست‌ها و موضع‌گیری‌های دولت مربوط به خود را به نوعی توجیه کنند که مقبول کشوری که در آن نمایندگی می‌کنند، باشد و چنین دیپلماسی می‌تواند راهگشای موقعیت‌های بهتری برای کشور متبوع باشد. شاخصه دیگر دیپلماسی، جمع‌آوری اطلاعات و تفسیر آنهاست؛ زیرا همواره اجرای سیاست‌های

1- Bareston, R.P. (2006), Modern Diplomacy, London: Pearson Education, Third Edition, P9

2- Modern Diplomacy

۳- موسی‌الرضا وحیدی، «تغییر عرصه سیاست بین‌الملل و دگرگونی ماهیت دیپلماسی»، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۲۱، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۶، ص ۳۸۰

مناسب منوط به اطلاعات خوب است. اغلب سفرها خود را در موقعیت جمع آوری اطلاعات، تفسیر آنها و ارسالشان به کشور متبوع می یابند. این امر لازمه اجرای یک دیپلماسی مناسب است. از دیگر راهکارهای دیپلماسی، دادن علائم و دریافت نمودن پیام هاست. دیپلمات ها وسیله ای هستند تا از طرف کشور خود پیام های خاصی را به کشوری که در آن نمایندگی می کنند، ارسال کنند و از طرف دیگر پیام هایی را دریافت نمایند. در عین حال دیپلمات ها وسیله ای برای انجام دادن مذاکرات می باشند؛ یعنی اگر چه مذاکرات سطح بالا به وسیله سران انجام می شود، مذاکرات اولیه به وسیله دیپلمات ها صورت می گیرد.^۱

زاویه موجود دیگر در دیپلماسی جدید، مدیریت بحران هاست. وقوع بحران های گوناگون کشورهای مختلف را تحت تاثیر قرار می دهد. در اینجا است که هنر و مهارت دیپلمات ها باید تجلی یابد تا بحران را به گونه ای مدیریت کنند که منافع و دیدگاههای کشورشان تحقق یابد. هر چه قدر بحران جدی تر باشد مسلما نمایندگان کشورها دارای نقش مهم تری هستند. به هرحال نقش سفرها در مورد جمع آوری اطلاعات، تفسیر آنها، دریافت پیام ها، ارسال و انجام دادن مذاکرات امری غیر قابل انکار است.^۲

تحول ماهیت و اشکال دیپلماسی

ماهیت دیپلماسی نیز در طول تاریخ و در نتیجه تحولات ایجاد شده در محیط بین المللی تغییر کرده است. به عبارت دیگر یک رابطه گسست ناپذیری بین دیپلماسی و محیط اطراف آن وجود داشته است. امروزه محیط بین المللی فراتر از مدل مکانیک کوانتومی که فرایندهای تصادفی و مبهم جزو ویژگی آن است، درک می شود. سیستم بین المللی پویا و پیچیده تر شده است و نیروهای محسوس مثل قواعد، هنجارها و اطلاعات می توانند زمینه گسترده فیزیکی را در آن ایجاد کنند.

محیط بین المللی، برآیند پیچیده سه تحول گسترده، درهم تنیده و در حال گذار است. اولین عامل، سیاسی است که نتیجه فروپاشی سیستم دوقطبی رخ داد و منجر به گسترش رژیم های دمکراتیک و در نتیجه پراکندگی قدرت دولت ها و افزایش تقاضا برای شفافیت عرصه دیپلماسی شد. دومین تحول، جهانی شدن؛ ماهیتی اقتصادی دارد که منجر به افزایش قدرت

۱- آدام واتسون، دیپلماسی: گفتگو میان دولت ها، ترجمه: داوود آقایی و لیلی گل افشان، تهران: انتشارات نسل نیکان، ۱۳۸۵، صص ۱۳-۱۲

۲- رضا سیمیر، «کارویژه های دیپلماسی مدرن در روابط بین الملل: تاثیر گذاریها و تاثیر پذیریهای متقابل»، فصلنامه سیاست خار جی، سال ۲۰، شماره ۱، بهار ۱۳۸۵، ص ۱۸۵

بازار، بازیگران غیردولتی و فرایند خصوصی سازی و امنیت زدایی از موضوعات مهم بین المللی و اهمیت موضوعات اقتصادی در عرصه بین المللی شد. سومین تحول، انقلاب اطلاعات است که موجب تقویت جریان های فراملی و نیروهای نامحسوس همچون؛ هنجارها، قواعد و باورها در شکل دهی رفتارها و درهم تنیدگی بیشتر عرصه بین المللی شده است. به رغم نقش مکمل این سه عامل در تغییر محیط بین المللی، عامل انقلاب اطلاعات نیز از اهمیت زیاده تری برخوردار است و باعث شتاب تحول در دو عامل دیگر شده است. با تحولات رخ داده در ماهیت دیپلماسی و سیستم بین المللی، تمرکز و محتوای دیپلماسی نیز تغییر کرده است. در درک سنتی واقع گرایی از روابط بین الملل، کنش های دولت ها تحت تاثیر عوامل محسوس قدرت بود و محتوای دیپلماسی را نیز با مسائل مرتبط با جنگ و صلح تشکیل می داد.^۱

اما در محیط جدید بین المللی تنها مسائل جنگ، صلح و امنیت، مسائل استراتژیک و سیاسی گذشته همچون توازن قدرت، تغییر حدود مرزها، مذاکرات کنترل تسلیحات و تشکیل اتحادهای سیاسی و نظامی دیگر اهمیت سابق را ندارد و با مسائل جدیدتری جایگزین شده اند. در نتیجه موضوعاتی چون مهاجرت های غیرقانونی، حقوق بشر تروریسم بین المللی، جنایات سازمان یافته، تجارت مواد مخدر، تسلیحات کشتار جمعی و به طور کلی تعریفی متفاوت از جنگ و صلح اهمیت بیشتری یافته است. به طور کلی محتوا و اشکال دیپلماسی نوین به شرح زیر می باشد:

۱. دیپلماسی چندجانبه: به دلیل افزایش نقش بازیگران متعدد در عرصه دیپلماسی به تدریج شاهد افزایش دیپلماسی چندجانبه در مقابل دیپلماسی دوجانبه دولت با دولت هستیم. امروزه، اغلب سازمان های بین المللی و یا شرکت های چندملیتی دارای دستگاه دیپلماتیک برای خود هستند. بسیاری از نهادهای دولتی خارج از دستگاه دیپلماسی در خارج از کشور نماینده دارند و در بسیاری از مذاکرات دیپلماتیک حضور دارند. آنها از منابع قدرت خود برای تاثیرگذاری بر فرایندهای دیپلماتیک و دستور کار آن استفاده می کنند. ضرورت های این نوع دیپلماسی محدودیت هایی را بر بازیگران دولتی برای کنترل نتیجه نهایی مذاکرات اعمال کرده و این به دلیل حضور بازیگران متعدد با منافع و انتظارات مختلف و متنوع و گسترش دستور کار دیپلماسی می باشد.^۲

۲. دیپلماسی اقتصادی: با اهمیت یافتن مسائل سیاست سفلی در دستور کار جهانی و کاهش

۱- آلبرت دیویس و دانیل پاپ، گزیده ای از عصر اطلاعات: الزامات امنیت ملی، ترجمه علی علی آبادی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۵، ص ۵۰

۲- محمدجواد ظریف و محمدکاظم سجادیپور، دیپلماسی چندجانبه و سازمان های بین المللی (جلد ۱)، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۹، ص ۲۵

رقابت های ایدئولوژیک، توسعه و رفاه اقتصادی به یکی از اهداف اصلی دیپلماسی کشورها تبدیل شده است و دیگر اهداف همچون امنیت ملی نیز تابعی از این فرض می شود. هدف دیپلماسی اقتصادی فراهم کردن بستر و زمینه لازم برای گسترش مناسبات سودمند اقتصادی با جهان خارج و هموار کردن مسیر جذب سرمایه گذاری و فناوری خارجی است. در نتیجه یکی از کارویژه های اصلی نمایندگی دیپلماتیک باید در این راستا بازتعریف شود.^۱

۳. دیپلماسی عمومی: هدف اصلی در این نوع از دیپلماسی تأثیرگذاری بر افکار عمومی جهان از طریق کنترل ایده ها، باورها و هنجارها و در نهایت شکل دهی ایستارها و رفتارها در راستای اهداف مورد نظر از طریق رسانه های گروهی و به طور کلی با کمک ابزارهای فرهنگی و اطلاعاتی است. در این نوع دیپلماسی، هدف اصلی برقراری ارتباط فقط با دولت ها نیست، بلکه برقراری ارتباط با مردم و سازمان های غیردولتی از طریق فرایندهای میان فرهنگی و به منظور ارائه تصویر مثبت از اهداف کشور اهمیت دارد.^۲

۴. دیپلماسی موضوعی و تخصصی: گسترش دیپلماسی موضوعی یا دیپلماسی کاربردی همانند مذاکرات در سازمان تجارت جهانی یا مذاکرات مربوط به عدم گسترش تسلیحات کشتار جمعی یا موضوعات حقوق بشری یا موضوع تروریسم بین الملل از ویژگی های عصر اطلاعات و جهانی شدن است. در نتیجه دیپلماسی به عرصه رقابت دیپلمات های متخصص و کارآمد تبدیل شده است که ضمن آشنایی با فنون پیچیده دیپلماتیک بایستی با موضوعات پیچیده جهانی نیز اشراف داشته باشد.

۵. دیپلماسی بازدارنده: همانطور که در فصل ششم (ماده ۳۲) منشور سازمان ملل متحد آمده است. امضاکنندگان منشور سازمان ملل متحد متعهدند تا اختلافات فیما بین را از طریق مسالمت آمیز حل کنند. مساله حل اختلافات از طریق مسالمت آمیز می تواند توضیح دهنده این باشد که طرف های درگیر در راستای فصل ششم منشور به نظرات بزرگان سوم نیازمندند. هدف دیپلماسی بازدارنده بر این مبناست که بدون تردید غیر از دولت ها، سازمان ملل متحد، سازمان های منطقه ای و سایر سازمان های غیردولتی نیز می توانند در عرصه دیپلماسی و حل و فصل اختلافات ایفا نقش داشته باشند.^۳

۱- آرمین امینی و سهراب انعامی علمداری، «دیپلماسی و اقتصاد: الگوی مناسبات ایران و اتحادیه اروپا»، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی کرج، شماره ۸، پاییز ۱۳۸۸، ص ۱۶۰

۲- سهراب انعامی علمداری، «دیپلماسی عمومی و جنگ نامتقارن آمریکا: با نگاهی به ایران»، ماهنامه اطلاعات راهبردی، سال ۴، مهرماه ۱۳۸۵، ص ۲۴

۳- آر.بی. بارسون، دیپلماسی نوین، ترجمه محمدجعفر جواد، تهران: نشر دادگستر، ۱۳۷۹، ص ۳۰

۳- دیپلماسی صلح:

پس از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون، جنگ‌ها و منازعات بسیاری در جهان رخ داده است و عدم کاربرد ساز و کار پیش‌بینی شده برای امنیت دسته‌جمعی باعث شده است تا سازمان ملل متحد در حل این برخوردها و اختلافات اغلب ناکام بماند. این در حالی است که یافتن راه‌های موثر برای مدیریت بحران‌ها امری مهم در روابط بین‌الملل معاصر می‌باشد. پایان جنگ سرد روشن‌ترین افق‌ها را برای همکاری در زمینه مدیریت تغییرات و حل منازعات جهانی به وجود آورده، اما نکته این است که اکنون اختلافات، منازعات و بحران‌های بیشتری توجه جهانی را می‌طلبد. احتمال نابودی جهان در نتیجه رقابت اتمی ابرقدرت‌ها تا حد زیادی کاهش یافته است که خود می‌تواند بشارت دهنده نظام صلح‌آمیز جهانی باشد. اما وقایع نشان داده است که از میان رفتن موازنه استراتژیک دوقطبی پیش‌درآمدی بر بروز انواع جدیدی از بی‌نظمی‌ها و منازعات شد. تاریخ معاصر گواه این مدعاست که منازعات به راحتی از کنترل خارج می‌شوند و همچنان تمایلات خشونت‌آمیز بین طرفین باقی می‌ماند. در چنین شرایطی فقط می‌توان از طریق همکاری بین‌المللی و اجرای دیپلماسی صلح بر مشکلات جهانی فائق آمد. «دیپلماسی صلح» به مجموعه‌ای از راهبردها، بازیگران و روندهایی تاکید دارد که تاکید بیشتری بر حفظ صلح، برقراری رژیم‌های بین‌المللی، استراتژی‌های توسعه در داخل کشورها و احیای صلح‌چه پیش و چه بعد از وقوع منازعات تاکید دارد. در دیپلماسی صلح عوامل و عناصر متعددی دخیل و تاثیرگذارند که در این میان سازمان ملل متحد واجد نقش حیاتی و سایر بازیگران بین‌المللی نیز دارای نقش‌های بسیار مهمی هستند. همچنین، امروزه در عرصه دیپلماسی صلح راهبردها و روندهایی دنبال می‌شود که نه تنها بر پیشگیری از صلح بلکه بر بهره‌گیری از دیپلماسی در حین منازعات و پس از آن جهت احیای صلح پس از منازعات تاکید می‌ورزد. در هریک از این شرایط، دیپلماسی صلح براساس راهبردها و روندهای جدید شکل می‌گیرد که موفقیت و یا عدم موفقیت آن در گرو شرایط، ضرورت‌های ملی و بین‌المللی و نیز منافع هریک از بازیگران عرصه دیپلماسی صلح خواهد بود.^۱

از این منظر، دیگر دیپلماسی به مثابه جنگ و بازی حاصل جمع صفر نخواهد بود بلکه دیپلماسی وسیله‌ای برای ایجاد فضای امن و باثبات و به دنبال «موازنه منافع»^۲ بوده و نه

۱- رضا سیمبر، پیشین، ص ۱۸۷

موازنه قدرت و در نهایت به دنبال راه حل های مصالحه آمیز می باشد. در نهایت، در دیپلماسی صلح، دیپلمات ها با درک شرایط بین المللی و انطباق آن با منافع ملی کشورشان، همکاری های بین المللی را در جهت صلح سازی و باثبات سازی فضای بین المللی به کار گیرند. بنابراین، دیپلماسی صلح با قرار گرفتن در چارچوب حقوق و قواعد بین المللی زمینه حصول بیشتر به همکاری های فزاینده و هم افزایی جهانی را فراهم می نماید.

بند دوم: بازیگران دیپلماسی صلح

با مطالعه ۲۸۲ مورد اختلافی که بین سال های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۱ در نظام بین الملل به ثبت رسیده است، آشکار می شود که کشورهای کمی به ابزار معینی جهت حل و فصل اختلافات خود رجوع کرده اند. شمار موارد ارجاع شده در زمان های مختلف متفاوت بوده و قانون خاصی برای این پدیده وجود نداشته است اما تعداد نسبی موارد مدیریت موفقیت آمیز بحران ها و منازعات همواره روبه کاهش بوده که این موارد در کاهش موارد ارجاع شده به سازمان ملل بعنوان متولی اصلی مدیریت بحران ها و منازعات بارزتر بوده است. پس بنابراین مشاهده می شود پس از جنگ سرد با افزایش و تنوع بخشی در ابزارهای مدیریت بحران و صلح آفرینی منازعات کمی در عرصه بین المللی ایجاد گردیده است. در ادامه تعدادی از این ابزارها اشاره می گردد.

۱- سازمان ملل متحد

یکی از مهم ترین بازیگران جهانی در زمینه حل اختلاف کشورها، سازمان ملل متحد است. منشور سازمان ملل متحد در تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو به امضا رسید و در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ به اجرا درآمد. این منشور برای نگهداری صلح و امنیت بین المللی و پیشبرد اقتصادی مکانیسم عمده ای را پیش بینی کرده است. براساس منشور ملل متحد، هدف اولیه و عمده این سازمان حفظ صلح و امنیت بین المللی محسوب می شود (ماده ۱) دیگر اهداف سازمان که در ماده ۱ نیز به آنها اشاره شد، توسعه روابط دوستانه بین ملت ها و تحقق همکاری های بین المللی در راستای تامین امنیت اجتماعی و اقتصادی است. برای تسهیل و تحقق اهداف اعلام شده سازمان ملل در منشور، ایجاد شش سازمان اصلی و تعدادی سازمان فرعی در نظر گرفته شده است. (ماده ۷) این سازمان ها عبارتند از: مجمع عمومی (فصل ۴)، شورای امنیت (فصل ۵)، شورای اقتصادی - اجتماعی (فصل ۱۰)، شورای قیمومیت (فصل ۱۳)،

دادگاه بین المللی داوری (فصل ۱۴) و نهاد دبیرکلی (فصل ۱۵). به استثنای شورای قیمومیت که عمدتاً غیرفعال است سایر ارگانها، نقش های گوناگونی را در حل و فصل مربوط به حفظ صلح و امنیت بین المللی دارا می باشند.^۱

الف - شورای امنیت

براساس ماده ۳۳ منشور سازمان ملل متحد، شورای امنیت می تواند شروع منازعات مسلحانه یا ادامه آنها را محکوم نماید و یا با واکنش های مناسب خواهان پایان یافتن خشونت ها و عقب نشینی نیروهای مداخله گر باشد. این شورا می تواند با اخذ سیاست های لازم و گوناگون از تنش میان نیروهای در حال جنگ بکاهد و خواستار شروع یا ادامه یافتن مذاکرات شود. شورا می تواند از دبیرکل بخواهد تا ترتیب تشکیل نیروهای مذاکره گر را بدهد یا اینکه به منزله گوشه ای از تلاش های صلح جویانه، نمایندگان ویژه ای را به ماطق گوناگون اعزام کند. براساس ماده ۳۳، فعالیت اصلی شورای امنیت آن است که براساس مواد ۳۶ تا ۳۸ توصیه هایی را ارائه نماید که گروه های نظامی ناظر و نیروهای پاسدار صلح به مناطق گوناگون اعزام شوند تا از توافقات صلح تخطی نشود. این نیروها می توانند به عنوان حائل از احتمال وقوع مجدد منازعات بکاهند.^۲

ب - نهاد دبیرکلی

دبیرکل سازمان ملل متحد براساس ماده ۹۹ منشور موظف است «هر مساله ای را که به نظر وی تهدیدی نسبت به صلح و امنیت بین المللی است به شورای امنیت گزارش دهد». بنابراین وی در مقابل شورای امنیت و نه در قبال مجمع عمومی مسئول شناخته می شود. براساس ماده ۹۷ او مهمترین فرد در هیات اجرایی سازمان ملل متحد است. دبیرکل طیف گسترده ای از اختیارات ویژه سیاسی را در دست دارد. وی نماد یک سازمان مهم بین المللی است و می تواند به منزله یک سخنگوی مستقل برای تحقق منافع جهانی عمل نماید و بر شکل گیری دستورالعمل های بین المللی تاثیر گذارد. نمونه های مختلفی از دخالت دبیرکل و کارمندان او برای حل مسالمت آمیز اختلافات بدون میانجیگری شورای امنیت وجود دارد. گاه این نقش مستقیماً توسط دبیرکل ایفا می شود مانند نقشی که او تانت در بحران موشکی کوبا در ۱۹۶۲ اتخاذ نمود یا نقشی که خاویر پرز دو کوئیار برای برقراری آتش بس میان ایران و عراق در ۱۹۸۸ یا انعقاد معاهدات ژنو در مورد خروج شوروی از افغانستان ایفا نمود. در پاره

۱- سازمان ملل متحد، منشور ملل متحد و اساسنامه دیوان بین المللی دادگستری، تهران: مرکز اطلاعات سازمان ملل متحد، ۱۳۸۷، ص ۲۹

۲- رضا موسی زاده، حقوق سازمان های بین المللی، تهران: انتشارات پازنگ، ۱۳۷۵، ص ۲۳۱

ای از موارد این نقش از طریق کارمندان تحت نظر وی که نمایندگان ویژه دبیرکل نامیده می شوند، ایفا می گردد. برای نمونه برابان اورکارت در سال های طولانی از خدمت در سازمان ملل به چنین مأموریت هایی در کنگو، خاورمیانه، قبرس و نامیبیا مشغول بود.^۱

ج - مجمع عمومی

مجمع عمومی از نمایندگان همه کشورهای عضو تشکیل شده است که اکنون تعداد آنها به ۱۹۱ عضو می رسد و این خود نشان دهنده جهانی بودن این سازمان است. مجمع عمومی براساس ماده ۱۱ می تواند همه مسائل مربوط به صل و امنیت بین المللی را مدنظر قرار دهد. براساس ماده ۱۴ و همچنین در موضوع ماده ۱۲، مجمع عمومی می تواند توصیه هایی را برای حل صلح جویانه مسائل یا ارتقای صلح و دوستی بین ملت ها ارائه نماید.

مجمع عمومی در اجرای اختیاراتی که براساس ماده ۱۱ دارد. در ۱۹۸۲ بیانیه ای برای حل مسالمت جویانه اختلافات بین المللی صادر نمود و در ۱۹۸۸ طی بیانیه دیگری خواستار حل مسالمت آمیز اختلافات شد و بر نقش سازمان ملل تاکید کرد. همچنین در سال ۱۹۹۱ سازوکارهای حقیقت یابی را به وسیله سازمان در زمینه صلح و امنیت جهانی بازسازی کرد. تعدادی از کمیته های اصلی مجمع عمومی به خصوص کمیته اول و کمیته ویژه سیاسی گردهمایی هایی را برای رسیدگی به مسائل مربوط به امنیت بین المللی تشکیل می دهند. برای اولین بار در ۱۹۵۰ مجمع عمومی با قطعنامه «اتحاد برای صلح» موظف شد اقدامات لازم برای تامین صلح و امنیت بین المللی انجام دهد. با افزایش تعداد اعضا، نفوذ مجمع نیز به طور چشمگیری افزایش یافت، به ویژه که در دهه ۱۹۶۰، جنبش غیرمتعهدها تقویت شده بود. امروزه مجمع عمومی خواهان ایفای نقش چشمگیرتری در زمینه ایجاد و حفظ صلح است. برای نمونه در تحقق این هدف، مجمع عمومی گروهی از افراد غیرنظامی را به هائیتی فرستاد تا بر شرایط حقوق بشر در آن کشور نظارت نمایند.^۲

د- دیوان بین المللی دادگستری

منشور ملل متحد، دادگاه بین المللی دادگستری را به منزله مهمترین سازمان قضایی جهانی (ماده ۹۲) به رسمیت می شناسد. همه اعضای سازمان ملل عضو دادگاه نیز می باشند و بنابر ماده ۹۴ حتی اگر به اختیار خود به دادگاه رجوع نکردند باید از تصمیمات آن پیروی کنند. بنابر ماده ۹۳ حتی کشورهای غیرعضو نیز می توانند اختلافات خود را به دادگاه ارجاع

۱- مجید عباسی اشلقی، «نقش و جایگاه سازمان ملل متحد در اجرای مداخلات بشردوستانه»، ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی، سال ۱۸، شماره اول و دوم، مهر و آبان ۱۳۸۲، ص ۴۵

۲- غلامرضا صراف یزدی، «سازمان ملل متحد و امنیت جهانی: کارکردهای ملل متحد در تامین و ارتقای هنجارهای حقوق بشر جهانی»، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۵، ص ۳۵

دهند. براساس ماده ۹۶، مجمع عمومی و شورای امنیت هرگاه بخواهند می توانند از این دادگاه تقاضای رای مشورتی نمایند و در نهایت بنابر ماده ۳۶، شورای امنیت همواره دادگاه بین المللی دادگستری را مرجع صلاحیت دار برای ارائه توصیه در مورد مسائل بین المللی می شناسد و از کشورهای عضو و سایر بازیگران بین المللی می خواهد که اختلافات خود را از طریق دادگاه حل نمایند. اما در مقام عمل دادگاه بین المللی دادگستری کاربرد چندانی نداشته است. از ۱۹۴۵ فقط ۲۱ رای مشورتی براساس ماده ۹۶ منشور ملل متحد صادر شده است و فقط ۵۷ کشور عضو سازمان رای عمومی دادگاه را موجب ماده ۹۳ منشور پذیرفته اند. دادگاه براساس ماده ۳۶ فقط مواردی را بررسی خواهد کرد که طرفین دعوا رضایت خود را مبنی بر صلاحیت دادگاه اعلام کرده باشند.^۱

۲- سازمان های منطقه ای

فصل هشتم منشور ملل متحد جایگاه ویژه ای را برای سازمان ها و ترتیبات منطقه ای در نظر گرفته است. سازمان های منطقه ای علی الاصول در زمینه امور مربوط به صلح و امنیت بین المللی فعالند این سازمان ها در پی آنند که مسائل منطقه خود را قبل از مطرح شدن در شورای امنیت و در سطح منطقه ای حل و فصل نمایند (ماده ۵۲). همچنین شورای امنیت می تواند از سازمان های منطقه ای برای به اجرا درآوردن تصمیمات خود استفاده نماید، البته عکس این مطلب صادق نیست. سازمان های منطقه ای بدون صلاحدید شورای امنیت نمی توانند دست به اقدامات قهرآمیز بزنند (ماده ۵۳)^۲

برخی از گروه های منطقه ای تاکنون از طرف مجمع عمومی به همکاری دعوت شده اند و از نزدیک با شورای امنیت در خصوص مسائل صلح و امنیت کار کرده اند. در این زمینه می توان از سازمان کشورهای آمریکایی، سازمان وحدت آفریقا، سازمان کنفرانس اسلامی و جامعه عرب یاد کرد. همه این سازمان ها به جز سازمان کشورهای آمریکایی وارد یکی چارچوب توافقی با سازمان ملل متحد شده اند. کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نیز یکی از نقش آفرینان عمده در ایجاد صلح و امنیت بین المللی است و این گروه براساس سند هلسینکی در ۱۹۹۲ خود را یک گروه منطقه ای می داند که مشمول فصل هشتم منشور قرار می گیرد. اگرچه ناتو به وضوح یک سازمان منطقه ای قلمداد می شود که براساس فصل هشتم منشور

۱- سازمان ملل متحد، پیشین، ص ۳۵

۲- مجید عباسی اشلقی، پیشین، ص ۵۰

سازمان ملل عمل می کند، به هیچ عنوان در ارتباط رسمی با آن قرار ندارد. گروههای دیگری هم وجود دارند که به نوعی دارای نقش امنیتی هستند یا بالقوه چنین استعدادهایی دارند، هرچند ممکن است چنین هدفی جزو اهداف اولیه آنها نباشد. آسه آن، گروه اقیانوس آرام جنوبی، شورای همکاری خلیج فارس و جامعه اقتصادی کشورهای افریقای جنوبی از نمونه های بارز در این زمینه هستند.^۱

۳- دولت های حاکم

دولت ها نقش های متنوعی در زمینه ایجاد امنیت بین المللی ایفا می نمایند. این نقش های می تواند به صورت انفرادی یا در چارچوب عضویت در یک اتحادیه ایفا شود. براساس ماده ۵۱ منشور ملل متحد، دولت ها می توانند به صورت فردی یا دسته جمعی خود را درمقابل حملات نظامی آماده سازند و تازمانی که شورای امنیت اقدامات لازم را برای حفظ و نگهداری صلح و امنیت بین المللی انجام نداده باشد این عملیات دفاعی می تواند ادامه یابد. دولت ها می توانند با نوآوری های خود در راستای حل اختلافات و منازعات بین المللی اقدام نمایند و در حقیقت به منزله بازیگر سوم ایفای نقش نمایند. نقشی که جمهوری اسلامی ایران در منازعات آذربایجان یا تاجیکستان ایفا نمود یا نقشی که اندونزی در طرح دریای چین جنوبی بازی کرد از نمونه های نوآوری در دیپلماسی صلح بوده است.^۲

۴- سایر بازیگران عرصه دیپلماسی صلح

سازمان های غیردولتی دارای نقش ویژه ای در ایجاد امنیت بین المللی هستند. یکی از مثال های مهم در این زمینه که نقش میانجیگرانه آن براساس قرارداد ژنو به رسمین شناخته شده و تنها سازمان غیردولتی است که رسماً با مجمع عمومی سازمان ملل متحد همکاری می کند، کمیته بین المللی صلیب سرخ است. سازمان های غیردولتی بین المللی عمدتاً دارای انگیزه های بشردوستانه و یاری رسانی به رشد و توسعه کشورها هستند که این تلاش ها خود آثار مثبتی بر صلح و امنیت بین المللی برجا می گذارند. گروههایی مانند «آکسفام»، «نجات کودکان»، «جامعه کمک های فرامری» از نمونه های مهم سازمان های غیردولتی اند که در ارائه کمک های بشردوستانه نقش مهمی را ایفا نموده اند. اغلب سازمان های غیردولتی به

۱- محمدجواد ظریف و محمدکاظم سجادیپور، دیپلماسی چندجانبه و سازمان های بین المللی (جلد ۲)، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۹، ص ۴۵

۲- تری تریف و همکاران، «روابط بین الملل و بررسی های امنیت»، ترجمه علیرضا طیب، اطلاعات سیاسی اقتصادی، سال ۱۶، شماره ۱۷۴-۱۷۳، بهمن و اسفند ۱۳۸۰، ص ۱۸۱

دنبال آنند که در خارج از سیستم دولتیبه همکاری و فعالیت بپردازند تا بی طرفی سیاسی خود را حفظ نموده، فعالیت های خود را موثرتر سازند.^۱

حرکت های آزادیبخش ملی و سایر گروههای سیاسی مشابه نیز می توانند از بازیکنان اصلی در اختلافات و منازعات بین المللی باشند. از آنجاکه یکپارچگی ارضی و استقلال سیاسی اعضای سازمان ملل متحد براساس ماده ۲۱۴ محترم است، در بسیاری از موارد باعث می شود تا سازمان از به رسمیت شناختن این حرکت ها بازداشته شود. البته در این مورد استثنائاتی وجود داشته است مانند دعوت از سازمان آزادیبخش فلسطین تا به منزله یک ناظر در مجمع عمومی شرکت کند.

بند سوم: اشکال و راهبردهای دیپلماسی صلح

دیپلماسی صلح با اشکال و راهبردهای متفاوتی در مقابل مسائل امنیت بین المللی واکنش نشان می دهد. دیپلماسی صلح در چهار قسمت صورت می گیرد: الف) صلح سازی^۲، ب) نگهداری از صلح^۳، پ) احیای صلح^۴ و ت) اجرای صلح^۵. در ذیل خلاصه ای از تعریف این عناوین ارائه و سپس در مورد واکنش های استراتژیک نیز توضیح داده خواهد شد.

۱- راهبرد صلح سازی

صلح سازی به گروهی از استراتژی ها اطلاق می شود که هدف آن حل اختلاف ها، منازعات مسلحانه و سایر بحران های عمده است. این راهبردها در جستجوی راهی هستند که بحران ها را از ابتدا ایجاد نشده و در صورت وقوع دوباره تکرار نشوند. این راهبردها به دو گروه عمده «رژیم های بین المللی^۶» و «صلح سازی درون کشوری^۷» تقسیم می شوند.^۸

ا) رژیم های بین المللی: این رژیم ها به قوانین بین المللی، هنجارها، ترتیبات و توافقات جهانی، منطقه ای یا دوجانبه اطلاق می شوند که با هدف کاهش تهدیدات امنیتی به حداقل،

۱- سید داوود آقایی، «شرایط نوین بین المللی و ضرورت تحول ساختاری در سازمان نلل متحد»، همشهری دیپلماتیک، شماره ۳۵، دیماه ۱۳۸۲

2- Peace Building

3- Peace Maintenance

4- Peace Restoration

5- Peace Enforcement

6- International Regimes

7- In Country Peace Building

۸- رضا سیمبر، ارسالن قربانی شیخ نشین، روابط بین الملل و دیپلماسی صلح در نظام متحول جهانی، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۷، ص ۲۰۱

تعیین اطمینان و اعتماد و ایجاد چارچوب هایی برای مذاکره و همکاری ایجاد شده اند. مثال‌ها عبارتند از: معاهدات کنترل تسلیحات و خلع سلاح، رژیم های حقوقی بین المللی که بر موضوعاتی مانند گذرگاه های دریایی یا وضعیت پناهندگان تمهیداتی دارند. سازوکارهای دیپلماسی صلح و حل اختلاف عبارت است از: دیوان بین المللی دادگستری^۱

۲) صلح سازی درون کشوری: این مفهوم به تلاش های ملی و بین المللی ارجاع می شود خواستار توسعه اقتصادی، نهادسازی و به طور کلی تر، ایجاد یا بازسازی در داخل کشورهایی هستند که احتیاج مبرمی به ایجاد ثبات دارند. در چنین شرایطی، صلح سازی دو بعد دارد: اولاً- صلح سازی قبل از تعارض؛ که به فرایند اصلاح بلندمدت غیرنظامی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اطلاق می شود و می تواند به دولتها برای مواجهه با تهدیدها و اختلاف های رو به ظهور کمک نماید. ثانیاً- صلح سازی بعد از تعارض؛ که به عملیات تعارض بعد از وقوع بحران اطلاق می شود و در پی ایجاد اطمینان برای عدم تکرار مورد می باشد و اغلب با بازسازی، حمایت از نهادسازی و سایر کارهای عملی همراه است.^۲

۲- راهبرد پاسداری از صلح

این راهبردها به مواردی اطلاق می شوند که به منظور حل اختلافات یا حداقل بازدارندگی از آنها طراحی شده اند و تلاش براین است تا از تبدیل آنها به یک تنازع مسلحانه جلوگیری شود. این راهبرد دو شکل متفاوت دارد که می توان به «دیپلماسی بازدارنده»^۳ و «ارسال بازدارنده»^۴ تقسیم نمود.

۱. دیپلماسی بازدارنده: این نوع دیپلماسی به روش های مختلفی ارجاع می شود که در ماده ۳۳ منشور سازمان ملل توضیح داده شده و عبارتند از: مذاکره، تحقیق، میانجیگری، وساطت، حل مساله از طریق قضایی، گزارش به کارگزاری های ویژه، ترتیبات گوناگون و سایر راههای مسالمت آمیز. همه این موارد قبل از اینکه اختلاف ها به منازعات مسلحانه تبدیل گردند، اجرا می شوند. مثال های آن عبارتند از: اعزام نمایندگان ویژه دبیرکل به منظور حقیقت یابی و تلاش گروههای غیررسمی برای تحقیق.

۲. ارسال بازدارنده: این ارسال، به ارسال نیروهای نظامی یا پلیس و حتی افراد غیرنظامی

۱- ابوحامد عسگرخانی، رژیم های بین المللی، تهران: انتشارات ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۲

2- Cohen, Sheldon, (1999), Arms and Judgment: law, morality and the conduct of war in the twentieth century, Boulder: westview Press, p.64

3- Preventive Diplomacy

4- Preventive Deployment

اطلاق می شود که درصدد جلوگیری از تبدیل شدن اختلاف ها به تعارضات مسلحانه اند. این اعزام نیرو ممکن است فقط در یک طرف مرز واقع شود و آن هم براساس تقاضای دولتی باشد که احساس تهدید می کند؛ مانند ارسال هزار نفر نیروی نظامی و پلیس غیرنظامی به مقدونیه در سال ۱۹۹۳ و در هر دو طرف مرز براساس تقاضای دو طرف صورت پذیرد.^۱

۳- راهبردهای احیای صلح

این راهبردها درصدد حل یک تعارض پس از وقوع آن و تبدیل تعارضات مسلحانه به مذاکرات که براساس همکاری و در نهایت توافق دولت ها یا طرف های درگیر انجام می شود. دو نوع واکنش اساسی در دیپلماتیک رخ می دهد:

۱. صلح سازی^۲: این مفهوم بسیار شبیه به دیپلماسی بازدارنده است که شامل روش های مطرح شده در ماده ۳۳ منشور می باشد. این روش عبارتند از: مذاکره، تحقیق، میانجیگری، بازسازی، مصالحه از طریق قضایی، اما باید توجه داشت که همه این موارد پس از آنکه اختلاف های موجود به شکل تنازع مسلحانه درآمدند، قابل ارجاع اند. دیپلماسی صلح ساز نیز دو بعد مشخص زمانی دارد: تلاش های اولیه صلح سازی (یا مرحله اول) که معمولاً به دنبال قطع فوری خشونت ها و به ثبات در آوردن اوضاع در نبرد است و به دنبال آن مرحله دوم است که می تواند به همراه اعزام نیروهای پاسدار صلح باشد که در حقیقت به دنبال ایجاد صلح پایدار هستند.^۳

۲. پاسداری از صلح^۴: پاسداری از صلح با اعزام نیروی نظامی یا پلیس و حتی نیروهای غیرنظامی همراه است. این نیروها درصدد نشست اوضاع و موافقت های حاصل میان دولت ها یا طرفین درگیر در منازعه می باشند. تصور موجود در حفظ صلح نقش دادن به شیوه های مسالمت آمیز است و استفاده از قوای قهریه جز در موارد دفاع از خود جایز نمی باشد. اگرچه مفهوم حفظ صلح دژ منشور سازمان ملل متحد وجود ندارد، عملیات پاسداری از صلح، هم قبل از جنگ سرد و هم پس از آن، از نمونه های مشهود و تلاش های عینی و صلح آمیز سازمان ملل بوده است.^۵

1- The Role of International Law in Rebuilding Societies After Conflict, (2009) Cambridge: Cambridge University Press, p.85

2- Peace Making

3- Gallagher, Anne, (1998), The Human Rights protection System of the United Nations and It's specialized Agencies, Strasbourg: I.H.D Press, p.105

4- Peace Keeping

۵- آرمین امینی، «سازمان های بین المللی در ابتدای هزاره سوم»، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی کرج، شماره ۵، بهار ۱۳۸۶، ص ۹۸

ت) راهبردهای اجرای صلح: اینگونه راهبردها، واکنش‌های مربوط به تعارضات و سایر بحران‌های عمده‌اند که توافقی میان دولت‌ها یا طرفین درگیر وجود ندارد. استراتژی‌های مربوط اساساً، مواردی هستند که در فصل هفتم منشور سازمان ملل متحد توضیح داده شده‌اند و به دو قسمت عمده تقسیم می‌شوند: اعمال غیرنظامی یا تحریم‌ها و اعمال نظامی یا اجرای صلح

تحریم^۱‌ها اعمالی هستند که در مقابل رفتار خاص یک کشور یا یک گروه اتخاذ می‌گردد که شامل تحریم دستیابی به کالاها، خدمات و سایر مواردی است که برای پشتیبانی اقتصادی و اجتماعی پدیده‌های سیاسی لازم است. برای نمونه موفقیت‌آمیزترین، طولانی‌ترین و جدیدترین شکل تحریم‌ها در مورد آفریقای جنوبی صورت پذیرفت که به تغییر رژیم آپارتاید انجامید.

اجرای صلح به معنای استفاده یا تهدید به استفاده از نیروی نظامی است که اهداف صلح‌آمیز را دنبال می‌کند و در مقام مقابله با منازعات یا سایر بحران‌های عمده می‌باشد. نمونه، واکنش نظامی تیید شده به وسیله سازمان ملل نسبت به یک تجاوز مرزی نظامی از طریق دولتی به دولت دیگر در جنگ خلیج فارس ۱۹۹۱ صورت پذیرفت.^۲

استنتاج

هر بار که تغییر عمده‌ای در ساختار نظام بین‌المللی حاکم شده است، نقش دیپلماسی در سیاست جهانی نیز مورد بررسی و بازنگری مجدد قرار گرفته است. این موضوع در ابتدای قرن بیستم و در سایه تحولات عمده واقع در آن زمان مصداق دارد و هم‌اکنون نیز در دهه اولیه قرن بیست و یکم و هزاره سوم میلادی تجلی یافته است. در قرن جدید، علاوه بر با ورود عناصر و عوامل تکنولوژیک جدید، در عرصه دیپلماسی «دولت زدایی» شده است. این عنصر مهم و تاثیرگذار باعث گردید در مناسبات بین‌المللی نقش دولت‌ها بعنوان اصلی‌ترین عامل تعیین مناسبات، صلح، جنگ و ثبات از میان برداشته شود. تاثیر آنی چنین تحولاتی برای بازیگران رسمی دیپلماتیک که آنان علاوه بر سروکار داشتن با با همکارانی که به طور رسمی از کشورها نمایندگی می‌کنند باید با همتایان غیردولتی نیز به اعمال سیاست خارجی می‌پردازند، همکاری کنند. همچنین در سطح کلان یکی از تحولات عمده در زمینه دیپلماسی

1- Sanction

۲- رضا سیمبر، ارسلان قربانی شیخ نشین، روابط بین‌الملل و دیپلماسی صلح در نظام متحول جهانی، پیشین، ص ۲۲۲

توسعه سازمان های چندملیتی، سازمان های منطقه ای و شبه منطقه ای است. اتحادیه اروپا، آپک، آسه آن و نفتا تنها موارد مشهودی از ساختارهای فرامرزی هستند که قسمتی از حاکمیت دولت های عضو خود را مدعی می باشند، این سازمان ها درصددند تا با گسترش فعالیت های دیپلماتیک خود در صحنه های بین المللی نقش آفرین باشند و محدودیت کارکرد دولت های ملی در عرصه دیپلماسی را برطرف سازند. در چنین چارچوبی است که دیپلماسی صلح از درون دیپلماسی چندجانبه بین المللی سربر می آورد. با استناد به تجارب بین الملل قرن بیستم، در دیپلماسی جدید گروه بندی های اقتصادی ایجاد و همچنین زمینه سازی برای پیشگیری از وقوع منازعات مسلحانه در سطوح مختلف بین المللی گشوده شده است. اگرچه روش های گذشته دیپلماتیک به ویژه چانه زنی های سیاسی به طور گسترده استفاده می شوند، اما میزان قابل توجهی از این روش ها در خدمت صلح سازی و پاسداری از صلح قرار گرفته اند. دیپلماسی صلح احتیاج به مهارت های گوناگون دارد به ویژه هنر و علم مذاکره و اینکه بتواند در یک محیط چندفرهنگی کار کند، محیطی که بازیگران مختلفی دارد و با توجه به انعطافاتی که درباره دیپلماسی وجود داشته این امید وجود دارد که در آینده دیپلماسی صلح بتواند خود را با شرایط جدید در قرن بیست و یکم هماهنگ کند. از اینرو، به نظر می رسد، دیپلماسی صلح در حال تحول و تکامل می باشد به صورتی که می توان از دیپلماسی صلح بعنوان ابزار و متدولوژی مهم در راستای پیشگیری از جنگ، صلح آفرینی، احیا و اجرای صلح بهره گرفت.

گفتار چهاردهم

تحلیل صلح جهانی از روزه دموکراسی اجماعی

♦ دکتر ستار عزیزی
استادیار دانشگاه بوعلی سینا همدان

چکیده

برقراری و تامین صلح، عدالت و دموکراسی در جوامع انسانی؛ امری است که تحصیل آن به دلیل وجود شکافهای اقتصادی و اجتماعی با مشکلاتی جدی روبروست. تردیدی نیست که وجود تفاوتهای فرهنگی و قومی بر مشکلات فوق الذکر خواهد افزود و شکاف را متراکم می سازد. در نتیجه، طبیعی است که معیارها، تکنیکها و قواعد مربوط به استقرار صلح، عدالت و دموکراسی در جوامع چند قومیتی در مقایسه با جوامع همگن و بسیط متفاوت خواهد بود.

ناهمگنی قومی و فرهنگی را می بایست ویژگی ساختاری بسیاری از کشورهای جهان دانست با این وجود برجستگی هویتی گروهی از قومیتها و تقابل شدید هویتی میان گروههای رقیب قومی در برخی کشورها، به گونه ای قابل توجه صلح داخلی، منطقه ای و حتی بین المللی را به خطر انداخته است. مطالعات انجام شده نشان می دهد که آمار درگیریها، تنشها و مخاصمات داخلی بسیار بیشتر از درگیریهای بین المللی است.

در این مقاله، تلاشهای انجام شده برای تامین عدالت و دموکراسی و در نتیجه ایجاد و تثبیت صلح در جوامع چند قومیتی مورد بررسی قرار می گیرد.

واژگان کلیدی: صلح جهانی، عدالت، دموکراسی اجتماعی، درگیری بین المللی، حقوق بین الملل

مقدمه

تامین صلح جهانی و کاهش میزان اختلافات و تعارضات در دو حوزه و سطح متفاوت قابل بحث و بررسی است. سطح نخست به روابط بین المللی و میان دولتهای مستقل و دارای حاکمیت مربوط می شود و سطح دوم به روابط داخلی و در چهارچوب درون سرزمینی دولتها مربوط می شود. تردیدی نیست که ایجاد و حفظ دموکراسی، صلح و عدالت در جوامع متکثر ملی، قومی، مذهبی و زبانی مشکل تر از جوامع متجانس است. متخصصان مسائل جوامع چندقومیتی بر این عقیده اند که احتمال مخاصمه در این جوامع بیشتر از کشورهای همگن می باشد^۱. چه آنکه رقابت بر سر تحصیل منابع قدرت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی (اعم از منابع سرزمینی، معدنی و کشاورزی) شدیدتر و امکان مصالحه در خصوص آنها مشکل تر است.

ناهمگنی قومی و فرهنگی را می بایست ویژگی ساختاری بسیاری از کشورهای جهان دانست با این وجود برجستگی هویتی گروهی از قومیتها و تقابل شدید هویتی میان گروههای رقیب قومی در برخی کشورها، به گونه ای قابل توجه صلح داخلی، منطقه ای و حتی بین المللی را به خطر انداخته است. مطالعات انجام شده نشان می دهد که آمار درگیریها، تنشها و مخاصمات داخلی بسیار بیشتر از درگیریهای بین المللی است. لازم به ذکر است که "موسسه مطالعات مخاصمات بین المللی هایدلبرگ" وابسته به دانشکده علوم سیاسی دانشگاه هایدلبرگ آلمان؛ تعارضات و تنشهای بین المللی را به ترتیب میزان شدت تنش و درگیری به ۵ نوع مخاصمات پنهان، مخاصمات آشکار، بحران، بحران شدید و جنگ تقسیم نموده است. آخرین گزارش سالانه این موسسه نشان می دهد که در سال گذشته میلادی (سال ۲۰۰۸) و از مجموع

1- Ellingsen, Tanja (2000): Colorful Community or Ethnic Witches' Brew? Journal of Conflict Resolution 44(2): 228-249. Lake, David A. and Donald Rothchild (1996): Containing Fear, The Origins and Management of Ethnic Conflict. International Security 21(2): 41-75. -Reynal-Querol, Marta (2002): Ethnicity, Political Systems, and Civil Wars. Journal of Conflict Resolution 46(1): 29-54. Rothchild, Donald and Caroline Hartzell (1999): Security in Deeply Divided Societies: The Role of Territorial Autonomy. Nationalism and Ethnic Politics 5(3&4): 254-271.

۳۴۵ مورد از تعارضات روی داده در جامعه جهانی؛ ۴۱ مورد از مخاصمات پنهان، ۴۲ مورد مخاصمات آشکار و ۷ مورد بحران در عرصه‌ی روابط میان کشورها، روی داده است که در مقایسه با موارد مشابه در عرصه‌ی داخلی کشورها، رقم کمتری را نشان می‌دهد زیرا آمار مشابه در عرصه اخیر به ترتیب نشانگر وقوع ۴۱، ۸۷ و ۸۸ مورد از مخاصمات پنهان، آشکار و بحران در روابط میان گروه‌های داخلی با همدیگر و یا با دولتهای متبوع خود در سال ۲۰۰۸ بوده است. آسیب‌پذیری بیشتر جامعه جهانی در برابر تنشهای داخلی در مقایسه با موارد بین‌المللی با ملاحظه‌ی این واقعیت آشکارتر می‌گردد که تمام ۳۰ مورد از بحرانهای شدید روی داده در سال ۲۰۰۸ داخلی بوده‌اند و در روابط میان کشورها در سال گذشته میلادی شاهد هیچ گونه بحران شدیدی نبوده‌ایم و در مقابل ۸ جنگ داخلی تنها یک جنگ بین‌المللی به وقوع پیوسته است.

همچنین توجه به این واقعیت ضروری است که تعارضات و تنشهای فوق‌الذکر به قاره و منطقه‌ای خاص محدود نمی‌گردد بلکه در هر کدام از مناطق جغرافیایی جهان با تنشهای گفته شده روبرو هستیم که مناطق آسیا و اقیانوسیه با ۱۱۱ مورد، آفریقا با ۷۹، اروپا با ۶۵، خاورمیانه و شمال آفریقا با ۴۷ و قاره آمریکا نیز با ۴۳ مورد به ترتیب در رتبه‌های اول تا پنجم قرار دارند.

اختصاص نزدیک به سه چهارم تعارضات و مخاصمات روی داده در سال ۲۰۰۸ میلادی نشان از این واقعیت دارد که جامعه بین‌المللی می‌بایست توجه بیشتری به رفع تنشها و بحرانها در عرصه‌ی داخلی و میان‌جوامع بشری نشان دهد. در این میان بخش قابل توجهی از تعارضات و مخاصمات داخلی کشورها به جوامعی اختصاص دارد که چند قومیتی هستند. به نظر می‌رسد فقدان عدالت در جوامع چند قومیتی نسبت به گروه‌های اقلیت و یا موجود نبودن دموکراسی در کشورهای مذکور و یا حداقل عدم رضایت گروه اقلیت از ترتیبات و نهادهای پیش‌بینی شده در کشورشان که به تعبیر و تفسیر گروه اکثریت، دموکراتیک تلقی می‌گردند اما اقلیت آنرا غیر دموکراتیک می‌داند؛ موجب ایجاد تنش در روابط میان گروه‌های اکثریت و اقلیت شده و ممکن است با افزایش بحران، صلح مورد تهدید قرار گیرد.

بنابراین ایجاد نوع خاصی از دموکراسی برای تامین مطالبات و خواستههای تمامی گروه‌های متکثر جامعه ضروری است و متخصصان مسائل جوامع متکثر برقراری «دموکراسی اجتماعی» را به عنوان سازوکار حل و فصل مخاصمات و تامین صلح و عدالت مورد قبول و رضایت تمامی عناصر جامعه معرفی نموده‌اند. کشورهایی همچون مالزی، بلژیک، بوسنی، عراق و

آفریقایی جنوبی به عنوان مصادیق این نوع دموکراسی ذکر شده اند. در فصل اول مقاله حاضر، علل عدم مطلوبیت انواع مختلف دموکراسیهای اکثریتی در حل و فصل مسائل جوامع چندقومیتی بیان می گردد و در فصل دوم تعریف دموکراسی اجماعی و ضرورت استفاده از آن در جوامع متکثر و نتایج مثبت و منفی برقراری این سازوکار در کشورهای مذکور بررسی می گردد.

بند اول: علل عدم مطلوبیت دموکراسیهای اکثریتی

در گفتار اول این مقاله، عدم مطلوبیت سازوکارهای غیر دموکراتیک از جمله سیاست همسان سازی و سرکوب گروههای قومی، مذهبی و به صورت کلی اقلیتها و همچنین مفید نبودن سازوکار جدایی گروههای اقلیت از کشور موجود و تشکیل کشورهای کاملاً متجانس و نیز ناکارآمدی دموکراسیهای اکثریتی به اختصار مورد بحث و بررسی قرار می گیرد.

۱- عدم مطلوبیت سازوکارهای غیردموکراتیک

حکومتهای اقتدارگرا و غیردموکراتیک در جوامع متکثر ممکن است جهت کاهش و مهار تنشها و مخاصمات قومی و یا از بین بردن مطالبات آنان از راه حل ها و امکانهایی ذیل استفاده نمایند:

۱- وجود یا ایجاد عوامل تهدیدکننده مشترک برای تمام گروههای قومی ساکن در یک کشور

۲- تلاش برای از بین بردن گروههای اقلیت با استفاده از سیاست همسان سازی و یا سرکوب آنان با زور و ارباب

اما هر کدام از راه حلهای فوق الذکر به دلایل ذیل نمی توانند مساله گروههای اقلیت را حل کنند:

۱- درست است که وجود تهدید مشترک، تمامی گروههای قومی را در کنار هم می نشاند و آنها را به وحدت می رساند اما عموماً اتحاد مذکور تا زمانی باقی خواهد بود که تهدید مذکور و دشمن مشترک باقی است و در صورت رفع تهدید، ممکن است اختلافات بار دیگر ظاهر شوند. بر همین اساس بود که گروههای قومی در کشورهای جهان سوم، قبل از استقلال به دلیل مبارزه با دشمن مشترک استعماری متحد بودند اما پس از استقلال، شکافهای قدیمی بار دیگر گروههای قومی را روبروی همدیگر قرار داد.

۲- اجرای سیاست همسان سازی نیز هر چند در مقایسه با کاربرد زور و خشونت، هزینه های سیاسی و نظامی کمتری را برای قدرت حاکم در بر دارد و در مواردی نیز انجام این سیاست ممکن است موفقیت‌هایی را نیز به دنبال داشته باشد اما اجرای این سیاست به صورت یک قاعده کلی نمی تواند موفقیت آمیز باشد چه آنکه از یک سو بر اساس پژوهشی که انجام شده است، همسان سازی کامل گروه‌های متفاوت قومی نیازمند گذشت مدت زمان طولانی مابین ۳۰۰ تا ۷۰۰ سال می باشد.^۱ از این رو تلاش برخی دولتها برای همسان سازی تمامی گروه‌های اقلیت ساکن در کشورشان نمی تواند چندان موفق باشد و از سوی دیگر امحاء هویت اقوام و یا گروه‌های مذهبی و زبانی که از سابقه زیست و پایداری طولانی برخوردار باشند تقریباً غیر ممکن است. بویژه در دوران حاضر جهانی شدن؛ اقوام و گروه‌های اقلیت هم از طریق برنامه های ماهواره ای و اینترنت همچون دولتها از ابزارهای تبلیغاتی برخوردارند که از بواسطه آنها می توانند در برابر تهاجم دولت جهت حذف هویت و فرهنگ خود مقاومت نمایند. گسترش میزان و تعداد درگیریهای قومی در چند دهه اخیر نشان داده است که اگر اقلیتها احساس نمایند که دولت و یا به صورت کلی گروه‌های غیر در صدد حذف هویت آنها هستند به شدت واکنش نشان داده و بیش از گذشته در صدد حفظ ویژگیهای خاص فرهنگی خود بخواهند آمد. در این ارتباط نقل قولی از یک معلم مسلمان بوسنیایی در خصوص جنگهای داخلی بوسنی میان مسلمانان و صربها، گواهی بر صحت این مدعاست:

« ما هرگز راجع به مسلمان بودن خود فکر نکرده بودیم. ما یوگسلاو بودیم اما وقتی به دلیل مسلمان بودنمان، شروع به کشتن ما کردند، اوضاع تغییر نمود.^۲ »

سرکوب قهری قومیتها نیز علاوه بر آنکه عملی غیراخلاقی است تنها ممکن است در کوتاه مدت برای دولتها آثار موفقیت آمیزی در بر داشته باشد و مشکل پاسخگویی به مطالبات قومیتها را رفع کند^۳ اما چه بسا سرکوب قهری باعث گردد که افراد میانه روی متعلق به اقلیتها که امیدوار به یافتن راه حل مسالمت آمیز جهت احقاق حقوق جمعی خود هستند نیز با مشاهده توسل به زور از سوی گروه رقیب واکنش نشان داده و آنان نیز به گروه‌های افراطی و خشونت طلب گرایش پیدا کنند و ابعاد مخاصمه و درگیری گسترش پیدا کند.

1- Karl W. Deutsh, "Space and Freedom: Conditions for the Temporary Separation of Incompatible Groups", International Political Science Review, 5 (1984). Dziewulska Agata, " Theory Versus Practice : Peace Processes in Bosnia,

2- Kaufmann, Chaim (1996): Possible and Impossible Solutions to Ethnic Civil Wars. International Security 20(4): 136-175.

3- Dziewulska Agata, p. 8

۲- عدم مطلوبیت راهکار جدایی گروههای اقلیت

با اثبات عدم کارایی اعمال سیاستهای همسان سازی و یا سرکوب قهری گروههای اقلیت و قومی، می توان همانگونه که لیچ پارت گفته است به این نتیجه رسید که برای مدیریت و اداره مسالمت آمیز و انسانی جوامع چند قومیتی که با رعایت اصول عادلانه و دموکراتیک انجام پذیرد تنها دو راه حل باقی می ماند:

الف : تقسیم کشور و یا جدا شدن گروههای قومی ناراضی و تشکیل دولت جدید ب : بهره گیری از رهیافت مشارکت در قدرت یا دموکراسی اجماعی

نگارنده با ملاحظه دلایلی که بیان خواهد شد با اتخاذ راه حل اول موافق نیست و آنگاه توجیهات و دلایل پذیرش رهیافت دوم از منظر متخصصان مسائل جوامع متکثر، ذکر می گردد.

لازم به توضیح است که تقسیم کشور میان گروههای قومی و مجاز شمردن جدایی یک گروه قومی از کشور حاضر عموماً در فرضی امکان پذیر خواهد بود که گروههای موصوف در منطقه جغرافیایی خاصی از کشور به صورت متمرکز سکونت داشته باشند. بدیهی است اگر گروههای قومی یک کشور به گونه ای پراکنده و مختلط در کشور ساکن باشند، امکان تجزیه کشور چندقومیتی در امتداد مرزهای محل اسکان اقوام موضوعاً منتفی خواهد بود. از این رو از یک سو پذیرش راه حلی که نمی تواند پاسخگوی حل مشکل قومیتها در تمام مصادیق آن باشد قابل استفاده نخواهد بود. از سوی دیگر در فرضی نیز که گروههای قومی در جوامع متکثر در مناطق جغرافیایی مجزا از هم و به صورتی متمرکز سکونت دارند، به دلایل ذیل پذیرش راه حل تقسیم کشور و یا جدایی گروه قومی تجزیه طلب مطلوب نیست:

وجود ادعاهای متضاد و رقابتهای سرزمینی میان این گروهها موجب می شود که جدایی محتمل آنها به صورت مسالمت آمیز رخ ندهد. زیرا از همان آغاز روند جدا شدن و تقسیم سرزمین، اختلافات و درگیریهای مربوط به تعلق فلان سرزمین یا منطقه ای خاص، به این یا آن گروه مطرح می گردد و به نظر می رسد هیچ کدام از گروههای متخاصم به آسانی از ادعاها و تمایلات خود دست نخواهد کشید. در اینگونه موارد هر گروهی در پی آن است که هم از لحاظ کیفی و هم از منظر کمی سرزمینهای بیشتری را به دست آورد تا پس از استقلال، کشور جدیدالتاسیس را در امر توسعه اقتصادی یاری رساند. این مساله در زمان درگیریهای بوسنی میان گروههای قومی آن کشور بویژه صربها و مسلمانان مطرح بود. پس از آنکه صربها

به تقسیم سرزمین کشور میان خود و مسلمانان به نسبت ۴۹ به ۵۱ درصد رضایت دادند. آنگاه چگونگی این تقسیم و بویژه موضوع اختصاص زمینهای مرغوب مطرح گردید. زیرا بخش زیادی از سرزمین کشور بوسنی کوهستانی بوده و تنها قسمت کمی از آن برای کشاورزی مناسب است.^۱ چشم انداز حل و فصل این رقابتهای سرزمینی به ویژه در فرضی که منطقه متنازع فیه دارای منابع معدنی بوده و یا از نظر کشاورزی زمینهای مرغوبی داشته باشد چندان روشن نیست و تصور به درازا کشیدن این مخاصمات دور از واقعیت نخواهد بود و چه بسا که خونهای بسیاری در این ارتباط به زمین ریخته شود.

در بسیاری از جوامع چندقومیتی، انگیزه گروه تجزیه طلب در تشکیل کشور مستقل آن است که سرزمین آنها نسبت به دیگر مناطق کشور از توان اقتصادی بیشتر و منابع معدنی و کشاورزی مرغوبتری برخوردار است و آنان نمی خواهند که مسوولیت و هزینه تامین اقتصادی مناطق فقیر کشور بر آنان تحمیل گردد. درخواست جدایی کاتانگا از نیجریه، مناطق شمالی ایتالیا از جنوب این کشور (تقاضای تشکیل کشور پادونیا)، منطقه فلاندر در شمال کشور بلژیک از منطقه والونی جنوب آن کشور و یا خواست جدایی و یا خودمختاری بیشتر از سوی ایالتهای شرقی ثروتمند و نفت خیز بولیوی از دیگر ایالتهای آن کشور و را می توان از مصادیق و مثالهایی برشمرد که مسائل اقتصادی، عامل اساسی تشکیل دهنده انگیزه گروه تجزیه طلب بوده است. بدیهی است که مناطق فقیرتر و یا کمتر ثروتمندتر به همان دلایل اقتصادی، با جدایی منطقه مرفه و غنی مخالفت خواهند نمود و آنرا نخواهند پذیرفت حتی اگر وارد منازعه و درگیری شوند. کماآنکه دولت نیجریه با استفاده از ابزار نظامی مانع جدایی ایالت کاتانگا شد و در دیگر موارد نیز فشار داخلی و بین المللی مانع طرح جدی و عملی شدن خواست جدایی مناطق مرفه از کشورهای ایتالیا، بلژیک و بولیوی شده است.^۲

پس از جدا شدن گروه قومی از کشور پیشین و تشکیل دولت مستقل، ممکن است گروههای قومی حاضر در کشور جدیدالتاسیس نیز با الگوپذیری از این اقدام به دنبال جدایی باشند و بدین ترتیب تقاضاها و مطالبات جدایی طلبانه به صورت یک بازی دومینو تداوم پیدا کند. مثلاً پس از جدا شدن کوزوو از صربستان، صربهای ساکن در منطقه شمالی کوزوو (که در حال حاضر در کشور جدید به اقلیت تبدیل شده اند) نیز درخواست جدایی از کشور جدید

1 - Ibid, p. 9

۲ - همچنانکه تعیین شهر بروکسل (پایتخت کشور بلژیک که هر دو گروه فرانسوی زبان و هلندی زبان در این شهر سکونت دارند) به عنوان مقر اتحادیه اروپایی از سوی کشورهای عضو جهت از بین بردن انگیزه های تجزیه طلبانه فلمینگ ها انجام شده است.

را دارند.

جدا از مسائل اقتصادی و در هر حال، دولت مرکزی اصولاً خود را متعهد به حفظ تمامیت ارضی کشور دانسته و در غالب اوقات برای پاسداری از آن حاضر به پرداخت هر نوع هزینه ای است حتی اگر به خشونت متوسل گردد. در این ارتباط نگاهی گذرا به قوانین اساسی کشورهای مختلف حکایت از درج صریح تعهد مذکور برای دولت کشور مربوط دارد.^۱ تا آنجا که مهمترین هدف دولتها در عرصه بین المللی و سیاست خارجی را حفظ تمامیت ارضی کشور دانسته اند.

بنابراین به نظر می رسد که توسل به راه حل اول چندان منطقی نیست مگر آنکه میان گروههای قومی کشور در این خصوص تفاهمی به دست آید آنگونه که دو قسمت چک و اسلواک با توافق میان دو مجلس ایالتی اعلام نمودند که از اول ژانویه ۱۹۹۳ به حیات کشور چکسلواکی پایان داده می شود و دو کشور مستقل پدید خواهد آمد. و یا در صورتی به انتخاب گزینه جدایی روی آورد که هزینه حفظ تمامیت ارضی بیشتر از جدا شدن گروه قومی مربوط باشد و در حقیقت جدا شدن «کلید» دستیابی به صلح باشد. به اعتقاد نگارنده، ارتکاب جنایت ژنوسید از سوی گروه قومی حاکم علیه گروه قومی مغلوب و وضعیف را می توان از جمله موارد و اوضاع و احوالی ذکر نمود که با وجود کینه ها و زخم های عمیق به وجود آمده ممکن است امید به همزیستی مسالمت آمیز و توافق بر مشارکت در قدرت میان گروههای مذکور وجود نداشته باشد و جدا شدن تنها راه ممکن تلقی گردد همانگونه که قضیه کوزوو حکایت از اجتناب ناپذیر بودن جدایی آن ایالت از کشور صربستان داشت. النهایه از این امر تنها بایستی به عنوان آخرین تیر ترکش استفاده گردد.^۲

۳- علل عدم مطلوبیت دموکراسیهای اکثریتی

بایستی با ذکر این مساله آغاز نمود که متخصصان مسائل قومی اصولاً از منظر و دیدگاه چگونگی تعامل با به پنج نوع دموکراسی اشاره می کنند که عبارتند از:

لیبرال دموکراسی فردی (Individual-Liberal Democracy)

لیبرال دموکراسی اکثریت گرا (Republican-Liberal Democracy)

-1 European Commission For Democracy Through Law, Self-Determination and Secession in Constitutional Law, Report adopted by the Commission at its 41th meeting (Venice, 10-11 December 1999) for the full text see: [www.venice.coe.int/docs/2000/cdl-inf\(2000\)002-e.asp](http://www.venice.coe.int/docs/2000/cdl-inf(2000)002-e.asp)

-۲ برای توضیح بیشتر این مطلب ر. ک ستار عزیزی، «استقلال کوزوو: بررسی مشروعیت جدایی یکجانبه در حقوق بین الملل» ، مجله حقوقی، شماره سی و هشتم بهار- تابستان ۱۳۸۷

دموکراسی چندفرهنگی (Multicultural Democracy)

دموکراسی قومی (Ethnic Democracy)

دموکراسی اجماعی (Consociational Democracy)

هر کدام از انواع فوق الذکر دموکراسی به اختصار توضیح داده می شود.

الف : لیبرال دموکراسی فردی : نوع غالب دموکراسی را در بسیاری از کشورهای اروپای غربی تشکیل می دهد. در نقطه ثقل این نوع دموکراسی ، فرد قرار دارد. در این سیستم، بر اصول برابری و منع تبعیض، حقوق فردی، فردگرایی و رقابت آزاد تاکید گذاشته می شود. در رابطه با چگونگی رفتار با افراد جامعه و میزان حقوق آنان در این سیستم ، به منشاء مذهبی، زبانی، قومی، فرهنگی و ملی آنان توجه نمی شود و کلیه اتباع کشور از حقوقی یکسان برخوردار هستند. دولت در رابطه با گروههای مختلف اجتماعی، نقشی بی طرف داشته و از هیچ ایدئولوژی، مذهب، زبان، قومیت و فرهنگ خاص جانبداری نمی کند. شاید بتوان فرانسه را مصداق حال حاضر این نوع دموکراسی تلقی نمود. چه آنکه در نظام سیاسی- حقوقی این کشور، ملت فرانسه یک کلیت واحد و یکپارچه بوده و مفهوم اقلیت جایگاهی در آن ندارد و بر همین اساس، فرانسه نسبت به ماده ۲۷ میثاق حقوق مدنی و سیاسی (راجع به حقوق اقلیتها) حق تحفظ قائل شده است و به هیچ یک از کنوانسیونهای اروپایی حقوق اقلیتها پیوسته است.

گروهی بر این باورند که مدل لیبرال دموکراسی فردی در هیچ کشوری به صورت کامل اجرا نشده است و اصولاً با توضیحاتی که در سطور بعد خواهد آمد ادعا می کنند که اتخاذ این نوع دموکراسی ، نه ممکن است و نه مطلوب.

ب : لیبرال دموکراسی اکثریت گرا : این نوع دموکراسی از سوی فلاسفه سیاسی غرب مطرح نشده است بلکه آنان به لیبرال دموکراسی فردی اعتقاد دارند اما در حوزه عمل ، دموکراسی مورد نظر به صورت لیبرال دموکراسی اکثریت گرا جلوه گر می شود. توضیح آنکه این گزاره اساساً درست نیست که در نظام لیبرال دموکراسی فردی ، عملاً دولت نسبت به هیچ فرهنگ ، زبان یا مذهب خاصی تعصب ندارد. از این رو حداقل تبعیضی سیستماتیک در رفتار دولت میان گروه اکثریت و گروههای اقلیت مشاهده نمی گردد اما با کمی غور و تحقیق ، مشخص می گردد که گزاره فوق الذکر اساساً درست به نظر نمی رسد زیرا در غالب موارد ، زبان گروه قومی اکثریت به عنوان زبان رسمی کشور تعیین می گردد و یا در بعضی کشورهایی که دارای مذهب رسمی هستند، این عنوان ، به مذهب گروه اکثریت جامعه اختصاص خواهد داشت

به همین ترتیب نهادهای رسمی حکومت، اقدام به ترویج هنجارها و رسوم فرهنگ گروه اکثریت می‌نمایند. این واقعیت حتی در کشورهایی که سکولار بودن نظام حکومتی خود را رسماً اعلام می‌دارند نیز مشاهده می‌گردد مثلاً با وجود آنکه در انگلستان سیستمی سکولار حاکم است اما هنوز هم جلوه‌هایی از انعکاس شعائر مذهبی مسیحیت در ساختار دولتی این کشور به چشم می‌خورد چه آنکه روزهای عید کریسمس و عید پاک، تعطیل رسمی است. رئیس کشور (ملکه) در عین حال رئیس کلیسای انگلستان نیز می‌باشد و با کسی که به این کلیسا مومن نباشد، حق ازدواج ندارد. همچنین تنها "توهین به مقدسات" دین مسیحیت، عملی مجرمانه شناخته شده است. به صورت کلی می‌توان گفت که فرهنگ، زبان، مذهب و سنتهای گروه اکثریت جامعه به شیوه‌هایی مستقیم و غیر مستقیم بر تمام افراد جامعه حاکمیت دارد.^۱ بدین ترتیب در لیبرال دموکراسی فردی، حقوق جمعی و گروهی اقلیتها در حفظ فرهنگ خود نادیده گرفته می‌شود و تنها به حقوق فردی توجه مبذول می‌گردد و در حقیقت دولت با اعمال سیاست همانند سازی تلاش می‌کند تا در نهایت یک فرهنگ و زبان واحد را بر جامعه تحمیل نماید.^۲

ج: دموکراسی چندفرهنگی: دموکراسی چندفرهنگی در واکنش به اجرای سیاست همسان سازی در دموکراسی‌های اکثریت گرا مطرح شده است. در این مدل از دموکراسی، توجه به رعایت صرف حقوق فردی و منع تبعیض در رفتار با شهروندان به دلیل اثار منفی آن بر امحاء هویت اقلیتها تنها به رعایت برابری ظاهری شهروندان می‌انجامد که در ماهیت، خود نوعی نابرابری است. از اینرو انجام اقدامات خاص برای ترویج و حفظ هویت اقلیتها، عملی ضروری برای تأمین برابری واقعی در میان گروه‌های مختلف جامعه می‌باشد. به عبارت دیگر، انجام اقدامات متفاوت و عدم تأکید بر انجام رفتارهای شکلی برابر و مساوی نسبت به گروه‌های اقلیت جهت تأمین برابری ماهوی میان اقلیتها و اکثریت لازم و ضروری است.^۳

لزوم پذیرش این دموکراسی در کشورهایی که دارای جوامع اقلیت می‌باشند مورد اتفاق نظر متخصصان مسائل اقلیتهاست و در دهه ۱۹۹۰ میلادی با تصویب اسناد خاص مربوط به اقلیتها از جمله "بیانیه‌ی حقوق اشخاص متعلق به اقلیت‌های ملی یا قومی، مذهبی و زبانی ملل متحد ۱۹۹۲" در صحن مجمع عمومی سازمان ملل متحد، حمایت‌های خاص از اقلیتها

1- Eric J. Mitinick, "Three Models of Group-Differentiated Rights", *Columbian Human Rights Law Review*, 2004, vol:35, p. 217

۲- جهت اطلاع از توضیحات بیشتر راجع به این سیاست دولتها ر. ک ستار عزیزی، *حمایت از اقلیتها در حقوق بین الملل*.

نشر نور علم، چاپ اول، ۱۳۸۵، صص ۱۶۱-۱۵۶

۳- همان، صص ۱۹۴-۱۹۳

مندرج در ماده ۲۷ میثاق حقوق مدنی و سیاسی از دامنه و گستره بیشتری برخوردار گردید. همچنین در سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۵ از سوی دول عضو کنفرانس همکاری و امنیت اروپا به ترتیب "منشور اروپایی زبانهای محلی و اقلیت" و "کنوانسیون چهارچوبی اقلیت‌های ملی" به تصویب رسید تا از گروه‌های اقلیت در این قاره حمایت بیشتری به عمل آید. لزوم رعایت تعهدات قراردادی و در برخی موارد عرفی بین‌المللی در حوزه حقوق اقلیتها باعث ترویج و گسترش مدل دموکراسی چندفرهنگی در کشورهایی گردید که خود را ملزم به رعایت آن تعهدات می‌دانستند. بر همین اساس دولتهای مربوط به حقوق گروهی و جمعی اقلیتها نیز در کنار حقوق فردی توجه مبذول داشتند. "کیملیکا" فیلسوف کانادایی در کتاب "شهروندی چند فرهنگی" در تشریح دلایل لزوم برخورداری اقلیتها از حقوق خاص خود و پذیرش دموکراسی چندفرهنگی چنین می‌گوید:

«اعضاء برخی گروه‌های اقلیت تنها در صورتی در یک جامعه‌ی سیاسی به صورتی عادلانه ادغام خواهند شد که حقوق مبتنی بر تمایزات گروهی، اختیارات، موقعیت یا مزایای آنان فراتر از حقوق مشترک شهروندی به رسمیت شناخته شود.^۱»

د: دموکراسی قومی: در این نوع دموکراسی که به نظر می‌رسد در کشورهای اروپای شرقی و جمهوریهای شوروی سابق پس از فروپاشی کمونیسم در حال شکل‌گیری است، حقوق جمعی اقلیتها مانند حقوق زبانی و فرهنگی جامعه اقلیت که تهدیدی متوجه منافع اکثریت نمی‌سازد مورد توجه قرار می‌گیرد و رعایت می‌شوند و از این لحاظ به دموکراسی چندفرهنگی نزدیک است اما از آن جهت که اصل برابری شهروندان رعایت نمی‌گردد با دموکراسی مذکور متفاوت است. در توضیحات مربوط به دموکراسی چند فرهنگی به این واقعیت اشاره نمودیم که حقوق اقلیتها از جمله حقوق زبانی و حفظ فرهنگ به عنوان حقوقی خاص برای گروههای اقلیت تضمین شده است بدون آنکه اقلیت در بهره‌مندی از حقوق عام از جمله حقوق سیاسی مورد تبعیض قرار گیرد اما در دموکراسی قومی، ممکن است حساسیتی نسبت به رعایت حقوق زبانی و فرهنگی اقلیتها وجود نداشته باشد اما اقلیتها را مستحق برخورداری از حقوق مساوی سیاسی با اکثریت ندانند. به عبارت دیگر "دموکراسی قومی از این جهت خاص با دیگر دموکراسیها متفاوت است که دموکراسیهای دیگر نه قومی که مدنی هستند.^۲»

1- Will Kymlica, Multicultural Citizenship, A liberal Theory of Minority Rights, Oxford Clarendon Press, 1995, p. 206

2- Sammy Smooha, "Types of democracy and modes of conflict management in ethnically divided societies" *Nations and Nationalism* 8 (4) 2002, p. 425

علاوه بر برخی کشورهای اروپای شرقی پس از کمونیسم، وجود دموکراسی قومی را در برخی دیگر از نقاط جهان نیز می توان مشاهده نمود. رژیم اسرائیل را می توان نمونه یک دیکتاتوری قومی در منطقه خاورمیانه دانست. در این رژیم هر چند برای اقوام عرب تبار، حقوقی فردی را به صورت حداقلی و استثنایی و یا حتی گروهی شناسایی شده است اما جایگاه و نفوذ آنان در حوزه های سیاسی و حتی اقتصادی قابل مقایسه با یهودیان نیست و در ساختار سیاسی نیز از حقوقی برخوردار نیستند^۱. ایرلند شمالی نیز در اروپای غربی از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۷۲ دارای دموکراسی قومی بود و با وجود شناسایی حقوق فردی و گروهی، جایگاه و نفوذ اکثریت پروتستان و اقلیت کاتولیک در این سرزمین متفاوت از همدیگر بود. در حال حاضر با انعقاد موافقتنامه چهارجانبه «جمعه پاک» میان دولتهای انگلیس و ایرلند جنوبی و گروههای پروتستان و کاتولیک به سوی تشکیل یک دموکراسی اجماعی گام برداشته اند^۲.

و: دموکراسی اجماعی: در میان انواع دموکراسیها، دموکراسی اجماعی بیشترین شباهت را با دموکراسی چندفرهنگی دارد. در حقیقت، این نوع دموکراسی خاص جوامع متکثر و چند قومیتی است. از اینرو همچون دموکراسی چندفرهنگی، حاوی شناسایی حقوق گروهی و جمعی اقلیتها می باشد اما تفاوت اساسی میان این دو نوع دموکراسی آن است که در دموکراسی اجماعی، ترتیبات خاص مشارکت در قدرت پیش بینی شده است به گونه ای که حضور و نفوذ گروههای مختلف قومی و زبانی و یا مذهبی در ساختار سیاسی کشور تقریباً برابر است در حالیکه در دموکراسی چندفرهنگی رقابتهای سیاسی و سیستم انتخاباتی به همان شیوه خاص دموکراسیهای اکثریتی انجام می شود و هر گروهی که در انتخابات موفق به کسب آرای اکثریت عددی مردم شود قدرت را به دست می گیرد. دموکراسی اجماعی در برابر دموکراسیهای به کار می رود که مبتنی بر انتخابات اکثریتی است. در دموکراسی اجماعی به دلیل وجود قومیتها یا گروههای زبانی و مذهبی مختلف، اعمال دموکراسی عددی و اکثریتی مطلوب به نظر نمی رسد و تلاش بر آن است که تمامی گروههای مهم تشکیل دهنده جمعیت کشور در ساختار قدرت حضور داشته باشند تا هیچ کدام از گروههای اساسی جامعه احساس محرومیت از قدرت ننمایند.

دموکراسی اجماعی از انواع دموکراسیهای جدیدی است که برخی متخصصان مسائل جوامع متکثر، آنرا در اواخر دهه ۱۹۷۰ میلادی مطرح نموده و عناصر و مولفه های آنرا به تدریج بیان

۱- رد حق بازگشت آوارگان فلسطینی به موطن خود در راضی اشغالی ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ از سوی سران رژیم صهیونیستی برای حفظ اکثریت یهودی و غلبه تعداد آنها بر اعراب صورت می گیرد.

نموده و تدوین کرده اند. به عقیده طرفداران دموکراسی اجماعی، پذیرش و اجرای این مدل دموکراسی، کلید برقراری عدالت و دموکراسی حقیقی در جوامع متکثر و سازوکاری مناسب برای حل و فصل مخاصمات و درگیری میان گروههای مختلف و متفاوت در این نوع جوامع می باشد. در مقاله حاضر، مفهوم دموکراسی اجماعی و عناصر آن به تفصیل بررسی می گردد و انتقادات وارده نیز بر آن بیان شده و پاسخهای داده شده به نقدها نیز مطرح خواهد شد. «لیج پارت» معروفترین و در زمره اولین کسانی است که مدل دموکراسی اجماعی را بیان نموده و قواعد آنرا بیان نموده اند. به نظر وی، این نوع دموکراسی خاص جوامع متکثر و چندقومیتی است. جامعه متکثر را می توان اینگونه تعریف نمود: «جامعه ای که متشکل از گروههایی است که در امتداد خطوط قومی، نژادی، مذهبی، منطقه ای یا طبقاتی تقسیم شده اند»^۱.

به عبارت دیگر، دموکراسی اجماعی در کشورهایی پدیدار می شود که شکافهای مهم داخلی در امتداد خطوط قومی، مذهبی و زبانی وجود دارد بنحوی که هیچ کدام از گروههای عمده اجتماعی نمی تواند گروه اکثریت تلقی گردد. سوئیس، بلژیک، بوسنی هرزگوین و عراق را می توان به عنوان کشورهایی نام برد که در آن گروه اکثریت و غالب وجود ندارد.

بند دوم: دموکراسی اجماعی و مولفه های آن

در کشورهایی که از ساختار همگون و ترکیب جمعیتی یکسان قومی، مذهبی و نژادی برخوردار هستند و تنوع جمعیتی در آنها وجود نداشته و یا آنکه در صورت وجود تنوع، تعداد گروههای مختلف و میزان جمعیت آنان کم باشد؛ استفاده از الگوی غالب دموکراسی اکثریتی و عددی، شیوه مناسبی در اداره امور کشور است. به عبارت دیگر در این نوع جوامع، احزاب سیاسی با دیدگاهها و ایدئولوژیهای متفاوت در عرصه انتخابات حاضر شده و در بازار آزاد سیاست با عرضه برنامه های خود، آرای مردم را کسب می کنند. در نظام «دموکراسی اکثریتی»^۲، هر حزب سیاسی که بتواند حسب مورد اکثریت مطلق یا نسبی آراء را احراز نماید می تواند به قدرت رسیده و برنامه های خود را اجرا کند. گروههای مخالف و اپوزیسیون نیز با نقد برنامه های دولت حاکم امیدوارند مردم در انتخابات بعدی با آشکار شدن عملکرد ضعیف و نقایص کارکرد قدرت حاکم به گروه مخالف روی آورند و به آنها رای دهند تا این بار

1- Marisa Traniello, "Power-sharing : Lessons from South Africa and Rwanda", International Public Policy Review, Vol. 3, No. 2 March 2008, p. 28

2- Majoritarian Democracy

جای حزب حاکم و اپوزیسیون عوض شود. روند مذکور، جوهر و اساس حکومت‌های دموکراتیک است به نحوی که بسیاری از فلاسفه سیاست، دموکراسی را به عنوان سازوکاری می دانند که بتوان قدرت حاکم را به صورت مسالمت آمیز از قدرت به زیر کشید و برکنار نمود.

با این وجود، جابجایی قدرت از طریق صندوق‌های رای در جوامع متکثر و متنوع و چندقومیتی متفاوت از جوامع همسان و همگون می باشد. چه آنکه برگزاری انتخابات های متعدد در جوامع عمیقاً متکثر و تقسیم شده در امتداد خطوط هویت قومی، مذهبی و زبانی در کشورهای مختلف جهان از جمله در اروپای شرقی (مانند بوسنی هرزگوین)، اروپای غربی (مانند بلژیک)، خاورمیانه (مانند عراق)، جنوب شرق آسیا (مانند سری لانکا)، آفریقا (مانند آفریقای جنوبی) و دیگر مناطق جهان، حکایت از این واقعیت دارد که تعلق هویتی افراد جامعه، مهمترین عامل در انتخاب رای دهندگان بوده و برنامه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نقش کمتری در جذب آرای انتخاب کنندگان داشته است. دقیقاً بر همین اساس است که احزاب در جوامع مذکور عموماً در امتداد خطوط هویتی سازمان یافته اند. در نتیجه، عموماً نتیجه انتخابات از پیش تعیین شده و هر گروهی که از اکثریت عددی برخوردار باشد برنده انتخابات خواهد بود. از اینرو گروه‌های اپوزیسیون در چنین جوامعی هیچ گاه شانس پیروزی در انتخابات و رسیدن به قدرت را نخواهند داشت. بنابراین تاکید بر پذیرش و اعمال دموکراسی صرفاً اکثریتی و عددی برای جوامع چندقومیتی که در آن شکاف وجود داشته و در گذشته ای نه چندان دور نیز گرفتار جنگ و تنش بوده اند، مفید نخواهد بود و به وضعیتی منجر می شود که لیج پارت از آن با عنوان «دیکتاتوری اکثریت» نام می برد. در چهارچوب این وضعیت، همواره بایستی منتظر وقوع بحرانهای سخت و در نهایت جنگ و درگیری بود. بنابراین برای حل بحران و جلوگیری از سرزیرشدن نارضایتی گروه‌های اقلیت می بایست به تاسیس و تعبیه مکانیسمی همت گمارد که اقلیت نیز بتواند در روند تصمیم گیری سیاسی اعمال نفوذ نموده و تاثیرگذار باشد تا آنجایی که بتوان به نوعی توازن در میان گروه‌های مختلف جامعه دست یافت. از جمله سازوکارهای مربوط می توان از اعطای کرسیهای بیشتر به اقلیتها در مقایسه عددی با گروه‌های اکثریت نام برد و یا آنکه میان گروه‌های قومی در جوامع تقسیم شده، قدرت را تقسیم نمود و النهایه فرمولی را تعبیه نمود که طرفین به این باور رسند که مزایایی را که از طریق روند صلح آمیز و تقسیم قدرت تحصیل می کنند بیش از دستاوردهای است که از طریق زور و جنگ به دست خواهند آورد. با توجه به وجود معضلات و مشکلاتی که در اتخاذ راه حل جدایی وجود دارد اصولاً جامعه بین المللی تمایلی به استفاده از

آن ندارد. نگاهی به اسناد بین المللی نشان می دهد که جامعه جهانی بر عدم پذیرش جدایی گروههای قومی اعتقاد دارد و اعطای مجوز به گروههای اقلیت برای جدا شدن از کشور مادر را تهدیدی فزاینده علیه صلح و امنیت بین المللی می داند.^۱

بنابراین می بایست به راه حل دوم که همانا استفاده از رهیافت مشارکت در قدرت می باشد روی آورد که متخصصان از آن با عنوان «دموکراسی اجماعی»^۲ نیز یاد می کنند. اعمال دموکراسی اجماعی خاص کشورهایی است که در آنها شکافهای مهم داخلی در امتداد خطوط قومی، مذهبی و زبانی وجود دارد بنحوی که هیچ کدام از گروههای عمده اجتماعی نمی تواند گروه اکثریت تلقی گردد. سوئیس، بلژیک، بوسنی هرزگوین و عراق را می توان به عنوان کشورهایی نام برد که در آن گروه اکثریت و غالب وجود ندارد. جامعه متکثر را می توان اینگونه تعریف نمود: «جامعه ای که متشکل از گروههایی است که در امتداد خطوط قومی، نژادی، مذهبی، منطقه ای یا طبقاتی تقسیم شده اند»^۳.

همچنانکه گفته شد دموکراسی اجماعی در برابر دموکراسیهای به کار می رود که مبتنی بر انتخابات اکثریتی است. چه آنکه در «جوامع عمیقاً تقسیم شده»^۴ به دلیل وجود قومیتها یا گروههای زبانی و مذهبی مختلف، اعمال دموکراسی عددی و اکثریتی مطلوب به نظر نمی رسد و تلاش بر آن است که تمامی گروههای مهم تشکیل دهنده جمعیت کشور در ساختار قدرت حضور داشته باشند تا هیچ کدام از گروههای اساسی جامعه احساس محرومیت از قدرت ننمایند.

به عقیده طرفداران دموکراسی اجماعی، پذیرش و اجرای این مدل دموکراسی، کلید برقراری عدالت و دموکراسی حقیقی در جوامع متکثر و سازوکاری مناسب برای حل و فصل مخاصمات و درگیری میان گروههای مختلف و متفاوت در این نوع جوامع می باشد لیج پارت به عنوان یکی از معروفترین متخصصان و مفسران این رهیافت از عناصر ذیل به عنوان مولفه های «دموکراسی اجماعی» یاد می کند:

- مشارکت نمایندگان تمامی گروههای مهم در حکومت و اداره کشور
- تأمین درجه بالایی از خودمختاری داخلی برای هر یک از گروهها

۱- جهت مطالعه رای بیشتر ر. ک: ستار عزیز، حمایت از اقلیتها در حقوق بین الملل، نشر نور علم، چاپ اول، ۱۳۸۵، صص ۳۷۱-۳۷۰

2- Consociational Democracy

3-Marisa Traniello, "Power-sharing: Lessons from South Africa and Rwanda", *International Public Policy Review*, Vol. 3, No. 2 March 2008, p. 28

4- Deeply divided Societies

● متناسب بودن حضور در قدرت

● اعطای حق وتوی تصمیم گیرها به گروه اقلیت

لیچ پارت می گوید دو خصیصه کلیدی دموکراسیهای موفق در جوامع متکثر و تقسیم شده، مشارکت در قدرت اجرایی (تشکیل کابینه بزرگ ائتلافی) و خودمختاری گروهی می باشد. لیچ پارت، دو مورد فوق الذکر را به عنوان در خصایص اولیه دموکراسی اجماعی نام می برد. «مشارکت در قدرت»^۱ به معنای مشارکت تمام گروههای مهم در تصمیم گیری سیاسی خصوصاً در سطح اجرایی می باشد.

«خودمختاری گروهی»^۲ به این معناست که این گروهها برای اداره امور داخلی خود خصوصاً در حوزه های آموزشی و فرهنگ اختیار دارند که ممکن است به شکل فدرالیسم یا دیگر انواع سیستمهای تمرکز زدایی محقق گردد. لازم به ذکر است که خودمختاری برای گروههای قومی و اقلیت می تواند به دو شیوه سرزمینی یا شخصی برقرار گردد. خودمختاری سرزمینی به معنای اعطای اختیارات فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و آموزشی به بخش یا بخشهایی از سرزمین محل سکونت گروههای قومی یا اقلیت مربوط می شود اما حوزه هایی مانند سیاست خارجی، امور نظامی و دفاعی و بازرگانی خارجی در صلاحیت و حوزه اختیارات دولت مرکزی باقی می ماند. بالا ترین و گسترده ترین شکل خودمختاری سرزمینی به شکل فدرالیسم جلوه گر می گردد. لیچ پارت پیشنهاد می کند که تنها در مورد موضوعاتی در سطح فدرال و در مرکز تصمیم گیری گردد که برای تمامی گروهها از اهمیت مشترک برخوردار باشد. زیرا اینگونه موارد برحسب طبیعت و ماهیت خود لازم است تمامی گروهها در مرکز راجع بدان تصمیم گیری نمایند اما دیگر موضوعات می بایست به تصمیم گیری مجزای هر گروه واگذار شود.^۳

خودمختاری شخصی به مواردی اطلاق می گردد که دولت به تمام یا برخی از گروههای اقلیت شناسایی شده، حقوق فرهنگی، زبانی و مذهبی خودشان را اعطا می کند. به عبارت دیگر جوامع و گروههای اقلیت حق خواهند داشت به زبان خود تحصیل نموده و آموزش دریافت نمایند. در خودمختاری شخصی، برخلاف خودمختاری سرزمینی به حکومتهای محلی خودمختار اجازه تشکیل داده نمی شود و ساختار حکومت همچنان بسیط می باشد. مثلاً در قانون اساسی ۱۹۹۰ کرواسی و در سیستم آموزشی کشور هلند، حقوق فرهنگی وسیعی برای

1 -Power-sharing

2 - Group Autonomy

3- Agata Dziewulska, Theory Versus Practice : Peace Processes in Bosnia, p. 9

جوامع اقلیت شناسایی شده است بدون آنکه حکومت‌های خودمختار داشته باشند. متخصصان مسائل جوامع چندقومیتی، اصولاً پذیرش خودمختاری سرزمینی را برای جوامعی مفید می‌دانند که گروه یا گروه‌های قومی در بخشی از سرزمین کشور به صورت مجتمع سکونت داشته باشند اما در صورتی که جمعیت غیر متجانس کشور به نحوی مختلط در کشور سکونت داشته باشند، اعمال خودمختاری شخصی را تنها راه ممکن تأمین حقوق اقلیتها و جوامع متفاوت می‌دانند. بدین ترتیب اگر بخشی از جمعیت اقلیت به صورت مجتمع و بخشی دیگر به صورت پراکنده و مختلط در کشور ساکن باشند، اجرای همزمان خودمختاری سرزمینی و شخصی در آن کشور می‌تواند پاسخگوی تمامی نیازها و مطالبات جوامع متفاوت قومی و مذهبی آن کشور باشد کما آنکه بخشی از خودمختاری مقرر شده در نظام سیاسی بلژیک غیر سرزمینی و شخصی است (اعمال این خودمختاری در مورد تقریباً ۱۰ درصد جمعیتی که در بروکسل زندگی می‌کنند) و بخشی دیگر از آن خودمختاری، در خصوص مردم هلندی زبان ساکن در منطقه فلاندر (فلمینگ) در شمال این کشور (که ۵۱ درصد مردم بلژیک را تشکیل می‌دهد) و مردم فرانسوی زبان ساکن در منطقه والونی در جنوب کشور (که ۳۱ درصد ترکیب جمعیت بلژیک را به خود اختصاص داده است)، سرزمینی بوده که از سال ۱۹۹۳ به صورت فدرالیسم درآمد است.

«بنینگسوب» در بررسی و تجزیه و تحلیل موافقتنامه حل و فصل ۲۶ مخاصمه و درگیری داخلی در فاصله زمانی سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۹، به این نتیجه رسیده بود که اعطای خودمختاری سرزمینی، اثر مثبت و مهمی بر احتمال ایجاد ثبات دارد. «به نظر می‌رسد که پذیرش نوعی خودمختاری در بنیان نهادن مجدد جوامع پسا مخاصماتی ضروری است بویژه اگر جنگ در خصوص مسائل هویتی باشد»^۱.

دو مورد دیگر یعنی «تناسب حضور نمایندگان»^۲ و حق «وتوی دوجانبه»^۳ از خصایص ثانویه دموکراسی به شمار می‌آیند و توصیه می‌شود که از دو مورد اخیر جهت تقویت خصایص اولیه استفاده شود.^۴

1- Helga Malmin Binningsb, Consociational Democracy and Postconflict Peace. Will Power-Sharing Institutions Increase the Probability of Lasting Peace after Civil War?, Paper prepared for presentation at the 13th Annual National Political Science

Conference, Hurdalsjøen, Norway, 5-7 January, 2005, P. 9

2 -proportional representation

3 -mutual veto

4 - A. Lijphart, "The Wave of Power-Sharing Democracy," in *The Architecture of Democracy: Constitutional Design, Conflict Management, and Democracy*, ed. Andrew Reynolds (Oxford: Oxford University Press, 2002), p. 39.

« تناسب حضور نمایندگان » فراتر از سیستم انتخاباتی است و سطح مطلوب آن، مشارکت در قدرت در حوزه های مختلف سیاسی، اقتصادی، سرزمینی و نظامی است. امتیاز این نهاد در برابر دموکراسی اکثریتی آن است که در دموکراسی نوع اخیر؛ اکثریت از تمامی امتیازات بهره مند می شود و اقلیت انگیزه ای برای ورود به بازی ندارد. مثلاً به موجب قواعد دموکراسی اجماعی در آفریقای جنوبی، تمام احزاب سیاسی عمده در ساختار قدرت شرکت دارند. به این معنا که هر حزبی اگر بتواند بیش از ۵ درصد کرسیهای مجلس را در اختیار گیرد، حق دارد به نسبت آرای خود در هیات وزیران ۲۷ نفره آفریقای جنوبی صاحب کرسی وزارت شود.^۱ در این چهارچوب بود که « حزب آزادی اینکاتا،^۲ وارد کابینه شد. بدیهی است اگر « ساختار انتخاباتی در آفریقای جنوبی از مدل دموکراسی اکثریتی تبعیت می کرد آنگاه ممکن بود حزب مذکور آرای خود را موثر نداد و تصمیم به تحریم انتخابات یا توسل به ابزار خشونت آمیز بزند و در نتیجه کل سیستم از بین برود».^۳ در کشور بوسنی و هرزگوین، میزان و تعداد نمایندگان و همچنین نسبت حضور گروههای اصلی تشکیل دهنده کشور در هر دو مجلس، در قانون اساسی پیش بینی شده است. بر این اساس که مجلس نمایندگان از ۴۲ نفر تشکیل می شود که با آرای مستقیم مردم انتخاب می شوند که تعداد دو سوم آنها توسط مردم فدراسیون بوسنی و یک سوم بقیه از سوی مردم جمهوری صربسکا برگزیده خواهند شد.^۴ مجلس فدرال نیز مرکب از ۱۵ نفر می باشد که در اینجا نیز نسبت مساوی حضور نمایندگان سه گروه اصلی کشور رعایت شده است به این معنا که از هر گروه قومی صرب، مسلمان و کروات، ۵ نفر در مجلس حضور خواهند یافت. منتخبان به ترتیب از سوی مجالس ایالت قومی خود انتخاب می گردند. یعنی نمایندگان صرب از سوی مجلس ایالتی جمهوری صربسکا و منتخبان مسلمان و کروات توسط نمایندگان مربوط در مجلس ایالتی فدراسیون بوسنی انتخاب شده و به مجلس فدرال معرفی خواهند شد. در کشور بوسنی، رییس و نواب رییس از میان هر سه گروه قومی اصلی کشور انتخاب می شوند و به صورت دوره ای ریاست مجلس را بر عهده دارند. در عراق نیز در ترکیب ریاست و نواب رییس مجلس نمایندگان بایستی از هر سه گروه حضور داشته باشند با این تفاوت که ریاست مجلس بنا بر یک توافق سیاسی و غیر مکتوب،

1 - Marisa Traniello, p. 36

2- Inkatha Freedom Party (IFP)

3- Ibid

۴- لازم به توضیح است که کشور فدرال بوسنی و هرزگوین به دو قسمت و ایالت تقسیم شده است. فدراسیون بوسنی که عمدتاً مردم مسلمان و کروات در آنجا سکونت دارند و جمهوری صربسکا که عمدتاً مردم صرب در آنجا زندگی می کنند.

برای همیشه به اعراب سنی تعلق دارد و دو معاون او از میان کردها و اعراب شیعی انتخاب می شوند.^۱

لازم به ذکر است که عموم کشورهایی که در آنها دموکراسی اجماعی برقرار شده است از نظام پارلمانی استفاده می کنند زیرا به نظر می رسد که نظام ریاستی، ظرفیت لازم جهت اجرای مدل «دموکراسی اجماعی» را ندارد و بهتر است که از نظام پارلمانی جهت اجرای این مدل سیاسی استفاده شود زیرا بدیهی است که در نظام ریاستی که رئیس جمهور به صورت مستقیم از سوی مردم انتخاب می شود، منطقی تنها یک نفر آنها با اختیارات وسیع به این مقام انتخاب می شود که این موضوع نمی تواند با ماهیت نظام دموکراسی اجماعی سازگار باشد. همانگونه که می دانیم نظام پارلمانی دو رکنی بوده و مرکب از رئیس کشور (رئیس جمهور یا پادشاه) و رئیس دولت (نخست وزیر یا صدراعظم) می باشد که مقام اخیر ریاست هیات دولت را بر عهده دارد. در کشور بلژیک که از سیستم دموکراسی مشارکتی بهره می گیرد، ریاست کشور با پادشاه می باشد و ترکیب هیات وزیران مطابق قانون اساسی به صورت مساوی میان دو گروه قومی اصلی این کشور یعنی هلندی زبانان و فرانسوی زبانان تقسیم شده است. اما در کشورهای عراق و بوسنی و هرزگوین، شورای ریاست جمهوری مرکب از سه نفر، عهده دار ریاست کشور می باشد. در این شورا منتخبان هر سه گروه قومی حضور دارند. با این تفاوت که هر کدام از اعضای شورای ریاست جمهوری در کشور بوسنی به صورت مستقیم از سوی مردم واحد سرزمینی انتخاب خواهند شد اما اعضای شورای ریاست جمهوری عراق توسط مجلس نمایندگان عراق برگزیده خواهند شد. با این توضیح که به موجب توافقی غیر رسمی، مقام رئیس جمهوری برای همیشه به کردها و دو معاون او از میان اعراب سنی و شیعه انتخاب می گردند اما مقام ریاست جمهوری در شورای بوسنی در دوره اول با رای گیری اکثریت خود اعضا و سپس به صورت دوره ای یا ترتیباتی خواهد بود که به موجب قانون مصوب مجلس بوسنی تعیین خواهد شد.

مقام نخست وزیری در کشور عراق با توافقی غیر رسمی به اعراب شیعی تعلق دارد و دارای دو معاون می باشد که از سوی کردها و اعراب سنی تعیین می شوند و وزارتخانه ها و پستهای کابینه ۳۷ نفری عراق نیز بین تمامی گروههای قومی در عراق به نسبت جمعیت و تعداد نمایندگان احزاب در مجلس نمایندگان، تقسیم شده است. در بوسنی نیز هر وزیر دارای دو

۱ - زیرا در راستای همان توافق، مناصب ریاست جمهوری و نخست وزیری نیز به ترتیب به کردها و اعراب شیعی اختصاص یافته اند.

قائم مقام بوده که در میان هر یک از گروههای قومی تقسیم شده است. حق وتوی متقابل، در حقیقت با مجوز دادن به اقلیت برای بلوکه کردن تغییر در خط مشی اداره کشور، قدرت اکثریت را کاهش می دهد. حق مذکور با عنصر تشکیل کابینه ائتلافی ترکیب شده و تضمینات و امنیت بیشتری به اقلیت می دهد و نگرانی آنها را در حوزه تصمیم گیری کاهش می دهد. در آفریقای جنوبی، تصمیم گیریه‌ها در هیات وزیران بدون آنکه محدودیتهای شکلی حقوقی مقرر شده باشد می بایست مبتنی بر اجماع باشد^۱. پذیرش حق وتوی اقلیت یا وتوی دوجانبه از جمله سازوکارهایی است که در جهت منافع هر کدام از گروههای قومی بویژه گروههای اقلیت در مدل دموکراسی اجماعی پیش بینی می گردد. به موجب این سازوکار، تمامی تصمیم گیریه‌های مهم در حوزه اجرایی و تقنینی می بایست با اتفاق نظر تمامی گروههای اساسی تشکیل دهنده کشور انجام شود تا اگر موضوعی یا تصمیمی، بدون لحاظ منافع یک گروه قومی، مذهبی یا زبانی اتخاذ گردد با وتوی گروه مذکور بلاثر گردد. تردید نیست که اگر از سازوکار وتوی تصمیمات به صورتی گشاده دست استفاده شود موجب خواهد شد که مدل دموکراسی مشارکت به بن بست رسد. از این رو تعبیه این سازوکار و بویژه تعیین مصادیق موضوعاتی که می توان راجع به آنها از حق وتو استفاده نمود از حساسیت خاصی برخوردار بوده و در خصوص آن می بایست منتهای احتیاط را لحاظ نمود. به نحوی که هم منافع مشروع گروههای اقلیت تامین گردد و هم موجبات دلسردی و دزدگی گروههای اکثریت از مدل دموکراسی اجماعی را فراهم نیآورد. در این خصوص می توان به شورای ریاست جمهوری بوسنی و هرزگوین به عنوان مثالی از درج حق وتوی متقابل اشاره نمود. شورای ریاست جمهوری بوسنی و هرزگوین (شورای سه نفره مرکب از هر سه گروه عمده قومی آن کشور) از اختیارات خاصی از جمله تعیین و معرفی نخست وزیر به مجلس نمایندگان آن کشور برخوردار است. همچنین این شورا، اختیارات و مسوولیت‌های دیگری نیز بر عهده دارد که در ۹ بند، در قسمت سوم اصل ۵ قانون اساسی آن کشور پیش بینی شده است.

لازم به ذکر است که تصمیمات مربوط به سیاست خارجی، سیاست بازرگانی خارجی، سیاستهای گمرکی، سیاستهای پولی و بودجه نهادهای حکومتی و تعهدات بین المللی کشور بوسنی و هرزگوین می بایست با اتفاق آرای اعضای شورای ریاست جمهوری گرفته شود^۲. با

1 - Ibid. , p. 36

۲- بندهای اول تا پنجم قسمت اول اصل سوم قانون اساسی بوسنی

این وجود، می توان تصمیمات مذکور را با لحاظ سازوکار ذیل با دو نفر اعضای شورا نیز اخذ نمود اما عضو مخالف شورای ریاست جمهوری می تواند ظرف سه روز از زمان تصویب، طی بیانیه ای اعلام نماید که تصمیم مزبور، با منافع حیاتی واحد سرزمینی که از سوی آن انتخاب شده است مغایرت دارد. این تصمیم اگر از سوی عضو صرب شورا اعلام شده باشد به مجلس ایالتی جمهوری صربسکا، اگر از سوی عضو مسلمان شورا بوده به نمایندگان مسلمان مجلس فدرال بوسنی و النهایه اگر از طرف عضو کروات باشد به نمایندگان کروات مجلس فدرال، فوراً ارسال می گردد. در صورتی که بیانیه عضو مخالف شورای ریاست جمهوری ظرف ده روز از زمان رجوع به تایید و موافقت دو سوم اعضای مجالس مربوط برسد، آن تصمیم شورا قابل اجرا نخواهد بود.

لیچ پارت مدعی است که دموکراسی اجماعی « نه تنها بهترین نوع دموکراسی در جوامع عمیقاً متفرق می باشد بلکه برای بسیاری از این جوامع، تنها راه حل ممکن است. ^۱ »

نتیجه گیری

چندی است که متخصصان جوامع قومی، اجرای نظام معمول دموکراسی اکثریتی را پاسخگوی مسائل و مشکلات جوامع چند قومیتی نمی دانند و پذیرش نظام دموکراسی اجماعی در آن دسته از جوامع چند قومیتی که ایجاد هویت ملی مشترک میان عناصر متفاوت تشکیل دهنده جامعه، امری مشکل بوده و هر یک از گروهها برای خود هویت ملی خاص قائلند و یا آنکه جامعه در امتداد خطوط هویت قومی، زبانی و یا مذهبی عمیقاً تقسیم شده است را ضرورتی غیر قابل انکار می دانند. بررسی سابقه نزاع قومی در دو کشور چند قومیتی بوسنی و هرزگوین و عراق و توافق گروههای مذکور به اعمال سیستم دموکراسی اجماعی و درج عناصر و مولفه های این نظام در قوانین اساسی خود، نشان از پذیرش عملی آن سیستم دارد. بر همین اساس بود که طرفین منازعه در جنگ بوسنی در مقدمه پیمان صلح دیتون، با عبارات ذیل عناصر نظام دموکراسی اجماعی را توصیف نموده اند: « طرفین بر این اعتقادند که نهادهای حکومتی دموکراتیک و سازوکارهای عادلانه به بهترین نحو می توانند در جوامع متکثر روابط صلح آمیز ایجاد کنند » عناصر نظام دموکراسی اجماعی عبارتند از:

● مشارکت نمایندگان تمامی گروههای مهم در حکومت و اداره کشور

● متناسب بودن حضور در قدرت

- تامین درجه بالایی از خودمختاری داخلی برای هر یک از گروهها
- اعطای حق وتوی تصمیم گیریها به گروه اقلیت

علی رغم وجود مشکلاتی در اجرای سیستم مشارکتی و از جمله وقوع برخی بن بستها به دلیل اعمال حق وتوی یک از گروهها در روند تصمیم گیری اجرایی یا تقنینی ، وجود سیستم مذکور و تلاش برای تداوم اجرای آن، تنها راه ممکن برای جلوگیری از فروپاشی و تقسیم کشورهای مزبور می گردد که خود ممکن است تهدیداتی جدی متوجه صلح و امنیت منطقه ای و بین المللی نمایند. بنابراین سیستم دموکراسی اجماعی در جوامع عمیقاً تقسیم شده، تنها راه حل مطلوب برای اداره کشور بون بحران خواهد بود.

منابع فارسی :

- ۱- عزیزی ستار ، “ استقلال کوزوو : بررسی مشروعیت جدایی یکجانبه در حقوق بین الملل ” ، مجله حقوقی (دو فصلنامه علمی - ترویجی حقوق بین الملل) ، شماره سی و هشتم بهار- تابستان ۱۳۸۷
- ۲- عزیزی ستار، حمایت از اقلیتها در حقوق بین الملل، نشر نور علم ، چاپ اول ، ۱۳۸۵

منابع انگلیسی :

- 1- Binningsb, Helga Malmin , Consociational Democracy and Postconflict Peace. Will Power-Sharing Institutions Increase the Probability of Lasting Peace after Civil War?, Paper prepared for presentation at the 13th Annual National Political Science Conference, Hurdalsjøen, Norway, 5-7 January, 2005.
- 2-Bugajski Janusz, Ethnic Politics in Eastern Europe: A Guide to Nationality Policies, Organizations, and Parties, Center for strategic and International Studies, 1995.
- 3- Deutsh, Karl W. , “Space and Freedom: Conditions for the Temporary Separation of Incompatible Groups”, International Political Science Review, 5 (1984)
- 4- Dziewulska Agata, “ Theory Versus Practice : Peace Processes in Bosnia.
- 5- Ellingsen, Tanja (2000): Colorful Community or Ethnic Witches' Brew? Journal of Conflict Resolution 44(2): 228-249
- 6- Lake, David A. and Donald Rothchild (1996): Containing Fear, The Origins and Management of Ethnic Conflict. International Security 21(2): 41-75

- 7- Kaufmann, Chaim (1996): Possible and Impossible Solutions to Ethnic Civil Wars. International Security 20(4): 136-175.
- 8- Kymlica Will, Multicultural Citizenship, A liberal Theory of Minority Rights, Oxford Clarendon Press, 1995
- 9- Marta, Reynal-Querol, (2002): Ethnicity, Political Systems, and Civil Wars. Journal of Conflict Resolution 46(1): 29-54.
- 10 - Mitinick Eric J. , "Three Models of Group-Differentiated Rights", Columbian Human Rights Law Review, 2004, vol:35
- 11 - Rothchild, Donald and Caroline Hartzell (1999): Security in Deeply Divided Societies: The Role of Territorial Autonomy. Nationalism and Ethnic Politics 5(3&4): 254-271.
- 12 - Smootha Sammy, “ Types of democracy and modes of conflict management in ethnically divided societies” Nations and Nationalism 8 (4) 2002
- 13- Traniello Marisa, Power-sharing : Lessons from South Africa and Rwanda, International Public Policy Review, Vol. 3,No. 2 March 2008.
- 14- European Commission For Democracy Through Law, Self-Determination and Secession in Constitutional Law, Report adopted by the Commission at its 41th meeting (Venice, 10-11 December 1999) for the full text see: [www.venice.coe.int/docs/2000/cdl-inf\(2000\)002-e.asp](http://www.venice.coe.int/docs/2000/cdl-inf(2000)002-e.asp)

گفتار پانزدهم

فرهنگ صلح عادلانه و نظام سیاسی بین المللی

♦ الهام حسین خانی

کارشناس ارشد روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

چکیده

یکی از مسائل مهم در عرصه روابط بین الملل، مسأله صلح به ویژه عادلانه سازی آن است. صلح همواره و از دیرباز ذهن اندیشمندان را به خود مشغول داشته است تا آنجا که هر کدام از رهیافت های روابط بین الملل، آن را هدف خود قرار داده اند؛ آرمانگرایان سنتی و نو با اندیشه های معطوف بر همکاری، واقعگرایان سنتی و نو با پای فشاری بر قدرت و سازه انگاران با تکیه بر مختصات ذهنی رهبران سیاسی. در آن میان، عدالت در چنبره بنیادهای این نظریه ها و مکاتب اغلب دور مانده و به همین دلیل است که به رغم قرنهای تلاش و نظریه پردازی، صلحی ماندگار در جهان استقرار نیافته است. این مقاله درصدد است تا رابطه میان فرهنگ صلح و نظام بین الملل، رهیافت های معاصر در خصوص استقرار ترویج فرهنگ صلح را مورد بررسی قرار دهد. واژگان کلیدی: فرهنگ صلح، نظام سیاسی بین الملل، آرمانگرایان، نوآرمانگرایان، واقعگرایان، نوواقعگرایان، سازه انگاران.

مقدمه

یکی از ملزومات بنیادین بسط و تسری فرهنگ صلح در نظام بین الملل، به وجود آوردن زمینه‌های مناسب در جهت انجام این مهم می‌باشد و شکل‌گیری این زمینه‌ها ناشی از نوع تفکر اندیشمندان پارادایم غالب هر دوره تاریخی است. اینکه آیا ارزش‌ها و محورهای اصلی این پارادایم‌ها در جهت و همسویی با مؤلفه مهم صلح است یا خیر، شکل‌گیری و به وجود آمدن این زمینه‌ها را پررنگ‌تر یا کم‌رنگ‌تر می‌کند. اصرار و پافشاری رهیافت‌های مختلف در عرصه روابط بین الملل بر ارزشهای اساسی خود، سیستم نظام بین الملل را متحول می‌سازد و روند تاریخی روابط بین الملل گویای این واقعیت است که برخی از رهیافت‌ها در جهت نیل به ایجاد فرهنگ صلح تلاش بیشتری را از خود نشان داده‌اند. بر این اساس هر کدام از نمایندگان رهیافت‌های نامبرده، در تلاش بوده و هستند تا مفاهیم مورد نظر خویش را دسته‌بندی نموده و نوعی از نظام سیاسی بین‌المللی را توجیه یا پیشنهاد کنند که در آن صلح پایدارتر از دیگر نظام‌ها باشد و بر این پایه است که می‌توان این تلاش‌ها را کوشش برای ایجاد و گسترش فرهنگ صلح و خودپدیده صلح دانست. این پژوهش با استفاده از روش چرخه‌ای علی و معلولی تلاش می‌کند تا به این پرسش پاسخ دهد که: «کدام یک از رهیافت‌های روابط بین الملل بیشتر به ترویج فرهنگ صلح یاری می‌رسانند تا نظام سیاسی بین‌الملل شاهد گسترش صلح باشد و در این راه چه موانع و مشکلاتی پیش روی آنها قرار دارد؟» در پاسخ به این پرسش نیز این فرضیه را مطرح می‌کند که: «در عرصه روابط بین الملل هر کدام از پنج رهیافت لیبرالیسم، رئالیسم، نئو لیبرالیسم، نئو رئالیسم و سازه‌انگاری به ترتیب به عنوان پارادایم‌های غالب و شبه‌غالب تلاش نموده‌اند تا ثبات ایجاد کرده و نوع خاص فرهنگ صلح و به تبع آن صلح مدنظر خود را به وجود آورند، اما با تغییر واقعیت و تغییر نظام سیاسی بین‌الملل جای خود را به پارادایم دیگری داده‌اند.» برای آزمون این فرضیه نیز پژوهش به چند بخش تقسیم شده است. ابتدا فرهنگ صلح و خود صلح تعریف می‌شود. سپس به ترتیب هر پارادایم، دوره تاریخی آن و تغییرات تاریخی به وجود آمده در پایان دوره تاریخی آن پارادایم و تحول نظام بین‌الملل مورد بررسی قرار گرفته است و در

پایان این بخش، جدول این تغییرات آمده، سرانجام نیز از تمامی مباحث نتیجه گیری به عمل آمده است.

۱. بند اول : شناخت مفاهیم و رویکردها به صلح

صلح را می توان به دو معنا که از نظر تحلیلی با هم تفاوت دارند به کاربرد: «معنای نخست همان شرایط «عدم جنگ» است؛ از راهبرد، جنگ افزارها، اتحادیه ها و ترتیبات امنیتی دسته جمعی برای جلوگیری از جنگ، برای حفظ وضعیت عدم جنگ یا حالت «نه جنگ، نه صلح» استفاده می شود... معنای دومی که «صلح» به عنوان یک هدف در نظریه روابط بین الملل به خود می گیرد به آن دسته از فرایندهای نظام اشاره دارد که در گرو بازدارندگی یا عملی شدن توسط هیچ عاملی نیست.»^۱ و اما از «از نظر روابط بین الملل، مقصود از صلح، احتراز از اختلاف و برخورد نظامی شدید با سایر کشورهاست. به عبارت دیگر، صلح ثبات نسبی نظامی و فقدان اختلاف و بی نظمی در سیستم امنیت بین المللی است و حال آنکه از نظر حقوق بین الملل، صلح با یک سند تعهدآور و ملتزم کننده کشورها و رعایت یک سلسله ترتیبات در روابط بین الملل حاصل می شود.»^۲

حال با توجه به تعاریف صلح می توان رویکرد رهیافت های موجود در روابط بین الملل را نسبت به صلح مورد واکاوی قرار داد. «نقطه شروع اندیشه روابط بین الملل به حوادث جنگ جهانی اول بر می گردد. در اثر این جنگ میلیونها نفر کشته و زخمی شدند و همین باعث شد تا این اندیشه گسترش یابد که دیگر هرگز نباید اجازه داد تا انسانها چنین درد و رنجی را دوباره تجربه کنند. دیگر کسی خواهان چنین مصیبت وحشتناکی نبود... با پایان جنگ، توجه آن همه مرگ و تخریب به خاطر وجود شمار زیادی از مجروحین که تا آن تاریخ سابقه نداشت، رفته رفته سخت تر شد و جنگ در هر نوع تفکر عقلانی محکوم به شکست گردید... بدین ترتیب چنین دیدی از جنگ جهانی اول پدید آمد که میلیون ها نفر کشته شدند، اروپا دیوانه است، جهان دیوانه است... چرا جنگ شعله ور شد؟ در پاسخ به این سوال نخستین تئوری مستقل روابط بین الملل شکل گرفت. پاسخی که تئوری جدید روابط بین الملل به این پرسش داد، عمیقاً تحت تأثیر اندیشه لیبرال ها بود. به نظر اندیشمندان لیبرال، جنگ جهانی اول را نمی توان تنها با استناد به خودپسندی و محاسبه کوتاه بینانه و اشتباه آمیز رهبران

1- - John, W. Burton, International Relations: A General Theory, (Cambridge: Cambridge University press, 1965), pp.6-7.

- عالیہ ارفع و محمود مسائلی، جنگ و صلح از دیدگاه حقوق و روابط بین الملل (تهران: موسسه چاپ و انتشارات وزارت ۲ ر امور خارجه، ۱۳۷۱) ص ۱۷۱.

مستبد در کشورهای فوق العاده مسلح شده (به ویژه آلمان و اتریش) توجیه کرد. نهادهای دموکراتیک بی قید و بند و در عین حال تحت فشار ژنرال ها، باعث شد تا رهبران به سوی تصمیم گیری سرنوشت ساز یعنی هدایت کشور به سوی جنگ سوق داده شوند و در حقیقت رهبران دموکراتیک فرانسه و بریتانیا به واسطه سیستم زنجیره ای اتحادهای نظامی، خود را درگیر جنگ یافتند. اتحادها، تمایل به حفظ صلح داشتند، اما به خاطر تعهد همه کشورها به اینکه ورود یک قدرت بزرگ یا متحدینی به جنگ باعث ورود زنجیره ای بقیه متحدین می شود، عملاً همه قدرت های اروپایی را به داخل جنگ کشاند. بنابر تفکر لیبرال ها مطلق بودن تئوری موازنه قوا و سیستم اتحاد به واسطه مصیبتی که در گذشته هرگز اتفاق نیفتاده بود، عمیقاً دچار تحول شد.^۱

به این ترتیب بود که «اندیشمندان لیبرال، ایده های صریح و اعتقاد راسخ درباره چگونگی جلوگیری از بروز فاجعه ای دیگر داشتند. برای نمونه آنها معتقد بودند که با تجدید نظر در سیستم بین الملل و همچنین اصلاحات در ساختارهای داخلی کشورهای استبدادی می توان از بروز جنگ جلوگیری کرد یا به عبارت دیگر فرهنگ صلح را در سراسر جهان بسط و تعمیم داد. ویلسون رئیس جمهور ایالات متحده که اعتقاد به ایمن ساختن جهان برای دموکراسی داشت، آن را در چهارده ماده دسته بندی کرد و در ژانویه ۱۹۱۸ به کنگره فرستاد. ...اندیشه و آرای ویلسون بر کنفرانس صلح پاریس (ورسای) تأثیر بسزایی گذاشت و باعث شد تا این کنفرانس برای ایجاد نظم نوین بین المللی بر پایه بین المللی گرایی لیبرال سوق داده شود. برنامه صلح ویلسون اعلام می کرد که دوران دیپلماسی پنهان به پایان رسیده است و موافقنامه ها بایستی برای نظارت عمومی آزاد باشند.»^۲ در نهایت اینکه نکته آخر اعلامیه ویلسون منجر به تأسیس جامعه ملل در کنفرانس صلح پاریس (ورسای) به سال ۱۹۱۹ شد. در اعلامیه ویلسون دو نکته حائز اهمیت تر از سایرین بود: نخستین مسئله مربوط به پیشبرد دموکراسی و حق تعیین سرنوشت است. به این معنی که رشد لیبرال دموکراسی در اروپا باعث پایان کار حکومت های مستبد و جنگ طلب شده و دولت های صلح طلبی را جایگزین آنها سازد و در نتیجه لیبرال دموکراسی تقویت شود. دومین نکته، همانا ایجاد سازمان بین المللی است تا روابط دولت ها در قالب این نهاد شکل بگیرد و جایگزین نقطه نظر واقعگرایان یعنی کنسرت اروپا و موازنه قوا شود. عنصر اصلی اندیشه لیبرالیسم یعنی اعتقاد به نهادهای بین

۱- رابرت جکسون، گئورگ سورنسون، درآمدی بر روابط بین الملل، ترجمه: مهدی ذاکریان و دیگران (تهران: نشر میزان، بهار ۱۳۸۳)، صص ۵۷-۵۶.

۲- همان، صص ۵۸-۵۷.

المللی که می توانند همکاری های صلح آمیز میان دولت ها در عرصه نظام بین الملل را پیش ببرند ناشی از اعتقاد به وجود روابط بین لیبرال دموکراسی و صلح است. لیبرال ها معتقدند بر پایه همین تفکر است که فرهنگ صلح شکل می گیرد و نظام سیاسی بین الملل را متحول می سازد. به عبارت دیگر با نگاه دقیقتری به تحولات صورت گرفته و موشکافی جزئیات صلح ورسای می توان بیان داشت که «با صلح ورسای و انتشار اعلامیه و ودرو ویلسون، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، در سال ۱۹۱۹ و در پایان جنگ اول جهانی بود که امید به تغییری بنیادین در نظام بین الملل و روابط حاکم بر میان دولت ها شکل گرفت. ویلسون بر آن بود که «ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، در زندگی جهانی مشارکت داریم. منافع همه ملت ها منافع ما هم هست. ما با بقیه شریکیم. آنچه بر نوع بشر اثر گذارد، لاجرم از مسائل ما نیز هست» و «ما اعتقاد داریم که همه ملت ها منافع برابری در ثبات سیاسی مردمان آزاد دارند و برای حفظ آنها نیز مسئولیتی برابر دارند. ... تأکید ویلسون بر ایجاد ساز و کارهای حفظ صلح، مانند حقوق بین الملل و خصوصاً جامعه ملل، امنیت دسته جمعی، جهانی امن برای دموکراسی، حق تعیین سرنوشت ملل، دیپلماسی علنی، آزادی کشتیرانی در دریاهای آزاد، حذف موانع اقتصادی، برابری شرایط تجاری برای همه کشورهای صلح دوست، کاهش تسلیحات ملی، و... نوید بخش جهانی نوین بود. او این انگاره را که تجارت آزاد مروج صلح است با این برداشت ترکیب کرد که سازمان های بین المللی نیز سازوکار حفظ صلح اند.»^۱ بدین ترتیب بود که انگاره جهان صلح دوست و صلح پذیر شکل گرفت. لیبرالها بر اساس ارزش های اساسی رهیافت خود که بر مبنای صلح دوستی شکل گرفته بود مسیر روابط بین الملل را شکل دادند. اینک که این مسأله روشن شد که برای نخستین بار چگونه به صلح و گسترش فرهنگ آن توجه شد می توان آزمون فرضیه پژوهش را آغاز نمود و پنج رهیافت نامبرده را مورد بررسی قرار داد.

بند دوم: تحول رهیافت ها، نظام سیاسی بین الملل و فرهنگ صلح

۱- لیبرالیسم

در اندیشه های روشنگری به ویژه لیبرالیسم، می توان پایه های برداشت لیبرال از روابط بین الملل را یافت. بر این اساس، بسیاری «کانت را با تأکید وی بر امکان نیل به صلح میان

۱- حمیرا مشیرزاده، تحول در نظریه های روابط بین الملل (تهران: انتشارات سمت، پائیز ۱۳۸۴)، صص ۲۶-۲۵.

دولت‌های دموکراتیک پایه‌گذار این اندیشه می‌دانند. نویسندگان لیبرالی چون جرمی بنتام و ویلیام پین نیز در این میان حائز اهمیت‌اند. آنها معتقد بودند که پیشرفت در میان دولت‌ها مانند داخل آنها امکان‌پذیر است؛ کارگزاری بشری می‌تواند به شکلی معنادار نوع بشر را در جاده ترقی سیاسی - اجتماعی پیش ببرد؛ و هماهنگی طبیعی منافع میان دولت‌ها وجود دارد، بنابراین تعارضات میان دولت‌ها ناشی از ناسازگاری بنیادین میان منافع آنها نیست، بلکه ناشی از سوء تفاهم و موقتی است. از این منظر، همکاری نهادینه دولت‌ها می‌توانست به پیشبرد صلح جهانی کمک کند. ...مهم‌ترین وجه معرف نظریه‌های لیبرال، باور به امکان تحول در روابط بین الملل به شکل همکاری، کاهش تعارضات، و نهایتاً نیل به صلح جهانی است.^۱

در ادامه می‌توان بر اساس ارزش‌های اساسی نظریه‌های لیبرال، یعنی شالوده اصلی تفسیر و یا نیل به صلح (یا کاهش تعارضات و رسیدن به جهانی امن تر)، چهار محور اصلی بحث آنها را بر شمرد و سپس در مورد هر یک توضیحاتی ارائه نمود:

۱- صلح دموکراتیک (با تأکید بر لزوم تغییر در ساختار سیاسی جوامع برای رسیدن به صلح).

۲- فراملی‌گرایی (با تأکید بر ظهور کنشگران جدید در عرصه بین الملل و به تبع آن تغییر در سیاست بین الملل).

۳- تأکید بر نقش تجارت و ارتباطات در کاهش جنگ‌ها و ایجاد صلح.

۴- نهادگرایی با تأکید بر نقش نهادهای بین المللی برای رسیدن به تحولات معنادار در سطح بین المللی.

الف- صلح دموکراتیک

با توجه به اینکه حکومت‌های لیبرال دموکراتیک طی ۲۰۰ سال گذشته با هم نجنگیده‌اند، این انگاره که دموکراسی‌ها با هم نمی‌جنگند تقویت شده است. نگاه به تاریخ روابط این کشورها نشان می‌دهد که هژمونی یا موازنه قدرت یعنی ایجاد صلح و ثبات مورد توجه واقع‌گرایان نمی‌تواند این صلح‌پایدار را توضیح دهند. در عین حال، باید توجه داشت که دموکراسی‌ها با دیگران به کرات جنگیده و حتی گاه خود آغازگر جنگ بوده‌اند. پس نمی‌توان گفت که دموکراسی‌ها لزوماً «صلح‌طلب»‌اند، بلکه می‌توانند در میان خودشان یک

«منطقه صلح» شکل دهند. فرض نظریه صلح دموکراتیک (Democratic peace) این است که این منطقه می تواند گسترش یابد.^۱ پس فرض «دموکراسی ها با هم نمی جنگند» را می توان بر ۲ محور تبیین کرد: نخست، دموکراسی ها فرهنگ سیاسی دموکراتیک مبتنی بر چانه زنی، سازش، مذاکره در سیاست داخلی را به روابط خارجی خود بسط می دهند؛ و دوم سرچشمه و مبنای صلح دموکراتیک را باید در ساختارهای دموکراتیک جستجو کرد، به این معنی که محدودیت ها در قانون گذاری توانایی حکومت ها را برای اقدام به جنگ مهار می کند. ایمانوئل کانت، واضع اصلی نظریه صلح دموکراتیک است و به نظر وی ارزش های اساسی حکومت های دموکراسی منجر به این می شود که حکومت های مورد نظر تن به جنگ ندهند و خواهان به وجود آمدن صلحی پایدار و ابدی میان کشورها باشند که البته این صلح، بیشتر در میان دولت های لیبرال محدود می شود و این مساله نشان دهنده این است که به وجود آمدن صلحی پایدار میان همه کشورهای جهان غیرممکن می نماید. زیرا دولتهای لیبرال حاضرند برای مواردی که وجهه مردمی دارند و ارزش های اساسی آنان تلقی می شوند (آزادی، دموکراسی، مالکیت خصوصی و...) مبادرت به جنگ نمایند. پس دموکراسی ها ذاتاً صلح طلب نیستند و گاه با غیر لیبرال ها و غیر دموکراسی ها می جنگند. بر اساس چنین نظری می توان گفت چنانچه تمام حکومت های جهان شکل لیبرال به خود گیرند صلح ابدی به وجود خواهد آمد.

ب- فراملی گرایی (Transnationalism)

سنتاً، وقتی از سیاست و روابط بین الملل سخن گفته می شود، روابط میان دولت ها مطرح است، یعنی دولت ها کنشگران مورد نظرند. اما فراملی گرایی بر روابطی در ورای روابط دولت ها و میان کنشگرانی غیر از دولت ها تأکید دارد. این روابط و کنشگران بر کنشگران دولتی و روابط میان آنها نیز تأثیر می گذارند... نقطه کانونی این نگرش «روابط فراملی» است یعنی تماس ها، ائتلاف ها و مبادلات در ورای مرزهای دولتها که ارکان سیاست گذاری خارجی اصلی حکومت ها کنترلی بر آنها ندارند. این به معنای طیف وسیعی از پدیده های فراملی است از شرکت های چندملیتی تا جنبش های انقلابی، اتحادیه های صنفی، و شبکه های علمی، تا کارتل های حمل و نقل هوایی و فعالیت های ارتباطی در ماورای جو^۲ مسأله مهم این است که این روابط فراملی تأثیرات شگرفی را به صورت مستقیم یا غیر مستقیم در جهت نیل

۱ - همان، صص ۲۸-۲۹.

۲ - همان، صص ۳۲-۳۳.

به صلح بر سیاست میان دولت‌ها خواهند گذاشت. به طور مثال ایجاد وابستگی متقابل میان دولت‌ها، و سازوکارهای غیر دولتی منجر به همپوشانی منافع بین آنها خواهد شد که این امر منجر به این مهم خواهد شد که دولت‌ها خواهان صلح میان خود می‌شوند زیرا با به وجود آمدن جنگ منافع مشترک و متقابل آنها به خطر خواهد افتاد.

ج- تجارت، ارتباطات، و وابستگی متقابل جهانی

یکی از کانون‌های مورد توجه نظریه لیبرال در روابط بین‌الملل نقش تجارت و به تبع آن وابستگی متقابل (Interdependence) میان جوامع در ایجاد تحول در روابط بین‌الملل و کاهش احتمال تعارضات میان دولت‌هاست.^۱ زیرا پیوندهای اقتصادی میان کشورها باعث همگرایی فزاینده می‌شود و در روابط میان دولت‌ها، تعارضات به جای آنکه از طریق خشونت بار حل شود، از راه توافقی قضایی حل و فصل خواهد شد.

د- نهادگرایی

لیبرال‌ها معمولاً دیدگاه خوش بینانه‌ای نسبت به نقش نهادهای بین‌المللی در ایجاد و گسترش همکاری‌های بین‌المللی دارند. از این دیدگاه از نهادهای بین‌المللی می‌توان برای افزایش یا تثبیت مزایای صلح، مانند وابستگی متقابل اقتصادی و افزایش هزینه‌های جنگ از طریق تنبیه جمعی تجاوز استفاده کرد.^۲ در شاخه نهادگرایی لیبرالیسم، به طور خاص می‌توان به نظریه‌های کارکردگرایی و نوکارکردگرایی و نهادگرایی نولیبرال اشاره کرد. با توجه به ارزش‌های محوری لیبرالیسم که در بالا به آنها اشاره شد می‌توان بیان داشت که فصل مشترک تمامی این ارزش‌ها به وجود آوردن صلح و حفظ آن است.

برخی از تحلیل‌گران که در گروه لیبرال‌ها قرار دارند ادعا می‌کنند که جنگ را می‌توان از میان برداشت و فرهنگ صلح را جایگزین آن کرد، «این دسته از اساس و پایه با واقع‌گرایان، نو واقع‌گرایان و نومارکسیست‌ها اختلاف نظر دارند. همان‌گونه که لین میلر (Lynn Miller) گفته است: «اکنون برای نخستین بار در تاریخ بشر با این امکان واقع بینانه روبرویم که به جنگ‌های بزرگ میان دولت‌های پیشرفته پایان دهیم. ... در توسعه جهانی به نقطه‌ای رسیده ایم که آرام آرام می‌فهمیم عظمت واقعی جوامع را هرچه بیشتر برحسب میزان

۱ - همان، ص ۳۸

2 - Levgold, J. and Nincic M., Beyond The Ivory Tower International Relations Theory and the Issue of policy Relevance (New York: Columbia University press, 2001), p. 142.

و کیفیت مناسبات اجتماعی - اقتصادی شان خواهند سنجید نه با نگاه به امپراتوری ها یا منابع نظامی تحت فرمان شان.^۱ این دیدگاه اغلب آشکار از «کتاب صلح ابدی کانت به عنوان منبع الهام بخش خود یاد می کند. در این سنت از چندین مکتب مهم فکری می توان یاد کرد: کسانی که هوادار از میان برداشتن آنارشی هستند؛ لیبرال هایی که معتقدند مزایای تجارت بر میل به جنگ طلبی فائق خواهد آمد؛ و نظریه پردازان صلح دموکراتیک که می گویند آنارشی به جنگ میان دموکراسی ها نخواهد انجامید. در گروه نخست کسانی هستند که مدعی اند تنها وجود یک مرجع مرکزی - از میان برداشتن آنارشی - می تواند به جهانی صلح آمیز بینجامد. کلارک (Clark) و سون (Sohn) راه از میان برداشتن جنگ را ایجاد نوعی نظام حقوق جهانی به همراه محاکم جهانی و یک نیروی انتظامی جهانی می دانند.^۲ هواداران سرمایه داری لیبرال مدعی اند که «بازرگانی که چیزی جز جستجوی انسان های عقلایی به دنبال منافع خودشان نیست و اساساً امری صلح جویانه است. بر عکس، آنان جنگ را نوعی پدیده غیرعقلایی ناسازگار با زمانه می دانند.^۳

بحث آرمانگرایان لیبرال این است «که بر اساس سیاست قدرت، جامعه بین الملل همانند جنگل است و در آن حیوانات وحشی آزادانه عمل می کنند و قوانین قدرت و حيله گیری حاکم است، در حالی که تحت یک سازماندهی جامعه بین المللی، این حیوانات وحشی (دولتها)، در قفس قرار می گیرند و با تقویت آن، جامعه بین المللی نیز همانند باغ وحش زیر سیطره نظم و قانون قرار می گیرد. اعتقاد و لیبرال عملاً یادآور اندیشه های امانوئل کانت با رساله مشهود صلح ابدی است.^۴ نورمن آنجل یکی دیگر از اندیشمندان لیبرال است که به طور خلاصه اعلام می دارد که مدرنیته کردن و وابستگی متقابل روندی است که باعث تحول و پیشرفت شده و در نتیجه به طور فزاینده ای جنگ و استفاده از نیروی نظامی را منسوخ می کند. اندیشه های ویلسون و آنجل بر پایه دیدگاه لیبرال ها در مورد موجودات انسانی و جامعه انسانی است، اینکه انسان ها موجودات عقلانی هستند و با عقلانیت به این مهم می رسند که با ایجاد مجموعه ای از سازمان ها، همه می توانند از فرهنگ غنی صلح و آرامش و امنیت حاصل از آن در روابط بین الملل بهرمند شوند. همگی این مسائل منجر به این شد

1 - Lynn H. Miller, Global order: Values and power in International politics (Boulderco: Westview Press, Second Edition, 1990), p.251.

2- - Gren Ville Clark and Louis B. Sohn, world peace Through World law (Cambridge MA: Harvard University press, Third edition, 1966), p.38.

3- - James Mayall, Nationalism and International Society (Cambridge: Cambridge University Press, 1990), p. 75.

که جامعه ملل تأسیس شود که از نقطه نظر نظام سیاسی بین الملل می توان آن را پایان دوران موازنه قوا که از شروع جنگ جهانی اول از میان رفته بود دانست و سرآغاز یک نظام شبه چند قطبی، اگرچه بسیاری نیز معتقدند جامعه ملل نیز همان نظام موازنه قدرت بود اما با شکلی بسیار ضعیف تر.

به هر حال در برابر نقطه نظرات لیبرال ها که در میان سال های ۱۹۲۹-۱۹۱۹ پارادایم غالب روابط بین الملل بودند، موانع به زودی از درون واقعیت سربرآورد. با توسعه سیاسی و اقتصادی دهه های ۳۰-۱۹۲۰ در اروپا اندیشد لیبرال ها به آن نتایجی که می خواستند نرسیدند. با ظهور و رشد فاشیسم و نازیسم در ایتالیا، آلمان و اسپانیا، دموکراسی به سختی آسیب دید و در بعضی از مناطق مرکزی و شرقی اروپا حکومت های دیکتاتوری به وجود آمدند. بنابراین، آنچه اتفاق افتاده بود در عمل شکست دموکراسی بود. جامعه ملل با بحران مواجه شد. این سازمان به خاطر عدم عضویت شماری از کشورهای قدرتمند در آن، نتوانست آن نقش مرکزی را بازی کند. مدرنیزه شدن و وابستگی متقابل در اثر واقعیات خشن دهه ۱۹۳۰ از میان رفت. سقوط وال استریت در اکتبر ۱۹۲۹، آغاز بحران اقتصادی در کشورهای غرب بود که این بحران تا شروع جنگ جهانی دوم ادامه یافت. هر کشوری برای حفظ خود می کوشید و تلاش می کرد منافع بهتری به دست آورد، ولو اینکه این کار باعث ضرر و زیان دیگران شود. در واقع مقررات جنگل به جای قوانین باغ وحش مطرح شد و در یک چنین اوضاعی در تاریخ روابط بین الملل اندیشه بسیار بدبینانه ای شکل گرفت. بنابراین می توان گفت که در دهه ۱۹۳۰ آرمانگرایی لیبرال دیگر راهنمای مناسبی برای روابط بین الملل و صلح نبود. وابستگی متقابل منجر به همکاری صلح آمیز نشده بود، جامعه ملل توانایی انجام کاری نداشت، در نتیجه روابط بین الملل آکادمیک به دوران واقعگرایی کلاسیک بازگست چرا که هسته مرکزی این رهیافت قدرت بود. پس می توان نتیجه گرفت که لیبرال ها به آنچه که بر آن پای فشاری می کردند تا عرصه روابط بین الملل عاری از هر جنگ و منازعه ای باشد، یعنی فرهنگ صلح پایدار و ابدی نه تنها دست نیافتند، بلکه با شکست مواجه شدند و وقوع جنگ جهانی دوم ناظر بر این واقعیت است. «با نزدیک شدن جنگ جهانی دوم، شکاف میان نظریه آرمانگرایی و رویدادهای روزمره عمیق تر شد. شکست های جامعه ملل در دهه ۱۹۳۰ موجب تردید پیرامون وجود هماهنگی منافع در برقراری صلح گردید، صلحی که آشکارا بیشتر با منافع قدرت های خشنود و حافظ وضع موجود انطباق داشت تا با نیازهای ملموس دولت های تجدید نظرطلبی که خواهان تغییر مرزها، ارتقای موقعیت و افزایش قدرت خویش، و به ویژه در مورد آلمان نازی

خواهان انتقام گرفتن از بابت تحقیری بودند که در تصفیه حساب های بعد از جنگ جهانی اول بر اساس معاهده ورسای به آنها تحمیل شده بود. بر خلاف پندار آرمانگرایان، حق تعیین سرنوشت ملت ها همیشه منجر به تشکیل حکومت های مبتنی بر نمایندگی نشد. ... جهان اساساً از دولت های صلح دوستی که بر پایه هماهنگی بین المللی منافع در جهت صلح استوار باشند، تشکیل نشده بود.^۱ صلحی که فصل مشترک ارزشها و باورهای اساسی آرمانگرایان لیبرال بود دچار تزلزل شد و اندیشه های لیبرالی را در عرصه روابط الملل کمرنگ کرد. «جای شگفتی نبود که جنگ جهانی دوم و حوادث بلافاصله پس از آن، اندیشه غرب در مورد روابط بین الملل را از آرمانگرایی دوران اولیه جامعه ملل و از حقوق و سازمان هر چه زودتر ساخت و به نوعی واقعگرایی کهن و تجدید حیات یافته، و به عناصر قدرت هر چه نزدیک تر نمود. حتی تحلیل گرانی که دارای تمایلات آرمانگرایانه بودند - و کم نبودند کسانی که به دلیل متعالی ترین آرمان های اخلاقی، از تلاش های جنگی حمایت می کردند - نسبت به طرح های آرمانی دچار تردید شدند و در عوض، برای تأمین صلح بین المللی امنیت ملت ها و حل و فصل منصفانه اختلاف ها، خواستار آن گشتند که حقوق و سازمان های بین المللی با قدرتی کارآمد تلفیق شوند.»^۲

بند دوم- تحول از لیبرالیسم به رئالیسم

مهمترین عامل تحول از لیبرالیسم به رئالیسم در عرصه روابط بین الملل جنگ جهانی دوم بود که در اثر ناتوانی آرمانگرایان در ایجاد صلح و ثبات ژدید آمد. این جنگ، «دست آوردهای خوب و بد بسیاری داشت، ولی بدون تردید بزرگترین دستاورد شوم آن ظهور سلاح های هسته ای در صحنه رقابت ها و خصومت های بین المللی بود. در پی این جنگ وحشتناک، نظام کهن و جاافتاده دولت های اروپایی به کلی دگرگون شد، جای خود را به نظام دوقطبی داد و صحنه رقابت ها و قدرت جهانی از قاره اروپا به ایالت متحده آمریکا و حریف متخاصم ایدئولوژیک آن یعنی اتحاد جماهیر شوروی منتقل شد. به موازات این دگرگونی، بیداری تدریجی ملت های تحت استعمار و مبارزه آنها برای رهایی از سلطه قدرت های بزرگ، اساس روابط سنتی بین دول را دستخوش التهابات شدید و تکان های سرنوشت ساز کرد. پژوهشگران و متخصصان علوم سیاسی و روابط بین الملل نیز تحت تأثیر همین دگرگونی ها،

۱- جیمز دوهرتی و رابرت فالتزگراف، نظریه های متعارض در روابط بین الملل، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۲)، ص ۱۴۴.

۲- همان، ص ۳۴.

متحول شدند و اندیشه های آنان در نظریه های جدید علمی در محافل سیاسی و دانشگاهی مطرح شد.

روند تحول ایده آلیسم به رئالیسم که از پیش از جنگ دوم زمینه های آن آشکار تر شده بود، در واقع نتیجه همین فعل و انفعالات ناشی از شکسته شدن سنت های دیرین و باورهای خوش بینانه آرمانگرایان و صلح جویان بود. در این دگرگونی، حقوق و موازین بین المللی به علت ناتوانی آن در پیشگیری از رخداد جنگ و مصائب مترتب بر آن جای خود را به پدیده «قدرت» داد؛ همچنین در این تحول، می توان رگه هایی از احیاء و تجدید اعتبار فلسفه جدلی «هگل» را پیدا کرد که در آن، تاریخ تجلی برخورد بین نیروهای مخالف است. شاید این یک پدیده کم و بیش طبیعی برای اندیشمندان پس از جنگ باشد که همه مسائل و مناسبات و روابط بین کشورهای متخاصم و رقیب را بر محور و پایه قدرت مطالعه و ارزیابی کنند.^۱ در حقیقت فرهنگ مسلط پس از پایان جنگ جهانی دوم، فرهنگ ترس از جنگ بود و بر این اساس باید چاره ای اندیشیده می شد تا دیگر جنگی در جهان درنگیرد و اگر صلح همه جانبه ممکن نیست، لاقلاً صلح مسلح با برابری قدرت نیروهای پیروز در جنگ به وجود آید، صلحی که در آن قدرت اتمی ابرقدرت ها بازدارنده آغاز جنگ باشد، امری که خود موجب به وجود آمدن جنگ سرد شد و در عمل فرهنگ ترس را به عنوان جایگزینی برای ایجاد فرهنگ صلح مطرح نمود.

به این ترتیب بود که اندیشمندان حقوقی و سیاسی غرب، که از رخداد موخش جنگ اول جهانی سخت متأثر شده بودند، در سال های پس از جنگ کوشیدند تا علل و انگیزه ها و سرچشمه های اختلافات بزرگ بین المللی را به صورت علمی تحلیل کنند. «در واقع قصد آنها این بود که با روشن ساختن حواشی و روابط علت و معلولی رویدادها، به نتایجی برسند که شاید بتوانند از حادثه عظیم و مصیبت بار جنگ، تا حدی پیشگیری کنند. این طرز فکر کم کم بین مقامات و دولتمردان جای خود را باز کرد و کنفرانس های پی در پی بین المللی برای تحریم جنگ، خلع سلاح، محدودیت استفاده از برخی تسلیحات و ابزار جنگی (مانند پروتکل ۱۹۲۵ درباره منع استفاده از سلاح های شیمیایی) نتیجه همین کوشش ها بود. بدین ترتیب فاصله زمانی بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۳۹ یعنی آغاز جنگ دوم جهانی به نام «متارکه طولانی» شهرت یافته است. شکست جامعه ملل و وقوع جنگ جهانی دوم که از عوامل متعدد

۱- آرند لیفارت، «نظریه روابط بین الملل: اختلاف نظرهای اصلی و فرعی» ترجمه کامران بهنیا، در نقد و ارزیابی نظریه ها روابط بین الملل (تهران: انتشارات مرکز عالی بین المللی)، صص ۴۸-۴۷.

سرچشمه گرفته بود، یکبار دیگر بر نهادها و اصول اخلاقی و قراردادی برای تأمین نظم و صلح در روابط بین المللی که در دهه ۱۹۳۰ مورد ادعا و توجه طرفداران مکتب ایده آلیسم یا آرمانگرایان ولیسونی بود، خط بطلان کشید.^۱ در حقیقت امر، آنها پس از وقوع یک جنگ فلاکت بار، دیگر بار سر در لاک خویش فرو بردند و ناچار شدند بر اوضاع و روابط هرج و مرج گونه بین ملت ها بازنگری کنند. بر این اساس شیوه واقع گرایی سیاسی یا رئالیسم روی کار آمد و پس از جنگ جهانی دوم تا اوایل دهه ۱۹۶۰، به عنوان یک کنش در مقابل آرمانگرایان، محافل علمی غرب به ویژه ایالات متحده آمریکا را احاطه کرد.^۲

بند سوم- رئالیسم (واقعگرایی)

بدون شک واقعگرایی مهمترین نظریه روابط بین الملل پس از جنگ جهانی دوم است که فرهنگ خاص خود را به وجود آورده است. واقعگرایان از این نظر خود را واقعگرا می دانند که نظر آنان با «واقعیت» جهان همخوانی دارد. البته واقعگرایی در کل اندیشه های بی بدیلی را بیان نمی کند و ریشه های آن را می توان در آرای توسیدید، ماکیاولی، هابز و... مشاهده نمود. با این تفاوت که آنها در مورد وضع داخلی کشورها سخن گفته بودند و واقعگرایان این وضعیت را در یک بازتولید فرهنگی به عرصه روابط میان کشورها کشاندند. اما آنچه در تمامی پنداشت های اندیشمندان کلاسیک و واقعگرایان مدرن می توان مشترک یافت، بدبینی به ذات انسان است، آنها این پنداشت معرفت شناسانه را به دو فرض خود تسری دادند: یکی اینکه بشر همواره به دنبال منفعت خود است به عرصه ملی کشانده شد و با عنوان «منافع ملی» از آن یاد گردید. دیگر اینکه بشر همواره به دنبال قدرت است به عرصه ملی تسری داده شد و در اوج خود موجب مسابقه تسلیحاتی میان کشورها گردید، امری که به یک فرهنگ تبدیل شد و رهبران و نخبگان هر کشور تنها به آن اندیشیدند تا آنجا این مسابقه در جایی به برابری در قدرت انجامید و در نهایت در روابط میان ابرقدرت ها، به شکل بازدارندگی هسته ای ظهور و بروز یافت. بنابراین واقع گرایی به ایجاد فرهنگ در پی قدرت بودن می پردازد تا در نهایت امر با برابری در قدرت موازنه ای پدید آورد که ثبات و صلح را به وجود می آورد. پس این مکتب هرگز به دنبال ایجاد یک فرهنگ صلح با برتری امر اخلاقی نیست، زیرا چنین فرهنگی تنها با نیک اندیشیدن به ذات انسان قابل تبلور است، اما با این همه واقع گرایی، مشخصه های اصلی جهان پس از جنگ جهانی دوم را نشان می دهد، امری که در عالم واقع در آن زمان با تمام

۱- علی اصغر کاظمی، روابط بین الملل در تئوری و عمل (تهران: نشر تومس، چاپ چهارم، ص ۱۳۸۴)، ص ۳۳.

۲- کاظمی، پیشین، ص ۳۱.

قوا خود را نمایان می ساخته است.

به عبارت دیگر، «واقعگرایی درست برخلاف آرمانگرایی این فرض را مطرح می سازد که چشم انداز ایجاد تحولی بارز و بنیادین در نظام بین المللی چندان نوید بخش نیست. نظام بین الملل را نیروهای بی شماری شکل داده اند که بسیاری از آنها تغییر نیافته و تغییر ناپذیرند. برخلاف آرمانگرایان، واقعگرایان معتقدند که هیچ گونه همناوایی اساسی میان منافع کشورها وجود ندارد و برعکس، اعتقاد دارند که دولت های ملی غالباً اهداف ملی متعارضی را تعقیب می کنند که برخی از آنها ممکن است به جنگ بینجامد.»^۱ بنابراین واقعگرایان برخلاف آرمانگرایان لیبرال، ارزشهای خود را بر اساس فرهنگ صلح شکل ندادند. سیاست قدرت حرف اول را از نظر واقعگرایان در عرصه بین الملل می زند. این قدرت و کشمکش بر سر آن، گاه منجر به جنگ می شود و گاه در سایه سیاست موازنه قدرت رنگ صلح به خود می گیرد، بنابراین می توان گفت که «براساس رویکرد واقعگرایی، از آنجا که نمی توان از طریق سازمانهای بین المللی و حقوق بین الملل صلح برقرار کرد، بنابراین می باید از تمهیداتی چون موازنه قدرت و بازدارندگی بهره جست، در بسیاری از موارد بهم خوردن موازنه قدرت باعث بروز جنگ در سیاست بین الملل می شود. بنابراین اگر همه دولت ها در صدد به حداکثر رسانیدن قدرت خویش باشند موازنه قدرت و در نتیجه موازنه قدرت برقرار خواهد شد.»^۲

این وضعیت در نظام سیاسی بین الملل بر اثر بازدارندگی هسته ای به وجود آمده به ایجاد نظام دو قطبی منعطف منجر شد. به این ترتیب که در ماه ژوئیه سال ۱۹۴۷ مقاله ای از جرج کنان در مجله امور خارجی آمریکا منتشر شد و برای نخستین بار موضوعی را مطرح کرد که تا سال ها بعد اساس سیاست خارجی آمریکا و ایجاد نوعی صلح مسلح در طول جنگ سرد را تشکیل داد و آن جلوگیری از گسترش کمونیسم بود. در همین زمینه در ۱۱ مارس ۱۹۴۷ رئیس جمهوری آمریکا نطقی ایراد داشت که بعدها به «دکترین ترومن» مشهور شد. این دکترین آمریکا را در رأس جهاد علیه کمونیسم قرار می داد. از نظر آمریکایی ها در رویارویی عظیمی که با بلوک کمونیسم آغاز شده بود می بایست از هر وسیله ای از جمله سلاح اتمی استفاده شود. ترومن سپس خبر انفجار نخستین بمب اتمی شوروی را در ۲۲ سپتامبر ۱۹۴۹ به جهانیان اعلام کرد و اینجا سرآغاز سیاست بازدارندگی دو جانبه بود. در همین جهت بود که سیاستگذاران اروپایی که کشتار وحشتناک دو جنگ جهانی را به خاطر داشتند، اتکای

۱- دوترتی و فالتزگراف، پیشین، ص ۱۴۴.

۲- سیدعبدالعلی قوام، اصول سیاست خارجی و سیاست بین الملل (تهران: انتشارات سمت، چاپ دهم، بهار ۱۳۸۳)، ص ۳۵۷.

حداکثری به بازدارندگی هسته ای را برای جلوگیری از بروز هرگونه جنگی و طولانی تر نمودن زمان همین صلح مسلح ترجیح دادند و این امر به گسترش نظر واقعگرایان و ادامه یافتن این نظام دوقطبی دامن زد. سپس سیاست انتقام گسترده در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور به وجود آمد. اما چیزی نگذشت که در اواسط دهه ۱۹۵۰ تحلیلگران استراتژیک غرب درصدد برآمدند تا دکترین انتقام گسترده را تعدیل نموده و با مطرح ساختن بازدارندگی تدریجی شکاف میان حرف و عمل را کاهش دهند. به این ترتیب هم آرامش بیشتری حاصل شد و هم باقی ماندن صلح همراه با ترس، امیدواری بیشتری را با خود به همراه آورد. مرگ استالین و انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری را باید پایان دوره اول جنگ سرد به شمار آورد. پس از این، به مدت یک دهه جهان آرامشی نسبی را تجربه کرد که دوره تعارض نوسانی ۱۹۶۹-۱۹۵۳ را تشکیل می داد و پس از آن با پشت سرگذاشتن دوره تنش زدایی ۱۹۷۹-۱۹۶۹، دومین دوره جنگ سرد از ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۱ (فروپاشی شوروی) آغاز شد. اگرچه سالهای میان ۱۹۷۹-۱۹۶۹ دوره تنش زدایی به شمار می رود، با این حال، بحث پیرامون بازدارندگی متقابل به وسیله خطر نابودی قطعی متقابل در طی دهه ۱۹۷۰ به اوج خود رسید، به ویژه پس از آنکه موافقتنامه سالت (۱)، همپایگی استراتژیک را ظاهراً تحت قانونمندی درآورده بود. در همین دوره بود که رهبران شوروی بازدارندگی فعال را به بازدارندگی منفعل ترجیح می دادند. بازدارندگی فعال مستلزم کوششی بود برای دستیابی به توان جنگیدن، پیروز شدن و بهبود یافتن از خسارت های جنگ، به علاوه آمادگی برای وارد آوردن ضربه پیش دستانه در صورتی که جنگ هسته ای اجتناب ناپذیر یا قریب الوقوع به نظر آید.

بالاخره جنگ سرد با ابتکار دفاع استراتژیک ریگان و عقب نشینی گور باچف به پایان رسید و دوره ای نوین در سیاست بین الملل آغاز شد. حال باید دید این تحولات پس از ۱۹۵۳ چه تأثیری بر روابط بین الملل در عرصه نظریه پردازی و فرهنگ صلح داشته است. اما نباید این نکته را از نظر دور داشت که پایان جنگ سرد، به طور غافلگیرانه ای الگوی نظام سیاسی بین الملل توزیع دو قطبی قدرت در ساختار جهانی را با تمامی ویژگی های ثبات و صلح آفرین آن به یک مدل تاریخی تبدیل کرد.

بند چهارم: نئولیبرالیسم (نوآرمانگرایی)

چنان که اشاره شد در اواسط دهه ۱۹۵۰ تحلیلگران استراتژیک غرب درصدد برآمدند تا دکترین انتقام گسترده را تعدیل نموده و با مطرح ساختن بازدارندگی تدریجی شکاف میان

حرف و عمل را کاهش دهند و به این ترتیب زمینه، هم برای آرمش بیشتر در سطح جهانی و هم برای برتری یافتن مکتب تازه ای از لیبرالیسم با عنوان نئولیبرالیسم در روابط بین الملل فراهم آمد. سالهای میان ۱۹۵۳-۱۹۴۶ به گونه ترس را در روابط میان دو ابرقدرت جهانی نموده بود که واقعگرایی را به اوج خود رساند. اما مردم و رهبران جهان که از این وضعیت خسته شده بودند، نیازمند نگاه تازه ای به جهان بودند به علاوه که هر دو ابرقدرت دست به ایجاد بلوک برای خود زده بودند و همکاری گسترده ای در درون هر بلوک از شرق و غرب میان کشورهای عضو در حال انجام بود. این همکاری به ویژه در بلوک غرب و نیز تعدیل دشمنی خصمانه میان دو ابرقدرت با مرگ استالین، این امیدواری را ایجاد نموده بود که می توان به آینده ثبات و صلح از طریق همکاری میان کشورها، اما با در نظر گرفتن وضعیت بازدارندگی امید بیشتری داشت. همین مسائل بود که به آرمانگرایان جان تازه ای بخشید و آنها با تجدید حیات خود و با در نظر گرفتن شرایط جدید جهان دست به ایجاد مکتب نوآرمانگرایی زدند که خود دارای شاخه های متفاوتی بود، اما پیش از پرداختن به این شاخه های منشعب از نوآرمانگرایی ذکر این نکته اهمیت دارد که از ۱۹۶۹-۱۹۵۳ دوره تعارض نوسانی و ۱۹۷۹-۱۹۶۹ دوره تنش زدایی، نوآرمانگرایی دست بالا را در عرصه نظریات روابط بین الملل داشت اگرچه در دوره نامبرده دوم آرام آرام به دلیل آغاز دوره دوم جنگ سرد جای خود را به نو واقعگرایی داد.

رویکردهای جدید لیبرال در پس از ۱۹۵۳ را می توان در سه دسته عمده بخش بندی کرد که برخی از آنها پس از پایان جنگ سرد قوت بیشتری یافتند، اما به هر صورت انترناسیونالیسم نئولیبرال، نوایدئالیسم (نوآرمانگرایی) و نهادگرایی نئولیبرال سه شکل عمده نوآرمانگرایی بودند که لازم است در اینجا به طور مختصر به هر یک از آنها اشاره شود:

۱- «نوایدئالیسم (نوآرمانگرایی): این گروه نسبت به اشکال دموکراتیک حکومت متعهدند و هر دو بر این اعتقادند که اصولاً وابستگی متقابل باعث ایجاد صلح می شود. نوایدئالیست ها معتقدند که صلح و عدالت را می باید به صورت آگاهانه برای دولت ها برنامه ریزی کرد و نیز بر این باورند که باید در سطح بین المللی اصلاحاتی انجام داد.

۲- انترناسیونالیسم نئولیبرال: معتقد به این امر هستند که دولت های لیبرال علیه یکدیگر وارد جنگ نمی شوند... ولی دموکراسی های لیبرال مانند هر نوع دیگر از دولت ها، در روابط خود با رژیم های اقتدارگرا و افراد بی دولت پرخاشگر و ستیزه جو هستند، اما خواهان یک نوع

«صلح جداگانه» میان خود هستند که نسبت به سایر دولت ها متمایزشان می کند.

۳- نهادگرایی نئولیبرال: در دهه ۱۹۸۰، یعنی زمانی که نورئالیست ها دست بالا را یافتند و شاید تحت تأثیر آنان، کثرت گرایی به نهادگرایی نئولیبرال تغییر شکل داد. نهادگرایان نئولیبرال وضعیت ساختاری آنارشی را در نظام بین المللی می پذیرند؛ و از نظر آنها وجود آنارشی به معنای غیر ممکن بودن همکاری میان دولت ها نیست. آنها همکاری را ساخته و پرداخته افراد و نهادها دانسته، این نوع تلقی را نقطه مقابل بخشی از نظم طبیعی می دانند.^۱ به این ترتیب با وضوح بیشتر چنان که پیشتر نیز بیان شده بود می توان با جرأت بیان داشت که نولیرال ها (نوآرمانگرایان) نیز همچون لیبرال های کلاسیک، همکاری بین دولت ها را مؤلفه مهمی در شکل گیری و بسط فرهنگ صلح می دانند. همچنین، «نولیرال ها معتقدند که نهادها، وابستگی متقابل و دموکراسی باعث همکاری می گردند.»^۲ بنابر آنچه بیان شد، باید گفت: شاخه های مختلف نولیرالیسم معتقدند که در سایه همکاری های صلح آمیز است که فرهنگ صلح در عرصه روابط بین الملل شکل می گیرد، فرهنگ صلحی که بر پایه ارزش های مشترک نولیرالیسم شکل می گیرد و از بروز جنگ و منازعه میان کشورها جلوگیری می کند. نئولیبرالیسم اگرچه توانست آرامش، ثبات و صلح نسبی نظام سیاسی بین الملل دو قطبی را از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۹ توجیه نماید، اما در برخورد با شرایط به وجود آمده پس از ۱۹۷۹، یعنی آغاز دومین دوره جنگ سرد، در عین اینکه در درون هر بلوک از شرق و به ویژه غرب همکاری ها به طور روزافزونی ادامه داشت، از توجیه وضعیت موجود نتوان ماند و به این جهت بود که نو واقعگرایی به سرعت جای آن را گرفت.

بند پنجم: نو واقعگرایی (نئورئالیسم)

دومین دوره جنگ سرد به واسطه سیاست های غلط کارتر زمینه بروز پیدا کرد. سیاست هایی مانند حقوق بشر، سرپیچی از تفاهم های نخستین با شوروی درباره خاورمیانه و وارد نکرد سلاح های هسته ای اروپا در دایره مذاکرات دو جانبه، دشمنی شوروی را برانگیخت و همچنین ناکامی های اقتصادی او بیش از هر چیز به اعتبار او نزد سردمداران بازرگانی و توده مردم لطمه زد و زمینه را برای تهاجم متقابل جناح راست آماده ساخت. همین مسایل باعث پیروزی رونالد ریگان در ۱۹۸۰ شد که خواستار در گرفتن جنگ سرد تمام عیار بود.

۱- همان، صص ۳۵۴-۳۵۰.

۲- جکسون و سورنسون، پیشین، ص ۷۵.

در این دوره روابط آمریکا و شوروی از ماههای آخر حکومت کارتر نیز تیره تر شد و آمریکا کاملاً بدین راه افتاد که در سطح جهانی برای تجدید قدرت خود، رویارویی با شوروی و افزایش حضور در جهان سوم تلاش کند و به انتظار از هم پاشیدگی و نابودی نهایی اردوگاه کمونیسم بنشیند. ریگان درباره پیگیری چنین سیاستی طرح ابتکار دفاع استراتژیک خود را عرضه کرد که به جنگ ستارگان معروف شد اصطلاحی که ریگان هیچگاه آن را بکار نگرفته بود. بر اساس این طرح او می خواست سیستم دفاعی پایداری ایجاد کند که دیگر بر اساس تهدید به نابودی انتقامی برای جلوگیری از بروز جنگ مبتنی نباشد بلکه بتواند موشک های هسته ای را قبل از رسیدن به اهدافشان رهگیری و نابود کرده و به طور خلاصه سلاح های هسته ای را عقیم و منسوخ نماید. وی تاکید نمود که ایالت متحده در پی دستیابی به برتری نظامی نیست، بلکه در جستجوی شیوه ای برای جلوگیری از جنگ هسته ای است.

این چنین بود که نو آرمانگرایی از توجیه شرایط به وجود آمده بازماند، پبات و صلح مقطعی موجود جای خود را دیگر بار به تنش داد و نو واقعگرایی، در توضیح وضعیت موجود در چهارچوب تحولات به وجود آمده در نظام سیاسی بین المللی دو قطبی منعطف، دست بالا را پیدا نمود. در واقع، «نو واقع گرایی را که در اواخر دهه ۱۹۷۰ شکل گرفت، می توان بیش از هر چیز تلاشی برای علمی کردن واقعگرایی دانست. در شرایطی که واقعگرایی کلاسیک متهم به آن بود که سنت گرا و غیرعلمی است، برخی از واقعگرایان تلاش کردند روایتی علمی از واقعگرایی عرضه کنند تا با معیارهای علمی مرسوم انطباق داشته باشد. به علاوه واقعگرایی از نظر عدم توجه به مسائل اقتصادی نیز مورد انتقاد قرار داشت. در نتیجه یکی دیگر از حوزه های مورد توجه نو واقعگرایان، مسائل اقتصاد بین المللی بود...نو واقعگرایان به درستی تشخیص دادند که باید مسائل اقتصادی و نیز نهادهای بین المللی را مورد توجه قرار دهند.»^۱

نو واقعگرایی در حقیقت امر بازخوانی تازه ای بود از نظریات واقع گریان کلاسیکی چون هدلی بول و جیمز روزنا. از نظر آنها در مکتب واقعگرایی کلاسیک، «ساخت اجتماعی - فرهنگی هرج و مرج گونه نظام بین المللی قواعد و مفروضه های مشترکی برای اعضای نظام بین المللی به وجود می آورد که به لحاظ آنها، کشورها لزوماً به تأسیس نهادهای جنگ، صلح و همکاری اقدام می ورزند. بنابراین، چنین ساخت اجتماعی - فرهنگی نظام بین المللی و نهادهای ناشی از آن رفتار کشورها را به نوعی خاص شرطی می کنند. ...به عبارت دیگر عناصر

و عوامل محیطی بر گرایش و رفتار سیاست خارجی کشورها تأثیر می گذارد و به این ترتیب، نوع ترکیب «وابستگی متقابل فزاینده» این عناصر موجب بروز نوعی رژیم خاص بین المللی می شود که ضرورتاً بر رفتار خارجی کشورها تأثیر دارد.^۱ وجود چنین دیدگاهی در منظر نظریه پردازان واقعگرایی، موجب شد تا کسانی چون کنت والتز با برکشیدن چنین مؤلفه هایی دست به باز تعریف مکتب واقعگرایی زده و از درونه آن نظریه نو واقعگرایی (Neo Realism) را به وجود آورند. نو واقعگرایان اگر چه بسیاری از مفروضه های واقعگرایان را می پذیرند، اما توجه زیادی به ساختار نظام بین الملل دارند امری که واقعگرایان از آن غافل بودند. اما نوواقعگرایان توجهی به ماهیت و سرشت انسان ندارند، برخلاف واقعگرایی که انسان را تحت تأثیر نظریات هابس بد سرشت می دانستند. به این ترتیب توجه نکردن به سرشت انسان توسط نو واقعگرایان دست آنها را برای توجیه وضعیت همکاری میان کشورها و همزمان رودررویی دو ابر قدرت طی جنگ سرد دوم، باز می گذارد و به درست به همین علت است که مکتب از روابط بین الملل قدرت بسط یافتن بیشتری نسبت به دیگر مکاتب روابط یافت و در طول دهه ۱۹۸۰ توانست جایگزین مکتب نولیبرالیسم شده و دست بالا را بیابد.

در واقع از نظر نو واقعگرایان، اصل نظم دهنده نظام بین الملل دولت ها را بر آن وا می دارد تا بدون توجه به میزان ظرفیتشان، به وظیفه اولیه خویش یعنی تقویت قدرت نظامی و خودیاری عمل کنند. در حقیقت در فرایند جامعه پذیری دولتها می آموزند که ضمن اتکاء به خود و بی اعتمادی نسبت به دیگران، از طریق انباشت امکانات برای جنگیدن علیه یکدیگر، امنیت خویش را حفظ نماید. از این رو می توان گفت که نورئالیست ها که می توان واضع اصلی آن را کنت والتز خواند، همه احتمالات مربوط به همکاری میان دولت ها را انکار می کنند. اما معتقدند که همواره دولت ها با یکدیگر همکاری می کنند تا قدرتشان را به حداکثر برسانند و استقلالشان را حفظ کنند، بنابراین نورئالیست ها معتقدند که همکاری میان کشورها به دلیل به وجود آوردن صلح نیست بلکه آنها بیشتر برای کسب منافع خود همکاری می کنند. به عبارت دیگر معتقدند که همکاری دولت ها از آنجا ناشی می شود که آنها در سایه این همکاری علاقه مند به حفظ قدرتشان هستند. اما در شکلی متناقض نما، به حداکثر رساندن قدرت خود توسط آمریکا با طرح دفاع استراتژیک ریگان منجر به حذف شوروی از رقابت و در نتیجه فروپاشی نظام سیاسی بین المللی دوقطبی شد که این امر پبات را به جهان باز گرداند و نوید بخش ایجاد صلحی هرچند کوتاه مدت در عرصه جهانی شد.

۱- سید حسین سیف زاده، اصول روابط بین الملل (تهران: نشر میزان، چاپ سوم، پاییز ۱۳۸۲)، صص ۲۹۶-۲۹۷

بند ششم: سازه انگاری

تحول به وجود آمده در نظام بین الملل با فروپاشی نظام دوقطبی، نظریه پردازان روابط بین الملل را حتی یک گام عقب تر از پیش برد و آنها را درگیر مجادله جدید تعریف صورت بندی قدرت در سطح جهانی نمود که زمینه را برای ابراز عقاید توسط سازه انگارانی چون فردریش کراتوکویل (Fredrich kratochowill) و نیکولاس انف (Nicholas Onuf) در ۱۹۸۹ و الکساندر ونت (Alexander Vent) در ۱۹۹۲ فراهم آورد. نظریه ای که زمینه بیشتری برای گسترش فرهنگ صلح و لاجرم خود صلح فراهم می آورد. در حقیقت اندکی پیش از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، دوره پست مدرن در اندیشه سیاسی غرب آغاز شده بود، دوره ای که در آن مشخصه اصلی «مفاهمه بین ذهنی» است و نیز اینکه حقیقت کامل و ثابتی وجود ندارد و هر کس بر طبق ذهنیت خویش به درکی از حقیقت می رسد، درکی که نیازمند مفاهمه با دیگران برای برپایی ارتباطی سازنده و با ثبات است. در کنار این تحول از آغاز دهه ۱۹۸۰ نیز زمینه های جهانی شدن محیا شده بود و با فروپاشی شوروی تقویت بیشتری می شد. به هر روی با این تحولات به وجود آمده زمانی که اندیشه های نوین وارد عرصه روابط بین الملل شد به ایجاد مکاتب چندی دامن زد، مکاتبی چون سازه انگاری، نظریه انتقادی و پست مدرنیسم که همگی از یک منشا برخاسته اند و با نفی روایت های کلان در پی توجیه حقیقت نظام سیاسی بین الملل آن طور که به آن می نگرند هستند، نظامی که پس از جنگ سرد در حال به وجود آمدن بود، هرچند آمریکا تلاش نمود با طرح نظم نوین جهانی جلوی آن را بگیرد، نظام سیاسی بین الملل «سلسله مراتبی غیر دستوری» است که هم اکنون نیز در حال تقویت می باشد و باید دانست با اینکه هنوز نو واقعگرایی دست بالا را دارد اما دیگر مکاتب نیز حضور دارند و نظریه هایی چون سازه انگاری در حال تقویت می باشد.

به هر روی در باز گشت به نظر سازه انگاران باید گفت: «سازه انگاران، مانند نظریه پردازان انتقادی و پست مدرن ها، معتقدند که واقعیت اجتماعی خارجی و عین آنگونه که به نظر می رسد وجود ندارد. عقیده کلیدی این است که دنیای اجتماعی از جمله روابط بین الملل یک ساختار بشری است. طبق نظریه سازه انگاران، دنیای اجتماعی چیز خاص و معینی نیست، بلکه بیشتر زمینه ای بین ذهنی است. یعنی برای افرادی که آن را ساخته اند و در آن زندگی می کنند و آن را می فهمند دارای معنی است. پس سازه انگاران بر نقش عقاید و شناخت مشترک دنیای اجتماعی تأکید دارند. به عنوان مثال، مسأله امنیت تنها از این واقعیت تشکیل

نشده است که دو کشور دارای سلاح های هسته ای باشند، بلکه به این امر بستگی دارد که این دولت ها چه دیدی نسبت به هم دارند این دیدگاه بر مبنای شناخت مشترک قرار دارد.^۱ بعد از پایان جنگ سرد، سیر حوادث به گونه ای پیشرفت که فوکویاما اندیشه پایان تاریخ و پیروزی لیبرالیسم را اعلام نمود و چنین انگاشته می شد که زمینه برای وجود ثبات و صلح و گسترش فرهنگ صلح در جهان فراهم شده است، زیرا دیگر دشمنی در برابر لیبرالیسم وجود ندارد، اما به یکباره با وقوع حادثه یازده سپتامبر و حملات تروریستی به برج های دو قلوی تجارت جهانی توسط القاعده مشخص شد که روند جهانی شدن آنچنان که انتظار می رفت نتوانسته به مفاهمه بین ذهنی بیانجامد و هنوز فهم های متفاوت از جهان به گونه ای در تضاد با یکدیگر قرار دارند. پس از این حملات و به چالش کشیده شدن قدرت ایالات متحده، این کشور با حمله به افغانستان و عراق تلاش نمود تا به عنوان قدرتی هژمون خود را تعریف کند. اما نباید از واقعیت وجود کشورهای دیگر چون چین، روسیه و اتحادیه اروپا، هند و... در یک نظام سیاسی بین الملل با سلسله مرتبی غیر دستوری که در حال قدرت گرفتن هستند فاصله گرفت و ممکن است اینها طبق تلقی های خود، با توجه به آنچه سازه انگاران مد نظر دارند، دشمن یا دوست یکدیگر به شمار آیند و در صورت مفاهمه طبق نظر سازه انگاران و تن دادن به هژمونی آمریکا به ایجاد صلح همت ورزند و یا با دشمنی با یکدیگر و افزایش قدرت خود طبق نظر نو واقعگرایان، امید به ایجاد صلح و گسترش فرهنگ آن را از میان ببرند.

در جدول صفحه بعد می توان وضعیت صلح در نظام سیاسی بین المللی در دوره های مختلف را مشاهده نمود:

ردیف	دوره	نظام سیاسی	وضعیت قدرتهای بزرگ و ابرقدرتها	وضعیت جهان سوم	پارادایم غالب	وضعیت صلح
۱	از قرن هجدهم تا آغاز جنگ جهانی اول ۱۸۰۰ - ۱۹۱۴	موازنه قدرت	موازنه قوا میان قدرتهای بزرگ	تحت استعمار با ثبات	رتالیسم کلاسیک	صلح و ثبات از طریق موازنه قوا با جنگهای محدود منطقه ای میان قدرتهای بزرگ
۲	جنگ جهانی اول ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸	آنارشی	اتحاد در میان هر بلوک از طرفین جنگ	تحت استعمار ورود به جنگ	-	بدون صلح و ثبات غالب بودن جنگ
۳	پایان جنگ جهانی اول تا آغاز بحران اقتصادی ۱۹۲۹ - ۱۹۱۹	شبه چند قطبی (رو به آنارشی)	همکاری میان قدرتهای بزرگ	تحت استعمار با ثبات	لیبرالیسم	صلح و ثبات از طریق همکاری میان قدرتهای بزرگ
۴	آغاز بحران اقتصادی تا آغاز جنگ جهانی دوم ۱۹۲۹ - ۱۹۳۹	شبه چند قطبی (رو به آنارشی)	همکاری میان قدرتهای بزرگ در جهت حداکثر نمودن قدرت خود	تحت استعمار با ثبات	شفیت از لیبرالیسم به رتالیسم	صلح و ثبات از طریق افزایش قدرت و موازنه نامتوازن قدرت میان قدرتهای بزرگ
۵	جنگ جهانی دوم ۱۹۴۵ - ۱۹۳۹	آنارشی	تعارض شدید میان دو ابرقدرت	تحت استعمار ورود به جنگ	رتالیسم	بدون صلح و ثبات غالب بودن جنگ
۶	دوره جنگ سرد اول ۱۹۴۶ - ۱۹۵۳	دو قطبی منعطف	تعارض شدید میان دو ابرقدرت و اتحاد در میان هر بلوک از شرق و غرب	استقلال طلبی مبارزه با استعمار	رتالیسم	با ثبات/ صلح مسلح از طریق بازدارندگی هسته ای فعال از سوی آمریکا
۷	تعارض نوسانی ۱۹۶۹ - ۱۹۵۳	دو قطبی منعطف	تعارض نوسانی میان دو ابرقدرت و اتحاد در میان هر بلوک از شرق و غرب	با ثبات با جنگهای محدود منطقه ای متقارن	نئو لیبرالیسم	با ثبات/ صلح مسلح از طریق بازدارندگی هسته ای منفعل همکاری در میان کشورهای هر بلوک از شرق و غرب
۸	تنش زدایی ۱۹۷۹ - ۱۹۶۹	دو قطبی منعطف	تنش زدایی میان دو ابرقدرت و اتحاد در میان هر بلوک از شرق و غرب	با ثبات با جنگهای محدود منطقه ای متقارن	شفیت از نئو لیبرالیسم به نئو رتالیسم	با ثبات/ صلح مسلح از طریق بازدارندگی هسته ای منفعل و تنش زدایی میان ابرقدرتها همکاری در میان کشورهای هر بلوک از شرق و غرب
۹	دوره جنگ سرد دوم ۱۹۹۱ - ۱۹۷۹	دو قطبی منعطف	تنش میان دو ابرقدرت و اتحاد در میان هر بلوک از شرق و غرب	با ثبات با جنگهای محدود منطقه ای متقارن	نئو رتالیسم	با ثبات/ صلح مسلح از طریق بازدارندگی هسته ای فعال از سوی شوروی و پایان تنش با ابتکار دفاع استراتژیک آمریکا
۱۰	پایان جنگ سرد تا حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ - ۱۹۹۱	سلسله مراتبی غیر دستوری	همکاری میان قدرتهای بزرگ و آمریکا	با ثبات با جنگهای بسیار محدود منطقه ای متقارن	تسلط نئو رتالیسم/ وجود نئو لیبرالیسم و سازه انگاری	با ثبات/ صلح از طریق همکاریهای ملی و همگامی با روند جهانی شدن
۱۱	از ۱۱ سپتامبر تا حال ۲۰۱۰ - ۲۰۰۱	سلسله مراتبی غیر دستوری با حضور هژمون	همکاری میان قدرتهای بزرگ و آمریکا به عنوان قدرت هژمون	با ثبات با جنگهای نامتقارن ملی- هژمون	تسلط نئو رتالیسم/ قوت یافتن نئو لیبرالیسم سازه انگاری	با ثبات/ صلح از طریق همکاری با نهادهای بین المللی و سرعت یافتن روند جهانی شدن

نتیجه گیری

پیش از جنگ جهانی اول، به مدت حدود دو قرن نظام سیاسی بین الملل به شکل موازنه قدرت بود و در این زمان کشورهای اروپایی به عنوان قوت های بزرگ، تلاش داشتند ثبات را حفظ کرده و در شرایط صلح به سر برند، اما با قدرت گیری هر یک ائتلاف ها و اتحاد ها دگرگون می گشت تا دوباره وضعیت موازنه قدرت حفظ شود، در این زمان هنوز هیچ رهیافتی از رهیافت های روابط بین الملل شکل نگرفته بود. به هر روی پس از نزدیک به دو قرن با به هم خوردن موازنه قدرت جنگ جهانی اول در گرفت و آتش جنگ جهان را به نابودی کشاند، درست پس از همین جنگ بود که رهیافت لیبرالیسم برای ایجاد صلح با توسل به همکاری میان کشورها شکل گرفت و طی یک دهه رهیافت مسلط بود و می توان از منظر نظام سیاسی بین الملل سیستم این دوره را شبه چند قطبی نام گذارد. با شروع بحران اقتصادی در ۱۹۲۹ امیدها برای باقی ماندن صلح بر پایه همکاری میان کشورها . گسترش فرهنگ آن از میان رفت و هر کشور کوشید تا قدرت خود را افزون نماید که این امر منجر به مسابقه قدرت و جابجایی رهیافت لیبرالیسم با رهیافت رئالیسم شد که در حال قوت یافتن بود. اندکی بعد جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹ آغاز شد و جهان را دوباره و این بار با وسعت بیشتر به نابودی کشاند. درست پس از این جنگ بود که رهیافت واقعگرایی به صورت پارادایم مسلط در روابط بین الملل در آمد و توجیه گر نظام سیاسی بین الملل دو قطبی منعطف گردید، تنش در میان سال های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۳ به علت دست یافتن هر دو ابرقدرت آمریکا و شوروی به سلاح هسته ای و بازدارندگی اتمی به وجود آمده بر اثر آن چنان بالا بود که واقعگرایی هم می توانست آن را توجیه نماید و هم ثبات و صلح نسبی به وجود آمده در روابط بین الملل را در طی دوره اول جنگ سرد به خوبی توضیح دهد.

اما با مرگ استالین و تعدیل شدن سیاست های ضد کمونیسم غرب در ۱۹۵۳ دوره اول جنگ سرد پایان یافت و دوره ای از ثبات و صلح نسبی به وجود آمد که خود به دو دوره تعارض نوسانی ۱۹۶۹-۱۹۵۳ و دوره تنش زدایی ۱۹۷۹-۱۹۶۹ تقسیم می شود. در این دوران، همکاری میان دو ابرقدرت برای کاهش مخاصمه اندکی قدرت گرفت، اما بیشترین همکاری در میان کشورهای عضو هر بلوک از شرق و غرب انجام یافت، وضعیتی که واقعگرایی از توضیح آن باز ماند و رهیافت جدید به نام نئولیبرالیسم یا نوآرمانگرایی زمینه بروز و ظهور یافت. نوآرمانگرایی خود به چند شاخه تقسیم شد و بر همکاری میان کشورها در غالب سازمان های

بین المللی یعنی نهادها باری ایجاد وابستگی متقابل تأکید نمود تا صلح پایدار در روابط بین الملل به دست آید و فرهنگ آن تقویت شود. اما این مکتب نیاز در تند باد حادثه دوام نیاورد و با بروز دوره دوم جنگ سرد از ۱۹۷۹-۱۹۹۱ توان توضیح نظام سیاسی بین الملل را از دست داد.

در ۱۹۷۹ جنگ سرد دوباره و به دلیل سیاست های اشتباه کارتر بالا گرفت، اگر چه در درون هر بلوک همکاری ها شدت یافته بود اما تخاصم میان دو ابرقدرت موجب یک مسابقه تسلیحاتی- فناوری دیگر گردید و این امر زمینه را برای تسلط نو واقعگرایی که خوانش نوینی از واقعگرایی کلاسیک بود، فراهم آورد. نو واقعگرایان بر سیاست افزایش قدرت در برابر دشمن و در عین همکاری با کشورهای دوست تأکید می کردند و استدلال می کردند که این امر می تواند دشمن را وادار به تسلیم کرده و ثبات را از طریق برتری، جایگزین وضعیت جنگ سرد کند. در عمل نیز چنین شد و با ابتکار دفاع اسراتژیک آمریکا معروف به جنگ ستارگان جنگ سرد در ۱۹۹۱ پایان یافت. در این زمان بود که با فروپاشی شوروی نظام سیاسی بیم الملل متحول شد و نظام سلسله مرتبی غیر دستوری با هژمونی آمریکا زمینه گسترش یافت، در این زمان گرچه نو واقعگرایی هنوز پارادایم غالب بود، اما رهیافت های دیگری چون سازه انگاری و تا حدودی نولیبرالیسم به ویژه در حوزه اقتصاد به عنوان رهیافت های رقیب مطرح شدند. رهیافت سازه انگاری بر مفاهیم بین ذهنی در غالب تلقی دولت ها از یکدیگر تأکید داشت. در دهه ۱۹۹۰ تلقی بر این بود که تاریخ پایان یافته و لیبرالیسم پیروز شده است و می توان امید داشت تا فرهنگ صلح از طریق مفاهیم بین ذهنی گسترش یابد و صلح و ثبات بر جنگ و ناآرامی چیره گردد، اما حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در آغاز قرن جدید، قدرت هژمونیک آمریکا را به چالش کشید و نشان داد نه می توان بر مفاهیم بین ذهنی تکیه بیش از حد کرد و نه می توان به پایداری صلح و گسترش فرهنگ آن امیدوار بود با توجه به آن که قدرت های جدیدی همچون چین در حال پدید آمدن هستند که قدرت هژمون را به چالش خواهند کشید.

به این ترتیب و در راست آزمایی فرضیه مقاله، می توان گفت واقعیت نظام سیاسی بین الملل همچون گذشته باز هم در حال تحول است و باید انتظار داشت تا باز هم در این چرخه رهیافت دیگری پدید آید تا وضعیت را توجیه نماید و تلاش در گسترش فرهنگ صلح داشته باشد.

گفتار شانزدهم

امکان سنجی فرهنگ جهانی صلح: مطالعه موردی همزیستی ادیان در مالزی

♦ دکتر هدی غفاری

دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی

چکیده

مالزی به عنوان کشوری برخوردار از سطح مطلوبی از توسعه یافتگی دارای نظام سیاسی پادشاهی مشروطه بوده و مرکب از گروههای نژادی مختلف اعم از مالایی ۴۹٪، چینی ۳۲٪، هندی ۹٪ و دیگر نژادها ۱۰٪ می باشد. با این وصف طبیعی است که این جامعه بستر ظهور ادیان متفاوت نظیر اسلام، بودا، هندو و دیگر ادیان باشد. برای تحقق صلح بین پیروان مذاهب متفاوت در جغرافیای کشوری چند آیینی پیش از هر چیز نیاز به گردآوری منظومه ای از تعالیم ادیان مختلف در مورد ترویج صلح میان مردمان آن دیار احساس می شود.

هر چند مطابق با اصل (۳) قانون اساسی مالزی "اسلام مذهب رسمی فدراسیون است، اما سایر مذاهب قادرند در صلح و هماهنگی با مذهب رسمی در هر نقطه از فدراسیون اجرا شوند." ولی نمی توان نقش تعالیم صحیح مذهبی - فرهنگی را برای تحقق صلح در کشوری دارای تنوع دینی و نژادی از یاد برد، آموزه هایی که به انسانها می آموزد، برای اختیار و آزادی مذهبی دیگران حرمتی در حد باورها و مناسک دینی خودشان قائل شوند.

لذا مقاله حاضر بر آن است تا با بررسی تعالیم ادیان مختلف در باب صلح، راهکارهای تامین همزیستی صلح آمیز میان مذاهب مختلف را با یکدیگر در عین اصالت و رسمیت آئین اسلام دریابد.

واژگان کلیدی: فرهنگ جهانی، صلح جهانی، ملزی، اسلام، همزیستی،

مقدمه

بی . اچ . لیدل هارت^۱ مورخ مورخ نظامی می گوید : " پیشرفت معنوی بشریت به طور کلی شبیه یک هرم یا قله کوه است ، جایی که مقصد صعود است ، یک نقطه مشترک که همگان می خواهند به آن سمت عروج کنند. چنین است ، تصور کسی که حقیقت معنویت را جستجو می کند. " در مالزی اسلام جزو لا ینفک این تصور است. همان گونه که در اصل ۳ قانون اساسی هم مقرر شده است: " اسلام مذهب رسمی فدراسیون است " هر چند در سال ۱۹۵۷ این شبهه مطرح بود که از آنجا که اسلام یک موضوع ایالتی است و کشور مالزی نیز جامعه ای است چند مذهبی، ذکر آن در قانون اساسی فدرال مناسب نیست ، برای حل این معضل اصل ۳ با یک شرط ضروری تصویب شد. " سایر مذاهب قادرند در صلح و هماهنگی با مذهب رسمی در هر نقطه از فدراسیون اجرا شوند. " ^۲

هر چند به نظر نمی رسد با عنایت به سکولار بودن نظام سیاسی مالزی ، عبارت "اسلام مذهب رسمی فدراسیون است" اثر قانونی فرا تر از الزام شرکت کنندگان در هر مراسم مذهبی (که در سطح فدرال برگزار می شود) به اجرای مناسک شان مطابق با تشریفات مذهبی مسلمانان ، داشته باشد. ^۳ هنگامی که دکتر ماهاتیر در سال ۱۹۸۱ تصدی سمت نخست وزیری را برعهده گرفت، افزایش قابل ملاحظه ای در تولید برنامه هایی با محتوای اسلامی در ایستگاه های تلویزیون و رادیو که تحت کنترل دولت بود ، رخ داد. و سخنرانی های سیاسی به تدریج با نقل قول هایی قرآنی زینت داده می شد.

همچنین بخشی دیگر از برنامه اسلامی سازی اصلاح سیستم آموزش و پرورش بود. دکتر ماهاتیر این رویه را از دوران وزارتش بر آموزش و پرورش در سال ۱۹۷۴ آغاز کرده بود. و زیر نظر او وزارت آموزش و پرورش در سال ۱۹۷۵، بودجه قابل توجه ای را برای تعلیم علوم

1- B. H. Liddell Hart

2- R. H. Hickling . Malaysian Public Law . pelanduc publications 1997 p 90-92

3- L. A. Sheridan & Harry E Groves. The Constitution of Malaysia . Oceana publication . New York. 1967 p 27-28

اسلامی به معلمان اختصاص داد. وبعد از اینکه او به عنوان نخست وزیر عهده دار این سمت شد، دولت گذراندن یک واحد اجباری را با عنوان تمدن اسلامی برای دانشجویان مسلمان در دانشگاه ها الزامی کرد که در سال ۱۹۹۷ گذراندن این واحد برای همه دانشجویان از هر مذهبی الزامی شد.

با این وجود اقلیت های دینی مالزی تمایل دارند که روند اسلامی سازی در این کشور به تدریج صورت گیرد. هر چند دولت فدرال تاکید دارد که ارزش های اسلامی در جامعه نهادینه شود با این حال حزب اسلام گرای مالزی (پاس)^۱ به عنوان اپوزیسیونی مهم که مخالف سیاست های مبتنی بر اصل سکولاریسم دولت است خواستار رعایت قواعد اسلامی حتی برای اقلیت های دینی است.

این مسئله تا آنجا برای اقلیت های مذهبی ایجاد نگرانی میکرد که هنگامی که نخست وزیر سابق مالزی ماهاتیر محمد در سخنرانی گفت که مالزی هم اکنون به یک دولت اسلامی تبدیل شده است، موجی از نگرانی جامعه اقلیت های مذهبی را در بر گرفت. وتردید آنها را بیشتر کرد که آیا حکومت مالزی ملتزم به ایجاد دولتی مذهبی و کثرت گرا است یا دولتی سکولار؟ نتیجه وجود این فضا سهم چشمگیری بود که اقلیت ها با تاسیس جوامع مدنی در معادلات سیاسی ایجاد کردند، به طوری که اقلیت های بزرگ مذهبی به طور خودجوش کنار هم جمع شده و تشکیلات غیر دولتی را برای دفاع از حقوق شهروندی شان تاسیس نمودند. و بدین صورت سمت و سوی سیاست های دولت را به نفع خود تغییر دادند.^۲

مطابق اصل هشتم قانون اساسی مالزی:

(۱) همه افراد در مقابل قانون برابر هستند و از حمایت قانون نیز به طور مساوی برخوردار می شوند.

(۲) به جز آنچه که صراحتاً به وسیله این قانون اساسی اجازه داده شده است، نباید میان شهروندان این سرزمین از حیث مذهب، نژاد، نسب یا مکان تولد در هر حقی که مربوط می شود به اکتساب، نگهداری و یا مقررات مربوط به مالکیت و تاسیس و انتقال هر نوع بازرگانی، تجارت، حرفه، شغل و استخدام تبعیضی وجود داشته باشد. . .

(۵) این ماده منع و ابطال نمی کند :

1- PAS

2- K. S. Nathan " Mohammad Hashim kamali ' Islam In Southeast Asia ' Political ' Social And Strategic Challenges For The 21 St Century ' Published By Institute Of Southeast Asia studies ' Singapore ' 2005' P 165' 184-185

الف) مقرراتی را که احوال شخصی را تنظیم کند.

ب) مقررات یا اعمالی که اداره یا اشتغال به اموری که مربوط به هر مذهبی می شود یا نهادهایی که به وسیله گروهی که به مذهبی اعتقاد دارند، اداره می شود را محدود می کند.

اصل ۱۱ قانون اساسی مالزی نیز به حق آزادی مذهب می پردازد، و مقرر میکند:

(۱) هر شخصی حق دارد که به هر آئینی ایمان بیاورد و آن را تبلیغ کند.

(۲) هیچ شخصی نباید مجبور شود که از درآمدهای که اختصاص به اهداف مذهبی به جای مالکیت شخصی دارد، مالیات بپردازد.

(۳) هر فرقه مذهبی حق دارد که نهادهایی برای تأمین اهداف مذهبی خود تأسیس کرده و امور مربوط به مذهب خویش را مدیریت کنند. و اموالی را به دست بیاورد و مطابق با قانون آن را اداره کنند.

(۴) قوانین ایالتی می توانند انتشار اصول مذاهب مختلف را در میان مسلمانان محدود کنند.

(۵) این اصل به قوانین ایالتی اجازه نمی دهد که قواعدی بر خلاف نظم عمومی، سلامتی عمومی و اخلاق تصویب کنند.^۱

همچنین مطابق اصل دوازدهم قانون اساسی این کشور:

... (۲) هر گروه مذهبی حق دارد که نهادهایی را برای تعلیم و تربیت کودکان مطابق مذهب خودشان ایجاد و ابقا کند. و نباید در این سرزمین فقط به علت مذهب در خصوص حقوقی که به چنین نهادهایی مربوط است یا در نحوه اداره کردن آنها تبعیضی وجود داشته باشد، البته به شرطی که {اعمال این اختیارات} مطابق با قانون باشد.

برای فدراسیون یا هر ایالت ایجاد یا نگهداری یا کمک به ایجاد یا نگهداری موسسه های اسلامی یا تأمین کردن یا کمک به میسر ساختن آموزش مذهب اسلام ضروری است و متحمل شدن چنین هزینه هایی برای رسیدن به این هدف لازم است.

(۳) هیچ شخصی نباید مجبور شود که آموزش های مذهبی دریافت کند یا در مراسمی شرکت کند یا مطابق با تعالیم مذهبی پرستشی را انجام دهد، مگر به خواست خودش.

(۴) انتخاب مذهب افراد زیر هجده سال با نظر والدین یا قیم آنها صورت می گیرد.

در پایان ذکر این نکته لازم است که حکومت مالزی فدراسیونی سلطنتی است و پادشاه توسط مجلسی متشکل از حکام ایالات برای مدت پنج سال انتخاب می شود. مطابق قوانین مالزی پادشاه باید مسلمان باشد، چرا که به عنوان رئیس مذهبی کشور نیز قلمداد می شود.

نخست وزیر و حکام ایالات مالزی نیز باید مسلمان باشند، ولی اعضای کابینه می توانند از میان پیروان سایر مذاهب انتخاب شوند. حکام ایالات در منطقه خود در حکم رهبر مذهبی می باشند.^۱

۱- آغاز ورود اسلام به مالزی

کشور مالزی در منطقه استوایی جنوب شرقی آسیا، در شمال مجمع الجزایر اندونزی واقع شده و جمعیت آن در حدود ۲۵ میلیون نفر است که حدود ۶۰ درصد آن مسلمان و بقیه بودایی، هندو و مسیحی می باشند. موقعیت مالزی به عنوان یک گذرگاه مهم در آب های جنوب شرقی آسیا موجب شده است که اقوام و نژادهای متفاوت از دیگر نقاط آسیا در این کشور جمع شوند و همواره مرکزی برای تجارت اقوام گوناگون باشد. به طوری که در نتیجه همین روابط تجاری تحت تأثیر فرهنگها و ادیان مختلف قرار گرفته است.^۲

در اوایل قرن اول میلادی به علت روابط مداوم تجاری با چین و شبه قاره هند دوران تازه ای برای مردم مالزی شروع شد و آئینهای هندو و بودا تأثیرات زیادی در این منطقه به جای گذاشتند، به طوری که به تدریج در یک دوره هزارساله این تأثیرات در زبان، ادبیات و آداب اجتماعی مردم مالزی هویدا شد.^۳ به این ترتیب دو تمدن بزرگ هندی و چینی در این کشور به هم آمیختند. حضور دین بودا به عنوان رایجترین مذهب کشور مالزی تا زمان ظهور و نفوذ اسلام ادامه یافت، اما ظهور پرتوهای درخشان مذهب اسلام موجب شد تا آیین بودا جای خود را به آئین رهایی بخش اسلام بسپارد و بدین ترتیب اکثریت قریب به اتفاق نژاد مالایی که نژاد اصلی این سرزمین را تشکیل می داد به آیین اسلام گرویدند. لذا برخلاف این باور که اسلام با شمشیر به سرزمینهای دیگر راه یافته است در جنوب شرق آسیا مردم خود به اسلام گرویدند. هرچند با عنایت به رواج اعتقادات هندوئیسم و بودیسم در این منطقه روند پیشرفت اسلام نسبتاً به کندی صورت گرفت، اما از عمق بیشتری در ضمیر حقیقتجوی آن مردمان برخوردار گشت و توانست مذاهب بودایی و هندو را در اقلیت قرار دهد.^۴ مسیحیت نیز که با تلاش مبلغان مذهبی خود همراه با استعمار در سال ۱۵۱۱ میلادی وارد این کشور شد، نتوانست جایگاه شایسته ای در این کشور بیابد و پیروان این آئین هم در اقلیت قرار گرفتند.

1- Mohammad Hashim Kamali . Islamic Law in Malaysia . Issues and Development . IL Miah Publishers Kuala Lumpur 2000 See p 28- 58

۲- فریده حشمتی، مجله رشد، آموزش تاریخ، دوره هشتم، شماره ۳، بهار ۱۳۸۶، ص ۳۲

۳- محمود مسابلی، مالزی، وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۷۶

۴- آرتولدسر توماس، تاریخ گسترش اسلام، ترجمه دکتر ابوالفضل عزتی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۷۱

پس از ظهور اسلام مسلمانان و از جمله ایرانی ها به قصد تجارت به این مناطق سفر می کردند و همین امر نیز عاملی برای ترویج اسلام و گرویدن بسیاری از بومیان به آیین نورانی اسلام تلقی شده است. چنان که برخی شواهد تاریخی نظیر الواح و سنگ نوشته ها به این رویداد دلالت دارند و شاید قدیمی ترین آنها سنگ قبری متعلق به زن مسلمانی باشد که در قرن ۱۱ میلادی (پنجم هجری) وفات یافته است.

به این ترتیب مردم بومی مالزی خود مروج اسلام در منطقه شدند و مناطق مسلمان نشین بسیاری در آن نواحی پدیدار شدند که از جمله آنها می توان به حکومت سلطنتی مالاکا اشاره کرد. بنیانگذار این حکومت به آیین اسلام گروید و نام خود را محمد اسکندر شاه گذاشت. جانشین او به نام مظفر شاه به کمک مسلمانان پس از فرو نشاندن اغتشاشاتی که پیش آمده بود ، توانست تمام شبه جزیره ما لایا و قسمتی از سوماترا را تسخیر کند . این دوره از تاریخ مالزی به عصر طلایی مالایا مشهور است. با سقوط مالاکا ، سلطان برونئی وظیفه گسترش اسلام را در آن مناطق به عهده گرفت.^۱

۲- اسلام گرایی در دوره معاصر

آغاز اسلام گرایی مالزی در دوران معاصر به اوایل دهه ۷۰ برمی گردد. در سال ۱۹۶۹ میلادی این کشور دچار بحران سیاسی داخلی گردید. عامل اصلی این ناآرامی وضعیت اقتصادی نژاد مالایی در برابر چینی ها بود. این وضعیت حکومت را به اتخاذ سیاست های اقتصادی جدید واداشت. به دنبال اجرای این سیاست بیست ساله وضعیت اقتصادی مالایی ها بهبود یافت و ۵۶ درصد فرصت های شغلی در اختیار آنها قرار گرفت. به دلیل مسلمان بودن اکثر مالایی ها استراتژی بهبود وضعیت معیشتی آنها نیازمند رویکردی سازگار با هویت اسلامی آنان بود. اینگونه بود که تقویت اقتصادی و اجتماعی مالایی ها ، مالزی را به سمت تبدیل شدن به یک کشور اسلامی رهنمون گشت.

بنابر این وجود گروه های نژادی غیر مسلمان موجب شد تا مالایی ها به اسلام و ارزشهای آن به گونه ای تمسک جویند که اسلام پایه و اساس هویت ملی آنان به شمار آید. صبغه اسلامی این فرهنگ در مظاهر گوناگون آن متجلی است که از جمله می توان به موارد ذیل اشاره کرد:

رعایت حجاب اسلامی توسط بانوان ، اجرای احکام و سنن اسلامی در زندگی خصوصی افراد

(تولد ، مرگ ، نکاح و طلاق)، منزلت برجسته سادات ، حجاج ، روحانیون ، معلمان مذهبی و سرانجام اهمیت قرائت قرآن کریم به ویژه در ماه مبارک رمضان.^۱

اصولا مسلمان بودن در این کشور - اکثر مسلمانان مالزی پیرو مذهب شافعی هستند- همراه با نوعی احساس افتخار و احترام می باشد به خصوص اینکه در دهه های اخیر مسلمانان از نیروهای فعال در صحنه های سیاسی این کشور بوده اند و هم اکنون احزاب و جمعیت های اسلامی از نقش به سزایی در راهبرد امور فرهنگی و سیاسی برخوردارند.

۳- صلح در اندیشه اسلامی

در اسلام صلح و به تبع آن همزیستی مسالمت آمیز ادیان با یکدیگر امری اصیل و بنیادین تلقی می شود. این رهیافت پیوندی وثیق با طبیعت اسلام و نظریه عمومی آن در خصوص جهان و زندگی انسان دارد. اسلام آیین همبستگی و داعی وحدتی فراگیر در سراسر جهان است.

آموزه توحید ، قرار گرفتن کل هستی در گردونه تدبیر واحد و حکیمانه الهی ، پیوند نسلی همه ابناء بشری به یک پدر و مادر و اشتراک خانوادگی همه انسانها ، حرکت جهان و انسان به سوی غایت واحد الهی و وجود فطرت یگانه و خدا جو در نسل بنی آدم، به راستی از استوار ترین مبانی فکری و زیر ساخت های نظری صلح و همبستگی جهانی است که دین اسلام طلایه دار آن در میان سایر ادیان می باشد.^۲

همچنین دیدگاه اسلام راجع به صلح را می توان در شرایطی تبیین کرد که پیامبر اسلام (ص) خود درگیر جنگ بود. لذا مطالعه دقیق شرایط محیطی، فرامین پیامبر اسلام (ص) به عنوان فرمانده در آن جنگ ها و دست آوردهایی که از این جنگ ها حاصل می شد، برای درک جایگاه صلح در اندیشه اسلامی لازم است. در این میان فقط اشاره به رفتارمسالمت آمیزولبریزازعطوفت حضرت رسول در جریان فتح مکه به دست سپاهیان اسلام پس از آن رفتار وحشیانه ای که ایشان با آن حضرت داشتند، مثال زدنی است.^۳

الف- تعریف مفهوم صلح در اندیشه اسلامی

با مروری در متون و منابع اسلامی درمی یابیم که برای بیان مفاهیم مرتبط با صلح سه واژه

۱-محمد کاظم ، محمدی اصفهانی ، در قلمرو زرد های سبز ، انتشارات صف ، ۱۳۷۰، ص ۱۰۰

۲-حمید رضا شاکرین ، صلح و جنگ دراسلام، ماهنامه معرفت ، شماره ۵۷ ص ۱

3- N. K. Singh Islam a Religion Of Peace Global Vision Publisher House India 2002 p 35-37

صلح، سلم، هدنه یا مهاده وجود دارد.

(الف) صلح: سامان دادن (در مقابل فساد)، پایان بخشیدن به خصومت، پایان بخشیدن به حالت جنگ، از میان بردن نفرت از یکدیگر در میان مردم، مترادف با سلم، رسیدن به رضایت و با هم کنار آمدن بر سر یک موضوع^۱

(ب) سلم: بری و خالی بودن از آفات ظاهری و باطنی و صلح، ضد جنگ، اسلام، به همان مفهوم صلح^۲

(ج) هدنه و مهاده: آرامش، توقف جنگ، آتش بس، مصالحه بعد از جنگ یا آتش بس که طی آن طرفین خود را برای صلح آماده می کنند، مصالحه بعد از جنگ بین مسلمانان و کفار و یا طرفین هر جنگی و آرامش پس از هیجان و آتش بس موقت که شاید مجدداً به جنگ بینجامد، قرارداد برای ترک جنگ به مدت معین به شرط آنکه به مصلحت مسلمانان باشد.^۳

با عنایت به دامنه معانی واژگان فوق الذکر و نیز حیطه کاربرد آنها به نظر می رسد که واژه سلم نزدیک ترین واژه به مفهوم صلح باشد، زیرا در سوره مبارکه انفال خداوند متعال پس از توصیه به آمادگی کامل مسلمانان در مقابل دشمنان کافر میفرماید: "وان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله انه هو السميع العليم" و اگر به صلح گرویدند تو نیز به آن تمایل نشان بده و بر خدا توکل کن، همانا او شنوا و دانا است.

همچنین می توان با عطف توجه به کاربرد واژه سلم در متون دینی آن را از دیگر واژگان مشابه متمایز کرد:^۴

(۱) فراگیر بودن: سایر واژگان کاربرد محدود تری دارند، مثلاً واژه هدنه معمولاً به صلح پس از جنگ اطلاق میشود و واژه صلح ناظر بر حل اختلافات خانوادگی یا حل اختلاف بین دو یا چند نفر بر سر معاملات بعد از وقوع منازعه بین ایشان اطلاق میشود و حال آنکه واژه سلم همه عرصه ها حتی روابط میان انسان و خداوند را هم در بر می گیرد و محدود به حیطه خاصی نیست.

(۲) مبتنی بر حق بودن: در مهاده و صلح چه بسا در نظر گرفتن پاره ای از مصلحت اندیشی ها

۱- الزبیدی ج ۲ ص ۱۸۲، ابن منظور ج ۷ ص ۳۸۴ الراغب الاصفهانی ص ۲۸۴، بقال ج ۵ ص ۶۳، خمینی ج ۱ ص ۵۶۱
۲- ۴۳۹ لاصفهان ص ۲۳۹-۲۴۰، ابن درید ج ۲ ص ۸۵۸، بقال ج ۴ ابن منظور ج ۶ ص ۳۴۴، الزبیدی ج ۸ ص ۳۳۷، الراغب

۳- ابن منظور ج ۱۵ ص ۵۸، ابن درید ج ۲ ص ۶۸۷، الزبیدی ج ۹ ص ۳۶۶، بقال ج ۷ ص ۴۶۵

۴- صلح، مجموعه مقالات... و باید صلح، ۱۳۸۲ ص ۳۲۷-۳۲۸ محسن الویری، ایدئولوژی

یک طرف جنگ را به صلح وادارد. به عنوان مثال وقتی فرد یا گروهی به واسطه اضطرار مجبور به پذیرش صلح شوند که این امر ممکن است متضمن نوعی گذشتن از حق نیز تلقی شود، ولی از کاربردهای واژه سلم چنین برمی آید که این گونه صلح مبتنی بر صلح حق طلبانه است و مصلحت اندیشی های زائل کننده حق در آن راهی ندارد.

۳) متوقف بر جنگ نبودن: صلح و مهاده معمولاً بعد از جنگ و اختلاف مجال ظهور می یابند و حال آنکه سلم متوقف بر و یا متأخر از جنگ نیست و پیش از بروز هر نوع اختلافی می تواند مبنایی برای تنظیم روابط طرفین محسوب شود.^۱

همچنین نمی توان انعکاس صلح خواهی (سلم) را در نام دین مبین اسلام از یاد برد، آنجا که خداوند متعال می فرماید:

"وان الدین عند الله الاسلام"

همانا دین نزد خداوند اسلام است.^۲

ب-آموزه های اسلامی دعوت کننده به صلح

قرآن به عنوان منشور صلح جهانی در آیات بسیاری به تبیین راهکارهایی برای برقراری صلح پرداخته است، که آیات ذیل از آن جمله است:

قرآن کریم به صراحت جنگ افروزی را مذمت کرده و آن را منشا فساد و تباهی می پندارد.

"واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلك الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد"^۳

و چون حاکمیت یابند (با جنگ و خونریزی) در راه فساد در زمین می کوشند و زراعت ها و چهار پایان را نابود می سازند.

قرآن کریم به صلح و زندگی مسالمت آمیز دعوت می کند.

"یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافه ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین"^۴
ای ایمان آورندگان! همگی در صلح و آشتی درآیید و از گام های شیطانی پیروی نکنید که او دشمن آشکار شماست

قرآن کریم هر نوع نابرابری نژادی، قومی و ذاتی انسانها را که زمینه ساز زیاده خواهی و تجاوز گری است را نهی نموده و تنها ملاک برتری را پاسداشت تقوی و فضیلت های اخلاقی

۱- همان صص ۳۲۸-۳۲۹

۲-سوره مبارکه آل عمران / ۱۹

۳- بقره / ۲۰۵ و ۲۰۸

۴- بقره ۲۰۸

می شمارد.

"یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر"^۱

ای انسانها ما شما را از یک زن و مرد آفریده و در گروهها و قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید ، (این امور ملاک برتری و امتیاز نیست) همانا گرامی ترین شما نزد خداوند پارسا ترین شماس ، به راستی که خداوند دانا و آگاه است.

(۴) قرآن مجید تأکید می کند که هر گاه گروهی از کفار بی طرفی را برگزیده و در پی مسالمت باشند ، مسلمانان بر آنان سلطه ای نداشته و حق جنگیدن با آنها را ندارند :

"فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم و القوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلاً"^۲
پس اگر از شما کناره گیری کردند و با شما پیکار ننمودند ، بلکه پیشنهاد صلح کردند، خداوند به شما اجازه نمی دهد که متعرض آنان شوید.

(۵) رویکرد قرآن کریم خوش رفتاری با هموعان است، هر چند از کفار باشند، مشروط بر اینکه آنان نیز به اصول همزیستی مسالمت آمیز پایبند باشند.

"لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبروههم و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین"^۳

خداوند شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در امر دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند ، نهی نمی کند ، چرا که خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد.

(۶) قرآن هر گونه فشار و اجبار در پذیرش دین و دعوت اسلامی را مردود شمرده و به صراحت اعلام می کند .

"لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی"^۴

هیچ اجباری در دین نیست ، زیرا هدایت و رشد از گمراهی روشن شده است.
لذا با مرور بر آیات فوق الذکر روشن می شود که اولاً در چشم انداز قرآن، صلح یک "قاعده" است و جنگ "استثناء" و ثانیاً لشکر کشی و نبرد در راه تحمیل عقیده و اجبار در پذیرش دین در منطق قرآن امری مردود تلقی می شود.^۵

۱-حجرات / ۱۳

۲-نساء / ۹۰

۳-ممتحنه / ۸

۴-بقره/ ۲۵۶

۵-حمید رضا شاکرین ، همان ، صص ۲-۳

۴-آیین بودا

دین بودایی که از ادیان با منشأ هندی می باشد حدود ۲۵ درصد جمعیت مالزی را تشکیل می دهد که اکثر آنها چینی و جمعی را نیز هندیهای بودایی تشکیل می دهند. سدارته گوتمه^۱ ملقب به بودا (به معنی کاملاً بیدار و روشن) در قرن ششم پیش از میلاد در شمال هند به دنیا آمد. پدرش در خطه ساکیه^۲ (نیپال امروزی) فرمانروایی داشته است، مادرش ملکه مایا بود. او به رسم زمان خود در جوانی با شاهدختی زیبا ازدواج کرد. شاهزاده جوان در کاخ خود با تجمل و شکوه فراوان زندگی می کرد تا اینکه ناگهان در برخورد با واقعیت زندگی و رنج بشریت تصمیم گرفت ، راه حلی برای خروج از این رنج عمومی بیابد. در بیست و نه سالگی و کمی پس از ولادت پسرش راهول، قلمرو خود را ترک کرد و در جستجوی این راه حل به ریاضت پرداخت. شش سال تمام به گردش و سرگردانی در دره گنگ و ملاقات با استادان مذهبی مشهور و دنبال کردن طریقه ها و روشهای آنان در اجرای اعمال دشوار مرتاضی مشغول بود، اما هیچ یک او را قانع نکرد، پس همه مذاهب کهن و روشهای آنان را ترک گفت و به راه خود رفت تا اینکه یک روز عصر در سن سی و پنج سالگی در سایه درختی که بعداً به درخت حکمت معروف شد به بیداری رسید و از آن پس به بودا (بیدار) معروف شد.

از آن روز به بعد به مدت چهل و پنج سال به موعظه همه طبقات ، مردان و زنان ، شاهان و کشاورزان ، برهمنان ، مردم ساده ، صرافان ، بی بضاعتان و غیره پرداخت. او به اختلاف طبقاتی و دسته بندی های اجتماعی بی اعتنا بود و راهی را که توصیه می کرد به روی همه انسان هایی که ذهنی پذیرای آن داشتند ، باز بود و سرانجام در سن هشتاد سالگی دار فانی را وداع گفت. ^۳ آنچه بودا به جهان آموخت همان پنداری بود که با درک کامل حقیقت به آن رسیده بود، "کاتاریاساکا"^۴ یعنی توجه به چهار حقیقت عالی که این حقایق عبارتند از: رنج ، علت رنج، انقطاع رنج و راه رهایی از رنج. بودا با درک این چهار حقیقت به اشراق کامل و مقام "ساماسام بودا"^۵ رسید. بودا در اولین خطابه خود برای افروختن شعله حقیقت جویی در درون راهبان ، اولین حقیقت که همان درک وجود رنج همه گیر در زندگی دنیوی است را

1- Siddharta Gautama

2- Sakya

۳-و، راهول ، بودیسم، بررسی تعالیم بودا و منتخبی از متون بودایی، ترجمه قاسم خاتمی ، چاپ دوم ، ناشر کتابخانه طهپوری ، ۱۳۵۴ ص ۱۰-۱۱

4- Cataariya Sacea

5- Samma Sambuddha

بازگو کرد و برخی از انواع آن را برشمرد که عبارت بودند از: تولد، مرگ، اندوه، آزرده‌گی، سوگ و ... دومین حقیقت شناخت علت رنج است که در نظر بودا جز عطش نیست. عطش لذاذ حسی، زیستن طبیعی و عطش حیات آسمانی. راه رهایی و چیرگی بر رنج، حقیقت چهارم است که از هشت مسیر مطمئن می‌توان به آن رسید. از نظر بودا چیرگی بر رنج با تن آسایی و خودآزاری ممکن نیست. راه روشن راه میانه است که به شرح ذیل می‌باشد:

(۱) شناخت درست (۲) اندیشه درست (۳) گفتار درست (۴) رفتار درست (۵) زیست درست (۶) کوشش درست (۷) آگاهی درست (۸) یکدلی درست^۱

حقیقتی که بودا به آن دست یافته بود، حادثه جدیدی نبود که آن را ابداع کرده باشد. او راهی را کشف کرد که امثال او آن را از دیر باز پیموده بودند، اما انسان به دلیل گرفتار شدن در کوره راههای حیات طبیعی قادر به درک این حقیقت همیشه در دسترس نیست.^۲

بودا می‌گوید: "کینه با کینه فرو نمی‌نشیند. کینه با عشق فرو می‌نشیند. این قانونی ابدی است؛ با نیکی کردن بی‌وقفه به راه‌نا میرایی دست می‌یابیم و با همدردی و خیرخواهی است که روحمان را کمال می‌بخشیم؛ ده چیز است که کردار موجودات زنده را به بدی می‌کشاند، و کردارشان را نیک می‌کند، اگر از آن ده مورد بپرهیزند. آن سه گناه تن، چهار گناه زبان و سه گناه روح است. سه گناه تن: کشتن، دزدی و زناست. چهار گناه زبان: دروغ‌گویی، بدگویی، ناسزاگویی و یاوه‌گویی است. سه گناه روح: طمع، کینه و لغزش است. از این رو به شما فرمان می‌دهم: هرگز نکشید، بلکه زندگی را مراعات کنید. هرگز دزدی نکنید. بلکه دیگران را یاری رسانید تا از ثمره کارشان بهره‌مند گردند. از هر گونه آرایش بپرهیزید و پاکدامنی پیشه کنید. دل را از اندیشه بد بپیرایید و خشم را از خود دور کنید. پس خوشبخت زندگی کنیم، بدون کینه ورزیدن به آنان که به ما کینه می‌ورزند! در میان کسانی که به ما کینه می‌ورزند، عاری از هر کینه به سر بریم؛ باشد که هیچ یک از شما دیگری را نفریبید، هیچ کس دیگری را حقیر نشمارد، هیچ کس با خشم و نفرت در پی آزار دیگری بر نیاید."^۳

۵- آیین هندو

سابقه طولانی دین هندو در مالزی که به بیش از ۵۰۰ سال قبل باز می‌گردد باعث شده که

۱- گالیله سومانا سیری، آموزه‌های بودا و کنفو سیوس، مترجم: اکبر برخوردار، چاپ اول، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۸۳، صص ۳۰-۳۲

۲- همان ص ۳۲

۳- رامین جهاننگلو، اندیشه عدم خشونت، ترجمه محمد رضا پارسایار، چاپ اول، نشر نی، ۱۳۷۸، صص ۳۲-۳۳

تعداد کثیری از معابد هندو در اقصی نقاط شهری، روستایی و حتی در مناطق دور افتاده کوهستانی و جنگلی یافت شود که سابقه ای چند صد ساله دارند. هر چند پیروان کنونی این مذهب در مالزی به طور عمده اخلاف مهاجران هندی قرن نوزدهم و سالهای بعد از جنگ جهانی دوم می باشند.

هندوئیسم در زمره ادیان غیر ابراهیمی است که منشأ پیدایش آن چندان مشخص نیست. برخی از محققان هندوئیسم را یک فرهنگ قلمداد کرده اند تا یک مذهب. شرق شناسان کیش هندو را به سه دوره ودایی (۱۵۰۰ الی ۵۰۰ سال قبل از میلاد)، برهمنی (۵۰۰ سال قبل از میلاد تا ۸۰۰ سال بعد از میلاد) و هندو (از قرن هشتم میلادی به بعد) تقسیم کرده اند.

الف- مرحله ودایی

مرحله ودایی نخستین مرحله هندوئیسم و اصیل ترین آنها است. ودایی را نوعی عقل مقدس و روشن بینی حقیقی تعبیر کرده اند. بر اساس تعالیم دین "ودا" خرد انسان و علوم نمی توانند، انسان را تکامل بخشند.

ودا اصولا علوم را موهوم می داند. هدف غایی رهنمودهای ودا رسیدن به "کریشنا" (خدای بزرگ) است. برای سیر و سلوک در این راه نخستین ضرورت آن است که انسان "من دروغین" را از بین ببرد و به "من واقعی" که همان ایمان است، نائل آید. معروف ترین الهه های ودا عبارتند از: "ایندیرا" (خدای طبیعت، طوفان و باران)، "وارونا" (خدای حکمت و عقل)، "میترا" (خدای روشنائی، روز، عدالت) و "مانوا" (خدای قوانین و نظامات اجتماعی). تمام قوانین، رسوم و سنتهای هندو که اغلب آنها هم اکنون منسوخ شده است به این خدا نسبت داده می شود. از جمله این آداب، زنده زنده سوزاندن زنان (ساتهی) پس از مرگ شوهرانشان بوده است که هنوز هم گه گاه اتفاق می افتد.^۱

ب- مرحله برهمنی

مرحله برهمنی به دنبال ایجاد تحول در افکار و عقاید ودایی در قرن هشتم پیش از میلاد پدید آمده است. در این آیین دو کتاب به اسامی "برهمانا" و "اوپا نیشاد" به مجموعه کتب و عقاید هندوئیسم افزوده شد. برهمانا مجموعه مطالبی است که درباره قصه ها، افسانه ها، اساطیر،

۱- محمد تقی جمشیدی بروجردی، علل ریشه ای درگیری های مسلمانان و هندوها، چاپ اول، موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۲، صص ۵-۶

خدایان، فدیة و جزئیات مناسک قربانی نگاشته شده است و "اوپانیشاد" چکیده و ماحصل تعلیمات دینی و فلسفی است. در این مرحله برهمنان برای محور قرار دادن خود اختلافات نژادی و طبقاتی را بین مردم تشدید کردند.^۱ عمر نظام "کاست" در هند به سه هزار سال می رسد و علی رغم محدودیت ها و کوشش هایی که برای دگرگونی این نظام صورت گرفته است، هنوز هم پابرجاست.

از جنبه نظری همه هندوها را می توان متعلق به یکی از چهار گروه اصلی ذیل دانست. این چهار گروه به ترتیب ارجحیت عبارتند از: کشاتریاها^۲ (گروه نظامیان) برهمنها^۳ (گروه روحانیان) ویشیاها^۴ (گروه سوداگران و پیشه وران) و سودراها^۵ (گروه بردگان و خدمتکاران). علاوه بر این چهار کاست اصلی، میلیونها نفر از جمعیت هند به عنوان خارج از کاست وجود دارند که آنان را ناپاکان یا نجس ها می نامند. این طبقه باید به قدری ریاضت و سختی بکشند و مورد اهانت قرار بگیرند تا روحشان پاک و بی آلایش شود. با توجه به این که اقشار وسیعی از مردم هند مشمول این طبقه می شوند، پس از استقلال گاندی برای ارتقای این طبقه و بهره برداری سیاسی- اجتماعی از آن، کاست مذکور را ملقب به "هاريجان" (فرزندان خدا) نمود. هر چند طبقه مذکور همچنان تحت ستمهای اجتماعی - سیاسی قرار دارند.

ج- هندو

هندو سومین مرحله آیین ودایی است که در حدود قرن اول میلادی ظهور کرد. هندوها علاوه بر خدایان بسیار عدیده ای که در بتخانه ها، کارخانه ها، مغازه ها و رهگذر ها و خانه های خود مورد ستایش قرار می دهند، به سه خدا بیش از همه احترام می گذارند. خدایان بزرگ هندو ها عبارتند از: "برهما" یا خدای آفریننده، "شیوا" یا خدای مرگ و نابودی و "ویشنو" یا خدای حافظ و سازنده. "راما" و "کریشنا" نیز در بین خدایان هندو بسیار مورد احترامند. مسأله کشتار مسجد بابری که هندوها آن را معبد رام تصور می کردند، نمونه ای از علاقه شدید و تعصب آمیز هندوها به رام است. به طور کلی یکی از ویژگیهای عمده هندوها داشتن تعصب جنون آمیز نسبت به اعتقادات خود می باشد. این تعصب از زمانهای قدیم تا

۱- همان، ص ۸-۹

2- Kshatriyas

3- Brahmins

4- Vaishyas

5- Sudras

۶- یوسف اباذری و دیگران، ادیان جهان باستان، جلد اول، چین و هند، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، صص ۱۷۰-

حال حاضر تا حدود زیادی حفظ شده است.^۱

د- آموزه های آیین هندو در باب صلح و عدم خشونت

بهگود- گیتا^۲ پرخواننده ترین و ارزشمندترین کتاب فرهنگ هندو است و در آغاز قرن بیست و یکم همچنان برای هندوها کتاب یگانه ای است. بهگود- گیتا یا "سرود پروردگار" بخشی از حماسه عظیم هندی "مهابهاراتا"^۳ است. مهابهاراتا با تعالیم نظری و عملی کریشنا درباره ماهیت عمل و خودشناسی آغاز می شود. این تعالیم با مطالب دیگری در مورد رابطه میان ماهیت عمل و خودشناسی آغاز می شود، سپس خواننده کتاب را دعوت می کند که درباره شناخت کریشنا، تجلی خدا و ایمان بیندیشد. بدینسان در رشته گفت و شنودهایی که مجموعه بهگود- گیتا را تشکیل می دهد، تعالیم معنوی کریشنا مخاطب را دگرگون می کند که به نوبه خود مایه عشق به خدا می شود. هسته این عشق انضباط (یوگا) است که به خواننده امکان می دهد شهواتش را مهار کند و انسانی منضبط شود.

بنابراین بهگود- گیتا مانند نوعی خودپژوهی به شکل گفت و شنودی هیجان انگیز عرضه می شود. گیتا مدعی حمایت از "ahimsa" (عدم خشونت) است. جوهر تعالیم این کتاب ترک هرگونه خودخواهی و سودجویی شخصی است. عدم خشونت در زمره ۲۶ صفتی است که باید در شخص موجود باشد تا بتواند به این تعالی دست یابد.

لذا هرچند هسته مرکزی این کتاب ترویج موضوع عدم خشونت و برقراری صلح نیست، با این وجود بهگود- گیتا فلسفه ای را مطرح می کند که اساس عدم خشونت را استواری و قوت می بخشد.^۴

نتیجه گیری

کشور مالزی به عنوان جامعه ای دارای بافت متکثر نژادی و مذهبی می تواند به عنوان الگوی مناسبی برای اثبات امکان پذیری همزیستی مسالمت آمیز پیروان ادیان مختلف در یک جامعه چند نژادی تلقی شود. از یک طرف نظام حقوقی مالزی در حالی که به دین اسلام رسمیت می بخشد، زمینه حضور قانونمند سایر ادیان را نیز در جامعه فراهم میکند و حق

۱- محمدتقی جمشیدی بروجردی، همان، ص ۱۱ - ۱۲

2- Bhayavad-Gita

3- Mahabharata

۴- رامین جهاننگلو، همان، ص ۳۴-۳۸

آزادی انتخاب مذهب و انجام مناسک مرتبط با آن را برای عموم شهروندان تضمین میکند. در عین حال با انتخاب حکام مسلمان برای ایالات به دغدغه های مسلمانان برای حراست از آیین شان نیز پایان می دهد. چرا که با پاسداشت مذهب اسلام سایر ادیان نیز حق انتشار تعالیم خود را در میان مسلمانان ندارند. همچنین با طراحی نظام سیاسی که مبتنی بر مشارکت پیروان همه مذاهب با توجه به ثقل نسبی جمعیت آنها برای تصدی مناصب سیاسی (غیر از سمت های پادشاهی، نخست وزیری و حاکم ایالتی) باشد، به ایجاد مناقشه هایی از این سنخ نیز میان نژادهای گوناگون پایان داده است.

اثر تعالیم مذهبی ادیان مختلف در خصوص ترویج صلح و دوری از خشونت نیز از اهمیت شایان توجهی برخوردار است. همان طور که ملاحظه کردیم، در دین مبین اسلام صلح یک قاعده و جنگ استثناء است.

در آیین بودا و هندو نیز آموزه های بسیاری در این خصوص تعبیه شده است. لذا با عنایت به تعالیم صحیح فرهنگی - مذهبی مردم آموخته اند که در کنار یکدیگر در صلح و صفا روزگار بگذرانند و حتی به افرادی که هم کیش آنان نیستند با دیده احترام بنگرند.

منابع و مآخذ

کتب فارسی

- ابادری، یوسف و دیگران، ادیان جهان باستان، جلد اول، چین و هند، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲
- محسن الویری، ایدئولوژی و صلح، مجموعه مقالات... و باید صلح، ۱۳۸۳
- جمشیدی بروجردی، محمد تقی، علل ریشه ای درگیری های مسلمانان و هندوها، چاپ اول، موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۲
- جهانبگلو، رامین، اندیشه عدم خشونت، ترجمه محمد رضا پارسایار، چاپ اول، نشر نی، ۱۳۷۸
- حشمتی، فریده، مجله رشد، آموزش تاریخ، دوره هشتم، شماره ۳، بهار، ۱۳۸۶
- و، راهول، بودیسم، بررسی تعالیم بودا و منتخبی از متون بودایی، ترجمه قاسم خاتمی، چاپ دوم، ناشر کتابخانه طهوری، ۱۳۵۴
- سرتوماس، آرتولد، تاریخ گسترش اسلام، ترجمه دکتر ابوالفضل عزتی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸
- سومانا سیری، گالیله، آموزه های بودا و کنفو سیوس، مترجم: اکبر برخوردار، چاپ اول، انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۸۳

- شاکرین ، حمید رضا، صلح و جنگ در اسلام، ماهنامه معرفت ، شماره ۵۷
- محمدی اصفهانی ، محمد کاظم ، در قلمرو زرد های سبز ، انتشارات صف ، ۱۳۷۰
- محمود مسایلی، مالزی، وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۵

ب- منابع لاتین

- Badri Abdul Aziz & Farid Sufian Shuaib, Constitution of Malaysia Text and Commentary, Published by prentice Hall 2006
- Hickling R. H . Malaysian Public Law, pelanduc publications 1997
- Kamali 'Mohammad Hashim. Islamic Law in Malaysia, Issues and Development, IL Miah Publishers Kuala Lampur 2000
- Nathan K. S. " Mohammad Hashim kamali ' Islam In Southeast Asia ' Political ' Social And Strategic Challenges For The 21 St Century ' Published By Institute Of Southeast Asia studies ' Singapore ' 2005
- Sheridan L. A. & Harry E Groves, The Constitution of Malaysia, Oceana publication. New York. 1967
- Singh N. K. Islam a Religion of Pease Global Vision Publisher House India 2002

گفتار هفدهم

جرم انگاری تروریسم و مساله صلاحیت دیوان کیفری بین المللی

♦ دکتر جعفر کوشا

دانشیار دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی،

♦ پیمان نمایان

کارشناس ارشد حقوق کیفری

چکیده

دیوان کیفری بین المللی هیچگونه صلاحیتی راجع به جنایات تروریستی ندارد. در ابتدا مبارزه با تروریسم به عنوان انگیزه ای برای ایجاد یک دیوان کیفری بین المللی مورد نظر بود. در سال ۱۹۳۷، پیش نویس یک معاهده بین المللی بر ضد تروریسم و یک قانون الحاقی راجع به دیوان کیفری بین المللی، تحت نظارت جامعه ملل نوشته شد. اما هیچ یک از این اسناد لازم الاجراء نشدند. به طور مشابه، جنایات تروریستی معاصر همچون حمله تروریستی با پرواز هواپیمایی پان آمریکن در لاکربی، بر ایده ایجاد دیوان کیفری بین المللی تأثیر گذاشت. به هر حال، حقوق بین الملل کیفری معاصر به محاکمه و مجازات جنایاتی توجه دارد که در ارتباط با درگیری های مسلحانه بسیار شدید و فراگیر صورت پذیرفته اند.

واژگان کلیدی: جنایات تروریستی، اساسنامه رم، دیوان کیفری بین المللی، صلاحیت قضایی، صلاحیت تکمیلی.

مقدمه

جنايات تروريستي ظرف چند دهه اخير گسترش يافته است. اين در حالي است كه تنها ۳۰۰ جنايت تروريستي در سال ۱۹۷۰ بر شمرده شده اند، اما حدود ۵۰۰۰ سانحه ناشي از آن در ۱۹۹۹ ثبت گرديده است. (Alexander, 1999/2000: 59-75) با اين وجود تروريسم صرفاً يك معضل و چالش ملي (داخلي) محسوب نمي‌شود. چرا كه در بسياري از كشورها همچون ايرلند، اسپانيا، تركيه و كلمبيا سال ها به مبارزه با گروه‌هاي تروريستي داخل در مرزهاي خود پرداخته اند. از همين رو جنايات تروريستي ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بيش از پيش، نياز جامعه بين الملل را به تشريك مساعي و اتخاذ اقدامات ضد تروريستي موثر در سطح بين الملل آشكار ساخته است. با اين اوصاف نمي توان در آينده تنها به قانون گذاري ملي (داخلي) متكي شد. مع الوصف، تشخيص مفاهيم و رويكردهاي بين المللي كه با جنايات تروريستي در سطح بين الملل مقابله مي كنند نيز ضروري و بايسته خواهد بود.

جنايات تروريستي يكي از شنيع ترين جناياتي است كه در عمل ماهيتي بسيار بي رحمانه را دارد. اين در حالي است كه اجراي مقررات حقوق داخلي كه براي مبارزه با آن از طريق همكاري ميان كشورها، وجود دارد، در وضعيت فعلي به هيچ وجه رضايت بخش نيست. در كنفرانس رُم برخي كشورها از تسري صلاحيت ديوان به اين جرم، جانبداري نمودند. برخي از اين كشورها همچون الجزاير، هند، سريلانكا و تركيه ماييل بودند كه تروريسم، به عنوان يكي از جنايات ضد بشري، در اساسنامه پيش بيني شود. اينكه در نهايت، تروريسم در اساسنامه درج نشد، موجب گرديد تا سريلانكا و تركيه از شركت در راي گيري جهت پذيرش اساسنامه، كناره گيري نمايند. از اينرو، يكي از دلايل اساسي عدم درج تروريسم در اساسنامه، نگراني دولتها از سياسي شدن فعاليت ديوان بود؛ هرچند اتحادييه كشورهاي عرب، بر اين مبنا با درج تروريسم در اساسنامه، مخالفت ورزيد كه جامعه بين المللي نتوانسته است از تروريسم به گونه اي كه براي عموم، قابل پذيرش باشد، آنرا تعريف كند. با اين وجود اساسنامه رُم هيچ گونه تمهيد خاصي را جهت مقابله با جنايات تروريستي مقرر ننموده است، با آنكه كلييه كشورها از

آن رنج می‌برند و شاید از دیرباز یکی از آرمان‌های به حق جامعه بین‌المللی ایجاد سازوکاری مناسب برای مقابله و سرکوب با این نوع جنایات بوده است. البته این بدان معنی نیست که دیوان کیفری بین‌المللی با دادگاه‌های داخلی در خصوص مقابله با چنین جنایاتی همکاری و معاضدت ننماید (ابراهیمی، ۱۳۷۸: ۳۸۷).

بنابراین با عنایت به گسترش تحولات و چالش‌های روزافزون در نظام بین‌المللی ضرورت گسترش صلاحیت قضایی دیوان جهت پوشش جنایات تروریستی احساس می‌شود. بر همین اساس سعی خواهد شد اصلاحاتی برای دیوان جهت درج جنایات تروریستی در اساسنامه رُم پیشنهاد گردد. هرچند بسیاری از صاحب‌نظران به صراحت اظهار می‌دارند بعضی جنایات تروریستی به عنوان جنایاتی بر ضد بشریت در این برهه قابل دادرسی و پیگرد قانونی هستند. اما این دیدگاه قابل خدشه می‌باشد. چرا که دادرسی شفاف در خصوص جنایات تروریستی و مجزا از هر عنوان دیگری سودمند و مفید فایده خواهد بود. به علاوه، اعمال تروریستی ارتكابی به طور کامل مجزا از جنایات بوده و فی‌النفسه دادرسی مجزایی را نیز می‌طلبد. البته، به جهت اینکه جنایات تروریستی رابطه نزدیکی با هم دارند کلیه کسانی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم درگیر اینگونه فعالیت‌ها هستند، باید تحت تعقیب قرار گرفته و محاکمه شوند.

۱- دیوان کیفری بین‌المللی

مجمع عمومی سازمان ملل متحد در پنجاه و دومین نشست خود مقرر نمود که کنفرانس دیپلماتیک نمایندگان تام‌الاختیار ملل متحد را در مورد تأسیس دیوان بین‌المللی برگزار کند. متعاقب آن نشستی در رُم از ۱۵ ژوئن تا ۱۷ جولای ۱۹۹۸ برای نهایی کردن و تصویب معاهده راجع به ایجاد دیوان کیفری بین‌المللی تشکیل گردید. پیش‌نویس اساسنامه رُم که از سوی کمیسیون حقوق بین‌الملل تنظیم شده بود در هفدهم جولای ۱۹۹۸ به امضاء نمایندگان ۱۲۰ کشور از مجموعه ۱۶۰ کشور شرکت‌کننده در کنفرانس نمایندگان تام‌الاختیار دولتهای عضو سازمان ملل متحد رسید که یک دیوان کیفری بین‌المللی دائمی را با یک کرسی در لاهه تأسیس نمود. این اساسنامه بعد از تصویب در اول جولای ۲۰۰۲، بر اساس ماده (۱) ۱۲۶ و پس از اینکه شمار کشورهای تصویب‌کننده آن از شصت کشور گذشت، لازم‌الاجرا شد. در حال حاضر یکصد و پنج کشور این اساسنامه را تصویب کرده‌اند که در این بین ایران به رغم امضاء اساسنامه، تاکنون عضویت آن از سوی مجلس شورای اسلامی مورد تصویب واقع نشده است (درخصوص تبعات الحاق ایران به اساسنام رُم، رک: فلاحیان، ۱۳۸۵).

۲۲۳-۱۹۵). یکی از مهمترین موضوعات مطرح در رابطه با اساسنامه رُم، مسئله صلاحیت بوده که در خلال کنفرانس رُم از آن به «مسئله مسئله‌ها» یاد شده است (طهماسبی، ۱۳۸۶: ۱۲). ماده ۱ از اساسنامه رُم تصریح می‌کند: «این دیوان اختیار دارد صلاحیت قضایی خود را در رابطه با خطرترین جنایات مورد اهتمام جامعه بین‌المللی، بر اشخاص اعمال نماید.» این جنایات عبارتند از نسل‌کشی (ماده ۶)، جنایات ضد بشری (ماده ۷)، و جنایات جنگی (ماده ۸). مذاکره کنندگان پس از مذاکرات گسترده به توافق رسیدند که جنایت تجاوز را نیز در اساسنامه درج کنند. مع هذا براساس ماده (۲) ۵ دیوان کیفری بین‌المللی تنها در صورتی صلاحیت قضایی خود را بر جنایت تجاوز اعمال می‌کند که در مورد چگونگی تعریف جنایت مذکور و رعایت شرایط ویژه اعمال دادرسی دیوان بر آن، توافق حاصل گردد (درخصوص مفهوم تجاوز، ر.ک: نمایان، ۱۳۸۶: ۹-۷ و مصفا و دیگران، ۱۳۶۵: ۴۳-۳۱).

صلاحیت قضایی دیوان کیفری بین‌المللی بر پایه اصل قلمرو حکومت و ملیت استوار است. حوزه قضایی کشوری یعنی اعمال دادرسی یک کشور بر روی افراد، اعمال یا وقایعی که در قلمرو آن کشور پدیدار می‌شوند (Bourgon, 2002: 562) دادرسی در قلمرو حکومتی یا قلمرو حاکمیت اساسی‌ترین مبنا برای یک کشور است تا مدعی صلاحیت قضایی شود. زیرا این صلاحیت بر گرفته از قدرت حاکمیت هر کشور می‌باشد و به خودی خود یک قانون استاندارد در حقوق کیفری بین‌المللی است که در نظام بین‌المللی به تأیید رسیده است (Kaul, 2002: 583-607). اساسنامه دیوان این اصل قضایی را مدنظر قرار داده است. لذا صرف‌نظر از ملیت مجرم، دیوان می‌تواند صلاحیت قضایی خود را بر جنایاتی اعمال کند که در قلمرو یک کشور عضو صورت پذیرفته اند (ماده (الف) (۲) ۱۲). همچنین در رابطه با کشوری که عضو اساسنامه نیست و آن کشور در خصوص پذیرش اعمال صلاحیت دیوان توسط وی به موجب ماده (۲) ۱۲ مورد نیاز باشد، ماده (۳) ۱۲ مقرر می‌دارد که آن کشور می‌تواند با سپردن اعلامیه‌ای نزد رئیس دبیرخانه، اعمال صلاحیت دیوان را نسبت به جنایت مورد نظر بپذیرد. از این جهت نیز کشور پذیرنده مکلف است که به موجب فصل نهم اساسنامه بدون هیچ تأخیر یا استثنایی با دیوان همکاری نماید. دیوان می‌تواند براساس توافقنامه ویژه دیگری یا هر توافق دیگری، هر کشور غیرعضو را برای همکاری در اجرای مقررات فصل نهم دعوت کند (ر.ک: اردبیلی، ۱۳۸۶: ۲۰).

اگر شهروندی مرتکب جرم شود کشورها صلاحیت قضایی را بر اساس اصل شخصیت یا

هویت فعال اعمال می‌کنند. صلاحیت قضایی مصطلح به «ملیت» یا هویت در حقوق داخلی بیشتر کشورها و در حقوق بین‌الملل به یک اندازه به رسمیت شناخته می‌شود (Bantekaset al, 2001: 23-24). پس دیوان صلاحیت قضایی خود را بر افرادی مترتب خواهد کرد که تبعه کشورهای عضو باشند یا کشورهایایی که صلاحیت قضایی دیوان را پذیرفته‌اند (Frulli, 2001: 23-24) خواه جرم در قلمرو یک کشور عضو واقع شده باشد، خواه نشده باشد. با این وجود به جهت اینکه گروه‌های غیردولتی توسط این اساسنامه مقید نمی‌شوند مجبور نیستند در صورتی که تبعه یک عضو کشوری در قلمرو آنها مرتکب جرم شود با مقامات دیوان همکاری نمایند.

پاراگراف دهم مقدمه و نیز ماده ۱ اساسنامه رُم به طور صریح مقرر می‌دارند: «دیوان دارای صلاحیت تکمیلی نسبت به صلاحیت کیفری ملی است» (ر.ک: شریعت باقری، ۱۳۸۵: ۷۰-۶۷). به عبارت دیگر، از این حیث دیوان مکمل محاکم کیفری ملی خواهد بود. این یک ویژگی بسیار ضروری دیوان است. اگرچه در آغاز، کشورها نگران بودند حق حاکمیت شان به واسطه واگذاری و کنترل بیش از حد به دیوان، تضعیف شود. (Holmes, 2002: 667-668)

ماهیت تکمیلی بودن صلاحیت دیوان به وضوح در ماده ۱۷ اساسنامه راجع به قابل پذیرش بودن دعوی، تصریح شده است. این ماده از حیث عرف معاهداتی، به طور نسبی غیر معمول به نظر می‌رسد. ماده ۱۷ همانگونه عنوان شد به بند دهم از مقدمه و ماده ۱ اساسنامه که ماهیت تکمیلی بودن را در کنار دادگاه‌های ملی بر شمرده، اشاره دارد و ضرورت چهار زمینه همچون الف- اگر پرونده توسط دولتی که برای رسیدگی به آن صلاحیت دارد، در دست تحقیق یا تعقیب باشد، ب- تحقیقات پرونده مورد نظر از سوی دولتی که صلاحیت دارد، به عمل آمده و آن دولت تصمیم گرفته است که شخص مورد نظر را تحت پیگرد قرار ندهد، ج- شخص مورد نظر، پیشتر به علت ارتکاب جرمی که موضوع شکایت فعلی است محاکمه شده باشد، د- موضوع از اهمیت لازم برای توجیه لزوم اقامه دعوی در دیوان برخوردار نباشد، برای عدم صلاحیت رسیدگی دیوان توصیف می‌کند. معذالک سه شرط اول برای عدم پذیرش صلاحیت تکمیلی، تابع محدودیتهایی خاص همچون، «عدم تمایل (unwiling)» یا «عدم توانایی (unable)» (ر.ک: حبیب زاده، اردبیلی و جانی پور، ۱۳۸۴: ۶۲-۶۱) برای انجام شایسته تحقیق یا تعقیب ملی، اثبات عدم استقلال یا بی‌طرفی دادگاه ملی در چارچوب مقررات دادرسی به رسمیت شناخته شده حقوق بین‌الملل و یا عدم دلیل محکمه پسند برای

اقامه دعوی علیه شخص مورد نظر، می باشد (ارسنجانی، ۱۳۷۸: ۲۹۶-۲۹۵). با این اوصاف، اصل صلاحیت تکمیلی تضمین می کند که دخالت در حق حاکمیت یک کشور در محدوده های معقول و منطقی حفظ شود. در نتیجه دیوان کیفری بین المللی تنها در صورتی صلاحیت قضایی خود را اعمال می کند که کشور عضو، تمایلی به محاکمه مجرم نداشته یا توان محاکمه را نداشته باشد (ماده (الف) (۱) ۱۷). با این وجود بر مبنای اصل تکمیلی بودن، تنها در صورتی دیوان اعمال صلاحیت می کند که کشورهای عضو بس از وقوع جرم از تحقیقات و رسیدگی درست و با حسن نیت و صادقانه خودداری کنند. دیوان نمی تواند دعوی را رسیدگی کند که کشور تصمیم به انجام آن دارد؛ اما در این رابطه چند استثناء وجود دارد که دیوان می تواند دعوی را که پیشتر به دولت ارجاع شده، رسیدگی کند (ماده ۱۷)؛ هر چند که این اصل از حیث سیاسی و مفهومی واجد شرایط اساسی می باشد (ر.ک: توحیدی فرد، ۱۳۸۱: ۲۶۳). همچنین به زعم برخی از صاحب نظران، در وضعیتی که دولت ذیصلاح نتواند یا نخواهد اقدامات کیفری را انجام دهد، دیوان، دادگاهی است که اطمینان می دهد عدالت باید اجرا و هنجارهای بین المللی رعایت شود (Lacorara 1998: 126).

شایان ذکر است پیش بینی اصل مذکور تنها در جهت حفظ صلاحیت دادگاه های ملی و محدودیت صلاحیت دیوان بوده است. با این حال اصل تکمیلی بودن صلاحیت دیوان نه به معنای کامل هر یک از حوزه های ملی و بین المللی عدالت کیفری و نه به معنای وابستگی شدید آنها می باشد (دلماش مارتی، ۱۳۸۶: ۲۹۸-۲۹۷).

ماده ۱۳ اساسنامه تصریح می کند دیوان صلاحیت قضایی خود را می تواند براساس مقررات مندرج در اساسنامه نسبت به جنایات مذکور در ماده ۵ اعمال نماید. مطابق ماده (الف) ۱۳ و ماده ۱۴، کشور عضو می تواند یک وضعیتی را به دادستان دیوان ارجاع دهد که نشانگر ارتکاب جرائم بر شمرده در ماده ۵ باشد. به عبارت دیگر، یک دولت عضو موضوعی را که آشکارا در آن یک یا چند جنایت مشمول صلاحیت دیوان ارتکاب یافته، می تواند به دادستان ارجاع و درخواست تحقیق نماید به این منظور که مشخص شود آیا شخص یا اشخاص مرتکب باید به ارتکاب آن جنایات متهم شوند؟ از سیاق عبارت مذکور در ماده (۱) ۱۴ چنین بر می آید که به منظور پرهیز از بخشیدن جلوه ای سیاسی به جریان دادرسی، «اصل عدم تشخیص مظنونین و متهمین خاصی از جانب دولت طرح کننده قضیه» در اساسنامه پذیرفته شده است. به عبارت ساده تر، دولت طرح کننده قضیه تنها به طرح وضعیت مبادرت ورزیده و پیگیری امر و در نهایت تشخیص، تعیین و تعقیب متهمان در حیطه اختیارات و وظایف

دادستان قرار دارد (اجتهادی، ۱۳۷۸: ۲۷۳).

شورای امنیت ملل متحد بر اساس ماده (ب) ۱۳ وضعیتی را که به نظر می رسد در آن یک یا چند جنایت ارتکاب یافته، به موجب فصل هفتم منشور ملل متحد می تواند به دادستان ارجاع نماید و البته خود دادستان نیز می تواند تحقیقات مقدماتی را آغاز کند (مواد (ج) ۱۳ و (۱۵) که این ارجاع برای دادستان تحقیق، تکلیف ایجاد می کند (توحیدی فرد، ۱۳۸۱: ۲۷۴-۲۷۳).

۲- تروریسم

گسترش هواپیما ربایی در دهه ۶۰ و ۷۰ به پذیرش سه معاهده بین المللی در سال های ۱۹۶۳، ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ راجع به توقف هوانوردی شهری و مداخله در آن منجر گردید. اگرچه تلاشهای سازمان های بین المللی هواپیمایی کشوری برای تشدید این اقدامات علیه مرتکبان و کشورهایی که به آنها پناه می دهند تاکنون با شکست مواجه گشته، اما این سه کنوانسیون را می توان از موفقیت محدودی برخوردار دانست (ر.ک: شاو، ۱۳۷۴: ۴۳۴-۴۳۳). دیگر معاهدات بین المللی مرتبط با ارتکاب جنایات گروگانگیری، جنایت بر علیه دیپلماتها و دیگر اشخاص تحت حمایت بین المللی، تروریسم دریایی، حملات تروریستی در اماکن عمومی و تأمین مالی تروریسم می باشند. علاوه بر این، چند قطعنامه و بیانیه از سوی مجمع عمومی ملل متحد در خصوص تروریسم وجود دارند (Robinson, 2002: 510-513) با وجودی که قطعنامه و بیانیه های مجمع عمومی هستند اعتبار قانونی لازم را نداشته و لذا برای کشورهای عضو ملل متحد لازم الاجرا نمی باشند. البته توصیه ای بودن اسناد مذکور، موجبات عدم اجرای آنها را فراهم نمود. از این گذشته چند معاهده منطقه ای در باب تروریسم در آمریکای لاتین، اروپا و آسیا وجود دارند که شامل کنوانسیون اروپایی سرکوب تروریسم (۱۹۷۹)، کنوانسیون سازمان کشورهای آمریکایی در خصوص پیشگیری و مجازات اعمال تروریستی که شکل جرایم علیه اشخاص را به خود گرفته و اخاذی هایی که دارای اهمیت بین المللی هستند (۱۹۷۱)، کنوانسیون منطقه ای سارک (۱۹۸۷)، کنوانسیون عربی سرکوب تروریسم (۱۹۹۸)، معاهده همکاری بین کشورهای مشترک المنافع (۱۹۹۹)، کنوانسیون سازمان کنفرانس اسلامی راجع به سرکوب تروریسم بین المللی (۱۹۹۹) و کنوانسیون اتحادیه آفریقا در پیشگیری و سرکوب تروریسم (۱۹۹۹) می باشد (ر.ک: کوشا و نمایان «ب»، ۱۳۸۷: ۲۴۷-۲۴۶).

به نظر می رسد رویکرد موضوعی معاهدات منطقه ای در گذشته بهترین تأثیر را داشته

اند. معاهدات ضدتروریستی منطقه‌ای و قانون داخلی توسط نیازهای منطقه‌ای یا داخلی شکل می‌گیرند. هدف آنها هماهنگ سازی و تقویت همکاری بین کشورهای ذیربط است (Bantekaset al, 2001: 224). کشورها در تعریف تروریسم با برداشت خودشان از این واژه عمل می‌کنند و مجبور نیستند به دیگر ارزش‌ها توجهی داشته باشند. (Ibid: 231). این امر آشکارا وضع و تصویب قوانین را میسر می‌سازد. معذالک، رویکرد موضوعی مفید به واقع به نظر می‌رسد؛ چرا که ضامن تشریک مساعی بین‌المللی و توافق نظر نسبی جامعه بین‌المللی در مقابله با تروریسم است. با این حال، این دو طرح برای مضامین آینده اجرای مقررات بین‌المللی در خصوص جنایات تروریستی چندان مناسب نخواهد بود.

از طرفی تجربیات گذشته ثابت کرده که تروریسم یک موضوع همیشه متغیر و در حال تحول است. تروریست‌ها اهداف و روش‌های جدیدی را برای به انجام رساندن حملات پیدا می‌کنند. بنابراین رویکرد موضوعی آنقدر کند است که نمی‌تواند چنین تغییر و تحولاتی را شامل شود. جامعه جهانی باید به جای واکنش و مقابله، توانایی اقدام به عمل را بر اساس طرح موجود داشته باشد. تعریف تروریسم باید در صدر برنامه‌ها قرار گیرد و اولین گام به سمت کاهش یا امحای موفقیت‌آمیز تروریسم باشد.

تروریسم از دهه ۶۰ دستخوش تغییر و تحولات زیادی شده است. البته برخی صاحب‌نظران شش جنبه از تروریسم را ارائه می‌دهند که نوع اخیر را متمایز از جنایات تروریستی قبل از سال ۱۹۹۰، می‌دانند. (Alexander, 1999/2000: 66; Bassiouni, 2002: 87-88) قبل از سال ۱۹۹۰، تروریسم زائیده مبارزات رهایی‌بخش ملی یا جنبش‌های ضدسرمایه‌داری بود؛ در حالی که امروزه تروریسم مذهبی و تروریسم غیرحزبی حاکم هستند. همچنین تروریست‌های عصر حاضر در مقایسه با تروریست‌های دهه ۷۰ و ۸۰ به شبکه‌ای از گروه‌های مختلف متکی می‌باشند و تا حد امکان از سلسله مراتب ساختاری اجتناب می‌ورزند. فناوری مدرن و جهانی سازی به این روند کمک می‌کند. از اینرو برخی اظهار می‌دارند چند گروه تروریستی با یکدیگر ارتباط داشته و در ارتکاب حملات از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند (Alexander, 1999/2000: 71).

مزیت‌های پراکندگی جغرافیایی و عمل کردن بر مبنایی نامتمرکز بدیهی و آشکار هستند: تروریست‌ها می‌توانند با اطمینان خاطر بیشتری عمل کنند که روند شناسایی و دستگیری آنها را پیچیده و دشوار سازد. (Ann Carberry, 1999: 713). یک جنبه جدید دیگر اینکه، گاهی اوقات تروریست‌ها مسئولیت اقدامات خویش را نمی‌پذیرند؛ (Schweitzer, 2001)؛ به عنوان نمونه در اوایل مارس ۲۰۰۳، یک تروریست، اتوبوسی را در «حیفا»، اسرائیل، منفجر کرد. بمب‌گذار

انتحاری روز بعد شناسایی شد، اما هیچ یک از سازمان‌های تروریستی مسئولیت حمله وی را نپذیرفتند. بدون شک این اقدام، دستگیری عاملان و تخریب سازمان‌های تروریستی را بسیار دشوار می‌سازد. اغلب ربط دادن تروریست‌هایی که انگیزه مذهبی دارند به سازمان‌ها یا پایگاه‌ها نیز دشوار است (Whine, 2000: 24; Alexander, 1999/2000: 69-71). در نتیجه آنها به واسطه وجود مرزها احساس محدودیت نمی‌کنند. حملات اخیر نشانگر این نکته می‌باشد که تروریست‌ها می‌خواهند در یک حمله تعداد هر چه بیشتری از مردم را به قتل برسانند، که موید این مطلب بمب‌گذاری در شهر آکلاهاما در سال ۱۹۹۵، بمب‌گذاری مرکز تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳، و همینطور حمله ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بمب‌گذاری ساختمان AMIA در بوئنس آیرس در سال ۱۹۹۴ می‌باشد. (Alexander, 1999/2000: 69-71). با این وصف، کلیه این تغییرات، تحولات و رویکردهای نوین در ارتکاب جنایات تروریستی، کنترل و پیشگیری را هر چه بیشتر دشوار می‌سازد.

دیدگاه‌هایی همچون «یک نفر تروریست یعنی مبارز آزادی‌نفر دیگر» مانعی جهت نیل به یک تعریف مفید و کارآمد از تروریسم می‌باشد (ر.ک: حبیب‌زاده و حکیمی‌ها، ۱۳۸۶: ۵۸-۵۹). این دیدگاه‌های کلیشه‌ای به صورت مانعی برای نیل به تعریفی موفقیت‌آمیز از تروریسم در آمده‌اند (Ganor, 1998: 711). همچنین این گونه دیدگاه‌ها، به این فرض سوال برانگیز ختم می‌شود که «هدف، وسیله و راه را توجیه می‌کند». بنابراین اظهار نظر در خصوص تروریسم به طرز خاصی مشکل‌ساز است، زیرا به دیدگاه و جهان بینی شخصی که این اصطلاح را تعریف می‌کند، امتیاز و برتری می‌دهد (Sailer, 1999: 320; Ganor, 2001: 33). معهذاً، این رویکرد از لحاظ فرهنگی نسبیت‌گرا می‌باشد و نباید مورد پذیرش واقع شود؛ زیرا امکان دارد کلیه علت‌ها را مجاز شمارد و اقدامات تروریستی بیشتری را موجب گردد (Ganor, 2001: 34). بنابراین به نظر می‌رسد که برای دستیابی به یک تعریف منطقی مورد پذیرش عموم، باید به اصول هدفمند و موثق اتکاء شد. این تعریف باید براساس سیستمی از ضوابط و قوانین جنگ بنا نهاده شود که در بسیاری از کشورها وضع شده و به تصویب رسیده است.

به رغم تصویب معاهدات، قطعنامه‌های متعدد در سطح بین‌المللی، منطقه‌ای و ملی راجع به مقابله و سرکوب تروریسم، متأسفانه به جهت گسترش روزافزون تروریسم و ظهور ابعاد نوینی از این پدیده دهشتناک، تاکنون توصیف و تعریفی جامع و مانع ارائه نشده است. اگرچه تعاریف ارائه شده تنها مقطعی و در رابطه با جنبه خاصی از تروریسم بوده، اما با توجه به تحولات چند دهه اخیر و اثرات آن بر دکترین حقوق بین‌الملل، ضرورت راهبردی شفاف و

قاطع جهت سرکوب جنایات تروریستی به سهولت احساس می گردد. بنابراین برای مقابله با تروریسم تنظیم زیربنای بین المللی قانونمند و اجتناب از سیاست یکجانبه گرایانه ضرورتی انکارناپذیر است (کوشا و نمامیان «ب»، ۱۳۸۷: ۲۵۲).

۳- توسعه صلاحیت قضایی

الف- دلایل و مزیت ها

دولت های کوچک، بی ثبات و ضعیف

دولتهای کوچکتر به طرز خاصی از درج جنایات تروریستی در اساسنامه دیوان منتفع می شوند. در مقایسه با ایالات متحده، دولتهایی همچون مصر، الجزایر، فیلیپین یا فدراسیون روسیه، که تنها تعداد معدودی از این دولتها با تروریست ها مشکلات جدی دارند، اغلب توان محاکمه آنها را ندارند. (Gross, 2002; 83). اگر دیوان بتواند صلاحیت قضایی خود را بر جنایات تروریستی اعمال کند، بار اقتصادی بزرگی از دوش دولتهای کوچکتر برداشته می شود.

در دولت های بی ثبات و ضعیف، اقدام به دادرسی یا استرداد مجرمان به راحتی از طریق تهدید دولت با عواقب سیاسی ناخوشایند و زیانبار و یا انتقام جویی های خشونت بار، خنثی و از بین می روند. اگر این عاملان جنایتکار (خواه با پیشینه تروریستی، خواه بدون آن) قوی تر و نفوذی تر از عاملان دولتی باشند آن وقت کشور مورد نظر نمی تواند به شیوه ای کنترل کننده عمل نماید. به عنوان مثال کلمبیا به کرات با این معضل روبرو شده است. بنابراین گاهی اوقات دولت های ضعیف به جای پیروی از آیین نامه ها و مقررات قانونی، خود را مجبور به توسل به روش های غیرقانونی، همچون سوء قصد، می یابند. در پرتو مولفه های جدید تروریسم چشم پوشی از درخواست های این دولتها به طور مطلق بی ثمر و بی فایده خواهد بود. یک اقدام هماهنگ بین المللی بر علیه تروریسم تنها در صورتی کارآمد خواهد بود که کلیه ادعاهای کشورهای جدی گرفته شوند.

بی طرفی

دیوان یک محکمه بی طرف برای دادرسی در سطح بین المللی است. مطابق ماده (الف) (۳) ۳۶، قضاتی که در دیوان مشغول به قضاوت هستند از میان افرادی که دارای سجایای عالی اخلاقی بوده و به بی طرفی و کمال شناخته شده و حائز شرایط لازم برای تصدی عالیتین مقامات قضایی در کشور خود باشند، انتخاب خواهند شد. همچنین بر اساس ماده (الف) (۸) ۳۶ از میان بسیاری از ملاک های ترکیب افراد در دیوان، دولت های عضو ترکیبی همچون

نماینده‌گی نظام‌های حقوقی در جهان، توزیع جغرافیایی عادلانه و نیز نسبت عادلانه بین قضات زن و مرد، را برای انتخاب قضات مورد عنایت قرار می‌دهند. بی‌طرفی دیوان ضمن اثربخشی مثبت به دادرسی و محاکمه موثر تروریست‌ها می‌تواند به جلوگیری از احتمال اینکه تروریست‌ها در کشورهایی که به دستگاه قضایی کشور مجنی علیه اعتماد ندارند، بنابه دلایل سیاسی تمایلی به استرداد مجرمان نداشته یا تنها نسبت به دادرسی و محاکمه اکراه دارند (Sailer, 1999: 329)، در جستجوی پناهگاه امنی هستند، کمک کند و همین به طور بالقوه خطر رفتار دولتها بر خلاف حقوق بین‌الملل و نیز رفتار بر خلاف منافع بین‌المللی از طریق اجتناب از استرداد یا دادرسی مجرمان را به حداقل می‌رساند.

ب- چگونگی و جایگاه

این نوشتار در پی آن خواهد بود که عنوان نماید کدامیک از الگوهای فوق، مناسب‌ترین الگو برای محاکمه و دادرسی تروریست‌ها خواهد بود. دیوان از صلاحیت قضایی صریحی برای محاکمه و دادرسی تروریست‌ها برخوردار نیست. با این وجود اذعان می‌شود که می‌توان تروریست‌ها را به دلیل اقدام به جنایات جنگی یا جنایات ضدبشری محاکمه نمود. همچنین درصدد شرح و تفصیل این مسئله که «آیا اعمال تروریستی را می‌توان به منزله جنایت جنگی قلمداد نمود یا خیر؟» نیست. (See: Wedgwood, 2002: 328; Scharf, 2001: 392-393; Matheson, 2007: 48-55). هر چند طرح این سوال که «آیا می‌توان تروریست‌ها را به جهت ارتکاب جنایات ضدبشری محاکمه نمود؟» دور از ذهن نیست.

جنایات ضدبشری و حقوق بین‌الملل عرفی

مفهوم «جنایات ضدبشری» تحت قواعد حقوق بین‌الملل عرفی شکل گرفته و برای اولین بار در منشور محکمه نظامی بین‌المللی نورمبرگ اعلام گردید (Bassiouni, 1999). این یک جنایت بسیار شدید مورد اهتمام جامعه بین‌المللی بوده، زیرا فعالیت‌های آن به قدری نفرت‌انگیز است که حس شرافت و عزت انسانی هر فردی را خدشه دار می‌نماید (Cassese, 2002: ۳۵۳-۳۵۵). قتل، ریشه کن کردن، به بردگی گرفتن، تبعید یا کوچ اجباری یک جمعیت، شکنجه و اعمال دیگر در صورتی جنایت ضد بشری قلمداد می‌شوند که جرم بخشی از یک اقدام جهانی و گسترده یا سازمان‌یافته باشد که لاقلاً یک کشور، دولت (حکومت)، یا هویت دارای اقتدار دوفاکتو بر روی یک سرزمین آن را تحمل کند، تحت حمایت مالی یک کشور باشد، یا جزئی از سیاست دولتی محسوب شود (Ibid: 356-357). نکته حائز اهمیت اینکه، در

صورت ارتکاب جنایات ضدبشری هیچ نوع مصونیتی برای مرتکب اعم از اینکه در هر جایگاه سیاسی قرار داشته باشد، وجود ندارد. البته مبانی حقوقی عدم مصونیت را در توافق های بین المللی (معاهدات و عرف)، سایر منابع حقوق بین الملل (رویه قضایی و دکترین) و نیز منابع نوین حقوق بین الملل هم چون قطعنامه سازمان های بین المللی می توان ملاحظه نمود (تقی زاده انصاری، ۱۳۸۶: ۴۷-۳۴).

شیوه ارتکاب به گونه ای سازمان یافته در صورتی در دسترس قرار می گیرد که اعمال مربوطه براساس یک طرح یا سیاست آشکار یا ضمنی به اجرا در آیند. چنین سیاستی را می توان از نحوه بروز عمل استنتاج نمود. یعنی کافی است یک عمل واحد که در چارچوب یک حمله سازمان یافته یا گسترده به اجرا در آمده توان نشان دادن چنین سیاستی را داشته باشد. چنین حمله خطیری تأثیر فزاینده یکسری اعمال غیرانسانی را به نسبت تأثیر یک عمل با بزرگی فوق العاده را احاطه می کند. راجع به رکن «سوء نیت» یا «قصد ارتکاب جرم»، باید اظهار داشت عامل جرم باید از بافت وسیع تری که رفتار فرد تروریست در آن به وقوع می پیوندد، آگاهی و شناخت داشته باشد. با این حال لزومی ندارد تروریست ایده واقعی و ملموسی درباره تبعات رفتار خود داشته باشد.

جنایات ضدبشری و اساسنامه رُم

ماده مربوط به جنایات ضدبشری در اساسنامه دیوان، مشابه مواد قبلی جنایات ضدبشری نیست (Bantekaset al, 2001: 126-127). در حالی که برخی از ابعاد آن به طرز محدودتری تعبیر می شوند، دیگر جوانب آن گسترده تر هستند. ماده (۱) ۷ از اساسنامه دیوان، حملات گسترده یا سازمان یافته را که بر ضد جمعیت غیرنظامی و با علم به آن صورت می پذیرد، مورد نظر قرار می دهد. ماده (الف) (۲) ۷ چنین حمله ای را به صورت زیر توصیف می کند: «رفتاری است مشتمل بر ارتکاب چندین عمل از اعمال مذکور در بند ۱ (همچون قتل، ریشه کن کردن، به بردگی گرفتن، شکنجه و غیره) بر ضد هر جمعیت غیرنظامی که در تعقیب یا پیشبرد سیاست یک دولت یا یک سازمان برای انجام چنین حمله ای صورت گرفته باشد». عامل جرم (تروریست) باید بداند عمل وی جزئی از یک حمله گسترده یا سازمان یافته است. این ارتباط بین عمل واحد و حمله گسترده، رکن اصلی بوده که یک جرم عادی را به یکی از خطرترین جنایات مبدل می سازد (Robinson, 1999: 52). بنابراین مجرم باید از این ارتباط کانونی و بایسته آگاه باشد. همانطور که عنوان شد ماده (الف) (۲) ۷ به امکان وقوع جنایات

ضدبشری در یک بافت گسترده و سازمان‌یافته اشاره دارد. حقوق بین‌الملل عرفی با توجه به این رویکرد، توسعه‌یافته و امروزه عاملان غیردولتی همچون سازمان‌های تروریستی را در بر می‌گیرد (Bassiouni, 1999: 24). حال که این دسته از مجرمان روبه گسترش بوده تا سازمان‌های تروریستی را نیز پوشش دهند و در این رابطه می‌توان حملات ۱۱ سپتامبر را از حیث تثوریک در زمره جنایات ضدبشری قلمداد نمود. آن اولین بار نبود که القاعده به تأسیسات ایالات متحده آمریکا حمله می‌کرد و دلایل و انگیزه‌های بسیاری وجود دارد که ۱۱ سپتامبر در بافت حملات قبلی القاعده قرار داده شود. با این وجود به نظر می‌رسد که ماده ۷ طرح مناسبی برای محاکمه تروریست‌ها نباشد.

دیوان کیفری بین‌المللی برای رواندا (در این رابطه، ر.ک: میرمحمدصادقی، ۱۳۷۷: ۱۸۷-۱۲۸)، مفهوم «سازمان یافته» را بدین شرح ارائه نمود: «کاملاً سازمان یافته و پیرو یک الگوی منظم بر اساس سیاستی مشترک که ذخایر و منابع دولتی و خصوصی اساسی را در بر می‌گیرد.»^۱ عامل دولتی (یا در این نمونه، عامل غیر دولتی) لزوماً یک سیاست را به عنوان سیاست رسمی نمی‌پذیرد. با این حال باید نوعی طرح یا سیاست از پیش تکوین یافته وجود داشته باشد. لذا، کلیه حملات القاعده، نشانگر یک سیاست سازمان یافته بوده که قصد دارد نمادها یا تأسیسات آمریکایی همانند مرکز تجارت جهانی را مورد هدف قرار دهد؛ اما در مورد حملات گذشته چگونه؟ چه تعداد از این چنین حملات باید به وقوع بپیوندند تا از حیث ضدبشری بودن، سازمان یافته به شمار آیند؟ حتی اگر تمام این حملات توسط یک گروه به اجرا در آیند می‌توان اظهار داشت فواصل زمانی وقوع حملات آنقدر زیاد بوده که یک الگوی منظم را نشان نمی‌دهد. با این حال مشکل سازترین مورد آنکه برای تحقق چنین الگوی منظمی وقوع چندین مورد حمله نیاز می‌باشد. نتیجه اینکه چند حمله اول را نمی‌توان به منزله جنایت ضدبشری قلمداد نمود، مگر اینکه ملاک گستردگی را داشته باشد.

شعبه اول دیوان کیفری بین‌المللی برای رواندا در قضیه آکائیسو (Akayesu) این دیدگاه را عنوان نمود: «ملاک‌های گستردگی را می‌توان به صورت یک اقدام خطرناک، مکرر و جمعی تعریف کرد که در مجموع با وخامت و جدیت قابل ملاحظه به انجام می‌رسد و عده کثیری از قربانیان را مورد هدف قرار می‌دهد» (درخصوص قضیه آکائیسو، ر.ک: عزیزی، Schomburg & Peterson, 2007: 132-133 و 22-21 و 1386: 16-15). از آنجا که می‌توان یک حمله را به جهت وجود تعداد بیشمار قربانی، گسترده توصیف کرد، بر همین اساس بدون تردید می‌

۱- کارشناس ارشد حقوق کیفری، پژوهشگر گروه صلح مرکز و کرسی حقوق بشر دانشگاه شهیدبهشتی.

توان حملات ۱۱ سپتامبر را به عنوان جنایات ضدبشری قلمداد نمود. اما در خصوص حملات تروریستی کوچکتر چطور؟ آیا بمب گذاری ۱۹۹۵ در عربستان یک جنایت ضدبشری است؟ در آن حمله تنها ۷ نفر کشته شدند. یا در مورد بمب گذاری کشتی نیروی دریایی آمریکا تحت عنوان «کول» (Cole)، در اکتبر ۲۰۰۰ چطور؟ که ۱۷ کشته و ۳۹ زخمی به جا گذاشت. به طور واضح دو مورد اخیر آزمایش آستانه بالا که تعداد زیادی قربانی را ایجاد می کند، برآورده نمی سازد و لذا به منزله جنایت ضدبشری محسوب نمی شوند. با این وجود با درج جنایات تروریستی در ماده ۷ اساسنامه دیوان، این دیوان نمی تواند تروریست های خاص را محاکمه کند. از اینرو، باید رویکردهای دیگری نیز وجود داشته باشند تا بتوان تروریست ها را جهت محاکمه به یک دادگاه بین المللی معرفی نمود.

ج- جنایات تروریستی و اساسنامه رُم کنفرانس رُم

کارگروه کمیته مقدماتی، ماده ای را در خصوص جرم انگاری جنایات تروریستی جهت درج در اساسنامه رُم پیشنهاد کرد. اما متأسفانه به دلیل اینکه تعریف عموماً مقبولی از تروریسم وجود نداشت درنهایت در کنفرانس ۱۹۹۸ رُم پذیرفته نشد (Robinson, 1999: 19). این مسئله از آن دست موضوعات حساس و بحث برانگیزی است که در کنفرانس مرتفع نشد چرا که کنفرانس مجبور بود فعالیت خود را ظرف پنج هفته به اتمام رساند (Bantekaset al, 2001: 125). نیل به توافق نظر در این مدت زمان کوتاه که طی آن خیلی مسائل دیگر هم باید مرتفع می شد، بندرت امکان پذیر بود. بنابراین شرکت کنندگان تصمیم گرفتند درج تروریسم را در قالب ماده ای، در دستور کار خود حذف نمایند.

در سال ۲۰۰۹ کنفرانس بازنگری جهت تشخیص اینکه «آیا اصلاحات اساسنامه رُم مناسب بوده یا خیر؟» برگزار خواهد شد. طبق ماده (۱) ۱۲۳ این بازنگری تنها به فهرست جنایات مذکور در ماده ۵ محدود نخواهد بود. در حقیقت نمایندگان تام الاختیار برای ایجاد دیوان کیفری بین المللی راه حلی را بدین منظور به کار بستند که تأمل درباره گنجاندن جنایات تروریستی را در صلاحیت دیوان توصیه می کرد. همچنین در پنجاه و هفتمین نشست مجمع عمومی ملل متحد نتایج مشابهی ارائه شد. کارگروه سیاست راجع به ملل متحد و تروریسم در گزارش خویش مقرر نمود: «اگر دیوان کیفری بین المللی خطرترین جنایاتی را که تروریست ها مرتکب می شوند مورد محاکمه قرار دهد، می توان تروریسم بین المللی

را کاهش داد.»

واقعیت اینکه در حال حاضر چند معاهده ضدتروریستی وجود دارد که باید بستر ساز تدوین یک ماده در رابطه با جنایات تروریستی باشد. نمایندگان ویژه ای در کمیته مقدماتی مربوط به کارگروه کنفرانس بازنگری با درج جنایات مبتنی بر معاهده وقت مخالفت ورزیدند، زیرا نگران افزایش فعالیت‌های خطر دیوان کیفری بین‌المللی بودند. (McConville, 2000: 92). آنها مدعی شدند که چون این دیوان، منابع مالی و پرسنلی محدودی را در اختیار دارد امکان به خطر انداختن پذیرش عمومی اساسنامه وجود دارد. اما به نظر می‌رسد نگرانی در این رابطه بی‌مورد باشد، چرا که بر اساس اصل صلاحیت تکمیلی، دیوان کیفری بین‌المللی تنها در صورتی صلاحیت قضایی خود را اعمال خواهد کرد که یک کشور آن را به طور اصیل و راستین اجرا ننماید. البته برخی از کشورها هم مدعی هستند که واگذاری صلاحیت قضایی به دیوان کیفری بین‌المللی در رابطه با جنایات تروریستی، عملکرد معاهدات موجود را مختل خواهد کرد. اما این یک استدلال مجاب‌کننده نیست. دیوان کیفری بین‌المللی از صلاحیت قضایی خود در موقعیت‌هایی که کشورها به طرز شایسته‌ای به قضاوت می‌پردازند، چه بر اساس معاهده چه به طریق دیگر، صرف‌نظر نخواهد کرد.

با این حال امکان درج بسیاری از معاهدات موجود در اساسنامه دیوان وجود دارد. معه‌ذا، دو کنوانسیون تحت عنوان «کنوانسیون توکیو» و «کنوانسیون بین‌المللی علامتگذاری مواد منفجره پلاستیکی به منظور ردیابی بعدی» جهت درج در اساسنامه، مناسب به نظر نمی‌رسند. علت این امر اینکه کنوانسیون توکیو اعمالی را منع می‌کند که سلامت هواپیما، افراد یا مایملک در آن، یا نظم و انضباط در سازمان را به خطر بیندازند. این کنوانسیون به طور صرف برای مقابله با اعمال تروریستی با هدف هواپیمایی کشوری پذیرفته نشده، بلکه بیشتر جلوه ای از حقوق عرفی تلقی می‌شود (Bantekaset al, 2001: 234). به ویژه مراتب مندرج در ماده ۱۱ به وضوح نشانگر نامتناسب بودن این کنوانسیون از حیث دادرسی است، چرا که کشورها را فرا می‌خواند تا برای استرداد کنترل هواپیماهای ربوده شده اقدامات لازم و مناسب را به عمل آورند؛ از اینرو ماده ۱۱ مقرر ای نیست جز یک نظریه مشورتی آنهم در قالب یک ماده جهت همکاری و مساعدت بین کشورها. علاوه بر این، تصرف غیرقانونی هواپیماها امروزه تحت پوشش کنوانسیون جداگانه ای قرار دارند که در پاسخ به بی‌کفایتی کنوانسیون توکیو پذیرفته شد. کنوانسیون توکیو به جهت نقایص و کاستی‌های موجود، شایستگی درج در اساسنامه رُم را ندارد. همچنین، «کنوانسیون بین‌المللی علامتگذاری مواد منفجره پلاستیکی

به منظور ردیابی بعدی» نباید در اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی گنجانده شود، زیرا خطاب به کشورهای عضو بوده و تنها شامل یکسری مراتب معاضدت و مشورتی می‌باشد؛ اما «کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای» که در هشتم فوریه ۱۹۸۷ به قدرت قانونی رسید، هدفی دو گانه دارد. این کنوانسیون، میزان حفاظت فیزیکی برای ماده هسته‌ای در نقل و انتقالات بین‌المللی را وضع می‌کند (مواد ۶-۳) و معیارهایی را بر علیه رفتار غیرقانونی شامل ماده هسته‌ای با کاربرد داخلی، ذخیره سازی یا نقل و انتقال کشوری و بین‌المللی را ارائه می‌کند (ماده ۷). از آنجا که ماده (۱) ۷ صریحاً مقرر می‌دارد کدامیک از جرائم قابل کیفر در قانون داخلی است، به نظر می‌رسد باید این کنوانسیون به عنوان یک ماده مربوط به جنایات تروریستی در اساسنامه درج شود. دیگر کنوانسیون‌های ضدتروریستی به طور شفاف رفتار غیرقانونی را مشخص کرده که قابلیت درج در اساسنامه را دارند.

با این حال، ماده مربوط به جنایات تروریستی، معاهدات بین‌المللی را که در حال حاضر قانونی هستند همچون کنوانسیون راجع به سرکوب تصرف غیرقانونی هواپیماها، ۱۶ دسامبر ۱۹۷۰، کنوانسیون راجع به سرکوب اعمال غیرقانونی بر ضد ایمنی هواپیمایی کشوری، ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۱، کنوانسیون پیشگیری و مجازات جنایت بر علیه اشخاص تحت حمایت بین‌المللی از قبیل نمایندگان دیپلماتیک، ۱۴ دسامبر ۱۹۷۳، کنوانسیون بین‌المللی بر علیه گروگان‌گیری، ۱۷ دسامبر ۱۹۷۹، کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای، ۳ مارس ۱۹۸۰، پروتکل سرکوب اعمال غیرقانونی خشونت آمیز در فرودگاه‌های در خدمت هواپیمایی بین‌المللی کشوری، ۲۴ فوریه ۱۹۸۸ (الحاقی به کنوانسیون ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۱)، کنوانسیون سرکوب اعمال غیرقانونی بر علیه ایمنی کشتیرانی دریایی، ۱۰ مارس ۱۹۸۸، پروتکل سرکوب اعمال غیرقانونی بر علیه ایمنی سکوها ثابت مستقر در فلات قاره، ۱۰ مارس ۱۹۸۸، کنوانسیون بین‌المللی سرکوب بمب‌گذاری‌های تروریستی، ۹ ژانویه ۱۹۹۸، کنوانسیون بین‌المللی سرکوب تأمین مالی تروریسم، ۹ دسامبر ۱۹۹۹، می‌تواند تحت پوشش قرار دهد.

اکثر این کنوانسیون‌ها پیشتر در لایحه پیشنهادی کمیته مقدماتی ضمیمه شده‌اند (Robinson, 1999: 19). از زمان پیشنهاد این لایحه در سال ۱۹۹۷، دو کنوانسیون بین‌المللی ضد تروریستی جدید تحت عناوین «کنوانسیون بین‌المللی سرکوب بمب‌گذاری‌های تروریستی» و «کنوانسیون بین‌المللی سرکوب تأمین مالی تروریسم» وارد عمل شده که در این راستا، فعالیت‌های تروریستی بنیادین و گسترده را جرم‌انگاری نموده و در کاهش تروریسم نقشی اساسی را ایفاء نمودند. بنابراین به نظر می‌رسد که باید هر دو معاهده را در قالب ماده‌ای

جهت مقابله با جنایات تروریستی درج شود.

از آنجا که تروریسم همیشه یک مسئله رو به توسعه بوده، اما محتمل است معاهدات جدیدی در آینده در دستور کار دولتها و سازمان‌های بین‌المللی قرار گیرد. در همین رابطه در سال ۲۰۰۵ معاهده ای تحت عنوان «کنوانسیون بین‌المللی سرکوب اعمال تروریستی هسته ای» از سوی مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصویب و در ۷ جولای ۲۰۰۷ لازم الاجراء گردید. این معاهده سیزدهمین سندی می باشد که تاکنون راجع به مقابله با تروریسم مصوب شده است. کنوانسیون اخیر رویکردی جهانی را که در بسیاری از معاهدات ضدتروریستی سابق اتخاذ شده بود را مدنظر قرار داده و ارتکاب اعمال مرتبط با موضوع کنوانسیون را جرم‌انگاری نمود (ر.ک: کوشا و نامیان «الف»، ۱۳۸۷). با این حال حتی اگر جامعه بین‌المللی توفیقی در نیل به تعریف تروریسم، قبل از کنفرانس بازنگری سال ۲۰۰۹ نیابند لااقل باید کنوانسیون های بین‌المللی ضد تروریستی که به جنایات تروریستی مربوط می شوند را تحت مقرره‌ای جداگانه در اساسنامه درج نمایند. هیچ دلیلی برای عدم درج معاهدات فعلی وجود ندارد. این کنوانسیون ها نشانگر توافق نظر میان دولتها بوده و ضمن تعریف پیشتر جنایات، نیازی به اصلاحات بیشتر وجود ندارد.

مع الوصف، دور نمای پذیرش چنین ماده ای، مطلوب به نظر می رسد. کشورهایی که این معاهدات را به تصویب رسانده اند بر مبنای «محاكمه یا استرداد مجرم» عمل می کنند. تنها اختلاف درج این معاهدات در اساسنامه رُم آنست در مواردی که کشورها تمایل یا توان محاکمه تروریست ها را ندارند، دیوان وارد عمل خواهد شد که به طور معمول خلاء موجود را به سهولت پوشش خواهد داد.

د- پیشرفت های اخیر

همانطور که قبلاً ذکر شد دیوان هیچگونه صلاحیت قضایی بر جنایات تروریستی ندارد. از این گذشته، صلاحیت قضایی دیوان به خطرناکترین جنایاتی محدود می شود که موجبات نگرانی جامعه بین‌المللی را به عنوان یک واحد کل فراهم می آورد. پس حتی اگر یک حمله تروریستی، جنایت ضد بشری قلمداد شود یا زمانی که در ارتباط با یک درگیری مسلحانه انجام گیرد و به منزله جنایت جنگی تلقی شود الزاماً بدین معنا نیست که در حیطه اساسنامه دیوان قرار می گیرد. از طرفی لازم به یادآوری است دیوان هیچگونه صلاحیت قضایی برای جنایات ارتكابی پیش از لازم الاجرا شدن اساسنامه رُم در اول جولای ۲۰۰۲ را نداشت.

اما نکته تأمل برانگیز اینکه، تاکنون دهها مصوبه بین المللی و منطقه ای در تعیین جرایم و مجازات ها از سوی جامعه بین المللی تصویب شده که متأسفانه به جهت عدم تمایل قدرتهای بزرگ بین المللی در اجرای آنها، خلاء وجود یک معاهده کامل و مناسب از هر حیث به سهولت آشکار است. این عدم کارآیی به خصوص در اجرای تصمیمات محاکم همچون دیوان کیفری بین المللی برای یوگسلاوی سابق مشهود بوده است. از اینرو، با عنایت به تأسیس محکمه ای بین المللی و نیز عدم برخورد چنین مشکلاتی، می توان اظهار داشت که شورای امنیت می تواند ضامن اجرای کامل مقررات بین المللی بویژه تصمیمات دیوان باشد. که در این راستا نباید نقش دولتها را نادیده گرفت. از همین رو اساسنامه رُم مقرراتی برای همکاری دولتها با دیوان مقرر ساخته که بر این اساس مواد ۸۷ الی ۱۰۲ فصل نهم، بیانگر تعهدات دولتها در این رابطه می باشند (ر.ک: اردبیلی، ۱۳۸۶: ۴۸-۱۱).

نتیجه گیری

به نظر می رسد اصلاح اساسنامه دیوان به واسطه یک ماده در رابطه با جنایات تروریستی حائز اهمیت است. از اینرو، می توان مدعی شد اساسنامه رُم از حیث جرم انگاری جنایات تروریستی دارای نقایص و کاستی هایی است. باید به خاطر داشته باشیم که تروریسم یک مقوله جداگانه بوده و فی النفسه شایستگی محاکمه جداگانه ای را دارد. از این حیث، دیوان نباید تروریست ها را به جنایات فعلی همچون جنایت بر ضدبشری یا جنایت جنگی متهم کند. همانطور پیشتر مطرح شد، کلیه اعمال تروریستی از آستانه بالای جنایات ضدبشری برخوردار نیستند. در نتیجه تروریست های خاصی می توانند با وجود هولناک و خطرناک بودن رفتارشان که مورد اهتمام جامعه جهانی بوده، از دایره صلاحیت قضایی دیوان بگریزند .

علاوه بر این، هر جنایت تروریستی، چه هواپیما ربایی چه بمب گذاری ، بدون توجه به تعداد قربانیان آن، مشمئزکننده و نفرت انگیز است. البته اظهار می شود که تأمین مالی اعمال تروریستی و دادن پناهگاهی امن به تروریست ها نیز به همان میزان نفرت انگیز است. حملات تروریستی بدون حمایت مالی کافی از همان آغاز قابل اجرا نخواهد بود. زیرا کلیه این فعالیت ها رابطه بسیار نزدیکی با هم داشته که باید شناخته شوند. با این اوصاف، تفکیک محاکمه اعمال تروریستی و متهم کردن تروریست ها به جنایات موجود، برای دیوان زیانبار خواهد بود. بنابراین باید اساسنامه دیوان را اصلاح کرد تا یک ماده مرتبط با جنایات تروریستی را در بر گیرد.

در حال حاضر دیوان تنها نهاد بین‌المللی است که قادر به پوشش خلاء موجود می‌باشد و به منزله ابزاری مطلوب در مبارزه با تروریسم از طریق صیانت از عدالت و حتی ممانعت از ارتکاب جنایات تروریستی آینده می‌باشد (Sailer, ۱۹۹۹: ۳۱۹). جامعه بین‌المللی پیام بسیار واضحی را برای گروه‌های تروریستی سراسر دنیا ارسال می‌کند، مبنی بر اینکه اعمال آنها از نظر جهانی منع شده و منجر به محاکمه در سطح بین‌المللی، توسط یک دیوان خواهد شد که تنها پرخطرترین جنایات مورد اهتمام جامعه بین‌المللی را مورد محاکمه قرار خواهد داد. در واقع دیوان هنوز کارآیی موفقیت آمیز خود را به اثبات نرسانده و هنوز از حمایت بسیار ضروری کشورها برخوردار نیست. اما به هر حال اساسنامه رم در عرصه عمل وارد شده و دیوان دیر یا زود فعالیت خود را در راستای نیل به اهداف آغاز خواهد نمود و هیچ راه برگشتی وجود ندارد.

منابع

الف - فارسی

۱. ابراهیمی، سیدنصرالله، «در آمدی بر تأسیس دیوان کیفری بین‌المللی و ارزیابی آن»، در: اسحاق آل‌حبیب، دیوان کیفری بین‌المللی و جمهوری اسلامی ایران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ اول، ۱۳۷۸.
۲. اجتهادی، عباس، «جایگاه دادسرای دیوان کیفری بین‌المللی و نقش دادستان آن»، در: اسحاق آل‌حبیب، دیوان کیفری بین‌المللی و جمهوری اسلامی ایران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ اول، ۱۳۷۸.
۳. ارسنجان، ماهنوش، «اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی رم»، در: اسحاق آل‌حبیب، دیوان کیفری بین‌المللی و جمهوری اسلامی ایران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ اول، ۱۳۷۸.
۴. اردبیلی، محمدعلی، «همکاری دولت‌ها با دیوان کیفری بین‌المللی»، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۴۵، ۱۳۸۶.
۵. تقی‌زاده‌انصاری، مصطفی، «مصونیت رئیس دولت، رئیس حکومت و وزیر امور خارجه در حقوق بین‌الملل»، نامه مفید، شماره ۶۴، ۱۳۸۶.
۶. توحیدی‌فرد، محمد، ضمانت اجراهای کیفری منشور ملل متحد، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ اول، ۱۳۸۱.
۷. حبیب زاده، محمدجعفر، اردبیلی، محمدعلی و جانی پور، مجتبی، «قاعده منع محاکمه و مجازات مجدد در حقوق کیفری بین‌المللی»، فصلنامه مدرس علوم انسانی، پیاپی ۴۱، ۱۳۸۴.
۸. حبیب زاده، محمدجعفر و حکیمی‌ها، سعید، «ضرورت جرم انگاری تروریسم در حقوق کیفری ایران»، فصلنامه مدرس علوم انسانی، پیاپی ۵۱، ۱۳۸۶.
۹. دلماس‌مارتی، می‌ری، «دیوان بین‌المللی کیفری و میانکنش‌های داخلی و بین‌المللی»، ترجمه روح الدین کردعلیوند، مجله حقوقی، شماره ۳۷، ۱۳۸۶.
۱۰. شاه، ملکم، حقوق بین‌الملل، ترجمه محمدحسین وقار، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۷۴.

۱۱. شریعت باقری، محمدجواد، حقوق کیفری بین المللی، نشر جنگل، چاپ سوم، ۱۳۸۵.
۱۲. عزیزی، ستار، «عناصر جنایت ژنوسید در رای ۲۶ فوریه ۲۰۰۷ دیوان بین‌المللی دادگستری و رویه دادگاههای ویژه بین‌المللی کیفری»، مجله حقوقی، شماره ۳۶، ۱۳۸۶.
۱۳. طهماسبی، جواد، «قلمرو زمانی صلاحیت دیوان بین‌المللی کیفری»، مجله حقوقی، شماره ۳۷، ۱۳۸۶.
۱۴. فلاحیان، همایون، «پیامدهای الحاق جمهوری اسلامی ایران به دیوان بین‌المللی کیفری از بعد جنایات مندرج در اساسنامه دیوان»، مجله حقوقی، شماره ۳۵، ۱۳۸۵.
۱۵. کوشا، جعفر و نامیان، پیمان(الف)، «تروریسم هسته ای در حقوق بین‌الملل»، فصلنامه علوم جنایی، شماره ۳، ۱۳۸۷.
۱۶. کوشا، جعفر و نامیان، پیمان(ب)، «جایگاه اعمال تروریستی در پرتو حقوق بین‌الملل کیفری»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره ۳، ۱۳۸۷.
۱۷. مصفا، نسرين و دیگران، مفهوم تجاوز در حقوق بین‌الملل، مرکز مطالعات عالی بین‌المللی دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۶۵.
۱۸. میرمحمدصادقی، حسین، حقوق جزای بین‌الملل (مجموعه مقالات)، نشر میزان، چاپ اول، ۱۳۷۷.
۱۹. نامیان، پیمان، «مفهوم تجاوز در معاهدات و قطعنامه‌های بین‌المللی»، مجله دادرسی، شماره ۶۱، ۱۳۸۶.

پ - لاتین

20. Alexander, Yonah, "Terrorism in the Twenty- First Century: Threats and Responses", 12 Depaul Bus. L.J., 1999/2000.
21. Bantekaset al ., Ilias, International Criminal Court, Cavendish Publishing Limited ed., 2001.
22. Bassiouni, M. Cherif, "Crimes Against Humanitarian in International Criminal Law", Kluwer Law International ed., 2nd rev. ed. , 1999.
23. Bassiouni, M. Cherif, "Legal Control of International Terrorism: A Policy-Oriented Assessment", Harv. Intl L.J., No43, 2002.
24. Bourgon, Stephane, "Jurisdiction Ration Loci", in THE ROME STATUTE OF THE INTERNATIONAL CRIMINAL COURT: A COMMENTARY, VOLUME 1, 2002.
25. Cassese, Antonio, "Crimes Against Humanity", in THE ROME STATUTE OF THE INTERNATIONAL CRIMINAL COURT: A COMMENTARY, VOLUME 1 , 2002.
26. Carberry, Jacqueline Ann, "Terrorism: A Global Phenomenon Mandating a Unified International Response", 6 Ind. J. Global Leg. Stud., 1999.
27. Frulli, Micaela, "Jurisdiction Ratione Personae", in THE ROME STATUTE OF THE INTERNATIONAL CRIMINAL COURT : A COMMENTARY , VOLUME 1, 2002.
28. Ganor, Boaz, "Defining Terrorism: Is One Mans Terrorist Another Mans Freedom Fighter?", at <http://www.ict.org.il> , September 24, 1998.
29. Ganor, Boaz, "Terrorism: No Prohibition Without Definition", at <http://www.ict.org.il>.

org.il, October 7 , 2001.

30. Gross, Emanuel, "Trying Terrorists- Justification for Differing Trial Rules: The Balance Between Security Considerations and Human Rights", Ind. Intl & Comp. L. Rev. 1, No13 ,2002.

31. Holmes, John T., "Complementarity: National Courts Versus the ICC", in THE ROME STATUTE OF THE INTERNATIONAL CRIMINAL COURT : A COMMENTARY, VOLUME 1 , 2002.

32. Kaul, Hans- Peter, "Preconditions to the Exercise of Jurisdiction", in THE ROME STATUTE OF THE INTERNATIONAL CRIMINAL COURT: A COMMENTARY, VOLUME 1 , 2002.

33. Lacorara, Phil Allen, "Now here to hide: The Creation of an International Criminal Court ", 11 Security Journal., 1998.

34. Matheson, Michael J, "The Amendment of the War Crimes Act", A.J.I.L., No101, 2007.

35. McConville, Molly, "A Global War on Drugs: Why the United States Should Support the Prosecution of Drug Traffickers in the International Criminal Court", Am. Crim. L. Rev., No37 , 2000.

36. Robinson, Darry, "Developments in International Criminal Law: Defining "Crimes Against Humanity" at the Rome Conference", A.J.I.L., No93 , 1999.

37. Robinson, Patrick, "The Missing Crime", in THE ROME STATUTE OF THE INTERNATIONAL CRIMINAL COURT: A COMMENTARY, VOLUME 1 , 2002.

38. Sailer, Todd M., "The International Criminal Court :An Argument to Extend Its Jurisdiction to Terrorism and a Dismissal of U. S. Objections", Temp. Intl & Comp. L.J., No13 , 1999.

39. Scharf, Michael P. , "Defining Terrorism as the Peace Time Equivalent of War Crimes: A Case of too much Convergence between International Humanitarian Law and International Criminal Law and International Criminal Law?", ILSA J. intl & Comp. L., No7, 2001.

40. Schomburg, Wolfgang & Peterson , Ines, "Genuine Consent to Sexual Violence Under International Criminal Law ", 101 A.J.I.L., No101, 2007.

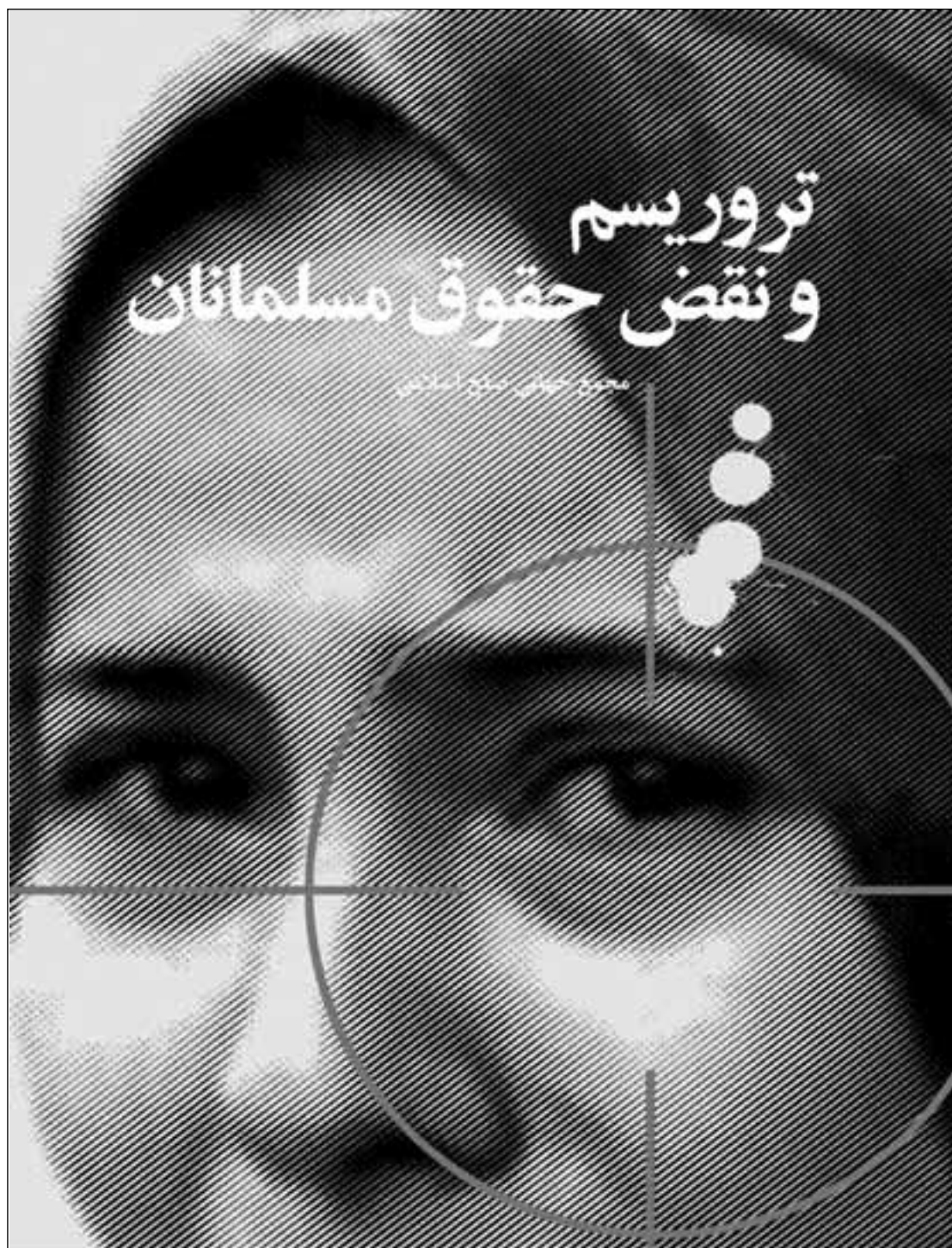
41. Schweitzer, Yoram, "Denying Responsibility and Liability", at <http://www.ict.org.il> , October 4 , 2001.

42. Wedgwood, Ruth, "Military Commissions: Al Qaeda, Terrorism, and Military Commission", A.J.I.L., No 96, 2002.

سایر انتشارات مجمع جهانی صلح اسلامی

ٲروريسٲ وٲنقض حقوق مسلمانان

مٲتبع كٲتاني ٲٲٲٲ اسٲٲٲٲ





غزه و حقوق بين الملل

مجمع جهانی صلح اسلامی
دانشگاه شهید بهشتی
کرسی حقوق بشر، صلح و دموکراسی یونسکو



Gaza and International law

Islamic World Peace Forum
and
UNESCO Chair for Human Rights, Peace
and Democracy

Right to Just Peace

**Edited by
Nader Saed**

Islamic World Peace Forum

2011